نگاهی نو به اسلام

بخش نخست

دکتر مسعود انصاری

فصل اوّل

شرح کوتاهی از زندگی محمّدبن عبداللّه بنیانگزار اسلام

پیامبران از دروغگویان حرفه ای نیز زشتکارترند زیرا دروغگویان حرفه ای از قول خود، ولی پیامبران از قول خدا دروغ می گویند.

دکتر مسعود انصاری

اگر چه هدف نویسنده شرح جزئیات زندگی محمّد نیست، ولی برای درک اینکه چگونه یک تازی شترچران موفّق شد یکی از بزرگترین دین های بشری را بوسیله شمشیر و اقدامات تروریستی در دنیا بنیادگزاری کند، بی مناسبت نیست نخست شرح حال پالیده ای از چگونگی زندگی او و از اصول و موازین اسلامی به خامه درآوریم. به گفته دیگر بدیهی است که برای درک *قرآن*، یعنی قانون اساسی دین اسلام باید ابتدا نویسنده این کتاب را به خوبی بشناسیم. این شرح حال بر پایه نوشتارهای معتبر مشهورترین نویسندگان و پژوهشگران مسلمان و غیر مسلمان درباره محمّد و اسلام کاویده شده است.

هرگاه نوشتارهای معتبر تاریخی اسلام با ژرف یابی بایسته و بدون پی ورزی مورد کَنکاش قرار بگیرد، بدون تردید این نتیجه به دست خواهد آمد که هدف پایه ای در ایجاد یک امپراتوری مذهبی گسترده ای که از چین و هندوستان در خاور تا آسیای جنوب شرقی و منطقه مدیترانه تا اسپانیا کشیده شد، بر پایه اصل «هدف وسیله را توجیه می کند» و روش های تروریستی و کاربُرد شمشیر به وجود آمد. این فراخواست بر پایه بازشکافی فروزه های روانی محمّد بن عبداللّه بنیانگزار دین اسلام، شرائط زندگی و سنّت های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و قومیِ تیره ها و طوایفی که در سالهای آغازین سده هفتم در حدود و حوالی شهر مکّه، زادگاه اسلام بسر می بردند، پژوهش و کاوش خواهد شد.

زایش محمّد

در باره تاریخ دقیق زایش محمّد بن عبدالله بین تاریخنویسان هم آهنگی کامل وجود ندارد. تاریخنویسان باور دارند که او بین سال های ۵۶۷ و ۵۷۳ میلادی زایش یافته است. تاریخی که بیشترِ تاریخنویسان در باره زایش محمّد روی آن اتّفاق نگر دارند، پائیز سال ۵۷۰ میلادی است که در تاریخ، «سال فیل»[1] نامیده شده است. محمّد در شهر مکّه، سپنتاترین شهر اسلامی که در غرب شبه جزیره عربستان واقع شده، پا به پهنه زندگی گذاشت. در زمان زایش محمّد، ساکنان شهر مکّه از مذاهب سنّتی مردم آن سرزمین که بت پرستی بود پیروی می کردند، ولی در این شهر همچنین

---

[1] در این سال اشرم ابرحه، فرماندار صنعا در یمن که زیر حمایت نگوس پادشاه حبشه بر این شهر فرمانروائی می کرد و مسیحی مذهب بود، فرمانروایان یهودی همیار را از آن سرزمین بیرون رانده بود، زیرا در آغاز سده ششم ذوالنّواس فرمانروای یهودی آن منطقه با مسیحیان نجران در نبردی درگیر شده و بیست هزار نفر از آنها را در یک کوره آدم سوزی آتش زده بود. سپس با لشگر مجهّز فیل سواری به قصد حمله به مکّه و ویران کردن بتخانه کعبه و گسترش مسیحیّت بین تازی ها به آن منطقه لشگر کشی کرده و به گونه ای که سوره الفیل قرآن می گوید، ابرهه در این نبرد با شکست روبرو می شود. شرح افسانه ای شکست ابرهه آنست که در نتیجه معجزه خانه کعبه – که در آن زمان بتخانه ای بیش نبوده، مرغانی به نام ابابیل در آسمان پدیدار می شوند و با سنگ ریزه هائی که در منقار داشته اند، لشگر فیل سوار ابرهه را نابود می کنند. باید توجّه داشت این رویداد بنابر نوشته قرآن در سال زایش محمّد رخ می دهد. متن این سوره نشانگر آنست که سراسر متن قرآن مانند رویداد بالا افسانه های توخالی و نا بخردانه ای بیش نیست.

«خـانـه مقّـدس» دین ابـراهیم یعنی خانه کعبه نیز دیده می شد. (*قرآن*، آیه ۹۷ سوره مائده و آیه ۱۳۰ سوره بقره).

پـدر محمّد، عبداللّه نام داشت و به خاندان هاشم از تیره قریش وابسته بود و مادر بیـوه اش آمنـه دختر وهب نامیده می شد و به تیره بنوزهرا وابستگی داشت. کودک عبداللّه و آمنه «محمّد» که در فرهنگ لغت تازی ها مفهوم «ستوده» دارد، نامیده شد. تیره قریش که محمّد به آن وابستگی داشت، مدّت دویست سال پیش از زایش او بین سـایـر تیـره هـا در شهـر مکّه به جایگاه برتری بدون چون و چرا دست یافته و تمام تـوان هـای شهری، اجتماعی، نظامی و مذهبی معمول بین تازی ها را به خود ویژگی داده بود.

کودکی محمّد

بدون تردید می توان گفت که پدر و مادر محمّد بغیر از او فرزندی نداشتند و او یگانه فـرزنـد پـدر و مادرش بوده است. عبداللّه پدر محمّد یا در هنگام بارداری همسرش آمنـه از محمّـد و یـا کمی پس از زایش محمّـد، در زمـانی که مکّه را برای انجام یک مسـافرت تجارتی ترک گفته و در راه ورود به مدینه بوده، بدرود زندگی گفته است. عبـداللّـه از نگر مالی دارای وضع مرفّهی نبود و در هنگام مرگ، اموال بسیار ناچیزی کـه تنها شامل یک خانه کوچک، پنج شتر گرسنه، چند گوسفند و یک زن سالخورده حبشی بـه نـام امّـه ایمن کـه خدمتکار خانواده اش بود از خود به جای گذاشت.[2] در زمـانی که محمّد بیش از شش سال نداشت، آمنه مادر او نیز در راه مسافرت به مدینه درگذشت و فرزند خردسالش را بدون سرپرست از خود به جای گذاشت.

بـا تـوجّـه بـه اینکه مکّه پیوسته دارای هوای ناسالم بوده، برخی خانواده های تازی عادت داشتند فرزندان خود را به دایه های شیرده بادیه نشینی که در بیابان های نـزدیک محلّ سکـونت آنهـا بسر می بردند، می سپردند. تازی ها با سپردن کودکان

---

[2] Essad Bay, *Mohammed*, trans. Helmut L. Ripperger (London: Cobden-Sandergon, 1938), p.55; Maxime Rodinson, *Mohammed* (New York: Pantheon Books, 1971), p. 42.

خود به دایه های بادیه نشین از چند مزیّت بهره می گرفتند. یکی اینکه همسرانشان زمانی را که باید صرف نگهداری کودک خود بکنند وقف خدمت به شوهر می کردند و برای او فرزندان بیشتری به بار می آوردند و دیگر اینکه فرزندانشان با آب و هوای سالم بیابان در میان اسب ها و شترها رشد می کردند و از تندرستی و تنومندی قابل توجّهی برخوردار می شدند. بدین ترتیب محمّد کوتاه زمانی پس از زایش، به یک زن بادیه نشین به نام حلیمه از خاندان بنی سعد که به تیره هوازین وابسته بود و به بنی لهب عموی محمّد تعلّق داشت، سپرده شد. حلیمه در خیمه ای در بیابان های نزدیک مدینه بسر می برد و همراه سایر زنان بادیه نشین برای پذیرش کودک شیرخواری به مکّه آمده بود.

زمان شیرخوارگی و بخشی از کودکی محمّد زیر سرپرستی حلیمه در بین خاندان بنی سعد گذران یافت. هنگامی که محمّد دو ساله شد، حلیمه او را از شیر گرفت و نزد مادرش برد. آمنه مادر محمّد از چگونگی رشد جسمیِ محمّد و تندرستی و تنومندی او که شباهت به کودکی که دو برابر سنّ او را داشت، شاد شد و چون آب و هوای مکّه ناسالم بود، از وی خواست، دوباره او را با خود به بیابان ببرد. حلیمه درخواست مادر محمّد را پذیرا شد و ویرا با خود به خیمه اش برد.[3]

در پایان چهارمین سالی که حلیمه از محمّد نگهداری می کرد، رویداد شگفت انگیزی رخ داد که به شدّت حلیمه را نگران کرد. این رویداد آشکارا نشان می دهد که محمّد از زمان کودکی به بیماری غش و ضعف مبتلا و یک انسان پندارپرور بوده که دستخوش اوهام و پندارهای نابجا خیالی قرار می گرفته است.[4]

«کوله» از اسلامشناسان بسیار برجسته از قول ابن اسحق تاریخنویس شهیر عرب می نویسد، روزی یکی از دوستان محمّد از وی درخواست کرد شرح کوتاهی از روزهای آغاز زندگی اش بیان کند. او رویداد یاد شده را بدین شرح زیر بیان کرد: «روزی زمانی که من و برادر ناتنی ام از گوسفندان و شتران در بیابان مراقبت می کردیم، دو مرد سفیدپوش که یک لگن طلائی پر از برف در دست داشتند به سوی

[3] S.W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1972), p. 40.
[4] *Ibid.*

من آمدند، مرا گرفتند، بدنم را باز کردند، قلبم را از بدن خارج کردند و آنرا چاک زدند و لخته خون سیاهی را از آن درآوردند و آنرا دور انداختند. سپس قلب و بدنم را با برف به گونه کامل شستشو دادند، آنگاه یکی از آنها به دیگری گفت: «او را در برابر ده نفر از افراد قبیله اش وزن کن.» او این کار را انجام داد و گفت، وزن من از آن ده نفر سنگین تر بوده است. سپس اوّلی گفت: «اکنون او را در برابر یکصد نفر از افراد قبیله اش وزن کن.» باز هم وزن من از آن یکصد نفر هم بیشتر بود. آنگاه گفت: «اکنون او را در برابر یکهزار نفر ازافراد قبیله اش‌وزن کن.» و چون وزن من باز هم بیشتر از آنها درآمد، اوّلی گفت: «کافی است، او را رها کن، زیرا اگر او را در برابر تمام افراد قبیله اش نیز وزن کنی، باز هم او سنگین تر از آنها خواهد بود.»[5]

طبری تاریخنویس بسیار شهیر، همین رویدادی را که محمّد از زبان خود بیان کرده، در مورد دیگری ذکر کرده است. بدین شرح که او از قول ابوذر غفّاری نقل می کند که او زمانی از محمّد پرسش کرده است، نخستین بار چگونه او یقین کامل پیدا کرده است که پیامبر اللّه می باشد. محمّد پرسش ابوذر غفّاری را به همان شرح بالا، ولی با کمی تفاوت بیان کرده است.[6] برخی از تاریخنوسان نوشته اند، هنگامی که محمّد درباره مسافرت خیالی اش به آسمانها یاوه گوئی می کرده، اظهار داشته است که همان داستان بالا پیش از اینکه جبرئیل او را به آسمان ها پرواز دهد، برایش روی داده و جبرئیل به همان کیفیّت، قلب او را شستشو داده است.

حلیمه، دایه پرورش دهنده او نیز همان رویداد بالا را به‌این شرح بیان کرده است: «چند ماه پیش از آنکه من محمّد را به مادرش بازگردانم، روزی هنگامی که محمّد با برادر ناتنی‌اش، فرزند من پشت خیمه ما در بیابان مشغول گوسفندچرانی بودند، برادر او سراسیمه نزد ما آمد و آنچه را که محمّد به او گفته بود برای ما چنین بیان داشت: (دو مرد سفیدپوش برادر قریشی ام را گرفتند، روی زمین خواباندند، شکم او را باز کردند و آنرا به همزدند.) من و پدرش با شتاب نزد او شتافتیم و مشاهده کردیم که او با رنگ پریده در آنجا ایستاده بود. ما نزد او رفتیم و از وی

---

[5] Quoted by Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 40.

[6] At-Tabari, *The History of At-Tabari*, v.l. 6, New York: State University, New York Press, 1988), p. 75.

پرسش کردیم، (چه رویدادی برای وی رخ داده است؟) محمّد پاسخ داد: (دو مرد سفیدپوش اینجا آمدند و مرا روی زمین خواباندند و شکمم را باز کردند و درون آن در جستجوی چیزی بودند که من از آن آگاهی ندارم.) ما پس از شنیدن این جریان، او را به خیمه آوردیم.» «گیللوم» دانش پژوه شهیر اسلامشناس، این رویداد را به‌مفهوم آیه نخست سوره الاشّرح نسبت می دهد. این آیه می گوید: «آیا ما سینه ترا باز نکردیم ؟»[۷]

حلیمه درباره رویدادی که محمّد ادّعا کرده برایش رخ داده، ادامه می دهد: «هنگامی که ما او را به خیمه خود آوردیم، شوهرم به من گفت: (من از اینکه ارواح خبیثه وارد بدن این کودک شده باشند بیم دارم، بنابراین پیش از اینکه آثار وضع ناگوار روانی او به ما آسیبی وارد سازد، بهتر است او را به خانواده اش بازگردانیم.) بدین ترتیب، ما او را نزد مادرش بردیم. هنگامی که مادرش ما را مشاهده کرد، به گونه پیش بینی نشده ای بانگ برآورد: «من از شما درخواست کردم او را نزد خود نگهدارید، چرا او را نزد من آورده اید؟) من به او پاسخ دادم: «من خویشکاری بایسته را در باره پسرم انجام دادم و با کمک اللّه، او اکنون پنج ساله شده و به اندازه کافی رشد کرده و چون بیم دارم که مبادا رویداد ناگواری برای او رخ دهد، ازاینرو او را آورده ام به شما بازگردانم.) مادرش در پاسخ من گفت: (من می دانم سبب بازآوردن او این نیست، راستش را به من بگو.) و چون او در این باره پافشاری کرد، من آنچه را که رخ داده بود برایش بازگو کردم. هنگامی که سخنان من به پایان رسید او گفت: (هیچ روح خبیثه ای توان ورود به وجود فرزند مرا که آینده تابانی در پیش خواهد داشت، ندارد.)»[۸]

از این رویداد می توان چنین برداشت کرد که پس از گذشت دو سال دیگر، کودکی که دارای آنچنان بدن سالم و توانمندی بوده، مانند سایر افرادی که اندیشه پیامبری در مغز می پرورانند، سیستم عصبی‌اش بسیار حسّاس بوده و پندارهای غیر

---

[7]Alfred Guillume, *The life of Muhammad* (London: Oxford University Press, 1955), p. 72.

[8]Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 71-72.

عادی او شاید نشانه های حمله های بیماری صرع بوده است.[۹] برخی از تاریخنویسان نوشته اند که چون محمّد به بیماری زمین افتادگی مبتلا بوده، هر زمانی که او مورد چنین حمله ای واقع می شده، وانمود می کرده که جبرئیل برای او از سوی اللّه پیام آورده و بدین مناسبت حالت پندارگونه برایش به وجود می‌آمده است. توضیح محمّد در این باره این بوده که چون او نمی توانسته است شُکوه مغناطیسی حضور جبرئیل را که از سوی اللّه برای او پیام می آورده تحمّل کند، از اینرو یک حالت ناخودآگاه غیر قابل کنترل بر او چیره می شده است.[۱۰]

در بین همه اجتماعات بشر و در میان همه نژادها، افرادی یافت می شوند که به سبب شخصیّت غیر عادی و پیچیده و یا سرشت ریاکارانه، عوامفریبانه و خودخواهی های گزافه گویانه ای که دارند، یا باور دارند و یا وانمود می کنند که با دنیای فراسوی لمس و مشاهده، یعنی دنیای خدایان و ارواح تماس و پیوند دارند. هفتاد و دوّمین سوره *قرآن* که سوره «جنّ» نامیده می شود و دارای ۲۸ آیه است و مدّعی است، مخلوقات نادیدنی در این دنیا وجود دارند که محمّد با آنها در تماس و پیوند بوده، سخن از همین دیدمان می راند. نویسنده در فصل ششم زیر فرنام «آیا براستی به محمّد وی می شد؟» چگونگی حالت روانی او را در زمانی که وانمود میکرده، جبرئیل برایش از سوی اللّه وحی می آورده، مورد بازشکافی گسترده قرار خواهم داد.

زمانی که محمّد شش سال بیشتر نداشت، مادرش او را برای دیدار منسوبینش به مدینه برد. پس از اینکه آمنه با محمّد مدّت یکماه در مدینه ماند، قصد بازگشت به مکّه نمود، ولی در نیمه راه در محلّی که «البوا» نامیده می شود، بیمار شد و درگذشت و در همانجا دفن گردید.[۱۱] پس از درگذشت آمنه، خدمتکار حبشی او به نام امّه ایمن، محمّد را به‌مکّه بازگردانید و او را به پدربزرگش عبدالمطّلب که هشتاد ساله بود، سپرد و عبدالمطّلب، مرد سالخورده ای که نام راستینش «شیبا»[۱۲]

---

[9] R. F. Dibble, *Mohammed* (New York: The Viking Press Inc., 1926), pp. 33-34.

[10] Humphrey Prideaux, *The Life of Mahomet* (London: Darf Publishers, 1986), p. 7.

[11] Ibn Hishm, p. 107; Ibn Saad, p. 73.

[12] M. TH. Houtsma, T. W. Arnold, K. Rasset and R. Hartmann, ed., *The Encyclopedia of Islam*, vol. 1, (London: Luzac & Co., 1913), p. 52; at-Tabari, vol.6, p. 9.

به معنی «مو سفید» بود و سالهای نزدیک به‌مرگش را می گذرانید، سرپرستی محمّد یتیم را بردوش گرفت. عبدالمطّلب نیز پس از دو سال بدرود زندگی گفت و قیمومت او نسبت به‌محمّد پایان پذیرفت. عبدالمطّلب در روزهای نزدیک به‌مرگ، قیمومت نوه یتیمش را به ابوطالب عمویش که به تجارت پارچه و عطر اشتغال داشت واگذار کرد. ابوطالب نه ارشدترین و نه ثروتمندترین فرزند عبدالمطّلب بود، بنابراین دلیل اینکه عبدالمطّلب او را از بین سایر فرزندانش به‌قیمومت محمّد برگزید، این بود که وی شریف تر و مهربان تر از سایر فرزندانش بود و او و پدر محمّد، عبداللّه از یک پدر بودند. ابوطالب به اندازه ای به برادرزاده یتیمش علاقه داشت که نسبت به او بیش از فرزندان خود مهر می ورزید و هیچگاه بدون حضور برادرزاده اش دست به غذا نمی زد.

تنها مطلب مستندی که در قرآن وجود دارد، اینست که‌محمّد زمان کودکی اش را در تنگدستی و محرومیّت بسیار شدیدی گذرانده است. (*قرآن*، آیه ۶ سوره ۹۳). این آیه می گوید: «اللّه ترا که فرد فقیر و تنگدستی بودی، توانگر کرد.»

در این زمان بود که ابوطالب، برادرزاده ۱۲ ساله اش محمّد را با خود همراه کاروان های تجارتی از مکّه به یمن و گاهگاهی مصر، حبشه و ایران می برد و در راه این مسافرتها از میان شهروندان امپراتوری بیزانتین و راهب های مقدّسی که در بیابان ها برای رستگاری خود در تلاش بودند، گذر می کرد. تردید نیست که این مسافرت های تجارتی افق‌های مغزی‌محمّد، جوان محرومیّت زده ای را که اندیشه های بلندپروازانه ای در ژرفای مغز و روانش در جوشش و تکاپو بوده، گسترش داده و آموزشگاه مطلوبی برای آشنا شدن او با چینه های گوناگون مردم و چگونگی رفتار با آنها به شمار رفته است.[۱۳] افزون بر آن، در این مسافرت ها محمّد همچنین از محلّ سکونت یهودی‌ها گذر می کرد و بامسیحیان سوریّه به گفتگو می نشست. محمّد در این مسافرت‌ها از هر کوچکترین فرصتی که برایش پیش می‌آمد، برای آگاهی یافتن از اصول و احکام مذهبی یهودی ها و مسیحی ها و چگونگی اجرای آنها و گفتگو کردن با خاخام های یهودی و راهب ها و کشیشان

---

[13] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 43-44.

مسیحی که با آنها برخورد می کرد، بهره می گرفت.[۱۴]

در محلّی در سوریّه به نام «بوُسرا» که مرکز بزرگی برای مسیحیّت به شمار می رفت، راهبی بسر می برد به نام «بُحِیره» که از دانشمندان به نام مسیحیُت بود و مشهور است که محمّد در این مسافرت ها با او تماس داشته و اصول مسیحیّت را از او بسیار آموخته است. نویسنده های مسلمان و شرح حال نویسان شخصیّت های مذهبی و قدّیسان و بویژه حدث نویس‌های دوره های اخیر بدون اینکه هیچگونه مدرک و سندی ارائه دهند، و افسانه ای ساخته اند مبنی براینکه در این برخوردها توجّه بحیره به شدّت به محمّد جلب شده و به وی اظهار داشته است، بر پایه آنچه که در کتب مقدّس آمده، او به اصطلاح مُهر پیامبری را بین دو شانه محمّد مشاهده کرده است. تا این زمان محمّد تنها جسته و گریخته برخی از مراسم مذهبی یهودی ها را در عمل مشاهده کرده بود، ولی با شنیدن این سخن، فرصتی به چنگ آورد تا اعمال مذهبی آنها را به گونه کامل و نیز آئین مذهبی گروهی یهودی ها را که به گونه مرتّب انجام می دادند، مشاهده نماید.

همچنین، محمّد با مراسم ملّی و اجتماعی مسیحیان، کلیساهای آنها و چگونگی به صدا درآمدن ناقوس کلیساها، انجام مراسم مذهبی و غیره آنها آشنا گردید. آگاهی محمّد از رسوم و آداب مذهبی یهودیان و مسیحیان و مقایسه آنها با مراسم بت پرستی تازی ها در مکّه باید اثر شگرفی در روحیّه او برجای گذاشته باشد. بسیاری از نویسندگان باور دارند، آثاری که مشاهده مراسم مذهبی یهودی‌ها و مسیحی ها در این مسافرت های تجارتی در وجود محمّد ایجاد کرد، نخستین انگیزه برای ادّعای پیامبری را در مغز او جایگزین کرده است.[۱۵]

بسیاری از نویسندگان را باور برآنست که آگاهی ها و دانشی را که محمّد از اصول و سنّت های مسیحیّت می دانسته، از «بحیره» آموخته بوده است. محمّد با بحیره درباره دین و مذهب گفتگوهای مداومی داشته و با توجّه به اینکه او با بت پرستی به شدّت مخالف بوده و اندیشه هایش را در این باره به‌محمّد سرایت داده، از اینرو اندیشه های ضدّ بت پرستی بحیره باید اثر شگرفی در ژرفای مغزمحمّد

---

[14] William Muir, *Mahomet and Islam* (London: Darf Publishers Limited, 1986), p. 16.

[15] Tor Andrae, M*uhammed: The Man and His Faith*, trans. Theophil Menzel (New York: Barnes and Noble, Inc., 1935). P. 38.

بسرجای گذاشته باشد. نوشتارهای نویسندگان و تاریخنویسان حاکی است که محمّد در مسافرت های بعدی خود به سوریّه، با بحیره تماس‌های تنگاتنگی برقرار کرده است.[۱۶]

جوانی محمّد

بیابان‌های راه مکّه به سوریّه و یمن و نیز بیابان های شبه جزیره عربستان که محمّد در جوانی در آن مناطق به گوسفند و بزچرانی اشتغال داشته، دارای آنچنان سکوتی است که تیره های خانه به دوشی را که در این مناطق بسر می برند، به گونه طبیعی وادار به پندارهای خرافه گونه می کند. در نتیجه، مغز افرادی که در این بیابان ها زندگی می کنند با انواع و اقسام موجودات خیالی و غیر راستین مانند جنّ، دیو، عفریت، شیطان، غول، یأجوج و مأجوج، فرشته و غیره آلوده می شود. هنگامی که شب ها در مسافرتهای تجارتی کاروان ها برای استراحت و خواب توقّف می کرده اند، بدون تردید مغز جوان محمّد در سکوت بیابان ها با این موجودات خرافاتی و پنداری درگیر می شده و بعدها زمانی که او کار پیامبری را آغاز کرده، این پندارهای غیر راستین و بیمارگونه را به عنوان الهامات الهی در *قرآن* وارد کرده است.

گذشته از آن در سرزمین های سوریّه و یمن، همه در باره «خدا» سخن می گفته اند. هر کسی در بازارها، کلیساها، خیابان ها، باغ ها و گرمابه های همگانی سخن از خدا به میان می آورده است. هواخواهان فرقه های گوناگون مذهبی مانند یهودی هائی که در باره این دین باورهای متفاوت داشتند، مسیحی ها، نستوری ها، مونوفیزیت ها، قبطی ها، گریگوری ها، در مکان های همگانی در باره باورهای خود و مزایای آنها تبلیغ و با یکدیگر کشمکش می کردند و باورهای متافیزیکی غیر از خود را محکوم می نمودند. تمام این فرقه ها به تورات و انجیل و وحی الهی به پیامبران

---

[16] Washington Irving, *Washington Irving's Life of Mohammed* (Th Ipswich, Massachusetts: Ipswich Press, 1989), pp. 20-21.

خود اعتقاد داشتند، ولی هریک نوشتارهای مقدّس را به گونه ویژ ای تعبیر و تفسیر می کردند.

محمّد مشاهده کرد که در سرزمین عربستان نیز وضع به همین منوال جریان دارد، ولی تازی ها از زندگی آسوده ای برخوردار نبودند و معمولاً در تنگدستی بسر می بردند و به‌خرده فروشی، قصّابی، حجامتگری، شراب فروشی، دوره گردی و آهنگری اشتغال داشتند و یا برده بودند. این گونه زندگی فقرآلوده به تازی ها امکان نداده بود که برای خود اجتماعی سازمان داده شده، مذهبی که در خور ارزش آن زمان بود و یا مردان مذهبی و نیایشگاه های وابسته به آنها به‌وجود آورند. تازی ها در آن زمان هر یک به تیره و طایفه ای وابسته بودند و هر یک از آنها دیگری را از هر جهت بیگانه می پنداشت. بدیهی است که باورهای خرافاتی بادیه نشین های شبه جزیره عربستان و اندیشه های خداپرستانه شهرنشین های آن زمان در مغز محمّد که شترچرانی بسیار جاه طلب بود، بهم گره خورده و اندیشه های او را زیر و رو کرده بود.

از دگر سو، تبلیغات مذهبیِ یهودی ها و مسیحیان در مکّه ایمان تازی ها را نسبت به‌بت ها و الهه هایشان ناتوان کرده، سیستم دیرینه بت پرستی در عربستان گیرائی خود را از دست داده و تازی ها مانند پیش به پرستش بت های خود شوری به کار نمی بردند. تمام این اوضاع و احوال این اندیشه را در مغز محمّد به وجود آورد که چون شبه جزیره عربستان فاقد یک دین سازمان داده شده است، از اینرو این سرزمین نیاز به یک ساختار دینی سازمان داده شده دارد و او می تواند نوآور و بنیانگزار چنین دینی بوده و خود را پیامبر آن به مردم این سرزمین شناختگری کند.

در یکی از مواردی که ابوطالب عمو و قیّم محمّد، تیره های اطراف مکّه را جمع آوری کرده بود تا آنها را برای دفاع در برابر حمله نگوس فرمانروای حبشه تجهیز کند، محمّد نیز ناگزیر بود در آن جنگ شرکت کند. با توجّه به اینکه این نخستین باری بود که محمّد با جنگ آشنا می شد و خطرات آنرا احساس می کرد، از اینرو، حضور در میدان جنگ او را بسیار عصبی و وحشت زده کرد و چون شهامت رزم آزمائی در خود نمی دید، از جبهه نبرد گریخت و این موضوع سبب شد از آن

پس جوانان همسالش او را به سبب ترسوئی و فرار از میدان جنگ مسخره کنند.[۱۷]

محمّد، همچنین در زمانی که بیست ساله بود، پیوسته در بازار مکّاره ای که هر سال در عُکّاظ که سه روز مسافرت با مکّه فاصله داشت، برپا می شد، شرکت می کرد و با یهودی ها و مسیحیان دیدار می‌نمود. تردید نیست که در این دیدارها نیز محمّد اصول و احکام دین های موسویّت و مسیحیّت را از یهودی ها و مسیحی ها آموزش می گرفته است.[۱۸] محمّد خود بعدها اعتراف کرده است که با یک اسقف اهل نجران به نام «کراس» دیدار داشته و اصول ابراهیمی مذهب کاتولیک ها را از او آموخته است.[۱۹]

پروفسور مویر نیز می نویسد، زمانی در بازار مکّاره عُکاظ بین طایفه کنعانه که با طایفه قریش خویشاوندی داشتند و طایفه ای که به نام هوازین در همسایگی آنها بسر می بردند، بر سر اختلاف باورهای پرستشی یک نبرد معمول محلّی درگرفت. این نبرد به سبب اینکه بر سر باورهای پرستشی انجام گرفت و به‌مکان هائی که برای تازی ها مقدّس بود، گسترش یافت، از اینرو در تاریخ «نبرد تقدّس ستیز» نامیده شده است. در یکی از صحنه های این نبرد محمّد حضور داشت و اگرچه جوانی بیست ساله بود، ولی از شرکت در نبرد خودداری می کرد و تنها کاری که در این نبرد انجام داد این بود که تیرهائی را که از سوی دشمن پرتاب می شد، جمع آوری می کرد و آنها را به عمویش ابوطالب می داد. برپایه نوشته مویر: « محمّد، براستی در هیچیک از دوه های عمرش، از شهامت انسانی و جسارت رزمی نشانی از خود بروز نداده است.»[۲۰]

دوره جوانی محمّد، بدون رویداد مهمّ دیگری سپری گردید. بدیهی است که در

---

[17] Sprenger, *vie et Enseignement de Mahomet* quoted in Andre Servier, *Islam and the Psychology of Musulman*, trans. A. S. Moss – Blundell (London: Chapman & Hall Ltd., 1924), pp. 45-46.

[18] Muir, *Mahomet and Islam*, p. 16.

[19] *Ibid.*

[20] *Ibid.*

یکی از دوره های جوانی، محمّد مانند سایر جوانان تازی به شغل شبانی و نگهداری از بزها و گوسفندان اشتغال داشته است.[21] هنگامی که وی در مدینه خود راپیامبر نامید و به قدرت دست یافت، به این دوره اشاره کرده و گفته است: « تمام پیامبران زمانی به چوپانی اشتغال داشته اند.» بدیهی است که این ادّعا در باره موسی و داود، مصداق دارد، ولی در باره سایر افرادی که در خود پیامبردانی به پیروزی های برجسته دست یافتند، کاربرد ندارد.

زمانی که محمّد به سنّ ۲۵ سالگی پای گذاشت و به مرحله رشد کامل رسید، ابوطالب به او پیشنهاد کرد، باید شغلی برای خود دست و پا کند تا بتواند زندگی خود را اداره نماید.[22] در این زمان که برابر با سال ۵۹۵ میلادی بود، به گونه ناگهانی فرصت فراسوی پنداری در خانه محمّد، بزچران محروم و تنگدست را کوبید و زندگی او را دگرگون کرد و در مسیر کامیابی به جنبش درآورد. بدین شرح که یکی از بزرگان شهر مکّه درگذشت و همسر بیوه او به نام «خدیجه دختر خویلد ابن اسد» که از بانوان تجارت پیشه، والا ارج و ثروتمند طایفه قریش به شمار می رفت، محمّد را استخدام کرد تا کالاهای تجارتی او را برای فروش از مکّه به خارج به سوریّه ببرد و از بیزانتین کالاهای تجارتی برای فروش در بازارهای مکّه وارد این شهر کند. مکّه سرزمین بسیار خشک و غیر باروری است که امکان کشاورزی در آنجا وجود ندارد و از اینرو ساکنانش برای گذران زندگی مجبورند خود را با فعّالیّت های تجاری درگیر سازند. خدیجه در این زمان بیوه ای ۴۰ ساله بود که در پیش دو مرتبه شوهر کرده، دارای چندین فرزند بود و دیگر از جوانی نشان چندانی برایش برجای نمانده بود. محمّد برای مدّت سه سال با کاروان شترخدیجه به مسافرت های تجاری پرداخت و با کمال درستی به خدیجه خدمت کرد. در این مسافرت ها محمّد دو باره فرصت یافت تا در سوریّه با راهب ها، کشیش ها و سایر مسیحی های سوریّه دیدار کند و از خرمن دانش های مذهبی آنها بیشتر خوشه بچیند. به گونه یقین می توان اطمینان داشت که محمّد در این مسافرت ها از هر فرصتی که به چنگ آورده، برای آموختن اصول و

---

[21] Ibn Saad, p. 97f.

[22] Ibn Hisham, p. 119f.; At-Tabari, *The History of At-Tabari*, vol. 1. 1127f. Ibn Saad, p. 82f.

احکام دین های یهودی و مسیحی بهره گرفته است.

با این وجود، بسیاری از دانشمندان، مانند «بروکلمن» با یقین کامل ادّعا می کنند که «آشنائی محمّد با اصول تورات و انجیل بسیار ابتدائی بوده و آنچه را نیز که وی از آنها آموخته، سرشار از اشتباه بوده است. او برخی از مطالب *قرآن* را از (هاگادا) برداشت کرده و بیشتر آنها را از آموزگاران مسیحی که او را با اصول مقدّماتی انجیل، افسانه های وابسته به‌هفت خوابنده، اقدامات قهرمانانه اسکندر و سایر افسانه ها و داستانهائی که در نوشتارهای آن منطقه آمده بوده، گرفته است.[۲۳]

نخستین ازدواج محمّد با خدیجه

مسافرت هائی که محمّد در سمت مدیریّت کاروان های تجارتی خدیجه انجام داد، از یکسو سبب ازدیاد ثروت او و ازدگر سو شهرت خودش شد. اگرچه محمّددر سمت مدیریّت کاروان های تجارتی خدیجه از فقر و تنگدستی نجات یافت، ولی در حالی که جوانان قریش در سنّ ۲۵ سالگی کمتر مجرّد باقی می‌ماندند، او همچنان در این سنّ بدون همسر بسر می برد. شاید دلیل تجرّد محمّد فقر و تنگدستی او پیش از استخدامش بوسیله خدیجه بود. ولی، همچنانکه محمّد به کارگزاری برای خدیجه ادامه می‌داد، با اینکه خدیجه با او ۱۵ سال اختلاف سنّ داشت، بتدریج احساس کرد هر زمانی که درباره مدیر کاروان های تجارتی اش فکر می کند، تپش قلبش حالت عادی خود را از دست می دهد و سرانجام به‌او پیشنهاد ازدواج کرد. محمّد با روی گشاده، پیشنهاد خدیجه را پذیرا شد و آندو با یکدیگر زناشوئی کردند. این رویداد، مسیر زندگی محمّد را تغییر داد و از این پس او از جایگاه کارمندی خدیجه به سمت شوهری و کدیوری دارائی او والائی گرفت. نتیجه این رویداد برای محمّد آن بود که ویرا از نگر دارائی با توانمندترین مردان شهر مکّه برابر ساخت و از این پس، مغز جاه طلب وی برای پذیرائی از اندیشه هائی که درباره در دست گرفتن بالاترین قدرت شهر دور می زد، به‌جنبش و کار افتاد.

یکی از روانکاوها درباره محمّد گفته است، محرومیّت هائی که او در زمان

---

[23] Muir, *Mohammed and Islam*. P. 21.

یتیمی به سبب نبود مِهر و نوازش مادری متحمّل شده، ممکن است، سبب گرایش او به همسری سالمندتر از خود شده تا بدینوسیله عشق همسر را جانشین نبود مِهر مادر کرده باشد. محمّد نیز خود بارها گفته است، در بین همسران اوخدیجه از همه بهتر بوده و او در بهشت با او در خانه ای که از چوب نی شاخته شده در آرامش و آسودگی بسر خواهد برد.[۲۴]

کوتاه اینکه ازدواج محمّد با خدیجه سبب شد که او در ردیف ثروتمندترین مردان شهر درآید و امکان جامه عمل پوشانیدن به پندارهای آرمانگرایانه اش فراهم شود. ازدواج با خدیجه فراغت خاطری را که محمّد بدان نیاز داشت، به وی ارزانی داشت و او را از دغدغه تأمین زندگی روزانه رها کرد و شیفتگی عاطفی دو سویه ای که بین او و خدیجه به وجود آمد، برای مدّت ۲۵ سال به زندگی او آرامش پایدار بخشید. خدیجه با کفایتی که داشت به اداره امور اموال و دارائی های خود اشتغال ورزید و محمّد با بهره برداری از ثروت مالی سرشار همسرش از عضو فقیر یک خانواده بزرگ که می بایستی برای گذراندن زندگی به خدمت های سخت برای دیگران اشتغال ورزد به یک شخصیّت مهمّ و والا تغییر جایگاه داد. بدیهی است که خدیجه یک بانوی تازی بود که به سبب کارآئی مغزی و تجارب اجتماعی همسر مورد علاقه اش محمّد را در کنترل خود داشت و از اینرو تا زمانی که زنده بود به‌وی اجازه گزینش همسر دیگری نداد، ولی هنگامی که او درگذشت، اگرچه محمّد از شباب عمر گذر کرده بود، سرشت پنهان و امیال کوفته شده اش سر باز کرد و حرمسرای انبوهی از زنان گوناگون برای خویش به وجود آورد.[۲۵]

تاریخنویس برجسته سوریائی تبار «امیانوس» Ammianus گفته است: «هرگاه مردم جهان از اشتهای جنسی تازی ها آگاهی می داشتند، کمتر کسی خواه زن و خواه مرد در دنیا یافت می شد که مایل نبود، خود را تسلیم شور جنسی تازی ها بکند.» همچنین، خاخام «تاتان» یکی از دانشمندان تالموددان اظهار داشته است،

---

[24] Maxim Rodinson, *Mohammed*, trans. Anne Carter (New York: Pantheon Books, 1971).

[25] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 47.

«همچنانکه در دنیا هیچ قدرتی بالاتر از قدرت ایرانی ها، هیچ ثروتی بیشتر از ثروت رومی ها و هیچ نیروی سحر و جادوئی بیشتر از سحر و جادوی مصریان وجود ندارد، به همان نسبت نیز هیچ ملّتی در دنیا بیش از تازی ها تمایل به عمل زنا ندارد. هرگاه تمام نیروهای جنسی مردم جهان به‌ده بخش تقسیم گردد، ۹ بخش آن سهم تازی‌ها و یک بخش سهم سایر مردم جهان خواهد شد.»[۲۶]

اندیشه گری برای ادعای پیامبری

پس از ازدواج با خدیجه، برای مدّت چند سال محمّد به‌سرپرستی امور تجارتی همسرش ادامه داد و در این سالها از بازارهای بزرگ مکّاره عربستان دیدار می کرد و کالاهای تجارتی را بوسیله کاروان های تجاری به‌نقاط دور دست می برد. در بین خویشاوندان خدیجه نیز افرادی وجود داشتند که از اصول دینی یهودی ها و مسیحی ها و چگونگی اجرای آنها دارای دانش گسترده بودند و بدون تردید در شکل دادن به اندیشه های مذهبی محمّد نقش مهمّی بر دوش داشته اند. این افراد عبارت بودند از دو عموزاده خدیجه به نامهای عثمان و ورقة بن نوفل که دوّمی دانشمندی سالخورده و در پایه یهودی مذهب بود که بعدها مسیحیّت اختیار کرده و باید در ایجاد اسلام نفوذ زیادی به کار برده باشد.[۲۷] ورقة بن نوفل یک فرد حنفی باور ـ یعنی فردی که در برابر چند خداپرستی به یکتا پرستی ایمان دارد ـ بود و گفته شده است که با اصول و احکام نوشتارهای مقدّس هم یهودی ها و هم مسیحی ها آشنا بود و حتّی بخش هائی از کتاب های عهد قدیم و جدید را رونویسی و یا برای نخستین بار به زبان های عبری و عربی ترجمه کرده بوده است.[۲۸] گفته شده است که او حتّی زبان

---

[26] S. Krauss, "Griechen und Romer," *Monumenta Talmudica,* vol.1 (Vienna and Leipzig, Orion, 1914), p. 57, quoted in Rodinson, *Mohammed*, p. 54.

[27] David S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam* (New York: Books for Libraries press, 1972), p. 42.

[28] Ibn Hisham, p. 143f.

عبری را نیز می دانسته است.[۲۹]

حنفی ها خود را پیرو ابراهیم می دانستند و می توان گفت که آنها نوعی یهودی بودند که نه آداب و مراسم دینی آنها و نه نوشتارهای مقدّسشان را به مورد اجرا می گذاشتند. در واقع، اسلام در زهدان فرقه حنفی ها زایش یافت. محمّد خود بارها گفته است که او نیز مانند حنفی هائی که در مکّه، طائف و یثرب (مدینه) بسر می بردند، یک حنیف بوده است. حنیف به کسی می گویند که به یکتاپرستی ایمان دارد و از بت پرستی متنفّر است.[۳۰] گفته شده است که محمّد بیشتر دانش خود را درباره نوشتارهای مقدّس یهودی ها و مسیحی ها و نیز بسیاری از سنّت های میشنو و تالمود را از ورقة بن نوفل آموخته است. بنابراین زمانی که محمّد به ساختن آیه های قرآن مبادرت می کرده، باید بسیار به یاد «ورقة بن نوفل» افتاده باشد. ولی همه آگاهی هائی را که محمّد از منابع گوناگون یاد شده و از جمله اصول و موازین یهودی ها و مسیحی ها آموخته و بکرّات در *قرآن* به گونه دست و پا شکسته ذکر کرده، همانگونه که در پیش اشاره شد، بسیار ابتدائی و سطحی بوده و وی قادر به درک کامل آنها نبوده است. با این وجود برای اینکه وانمود کند که آگاهی های او کامل تر از تورات و انجیل بوده، متون آن کتاب ها را به شکل ناشیانه ای دگردیس کرده و به بی پایگی برداشت های خود از آن کتاب ها بیشتر افزوده است.

بسیار احتمال داده می شود که خدیجه هنگامی که با عموزاده اش ورقة بن نوفل در باره امور حسّاس خانوادگی مشورت می کرده، نسبت به آرمان های حنفی ها در دل احساس هم اندیشی داشته است. بویژه زمانی که او از اوهام پنداری شگفت انگیز محمّد آگاهی یافته، باید برای مشورت و رهنمودیابی در باره چگونگی برخورد با اندیشه ها و گفتار بیمارگونه وی به ورقه مراجعه کرده باشد. با توجّه به اینکه خدیجه خود به حنفی بودن تمایل فراوان داشته، بسیار احتمال دارد که در لحظه های حسّاس زندگی محمّد، نفوذی را که روی همسرش داشته، به اتّفاق ورقه در تشویق او به ادّعای پیامبری به کار برده باشد.

---

[29] Rodinson, *Mohammed*, p. 73.

[30] Clement Huart, *A History of Arabic Literature* (London: William Heinemann, 1903), p. 33.

ادعای پیامبری

در شرایط و اوضاع و احوالی که از جهت اندیشه های وابسته به‌دین و مذهب، برای محمّد به وجود آمده بود، و با توجّه به امکانات مالی که وی با ازدواج با خدیجه به‌آنهادست یافته بود و نیز وجود میهن خواهان پر شور و اصلاح طلبان دینی که برای رهائی ساکنان شبه جزیره عربستان از خرافه خواهی و بت پرستی به تلاش و تکاپو افتاده بودند، محمّد برای نخستین بار به‌اندیشه های متراکم شده در پهنه مغزش راه مفرّ داد. بدین شرح که او وانمود کرد که فرشته جبرئیل برای او از سوی اللّه پیام آورده است که او به‌پیامبری وی برگزیده شده و از این لحظه به شکل انسان تازه ای که با محمّد پیشین تفاوت کامل داشت و با فرنام «رسول اللّه» به‌آغاز زندگی تازه‌ای پای گذاشت.[۳۱]

محمّد، این دوره از زندگی اش را در سنّ ۴۰ سالگی آغاز کرد و هر روز ساعات زیادی از اوقاتش را در حالتی که «تحنّث» نامیده می شد، به عبادت می پرداخت. تحنّث، یعنی حالتی که انسان در گوشه ای انزوا اختیار می کند و برای پاک شدن از گناه به عبادتِ همراه با ریاضت می پردازد و محمّد، این کار را در کوه حرا انجام می داد. خدیجه همسرش می دانست که هر زمانی که محمّد به کوه حرا می رود، به گونه ای عبادت دست می زند و در این راه نیز به گونه کامل از او پشتیبانی می کرد. همین پشتیبانی های همه جانبه خدیجه بود که سرانجام به محمّد جرأت داد تا ادّعای پیامبری کرده و گستاخانه بگوید که جبرئیل از سوی اللّه برای او پیام آورده که او به پیامبری وی برگزیده شده است. نویسندگان مسلمان در باره دیدار جبرئیل با محمد و پیامی که از سوی اللّه در باره پیامبری اش برای او آورده، بسیار نوشته و در *قرآن* هم ذکر موضوع آمده است. زمانی که محمّد به این ادّعا دست زد، سال ۶۱۰ میلادی و شبی بود که تازی ها آنرا شب قدر می نامند. شب قدر شبی است که بر پایه بیهوده گوئی های *قرآن*، در این شب فرشته ها در زمین فرود می آیند و جبرئیل فرامین الهی را با خود به زمین می آورد. محمّد، خودش در این باره گفته

---

[31] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 48.

است:

زمانی که من در خواب بودم، جبرئیل در شکل یک انسان نزد من آمد و یک قطعه پارچه ابریشمی را که حروفی با ابریشم روی آن نوشته شده بود، به من نشان داد و گفت: «بخوان!» من پاسخ دادم: «من نمی دانم چگونه بخوانم!» او آنچنان به من فشار وارد آورد که در شُرُف خفه شدن قرار گرفتم و فکر کردم که باید بمیرم. سپس، او مرا رها کرد و گفت: «بخوان!» من از ترس اینکه خود را از دست او رها کنم تا مبادا آنچه را نسبت به من انجام داد، تکرار کند، گفتم: «چه باید بخوانم؟» او گفت: «به نام خدائی که همه چیزها را آفریده، کسی که بشر را از لخته ای خون آفریده، بخوان.» به نام خدای جلیل، آنکه بوسیله قلم آموزش می دهد، به بشر آنچه را نمی داند آموزش می دهد، بخوان. (*قرآن*، آیه های ۱ تا ۵ سوره العلق)

من آنرا خواندم و آنگاه آن فرشته آسمانی اظهار داشت: «تو پیامبر اللّه و من فرشته او جبرئیل هستم.» پس از آن او سکوت کرد و ناپدید شد. من بیدار شدم و احساس کردم که واژه هائی که جبرئیل بر زبان آورد، در قلبم نقش بسته است. از بین تمام آفریده های اللّه من از هیچکس بیش از یک چکامه سرا و یا فرد دیوانه نفرت نمی بردم و حتّی نمی توانستم به هیچکدام آنها نگاه کنم. به‌خودم گفتم: «اگر چه قریش هیچگاه چنین تصوّری در باره من نداشته، ولی شاید من یک چکامه سرا بوده و یا دیوانه شده ام. باید خود را در پرتگاه کوهی قرار دهم و از آنجا خود را به پائین پرتاب کنم تا از رنج زندگی راحت شوم.»[۳۲]

پس از اینکه محمّد وانمود کرد که چنین رویدادی برایش رخ داده است، خود را به افسردگی زد و اظهار داشت، او نمی داند که آیا دلیل این تجربه این بوده است که او در حالت یک چکامه سرای فرومایه به چنین احساسی دچار شده و یا اینکه روح

---

[32] At-Tabari, *The History of At-Tabari*, vol. 6, pp. 70-71.

تـابابی در او نفوذ کرده است. به هر روی، پس از اینکه او وقوع چنین رویدادی را در اندیشـه پـایـه ریزی کرد تا با این گام به اجرای نیّات بعدی خود اقدام کند، به اتاق خـدیجـه وارد شد و داستان را با او در میان گذاشت. خدیجه سخنان او را باور کرد و اظهـار داشت: «تـو بـه جای اینکه از چنین رویدادی ناراحت شوی، برعکس باید از چنین رخـدادی شـاد گـردی، زیرا، اللّه هیچگاه سبب تشویش برایت نخواهد شد، تو نسبت بـه خویشاوندان خود مهربان هستی و شایستگی آنرا داری که اللّه به تو اعتماد کنـد.» پس از شنیـدن این داستـان، خدیجه شوهر هنرباز خود محمّد را نزد ورقة بن نوفل فرستاد. محمّد نزد ورقه رفت و برای او نیز هنربازی خود را تکرار نمود و سپس نزد خدیجه بازگشت و نتیجه دیدار خود را با ورقه برای خدیجه چنین بیان داشت:

«بـه عقیده ورقة بن نوفل در باره رویدادی که برای من رخ داده گوش کن. او در این مـورد پـرسش هـائی از من به عمل آورد و من آنچه را برایم روی داده بود، برایش شرح دادم. او گفت: (این فرد همان فرشته ای بوده که برای موسی از سوی اللّـه پیـام آورده است. اگر من جوان می بودم! اگر زمانی که افراد طایفه ات ترا از خـود می رانـند، من زنده بودم!) من سخنانش را بریدم و گفتم، (آیا آنها مرا از خود خـواهنـد رانـد؟) او پـاسخ داد: (آری، هیچکس نبوده است که آنچه را که تو قرار است بـرای مردم بیاوری به آنها برساند و در نتیجه دشمنی آنها بر ضدّ او برانگیخته نشـود. اگـر تو در زمان من به چنین موهبتی دست می یافتی، من با تمام وجود در خدمت به تو کوشش می کردم.)»[۳۳]

نـوشتـارهـای معتبـر تـاریخی حاکی است که پشتیبانی غیورانه ورقة بن نوفل از ادّعـای محمّد اثر شگرفی در تشویق او به پیش برد هدفش داشته و هرگونه دودلی و

[33] Ibn Ishaq in A. Guillume, *New Light on the Life of Mohammed* (Manchester: University Press, 1960), pp. 7, 27, 59, quoted in Rodinson *Mohammed*, p. 73.

تردید را از دست زدن به امن کار در او نابودکرده است.[۳۴] نخستین افرادی که قربانی ترفند محمّد شدند و ادّعای او را مورد پذیرش قرار دادند، افراد خانواده اش بودند. خدیجه ابتدا، سپس برده آزاد شده و فرزندخوانده اش زید بن حارث بود که به تیره کلب وابستگی داشت و چون بسیاری از افراد این تیره مسیحی بودند، بدیهی است که زید بن حارث در آموزش اصول مسیحیّت به‌محمّد نقش بزرگی انجام داده است. سوّمین نفر عموزاده و دامادش، علی بن ابیطالب و چهارمین، ابوبکر بود. ابوبکر، صمیمی ترین دوست محمّد، بازرگانی برجسته و ثروتمند بود که در همسایگی او بسر می برد. ابوبکر دو سال از محمّد جوان تر بود و نخستین فرد خارج از خانواده اوست که ادّعای پیامبری ویرا پذیرفته است. این فرد، تا پایان عمر محمّد با تمام وجود نسبت به او وفادار ماند و چون فرد خردآگاه و با تدبیری بود، در تصمیماتی که او می گرفت، نفوذ مؤثّری داشت و در پیروزی هایش سهم بزرگی انجام داد. نام راستین ابوبکر «عتیق بن عثمان» بود و چون دخترش عایشه بین همسران محمّدتنها زن باکره ای بود که به همسری او درآمد، از اینرو او ابوبکر نامیده می شود. ابوبکر جوانان زیادی از ساکنان مکّه راکه برخی از آنها به خانواده های توانمند بستگی داشتند به اسلام درآورد و پس از درگذشت محمّد، جانشینی او را بر عهده گرفت.

محمّد، یک اندرزگوی مکی

سه سال پس از اینکه محمّد وانمود کرد از سوی اللّه به او وحی شده است، برای مردم اندرزگوئی آغاز کرد. تا این زمان، او تنها برای افراد خانواده اش در باره پیامبری اش سخن می گفت. هنگامی که برای نخستین بار در نقش پیامبر در اجتماع ساکنان مکّه پدیدار شد، مردم او را مسخره می کردند و به سخنان و رفتارش می خندیدند و او را دروغگوئی بزرگ می نامیدند که سخن از افسانه های کهنه بر زبان می آورد. محمّد در این باره بسیار شکوه کرده است. بازتاب افراد تیره قریش و نیز

---

[34] *Washington Irving's Life of Mohammedl*, ed. Charles Getchell (Massachusetts: The Ipswich Press, 1989), p. 29.

مـردم مـدینـه نسبت به سخنان محمّد و ادّعای پیامبری او برایش بسیار دردآور بوده است. همچنـانکـه او از کنار گروههای مردم گذر می کرد، آنها به‌عنوان مرد خُل و یا دیـوانـه ای کـه تندرستی مغزی اش را از دست داده و ارواح خبیثه روانش را اشغال کرده اند، به سختی ویرا مورد اهانت قرار می دادند.[۳۵] همچنین، مردم با انگشت دست به‌او اشاره می کردند و با اهانت فریاد می زدند: «این نوه عبدالمطّلب است که لافزنی می کند، از آنچه که در آسمان می گذرد آگاهی دارد!» آنهائی که غش و ضعف های او را بـه‌اصطـلاح در هنگـام وحی مشـاهـده کـرده بـودنـد، فکـر می کردند او فرد روان بیماری است که خرد خود را از دست داده و نیاز به درمان دارد. گروهی معتقد بودند که ارواح خبیثه در او نفوذ کرده و برخی نیز او را متّهم به سحر و جادو و شیّادی می‌کردند.[۳۶] بدیهی است که محمّد از گروه ویژه ای از مردم انتظار داشت که به‌سخنان او گوش فرادهند و آئین مذهبی او را پذیرش کنند، ولی هنگامی که بازتاب منفی این افـراد را نسبت بـه خود مشاهده می کرد، به اندازه ای برایش ناگوار و غیرقابل تحمّل بود که بارها او را به فکر خودکشی انداخت. او در *قرآن* در این باره می گوید:[۳۷]

مَّا لَهُم بِهِۦ مِنْ عِلْمٍ وَلَآ لِءَابَآئِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَٰهِهِمْ إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا

«نـه آنهـا، نـه پـدرانشـان در این باره هیچگونه علم و آگاهی ندارند و جز سخنان بـاطل و بیهـوده چیزی از دهـانشان خارج نمی شود. آنچه که از دهان آنها بیرون می آید، جز شرک و دروغ چیزی نیست.» (*قرآن*، ۵ :۱۸)

لَعَلَّكَ بَٰخِعٌ نَّفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا۟ مُؤْمِنِينَ

«ای رسـول مـا، تـو بـرای اینکـه آنهـا ایمـان نمی‌آورنـد بـه انـدیشه کشتن خود برآمده ای.» (*قرآن*، ۲: ۲۶)

چنـانکه از مطالب بالا بر می آید، می توان گفت که شرح حال نویسان محمّد تنها

---

[35] Muir, *The Life of Mohammad*, p. 43.

[36] *Washington Irving's Life of Mohammed*, Getchell, ed., p. 40.

[37] Muir, *The Life of Mohammad*, p. 44; Subhash C. Inamdar, *Muhammad and the Rise of islam* (Madison, Cinnecticut: Psychological Press, 1959), p. 110.

به آنچه که او گفته اشاره کرده و از ژرف نگری در عوامل و انگیزه های وابسته به روانشناسی او خودداری ورزیده اند. ولی تردید نیست که او با ادای این سخنان، می دانسته است چه هدفی را دنبال می کند. تا زمانی که او در مکّه بود، تمام آزارهائی را که بوسیله تازی ها بر او وارد می شد، بدون کوچکترین اثر رنجیدگی و یا اینکه بازتابی در برابر اهانت های آنها از خود نشان دهد، با نهایت ادب و نزاکت ساختگی، اهانت ها و تعرّضات آنها را تحمّل می کرد، با تمام گروه های گوناگون رفت وآمد و کوشش می کرد آنها را به پذیرش اصول دین نوبنیاد خود ترغیب کند. زیرا هیچیک از اقدامات اهانت‌بار و خشونت آوری که بر ضدّ وی انجام گرفت، او را از دنبال کردن هدفش بازنداشت و او با کمال خونسردی و کاردانی به راهی که در پیش گرفته بود ادامه داد. محمّد در سالهای نخست شغل خودساخته ای که پیشه کرده بود، هنگامی که با شخصیّت های بزرگ برخورد می کرد، در برابر آنها از خود چاپلوسی نشان می داد و زمانی که با افراد چینه های پائین اجتماع روبرو می شد، با دادن هدّیه و کمک های مالی کوشش می کرد آنها را به سوی خود جلب کند. بدین ترتیب او موفّق شد در سال های نخست ادّعای پیامبری اش، چندین نفر را به کیش نوبنیاد خود درآورد. سالها بود که او برای جامه عمل پوشانیدن به‌تمایلات جاه طلبانه و قدرت خواهانه اش نقشه می کشید که خود را نماینده و برگزیده اللّه به مردم بنمایاند و اکنون در سنّ ۴۰ سالگی فکر می کرد، زمان برای تحقّق چنین هدفی آمادگی و بازدهی یافته است.

ابوبکر که پیش از همکاری مذهبی با محمّد سرمایه‌اش بالغ بر ۴۰/۰۰۰ درهم بود، در هنگام مهاجرت محمّد از مکّه به مدینه سرمایه اش به ۵/۰۰۰ درهم کاهش یافته بود و این مبلغ را صرف جذب پنج نفر از جوانان مکّه به پیروان محمّد کرده بود. رویهمرفته پس از اینکه محمّد ادّعای پیامبری کرد، در سه و یا چهار سال نخست تنها ۴۴ نفر، شامل ۳۵ نفر مرد و ۹ نفر زن به آئین نوبنیاد او گرویدند.

با توجّه به اینکه در آن زمان فرقه های مسیحی خاور و نیز یهودی ها به‌گروه های مخالف پاره پاره شده و با تمام وجود برضدّ یکدیگر کارشکنی می کردند، محمّد به‌این نتیجه رسید که هیچ اقدامی برای گردآوردن مریدانی برای خود و در غایت دستیابی پیروزمندانه به هدف هایش بارورتر از این نیست که خود را

پیامبر بنامد و دین جدیدی نوآوری کند. نیکولا ماکیاولی می گوید: «با دین و مذهب می توان به آسانی ارتش و انضباط به وجود آورد، ولی بوسیله ارتش ایجاد مذهب کار آسانی نیست.»[۳۸] محمّد،چوپان بچّه بیمایه‌ای که ثروت همسر او را از اندوه کار کردن و کسب روزی نمودن بی نیاز کرده بود، به اندازه ای با هوش بود که فلسفه ماکیاولی را پیش از زایش او به کار بگیرد و به درستی تشخیص داده بود که با دین می تواند برای فرمانروائی کردن بر شهروندان عربش، میان بُر بزند. او نه برای فرمانروائی بر همنوعان تازی اش دارای مشروعیّتی بود و نه اینکه ارتش و تدارکاتی در اختیار داشت، ولی ادّعای پیامبری به هیچیک از این عوامل و یا پیش شرطی نیاز نداشت و بویژه اینکه زمان مناسب برای ظهور پیامبر جدیدی در شبه جزیره عربستان به گونه کامل فرا رسیده بود. زیرا در آن زمان یهودی ها، مسیحی ها، زرتشتی ها، ستاره پرستان، همه دارای آئین و مقرّراتی سازمان داده شده بودند که به آن فروزه الهی داده بودند، ولی همبودگاه تازی ها به سبب واپسگرائی از چنین ساختاری محروم مانده بود.

محمّد برای فریب دادن تازی ها، روش پاداش و مجازات را پیش گرفت. بدین شرح که چون او به‌خوبی به‌اوضاع و احوال شبه جزیره عربستان و نیازهای گوناگون مردم آن منطقه و روانشناسی آنها آشنابود، با حیله گری سنجیده شده ای پاداش پیروی از فرامینش را برآمدن نیازهای روانی و اجتماعی آنها نوید داد و سرپیچی از پیروی از اصول دین نوبنیادش را مجازات آنها بر شمرد. با توجّه به اینکه سرزمین عربستان دارای آب و هوای خشک و حرارت سوزنده ای بوده و برای مردم تنگدست و عقب افتاده این منطقه ازدواج کار آسانی نبود، از اینرو همیشه برای اهالی این سرزمین، وجود رودخانه، آب، آشامیدنی های سرد، باغهای پر درخت و دارا بودن همسری زیبا پیوسته آرمان های دلخواهی به شمار می رفته اند. محمّد با آگاهی از نیازهای گوناگون تازی‌ها برای جلب نگر آنها نسبت به خود، با ترفندهای بایسته، آیه‌هائی از قول اللّه واردقرآن کرد مبنی بر اینکه آنهائی که به اللّه ایمان بیاورند و از پیامبر او فرمانبرداری کنند، در دنیای دیگر در بهشت اللّه بسر خواهند

---

[38] Niccolo Machiavelli, *The prince and Discourses* (New York: Ranson House, Inc., 1950), p. 147.

برد که فروزه های آن را به شرح زیر برشمرد:

ایمان آورندگان به‌اللّه و پیامبر او، پرهیزکاران، دینداران و پارسایان، شهدا، توبه کاران و آنهائی که در راه اللّه رنج کشیده و از خانه های خود به خارج مهاجرت کرده، چنانکه اللّه نوید داده، در برابر کردار نیکی که انجام داده‌اند، پاداششان در دنیای دیگر زندگی و بهره برداری از مزایا و موهبت های فراسوی پندار بهشت خواهد بود. این افراد در خانه دائمی خود بهشت، که در آن مرگ و میر وجود ندارد بسر خواهند برد. بهشت دارای باغهائی است که از فوّاره های زیبائی که در آن وجود دارد آب فوران خواهد کرد، چشمه های جوشان در آن وجود داشته و رودخانه هائی که در آن جاری است، پایان ناپذیر خواهند بود. قرآن و احادیث اسلامی بهشت را مکانی معرّفی می کنند که بی نهایت زیبا بوده و در آنجا از گناه، درد و اندوه نشانه ای وجود ندارد و دارای انواع و اقسام وسائل عیّاشی و خوشگذرانی است. در باره فروزه های بهشت، که فرجامگاه شهدای اسلام و افراد پرهیزکار است، آیه ۱۵ سوره محمّد و آیه های ۱۱ تا ۳۸ و ۸۸ تا ۹۱ سوره واقعه، آیه ۳۳ سوره النبأ و آیه ۷۴ سوره الرحمن *قرآن*، به شرح زیر یاوه گوئی می کند:

مَّثَلُ ٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِى وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ فِيهَآ أَنْهَٰرٌ مِّن مَّآءٍ غَيْرِ ءَاسِنٍ وَأَنْهَٰرٌ مِّن لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُۥ وَأَنْهَٰرٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّٰرِبِينَ وَأَنْهَٰرٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ وَمَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَٰلِدٌ فِى ٱلنَّارِ وَسُقُوا۟ مَآءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَآءَهُمْ ﴿١٥﴾ أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ ﴿١٠﴾ فِى جَنَّٰتِ ٱلنَّعِيمِ ﴿١٢﴾ ثُلَّةٌ مِّنَ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿١٣﴾ وَقَلِيلٌ مِّنَ ٱلْءَاخِرِينَ ﴿١٤﴾ عَلَىٰ سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ ﴿١٥﴾ مُّتَّكِـِٔينَ عَلَيْهَا مُتَقَٰبِلِينَ ﴿١٦﴾ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَٰنٌ مُّخَلَّدُونَ ﴿١٧﴾ بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ ﴿١٨﴾ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ ﴿١٩﴾ لَّا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنزِفُونَ ﴿٢٠﴾ وَفَٰكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ ﴿٢١﴾ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ ﴿٢٢﴾ وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَٰلِ ٱللُّؤْلُؤِ ٱلْمَكْنُونِ ﴿٢٣﴾ جَزَآءًۢ بِمَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿٢٤﴾ فِيهِنَّ قَٰصِرَٰتُ ٱلطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَآنٌّ ﴿٥٦﴾

«در بهشتی که به پرهیزکاران نوید داده شده، نهرهائی از آب زلال گوارا و نیز نهرهائی از شیر تازه وجود دارند که طعم آنها هیچگاه تغییر نخواهد کرد. همچنین نهرهائی از شراب ناب و لذّت بخش و نهرهائی نیز از عسل صاف شده یافت می شوند. انواع میوه ها و بویژه خرما، انار و انگور در همه جای بهشت به گونه فراوان در دسترس می باشد. بهشتیان با عزّت در بهشت بر سریرهای زربفت که با انواع جواهرات زینت یافته تکیه می زنند و جوانان زیباروئی که دارای جوانی

ابدی هستند، با کوزه های بلورین و مشربه های زرّین و جامهای پر از شراب ناب به خدمتگزاری آنها اشتغال خواهند داشت. این شراب ها نه سردرد می آورد و نه خماری ... و دختران زیبا رو و سیاه چشمی که دارای سینه های برجسته هستند، در اختیارشان خواهند بود. این زنان همیشه باکره بوده، شوهردوست و همسال بوده و دست هیچ جنّ و انسی به آنها نرسیده است.»

گوش باختگی به‌همین یاوه ها بود که از تازی های بادیه نشین غارتگر عربستان ارتشی به وجود آورد که سربازان آن کشته شدن در نبرد را با روئی گشاده استقبال می کردند، به گونه ای که می توان گفت، شور و اشتیاق تازی ها به بهشت، علاقه آنها به غارت و چپاول اموال و دارائی های دیگران و دستیابی به زنان زیبا جانشین کیش اسلام شد و سبب گردید که ارتش اسلام با پیروزی همگام شود و در غایت در ساختار «تروریسم سازمان داده شده» در جهان کاربُرد پیدا کند.

تردید نیست، تازی‌های بادیه نشین خشک مغز و آذرنگ زده ای که با رنج و تنگدستی در صحراهای عربستان بسر می بردند، این افسانه های خیالی را به عنوان الهامات الهی پذیرش کردند. یکی از حدیث های معتبر اسلامی که بوسیله صحیح البخاری نقل شده، می گوید:

از انس بن مالک نقل شده است که محمّد گفت: «هر کس که بدرود زندگی گوید و در آن دنیا رستگار شود، اگر تمام این دنیا و آنچه را که در آن وجود دارد به وی بدهند، هیچگاه حاضر نخواهد شد به این دنیا باز گردد، مگر اینکه شهید شده و مزایای شهادت را تجربه کرده باشد که البتّه میل خواهد داشت، دو باره به دنیا بیاید و در راه اللّه کشته شود.»[۳۹]

همانگونه که محمّد فروزه های بهشت را برابر نیازهای انسانی، اجتماعی، روانی و نفسانی تازی ها به پندار درآورد و به خورد آنها داد، به همان شکل نیز دوزخ را با فروزه هائی شرح داد که کمتر چکامه سرای پندارپردازی را می توان در جهان یافت

---

[39] Muhammad Muhsin Khan, *Sahih al-Bukhari*, 9 vols., (Cambridg Cambridge University, 1975), Hadith 4: 42, 52, 6, 53.

کـه هر اندازه نیز زشت اندیش بوده، توانسته باشد چنین شکنجه گاه آتش سرشتی را بـه پندار درآورد. محمّد اظهار داشت دوزخ مجازاتگاه دردناکی است که افرادی که بـه سخنـان او گـوش ندهند و به او ایمان نیاورند، در آن جای خواهند گرفت. دوزخ به قول او، مکان بدبو و دردزائی است که در آن بدن افراد بدون ایمان به آتش کشیده شـده و کبـاب و بریان می گردد. در دوزخ به افراد کافر و بدون ایمان تنها آب بسیار بـدبـو و جـوشان خورانیده می شود و از بادهای سوزان ـ که در عربستان برای مردم وحشت آور است ـ استنشـاق می کننـد. افراد غیر مسلمان در دوزخ برای همیشه در میان آتشی سوزان و شعله ور بسر خواهند برد و دود سیاه، غلیظ، سوزان و نمکداری آنهـا را احـاطه خواهد کرد. خوراک آنها بوته های خار و زقّوم است که شکمشان را میـدرد و تبـدیل بـه دیگ مشتعل قیـر می کند. همچنین در گوشهای این افراد سرب مُذاب خواهند ریخت.

در زمـان دیگـری محمّـد بـه تـازی‌ها گفت، هنگامی که اللّه به‌صالح که یکی از پیـامبـران زمـان خود بود، قدرت معجزه داد، باز هم مردم به او و سایر پیامبران ایمان نیـاوردنـد و از اینـرو اللّـه آنها را نابود کرد. (*قرآن*، آیه های ۷۳ تا ۷۹ سوره اعراف، آیـه های ۶۱ تا ۶۸ سوره انعام، آیه های ۱۴۱ تا ۱۵۹ سوره شعراء و آیه های ۴۵ تا ۵۳ سوره النّمل.) همچنین، محمّد در راستای افسون کردن تازی ها اظهار داشت، آنهائی کـه اللّـه بخواهد بدون اینکه درخواست معجزه بکنند، ایمان خواهند آورد و آنهائی را کـه اللّـه نخـواسته است ایمان بیاورند، در گمراهی کامل باقی خواهند ماند. (*قرآن*، آیه های ۱۱۱ و ۱۲۵ سوره انعام). ولی این سخنان به گوش تازی ها فرو نرفت و سبب شـد کـه چنـدین نفر از پیروان او از اسلام بازگشتند که او در این باره در قرآن لب به شکـوه گشـوده است. ولی به گونه ای که در جای خود خواهیم گفت، زمانی که او از مکّه به مدینه فرار اختیار کرد، آهنگ سخنانش را تغییر داد.

هـرگاه نویسندگان و پژوهشگران از اینکه آیا محمّد یک پیامبر راستین بود که از مقامات فیزیکی الهام می گرفت و یا شیّادی بود که برای فریب دادن همنوعان خود و فرمانروائی بر آنها با پشت هم اندازی وانمود می کرد که از آسمان به او الهام می شود، در تـردید هستند، ولی او خود به خوبی می دانست برای دستیابی به‌هدفی که در سر دارد، چه می کند و چه می گوید.

«کوله،» یکی از دانشمندانی که باور داشت محمّد مبتلا به بیماری هیستری (غش و ضعف) بوده است، می نویسد: «افرادی که مانند محمّد مبتلا به بیماری هیستری هستند، دارای اراده ای توانا و عزم پابرجائی که آنها را به مرز خودکامگی گرایش می دهد بوده و عوامل روانی آنها در آرمانهایشان جذب می شود و به‌جای اینکه اندیشه ها و باورهایشان در اختیار آنها باشد، خود جذب اندیشه ها و آرمانهایشان می شوند.»[40] نویسنده، مکانیسم حالت های روان ـ بدنی ویژه ای را که محمّد در مواردی که وانمود می کرد، جبرئیل براو نازل شده است، از خود بروز می داد، در فصل ششم این کتاب بازشکافی خواهم کرد.

تا زمانی که محمّد و پیروانش از تبلیغ در باره اصول و احکام کیش نوپای خود و اهانت به بت های سنّتی موجود در خانه کعبه خودداری می کردند، از آزار و اذیّت افراد تیره قریش درامان بودند، ولی هنگامی که شمار آنها از ۴۰ نفر افزون تر شد، آنها شروع به تبلیغ دین خود کردند و از اینرو هدف ساکنان مکّه قرار گرفتند. یکی از سرسخت ترین منتقدان محمّد، عمویش ابولهب و بالاتر از او همسرش امّه جمیل، خواهر ابو سفیان بود که نفوذ بسیار زیادی روی شوهرش داشت.

محمّد، به مشروعیّت *عهد عتیق* و *عهد جدید* و نیز پیامبری موسی و عیسی اعتراف می کرد، ولی می گفت، یهودی ها و مسیحی ها از نوشتارهای مقدّس خود سرپیچی کرده و گمراه شده و از اینرو او به پیامبری اللّه برگزیده شده تا آنها را به قانون خدا و اجرای اصول راستین نوشتارهایشان بازگشت دهد.

مخالفان محمّد از او درخواست می کردند که اگر او به راستی پیامبر اللّه است، باید برای اثبات ادّعای خود، نشانه هائی از عوامل ماوراءالطّبیعه به آنها ارائه کند. زیرا، موسی، عیسی و سایر پیامبران هر یک معجزه هائی برای اثبات پیامبری خود به مردم ارائه داده اند و او هم باید همین کار را انجام دهد. ولی چون محمّد قادر نبود دلیل و یا معجزه ای از خود بیاورد و به تازی ها ثابت کند که او در ادّعایش راستگوئی می کند، از اینرو در برابر اعتراض تازی ها به چند شیوه دست زد. یکی اینکه از قول اللّه آیه ای آورد که به او دستور می دهد، به آنهائی که نسبت به پیامبری

---

[40] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 52.

او شکّ دارند بگوید: «چه معجزه ای می تواند بزرگتر از *قرآن*، کتابی که بوسیله یک مرد بیسواد آورده شده، باشد. آنچنان کتابی که هیچ چون و چرائی در مطالب و چگونگی نوشتارهای آن وجود ندارد و هر گاه تمام افراد جنّ و انس دور هم گرد آیند توان ایجاد نوشتاری مانند آنرا نخواهند داشت. و چه معجزه ای بالاتر از اینکه این کتاب بوسیله تنها خود اللّه به رشته نگارش درآمده است. بنابراین، کتاب *قرآن* خود یک معجزه است.» (*قرآن*، آیه ۲۳ سوره بقره، آیه ۳۸ سوره یونس، آیه ۱۳ سوره هود و آیه ۸۹ سوره اسری) دو آیه نخست (۲:۲۳ و ۱۰:۳۸) می گویند: «هرگاه شما از آنچه که ما وحی کرده ایم، مشکوک هستید ... یک سوره مانند آنها بیاورید ...» و آیه ۱۳ سوره هود می گوید: «هرگاه شما از آنچه که ما وحی کرده ایم، مشکوک هستید ... ده سوره مانند آنها بیاورید ...» آیه ۱۸۸ سوره اعراف می گوید:

• قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ۝

«بگو، من در برابر اراده الهی به سود و زیان خود نمی اندیشم و بر پایه آنچه که اللّه به من فرمان می دهد، رفتار می کنم. اگر من از نادیده ها و بغیر از آنچه که به من وحی می شود، آگاهی می‌داشتم، بر خیر و سود خود پیوسته می افزودم و هیچگاه رنج و زیان نمی دیدم. من نیستم مگر رسولی ترساننده و بشارت دهنده به گروهی که اهل ایمان هستند.»

در زمان دیگری او به تازی ها اظهار داشت، او مردی است که از سوی اللّه تنها برای اینکه درباره موهبت های بهشت و مجازات های دوزخ اندرز بدهد، به پیامبری برگزیده شده است.

مهاجرت مسلمانان به حبشه

به گونه ای که در پیش گفته شد، در سه سال نخست ادّعای پیامبری محمّد تا زمانی که او و یارانش از تبلیغ برای کیش نوپایشان دم فروبسته بودند، از گزند وآسیب مردم مکّه در امان بودند، ولی زمانی که شمار آنها به ۴۰ نفر رسید و آنها شروع به تبلیغ کیش نوپای خود کردند و بویژه زمانی که محمّد به‌بت‌های آنها

ناسزاگوئی آغاز کرد، بین آنها دشمنی و کشمکش آغاز گردید. تا هنگامی که ابوطالب عموی محمّد در بند زندگی بود، چون ساکنان مکّه به او فشار می آوردند تا برادرزاده مرتدّ خود را به آنها تسلیم کند، او از گفتار و منش محمّد و ادّعای پیامبری او ابراز نارضائی می کرد و او و افراد خاندان هاشمی ویرا در بند حمایت خود نگهداری می کردند. چون در این شرایط و اوضاع و احوال، محمّد زیر فشار شدید قرار گرفته و بوسیله دشمنانش محاصره شده بود، در سال پنجم پیش از هجرت (۶۱۴ میلادی)، مدینه را ترک گفت و به خانه یکی از مریدانش به نام «ارکم» پناه برد. «ارکم» مرد ثروتمندی بود که در حدود ۲۵ سال از سنّش می گذشت و دارای خانه بزرگی در مرکز شهر مکّه بود. محمّد، خانه «ارکم» را که محلّ امنی برای او به شمار می رفت، مرکز فعّالیّت های خود قرار داد و در حالیکه هنوز عمویش ابوطالب از او محافظت می کرد، برای مدّت یکماه در خانه «ارکم» بسر برد.

بدین ترتیب محمّد، خود را از گزند مخالفانش در امان نگهداشت، ولی پیروان او که بیشتر برده بودند بوسیله مردم مکّه آزار و حتّی تهدید به مرگ می شدند و محمّد برای حفظ جان آنها در شهرِ فاقدِ قانونِ مکّه هیچ اقدامی نمی توانست به عمل بیاورد. زمانی که محمّد مشاهده کرد که پیروان بدون دفاعش مورد آزار اهالی مکّه قرار گرفته و او برای نگهداری آنها هیچ اقدامی نمی تواند انجام دهد، در سال پنجم ادّعای پیامبری اش ۱۵ نفر آنها را به حبشه فرستاد و پادشاه مسیحی آن سرزمین، به نام «نجاشی» و یا «نگوس» آنها را با کمال مهمان نوازی پذیرا شد. بقیّه مسلمانان بعدها به آنها ملحق شدند و شمارشان به حدود ۸۰ نفر رسید که ۲۰ نفر آنها زن بودند. مدّت ماندگاری پیروان محمّد در این دوره که «مهاجرت اوّل» نامیده شده، سه ماه به درازا انجامیده است. فرار محمّد از مکّه به مدینه «مهاجرت دوّم» نامیده شده است.

ورود حمزه و عمر به اسلام

در سال چهارم ادّعای پیامبری محمّد، زمانی که وی هنوز در خانه «ارکم» بسر می برد، دو رویداد بسیار شگون آور برایش رخ داد که سبب استواری پایه های شکننده ادّعای شیّادانه اش شد. نخستین آنها اسلام آوردن یکی از عموهایش حمزه

و دیگری عمر بن الخطّاب، دوّمین خلیفه بود.

اسلام آوردن حمزه بدین ترتیب انجام گرفت که یکی از روزها ابوجهل رئیس طایفه بنی مخذوم، محمّد را در خیابان دیدار کرد و به سختی به او پرخاش کرد و او را مورد سرزنش قرار داد. اندک زمانی پس از آن، حمزه عموی محمّد که مردی تنومند و ورزشکار بود، درحالیکه تیر و کمانش به شانه اش آویزان بود، از شکار بازگشت نمود و زنی که ماجرای اهانت ابوجهل به‌محمّد را مشاهده کرده بود، جریان را برای او شرح داد. حمزه که هنوز به اسلام نگرائیده بود، ولی حفاظت از محمّد را وظیفه خود می دانست، بسیار خشمگین شد و ابو جهل را در خانه کعبه یافت و ضربه محکمی به سراو وارد کرد و پس از آن اسلام اختیار کرد و یکی از پیروان پروپا قرص محمّد شد تا آنجا که در جنگ اُحُد در راه خدمت به‌اسلام از پای درآمد. بدیهی است، زمانی که حمزه نیرومندترین فرد قریش اسلام اختیار کرد، به توانمندی محمّد کمک کرد و او بیشتر مورد حمایت و پشتیبانی حمزه، عمویش قرار گرفت.[41]

در مورد دیگری، عمربن الخطّاب، پسر برادر ابو جهل که در آن زمان ۲۶ ساله بود و از دشمنان سرسخت محمّد به شمار می رفت و مردی شرور و خشونتگر بود، برای کشتن محمّد خانه اش را ترک کرد. در راه، به مرد مسلمانی از خاندان خود برخورد و هدفش را با او در میان گذاشت. آن مرد به عمر گفت، بهتر است پیش از اجرای نیّت خود و کشتن محمّد، به حساب خواهرش، امینه و شوهرش سیّد که در پیش اسلام آورده اند، رسیدگی کند. عمر نمی توانست باور کند که خواهر او و همسرش اسلام اختیار کرده اند، ولی هنگامی که به خانه آنها رفت، زیر تأثیر اسلام قرار گرفت و او هم به اسلام گروید و در پی آن دخترش، حفصه را مانند ابوبکر به‌محمّد به زناشوئی داد. ورود حمزه و عمر به اسلام، محمّد را به گونه بسیار زیادی توانمند کرد.

هنگامی که حمزه و عمر، دو نفر از مردان پر نفوذ قریش به اسلام ایمان آوردند، پایه های اسلام و قدرت محمّد استواری یافت و سبب شد که محمّد خانه «ارکم» را ترک گوید و دوباره به خانواده اش متّکی شود و نیروی خود را در راستای افزودن

---

[41] At-Tabari, *The History of At-Tabari*, vol. 6, p. 104.

بـه پیروانش متمرکز کند. زمانی که افراد تیره قریش مشاهده کردند، پیروان محمّد در حبشـه مکـان امنی بـرای زندگی پیدا کرده، حمزه و عمر اسلام آورده و کیش نوپای اسـلام بتـدریج در بین افـراد خـانواده آنها گسترش می یابد، در هفتمین سال ادّعای پیـامبری محمّد، به اقدام بسیار مهمّی بر ضدّ محمّد و پیروانش دست زدند. بدین شرح کـه آنها را از نگر اجتماعی تحریم کردند و با رهبری پر تلاش ابوجهل، فرمانی صادر نمـودنـد کـه هرگونه تماس اجتماعی، ازدواج و یا دادوستد تجارتی را با آن گروه از افـراد تیـره قـریش کـه بـه اسـلام ایمان آورده بودند، ممنوع می‌ساخت. بنابه‌فرمان یـاد شـده، تنها در موردی تحریم اجتماعی مذکور برداشته می شد که حامیان محمّد، شیّادی که خود را پیامبر شناختگری می کرد را برای مجازات به آنها تحویل دهند.

مرگ خدیجه و ابوطالب

برای مدّت سه سال، تحریم اجتماعی یاد شده به قدرت خود باقی بود و سبب شد که محمّـد نتواند به تبلیغ دینش بپردازد. سرانجام با پادرمیانی ابو طالب، تحریم یاد شده در آخـرین سـال سکـونت محمّد در مکّه (۶۲۰ میلادی) برداشته شد. ولی در همان سـال، دو رویداد ناگوار برای محمّد رخ داد و او را اندوه زده کرد. زیرا در خلال چند مـاه نخست، همسـر با وفایش خدیجه و پس از آن ابوطالب، عمویش که در تمام این سـالهـا از او محـافظت کـرده بـود، یکی پس از دیگری درگذشتند. محمّد، نتوانست جـای ابـوطـالب، فـردی را کـه از او محـافظت می کـرد پرکند، ولی به زودی جای همسـرش خـدیجـه را بـا دو زن تازه پر کرد. یکی از این دو، دختر بچّه ۶ ساله یار با وفـایش ابـوبکـر، بـه نام عایشه بود. خدیجه در سنّ ۶۵ سالگی درگذشت و عایشه همسـری کـه جای خدیجه را پر کرد، تنها ۶ سال داشت. به گفته دیگر، ۵۹ سال بین همسـر درگذشته و عروس بچّه تازه محمّد، اختلاف سنّ وجود داشت. چون از نگر جسمی امکـان همخـوابگی با همسر کودک سالش عایشه امکان نداشت، از اینرو دو مـاه پس از مـرگ خـدیجـه، وی سـوده بیـوه «سَکران» یکی از پیروانش را که جزء مهاجران حبشه بود، به عقد ازدواج خود درآورد.

مرگ ابوطالب اندک زمانی پس از مرگ خدیجه رخ داد. با درگذشت ابوطالب

کـه نه تنها عموی محمّد بود، بلکه با تمام نیرو از او محافظت به عمل می آورد، آزار و اذیّت سـاکنـان مکّـه بر ضدّ محمّد آغاز گردید. چون در این شرایط محمّد بهیچوجه قـادر به تبلیغ آئین نوپایش در مکّه نبود، از اینرو همراه پسرخوانده اش زید به طائف پنـاه بـرد. طائف سرزمین بارآور کوچکی بود که در ۴۰ میلی مشرق مکّه واقع شده، در اطـراف شهر دیوار کشیده شده و محلّ سکونت طایفه ثقیف بود. ساکنان این شهر همه بت پرست بودند و در راستای همکاری با ساکنان مکّه در آزار رساندن به‌محمّد، در بـرابـر تبلیغـات دینی ا و، به وی و زید سنگ پرانی می کردند. سرانجام با فریاد و جنجـال، در حـالیکـه سنگ هائی که به‌آنها اصابت کرده بود، سبب خونریزی از بدن محمّـد شـده و سر زیـد، پسـرخـوانـده اش نیز شکسته شده بود، آنها وادار شدند با دل شکستگی طائف را ترک و به مکّه بازگشت کنند.

در راه بازگشت به مکّه، محمّد مانند همیشه به لاف زنی پرداخت و اظهار داشت، در محلّی بـه نـام نخلـه که بین طایف و مکّه قرار دارد، زمانی که شب هنگام در آنجا تـوقّف کرده و مشغول خواندن قرآن بوده، گروهی از موجودات غیر مرئی که «جنّ» نـامیـده می شـونـد و از آن محلّ در حـال گـذر بـوده انـد، در آنجـا تـوقّف کرده و بـه‌قـرآن خـوانی او گـوش فرا داده اند. دلیل اینکه محمّد به چنین دروغ نابخردانه و خـرافی که سالها پیش از ظهور وی در سراسر مشرق معمول بود دست زد، آن بود که می خـواست وانمود کند که هرگاه مردم عربستان به گفتارهای او باور ندارند، برخی از مـوجـوداتی که دیدن آنها برای افراد بشر امکان ناپذیر است، به‌آنها با دیده احترام می نگـرنـد. این رویـداد در هفتاد و دوّمین سوره قرآن شرح داده شده است. از آن پس محمّـد لاف می زد که او برای هدایت افراد بشر و موجودات نادیدنی و یا به گفته تازی ها جنّ و انس به پیامبری برگزیده شده است.[۴۲]

محمّد مدنی، مرد شمشیر

اسلام بدون شمشیر و نیرنگ، مرده زایش می یافت.

Craig Winn, *Prophet of Doom*, p.iv.

---

[42] *Washington Irving's Life of Mohammed*, ed. Charles Getchell (Massachusetts: The Ipswich Press, 1989), p. 57.

پس از آنکه محمّد در حدود ۱۳ سال در مکّه برای گرایانیدن تازی ها به کیش نوبنیادش چرب زبانی و نیرنگ بازی کرد، موفّق شد تنها در حدود ۵۰ نفر را به دین خود درآورد. هنگامی که وی به مدینه تغییر مکان داد و در آنجا ارتش منظّمی برای اسلام به وجود آورد و قدرت آن شهر را در دست گرفت، بیکباره ۱۸۰ درجه تغییر منش داد. بدین شرح که شمشیری در دست گرفت و از محمّدِ اندرزگویِ زاهد و عبادت پیشه مکّی، به گونه ناگهانی به یک فرمانروای ستمگر، یک راهزن و یک تروریست تبدیل گردید و به تازی ها اظهار داشت، اللّه موسی و عیسی را با قدرت معجزه به پیامبری برگزید، با این وجود مردم به آنها گوش ندادند، از اینرو او اکنون ویرا بدون معجزه به پیامبری برگزیده است تا بوسیله شمشیر، مردم را به فرمانبرداری از فرامینش وادار کند. به دنبال این سخن، محمّد هرگونه بحث و ستیزی را در باره اصول و باورهای دینش ممنوع کرد و به پیروانش فرمان داد، به جای بحث و گفتگو در باره اصول و احکام اسلام، شمشیر به دست گیرند و برای گسترش اسلام نبرد کنند و هر کسی را که با آن مخالفت ورزد، نابود سازند.

در حالیکه محمّد خود نتوانست هیچ معجزه ای به‌مردم ارائه دهد و ادّعا کرد که *قرآن* معجزه ای است که به یک پیامبر بیسواد وحی شده است، ولی پیروان او و آنهائی که به خود برچسب علمای اسلام زدند، معجزه های بسیاری را به او نسبت دادند. این افراد لاف زدند که محمّد ماه را به دو نیم کرده، هنگامی که او راه می رفته درخت ها در برابرش خم می شدند، او گروه زیادی را با مقدار بسیار کمی خوراک تغذیه کرده، شتری در حضور او به صدا درآمده و در موردی لب به شکایت گشوده، شانه بریان شده گوسفندی به‌او گفته است که آنرا زهرآلوده کرده اند و غیره. افزون بر آن علمای اسلامی اظهار داشتند، سلیمان بدان سبب به پیامبری برگزیده شد تا خرد، شکوه و قدرت خداوند را به مرحله تجلّی درآورد، دلیل برگزیده شدن موسی به‌پیامبری این بود که رساننده مراتب مِهر و بخشش خداوند نسبت به بندگانش باشد و عیسی مأموریّت داشت تا نیک اندیشی و قدرت و دانش خداوند را برای بندگانش پیام آورد و از اینرو، این پیامبران به معجزه نیاز داشتند، ولی چون محمّد بدین سبب به پیامبری برگزیده شد تا شکیبائی خداوند را به آگاهی مردم رسانیده و بوسیله *نیروی شمشیر* تمامی مردم را وادار به‌فرمانبرداری از اللّه بکند، از اینرو نیازی به ارائه

معجـزه نـداشت. این دیـدمـان متـافیزیکی سبب ایجاد دکترین جهانی «شمشیر» در اسـلام گـردید. مفهوم این دکترین اینست که دین اسلام باید بوسیله شمشیر همه جا گیـر شـود و وظیفـه دینی مسلمـانان آنست که در هر شرایطی که بسر می برند، برای گسترش اسلام نبرد کنند. حال هرگاه در این نبرد پیروز شوند، اموال و دارائی و زنان کـافران به مالکیّت آنها در خواهد آمد و اگر کشته شوند، عنوان شهید خواهند یافت و بیـدرنگ وارد بهشت خواهند شد و زنان زیبا و سیاه چشم پرهیزکاری که دست هیچ جنّ و انسی بـه آنهـا نرسیده، در اختیارشان قرار خواهد گرفت. (*قرآن*، آیه ۵۶ سوره الرّحمن، آیه های ۲۲، ۳۷ تا ۳۹)

حدیثی وجود دارد که می گوید، زمانی علی بن ابیطالب، پسر عمو و داماد محمّد کـه بـه سمت چهـارمین خلیفـه اسـلام برگزیده شد، برای رهبری مسلمانان به محلّی گسیل شـده بـود، ولی شمشیـر او به گونه ناگهانی شکست. از اینرو، اللّه فرمان دادتا فـرشتـه جبرئیل برای او شمشیر دولبه آراسته ای به نام «ذوالفقار» از آسمان بیاورد. جبـرئیل این شمشیـر را به محمّد و وی آنرا به علی تحویل داد. این حدیث در سمت چپ یک تصویر چینی که از شمشیر محمّد چاپ شده، نوشته شده است.[۴۳]

علی که از بزرگترین قهرمانان جنگی اسلام به شمار می رود، چکامه ای سروده کـه در عـربستان بسیار مشهور است و دلیل شجاعت و دلاوری او در جنگ به شمار رفته است. چکامه یاد شده، به شرح زیر است:

اَلسَّیْفُ وَالخَنْجَرُ رَیْحانونا
عَفّانَ النَّرْجِسِ وَالأُسْ
شَرابونا دَمُ العُدُوِّنا
وَالْجُمْجُمَةُ رَأْسَ الْکاسْ

گل های ما شمشیر و خنجر هستند
گل نرگس و شقایق نزد ما هیچ هستند

---

[43] Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 37.

علی بن ابیطالب بزرگ دژخیم اسلام و شمشیر دو دمِ او

فرتور بالا از هفتگی نامه جمهوری اسلامی و فصلنامه هنر (جلد چهارم، سال ۱۳۶۲ هجری شمسی) برداشت شده و نشریّه های یاد شده نیز آنرا از فرتوری که در نمایشگاه باستانی موزه لندن وجود دارد نسخه برداری کرده اند.

آشامیدنی ما خون دشمنانمان می باشد
جام شرابمان کاسه سر دشمنانمان است.[۴۴]

بین بسیاری از قرآن شناسانی که این کتاب را ارزشیابی کرده اند، عقیده دانشمندی به نام William Cantwell Smith بسیار آموزشگرانه است. او می نویسد:

«مسلمانان *قرآن* را برای آن نمی خوانند که بفهمند آیا آن کلام خداوند است یا نه، بلکه آنها ابتدا باور می کنند آن کلام الهی است و سپس آنرا می خوانند. بدیهی است که این روش اندیشه گری، در درک *قرآن* تفاوت به‌وجود می آورد. دانشجویانی که قصد دارند قرآن را یاد بگیرند، باید بدون پیش داوری در باره اینکه آیا براستی *قرآن* کلام خداوند است یا نه، آنرا بخوانند تا بتوانند واقعیّت آنرا درک کنند. اگر یک فرد غیر مسلمان این کتاب را باز کند و به درونمایه آن نگاهی بیندازد، از خود خواهد پرسید: «مگر چه نکاتی در این کتاب آورده شده که مسلمانان فکر می کنند، آن کلام خداست؟» چنین شخصی نمی تواند درک کند که این پژواک خود آنهاست که این باور را در آنها به وجود می آورد. به گفته دیگر، آنها آنرا کلام خدا می دانند، زیرا پیش از خواندن این باور را در مغز خود کاشته و سپس به خواندن آن پرداخته اند. حال اگر این شخص کتاب *قرآن* را بدین هدف بخواند که بتواند بفهمد آیا درونمایه آن کلام خداوند است یا نه؟ آن زمان می تواند درک کند که در این همه سده هائی که از عمر اختراع این کتاب می گذرد، بسر مسلمانان جهان چه آمده است؟»[۴۵]

در *قرآن* آیه ای وجود دارد که بین مسلمانان به «آیه شمشیر،» (آیةالسّیف) مشهور است. این آیه مشهور که در سوره توبه آمده و نشانگر روان دین اسلام است، می گوید:

---

[44] *Ibid.*, p. 26
[45] William Cantwell Smith, "Is the Koran the Word of God?" in *Questions Religious Truth* (New York: Charle's Scribner's Sons, 1967), pp. 49-50.

• فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ۝

«پس چون ماههای حرام بسر آمد، مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید، ولی هر گاه آنها توبه کنند، نماز برپای دارند و زکات بپردازند، پس از آنها دست بدارید.» (قرآن، ۵ : ۹)

بنابر آنچه که گفته شد، محمّد در بدایت امر و پیش از اینکه از مکّه به مدینه فرار کند و در آنجا قدرت را به دست بگیرد، تنها به تازی ها پند و اندرز می داد، ولی زمانی که در مدینه قدرت را به دست گرفت، به کاربُرد شمشیر پرداخت. به‌همین دلیل، «آیه شمشیر» به اندازه ای در اسلام اهمیّت یافت که این آیه، ۱۲۴ آیه ای که از مسالمت جوئی، گذشت و نیک منشی نسبت به مشرکین دم می زدند، همه را نسخ کرد.

فرار محمّد از مکّه به مدینه

پس از ناکامی اندوهبار محمّد در طائف و بازگشت او به مکّه، روز به روز وضع او در این شهر بیشتر و بیشتر به وخامت گرائید. با درگذشت خدیجه و ابو طالب که هر دو با تمام امکانات خود از محمّد پشتیبانی می کردند و گسترش مخالفت بر ضدّ او، براستی که زندگی در مکّه برایش بسیار طاقت فرسا شده بود. ولی در بحبوحه چنین وضع ناگواری، ناگهان راه حلّ مطلوبی در سال ۶۲۰ از افق مدینه پدیدار و چاره گشای گرفتاری های محمّد شد.

در این سال، یک گروه هفت و یا هشت نفری که همه آنها بجز یک نفر وابسته به‌تیره خزرج بودند، از مدینه برای انجام مراسم زیارت خانه کعبه وارد مکّه شدند. محمّد با این گروه به گفتگو نشست و اصول دین نوپایش را برای آنها شرح داد. این افراد زیر تأثیر شخصیّت محمّد قرار گرفتند و به دو سبب به او پاسخ همکاری دادند. بر پایه نوشته ابن اسحق، در شهر مدینه، یهودی های بسیاری وجود داشتند که در زمانی که با تازی ها نبرد می کردند، به آنها گفته بودند به زودی پیامبری پدید خواهد آمد و به‌آنها کمک خواهد کرد تا بر بت پرست ها پیروز شوند و آنها فکر کردند

محمّد ممکن است آن فرد باشد. دیگر اینکه، آنها فکر کردند محمّد می‌تواند بین تیره های متخاصم خزرج و اوس میانجیگری کرده، آنها را آشتی دهد و با یکدیگر متّحد کند و در نتیجه خون و خونریزی را در آن شهر به پایان برساند. در پایان مراسم زیارت خانه کعبه، این گروه به مدینه بازگشت کردند و در باره گفتگوهای خود با محمّد و امکان انجام آنها به اندیشه گری پرداختند.[۴۶]

در تابستان سال ۶۲۱، آن گروه هفت نفری که در سال پیش با محمّد به گفتگو نشسته بودند، همراه پنج نفر دیگر از یاران خود، برای انجام مراسم زیارت خانه کعبه وارد مکّه شدند. این گروه ۱۲ نفری که ۱۰ نفرشان وابسته به تیره خزرج و ۲ نفرشان وابسته به تیره اوس بودند، نمایندگی بیشتر تازی های مدینه را بر عهده داشتند و در باره مشکلات شهر خود با محمّد به گفتگو پرداختند و نگر مشورتی او را جویا شدند. پس از اینکه این گروه با محمّد گفتگوهائی به عمل آوردند و به اسلام گرویدند، قول دادند پیامبری محمّد را پذیرا شوند، از او فرمانبرداری کنند و بر پایه اصول مذهب او از دست زدن به گناه های معیّنی خودداری نمایند. این دیدار در عقبه که محلّی است در راه بین عرفات و مینا روی داد و بعدها به «پیمان جنگ،» یا «پیمان نخست عقبه» و یا «پیمان زن» شهرت یافت، زیرا نمایندگان مدینه بدون ورود در جنگ و خونریزی به محمّد قول همکاری داده بودند.

هنگامی که این گروه می خواستند به مدینه بازگشت کنند، محمّد یکی از پیروان مورد اعتمادش به نام «مصعب بن عمیر»[۴۷] که قرآن را خوب می‌دانست و جزء افرادی

---

[46] John Bagot Glubb, *The Life and Times of Muhammad* (New York: Stein and Day Publishers, 1970), p. 143

[۴۷] «مصعب بن عمیر» از یاران نزدیک محمّد به شمار می رفت و از نگر جسمی بسیار به‌او شبیه بود و پرچمداری لشگر او را نیز بر دوش داشت. در جنگ اُحُد «مصعب بن عمیر» در گرماگرم نبرد در برابر چشمان محمّد کشته شد و چون او با محمّد شباهت زیادی داشت، لشگریان قریش با کشته شدن او فکر کردند، خود محمّد را از پای درآورده اند و از اینرو همه آنها با هیجان زیاد فریادهای هلهله و شادی برآوردند و خبر کشته شدن محمّد را به‌یکدیگر مژده دادند. این رویداد سبب شد که بین لشگریان محمّد هرج و مرج و بی نظمی به‌وجود آید.

بود که در پیش به حبشه مهاجرت کرده و در آن زمان از آنجا بازگشته بود، همراه آنها روانه کرد تا به آنها قرآن و اصول اسلام را آموزش دهد. نتیجه کار این گروه به اندازه ای موفّقیّت آمیز بود که در مراسم زیارت خانه کعبه سال بعد (۶۲۲)، یک گروه ۷۵ نفری، شامل ۷۲ نفر مرد و ۳ نفر زن از مدینه برای همکاری با محمّد وارد مکّه شدند و یکی از آن شب ها به گونه سرّی با محمّد دیدار کردند. عبّاس، عموی محمّد که هنوز اسلام نیاورده بود، نخست لب به سخن گشود و به آن گروه گفت، اگر آنها قول دهند از محمّد پشتیبانی کنند، او پذیرش خواهد کرد به مدینه بیاید و در بین آنها زندگی کند. رئیس گروه به نام «البارا بن مرور» پاسخ داد، تمام اهالی مدینه آماده اند همانگونه که از زنان خود نگهداری می کنند، از محمّد نیز با سلاح های خود حمایت و پشتیبانی نمایند. این موافقت نامه بین محمّد و اهالی مدینه، بعدها به «پیمان دوّم عقبه» مشهور شد و راه را برای فرار محمّد از مکّه به مدینه هموار کرد.

هنگامی که خبر پیمان محمّد با نمایندگان مدینه در عقبه در مکّه شایع شد، دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر او ابوجهل پیشنهاد کرد، هر یک از گروه های وابسته به تیره قریش نماینده ای برگزینند و همگی آنها در یک زمان ضربه ای با شمشیر به محمّد وارد آورند تا پیروان او نتوانند هیچ خانواده ویژه‌ای را متّهم به قتل او کنند و از آن انتقام بگیرند. همچنانکه دشمنی بین رهبران مکّه و محمّد به‌وخامت بیشتر می گرائید، او به بیشتر پیروانش تکلیف کرد، شهر مکّه را ترک گویند و به مدینه بروند تا جائی که تنها خود او، ابوطالب و ابوبکر در مکّه باقی ماندند.

دشمنان محمّد به درستی پی برده بودند که محمّد برآنست تا به‌مدینه فرار کند و هرگاه در انجام این کار پیروزی یابد و رهبری آن شهر را به دست بگیرد، برای آنها خطرناک خواهد شد. بنابراین، برآن شدند تا او را در شهر مکّه نگهدارند و در همانجا به زندگی اش پایان دهند. نویسندگان نوشته اند که چون فرار محمّد از دست دشمنانش در مدینه کار آسانی نبود، از اینرو، او علی را به جای خود در رختخوابش خوابانید و هنگامی که افراد قریش برای کشتن او آمدند، علی به‌جای او از رختخواب درآمد و مهاجمین او را رها کردند. بدین ترتیب محمّد همراه ابوبکر به گونه پنهانی از مکّه فرار اختیار کرد و تا زمانی که افراد قریش در جستجوی او بودند، در غاری در نزدیک کوه ثور که در نزدیکی‌های جنوب مکّه قرار داشت،

پنهان گردید. پس از دو روز پسر ابوبکر که مراقب اوضاع بود، به آنها خبر داد که قریشی ها جستجو برای یافتن او را پایان داده و بنابراین، محمّد و ابوبکر غار را ترک کردند و به‌سلامت وارد مدینه شدند. آیه ۴۰ سوره توبه در این باره می گوید:

• إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ اللَّهُ

«اگر شما او را یاری ندهید، اللّه این کار را انجام خواهد داد. هنگامی که کافران او را همراه یکی از یارانش ازمکّه بیرون کردند و آندو در غار بودند، او به همراهش گفت: «اندوه به خود راه مده، زیرا اللّه با ما خواهد بود...»

فرار محمّد از مکّه به مدینه که در روز ۱۲ ماه ربیع الاوّل (۱۶ ژوئیّه سال ۶۲۲ میلادی) انجام گرفت، در تاریخ، «هجرت» نامیده شد و بعدها نخستین سال آغاز تاریخ اسلام دانسته شد و نقطه عطف بزرگی در تاریخ وانمودسازیِ محمّد به‌پیامبری و اسلام به شمار آمد. آن گروه از پیروان محمّد که با او از مکّه به مدینه مهاجرت کردند، «مهاجران» و آنهائی که در مدینه ساکن بودند و به اسلام پیوستند، «انصار» نامیده می شوند. بزرگترین دلیل فراخواندن محمّد به شهر مدینه، اوضاع و احوال داخلی این شهر بود. بر خلاف شهر مکّه که تنها تیره قریش در آن سکونت داشتند، در شهر مدینه، دو تیره متخاصم تازی به نامهای «خزرج» و «اوس» و سه تیره یهودی به نامهای «بنی نضیر،» «بنی قینقاع،» و «بنی قریظه» بسر می بردند. برای سالهای متمادی، دو تیره «خزرج» و «اوس» با یکدیگر کینه خانوادگی داشتند و با هم در نبرد بودند. در این شهر نیز مانند مکّه یک قدرت مرکزی و یا حکومتی وجود نداشت و از اینرو، ساکنان مدینه انتظار ظهور فردی را می کشیدند تا آنها را با یکدیگر متّحد نماید. برخی از پژوهشگران باور دارند، یهودیانی که در این شهر به‌سر می بردند، از نگر کشاورزی، صنعت، اقتصاد و فرهنگ از تازی ها پیشرفته تر بودند و شاید به همین دلیل بیشتر تازی های این شهر از یهودی ها تنفّر داشتند.[۴۸]

بنابر این، یکی از نخستین وظائف محمّد در هنگام ورود به مدینه آن بود که در این شهر یک نظم سیاسی به وجود آورد تا پیروان او بتوانند در امنیّت بسر برند و

---

[48] Martin Froward, *Muhammed: A Short Biography* (Oxford, England: One World Publications, 1977), p. 17.

همچنین شهر را از کشمکش هائی که سالها بود بین تیره های گوناگون ساکن آن وجود داشت، نجات بخشد. برای دستیابی به این هدف، محمّد قانون اساسی قبیله‌ای دیرین این شهر را لغو کرد و قانون اساسی تازه و مهمّی برای مدینه به وجود آورد که بتدریج، دین نوپای او اسلام را به یک امپراتوری جهانی و نیز یک دین جهانی تبدیل نمود. این قانون، شامل مقرّراتی در باره آغاز کردن جنگ، پرداختن خونبها و آزادسازی اسیران در برابر پرداخت پول (فدیه) بود. یکی از اصول قانون پیش بینی کرده بود: «در مواردی که طرفین اختلاف قادر نیستند بر پایه اصول پیش بینی شده در این قانون به حلّ اختلافات خود بپردازند، باید آنرا به اللّه و پیامبر او واگذار کنند.»

بدیهی است که چون واژه اللّه در این موارد به عنوان موجودی نادیدنی به کار می رود که نه کسی می تواند آنرا ببیند و نه اینکه با او تماسی داشته باشد، بنابراین هر زمانی که محمّد ذکری از اللّه به میان می آورد و کم و بیش همیشه نام خود را در کنار او به کار می برد، هدفش این است که مزایائی را که به اللّه ویژگی می دهد، خود از آنها بهره برداری کند. به گفته دیگر می توان گفت که در سراسر نوشتارهای اسلامی، واژه اللّه نام غیر رسمی و غیر مستقیم خود محمّد می باشد.

به هر روی، یکپارچه کردن همبودگاه مدینه بدون اختلاف و کشمکش انجام نگرفت. نه تنها بین تیره های یهودی و تازی در مدینه مشاجره و نزاع وجود داشت، بلکه بین گروه های مهاجرین و انصار نیز به سبب اینکه هر یک باور داشتند، بیش از دیگری به اسلام خدمت کرده و باید سهم بیشتری برایشان در نگر گرفته شود، با یکدیگر اختلاف بهم زده بودند. افزون بر آن، گروهی از ساکنان مدینه که «منافقین» نامیده می شدند با دادن هر گونه امتیاز اجتماعی و یا قدرت سیاسی به محمّد مخالف بودند. «منافقین» افرادی بودند که در ظاهر وانمود می کردند مسلمان شده، ولی در باطن غیر مسلمان باقی مانده و رهبر آنها فردی بود به نام «عبداللّه بن اوبی» که فردی بسیار جاه طلب بود و کم و بیش، پیش از ورود محمّد به مدینه خود را در جایگاه پادشاهی این شهر قرار داده بود.

محمّد، برای یگانه کردن و مهاجرین و انصار، کوشش کرد به سنّت دیرین تازی ها که عبارت از «برادری» بود، متوسّل شد. ولی بر پایه اصول کیش نوپائی که خود به‌وجود آورده بود و از جمله آیه ۱۰ سوره حُجَرات، این اصل می توانست تنها

بین مسلمانان کار بُرد داشته باشد و نه مسلمانان و غیر مسلمانان. به ویژه آیه ۵۱ سوره مائده می گوید:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلْيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوْلِيَآءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُۥ مِنْهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ۝

«ای کسانی که ایمان آورده اید، یهودی ها و مسیحی ها را به دوستی خود نپذیرید، زیرا آنها دوست یکدیگر هستند و هر کسی از شما که چنین کاری بکند، مانند خود آنها خواهد بود.»

به هر روی، پیوند محمّد با یهودی های مدینه بسیار برایش نگرانی آور بود. قانون اساسی مدینه به یهودی های مدینه آزادی داده بود که کیش مذهبی خود را نگهداری و به آن عمل کنند، ولی همچنین از آنها خواسته بود، در صورت لزوم به پشتیبانی از محمّد اقدام ورزند. بیشتر یهودی ها بر پایه پیش بینی کتاب مقدّسشان انتظار داشتند پیامبر دیگری ظهور کند و سبب نجات و رستگاری آنها شود. محمّد کوشش می کرد به آنها بپذیراند که آن پیامبر اوست، ولی یهودی ها مدّعی بودند که آن پیامبر از خانواده داود خواهد بود و نه تیره قریش و یا تازی های دیگر و از اینرو، آموزش های دینی محمّد را مسخره می کردند و او را یک شیّاد می خواندند.

محمّد برای اینکه همکاری یهودی ها را نسبت به خود جلب کند، در آغاز کوشش کرد آئین مراسم دینی آنها را برای اسلام پذیرش کند. برای مثال، او ابتدا اورشلیم را برای قبله مسلمانان برگزید و آنها در آغاز، هنگام برگزاری نماز، چهره خود را به سوی اورشلیم می گرداندند و نیز هنگامی که در باره مسافرت خیالی اش به آسمان ها بیهوده گوئی می کرد، اظهار داشت که مبدأ مسافرت او اورشلیم بوده است. همچنین، او روزه مسلمانان را از آئین مذهبی یهودی ها برداشت کرد و روز «یوم کیپور» را که یهودی ها در آن روز به انجام رسم روزه گیری می پردازند، برای مسلمان ها برگزید و حتّی نام روزه مسلمان ها را نیز همان نامی که یهودی ها در زبان خود به کار می برند، یعنی «عاشورا» که در گاهنامه عبری ها مفهوم دهم ماه تیشرین را می دهد، تعیین کرد. محمّد تمام این اقدامات حیله گرانه را بدین سبب به کار برد که وانمود کند که دین نوپای او با سایر دین های سامی پیوند داشته و در واقع دنباله تکمیلی آنها به شمار می رود. ولی هیچیک از ترفندهای محمّد در گرایش یهودی ها

به اسلام کارگر نیفتاد و وی را بر آن داشت که به تاکتیک فریبگرانه همیشگی اش دست بزند و به گونه ناگهانی آیه های ۱۳۶ تا ۱۴۷ سوره بقره *قرآن* را از سوی اللّه نازل کند. این آیه ها می گویند، مسلمان ها از این پس به جای اورشلیم باید چهره خود را به سوی مکّه بگردانند. همچنین او زمان روزه مسلمانان را تغییر داد و آنرا از روز دهم ماه تیشرین (عاشورا) به تمامی روزهای ماه رمضان تغییر داد و در برابر مخالفت یهودی ها با دین تازه ای که آورده بود، تنها کاری که توانست انجام دهد این بود که اظهار داشت، این افراد از پذیرش یک دین راستین سرباز زده و اصول و موازین دینی و نوشتارهای مقدّس خود را که خود او هم باور دارد از سوی خداوند آمده، نادیده گرفته اند.

مکّه یک شهر تجارتی بود و در اطراف و حوالی آن کشاورزی غیر ممکن می بود. ولی مدینه که در ۲۵۰ میلی شمال مکّه قرار دارد، بر عکس یک شهر کشاورزی بود که درآمد ساکنان آن از خرما و کشت حبوبات به دست می آمد. در زمانی یهودی ها قدرت سیاسی مدینه را در اختیار خود گرفته بودند و شاید در پایه، همانگونه که آنها در سایر بخش های شبه جزیره عربستان کشاورزی به وجود آوردند، در شهر مدینه نیز آنها نخست به ایجاد کشاورزی دست زده باشند. شهر مدینه دارای سه هزار نفر جمعیّت بود که از دو تیره متخاصم تازی «خزرج» و «اوس» و سه تیره یهودی «بنی نضیر،» «بنی قینقاع» و «بنی قریظه» تشکیل یافته بود. گروهی از نویسندگان باور دارند، یهودی ها دست کم از نگر کشاورزی، هنرهای دستی، فرهنگی و اقتصادی از تازی ها پیشرفته تر بودند و شاید به همین دلیل، تازی ها از آنها نفرت داشتند و بنابر این بین یهودی ها و تازی ها نیز اختلاف و کشمکش وجود داشت. اگر چه محمّد موفّق شد به وضع آشفته سیاسی مدینه و مشکلات سیاسی و مذهبی که مهاجرت او و یارانش به مدینه ایجاد کرده بود سر و صورتی بدهد، ولی چگونگی وضع معیشت پیروان او که با دست های خالی از مکّه به مدینه مهاجرت کرده و وسیله ای برای گذران کردن زندگی در اختیار نداشتند، همچنان به شکل مشکل مهمّی باقی ماند. چون مکّه یک شهر تجارتی بود و پیروان محمّد سرمایه و هنری نداشتند که بتوانند بدانوسیله به زندگی شرافتمندانه ای ادامه دهند، از اینرو محمّد چاره را در بازگشت به‌سنّت دیرین تازی ها یعنی راهزنی یافت.

محمّد به راهزنی دست می زند

پیروان محمّد که همراه او از مکّه به مدینه مهاجرت کردند، در فقر و تنگدستی زیاد از اندازه بسر می بردند و مجبور بودند برای گذراندن زندگی، به کارهای سنگین تن در دهند. علی، پسر عمو و داماد محمّد، برای ساختمان سازی یهودیان آب حمل می کرد و در برابر هر سطل آب، یک خرما مزد می گرفت و این خوراک فقیرانه را با محمّد که پس از فرار به‌مدینه آهی در بساط نداشت، بخش می کرد. به این دلیل، محمّد برای امرار معاش خود و پیروانش به اندیشه افتاد و تصمیم گرفت برای رهائی از تنگدستی خود و یارانش به‌حرفه و وسیله درآمد طبیعی بادیه نشینان شبه جزیره عربستان که راهزنی و غارت و چپاول اموال و دارائی‌های کاروان های تجارتی که در راه به سوریّه و یا از آن سرزمین به سایر نقاط از مدینه عبور می کردند، دست بزنند. بدین ترتیب، چون محمّد هیچ وسیله ای برای امرار معاش پیروان خود و یا افراد تازه مسلمان شده در اختیار نداشت، به آنها دستور داد به کاروانزنی بپردازند. بنابر این، نخستین افرادی که به اسلام گرویدند، در واقع شغل راهزنی پیشه کردند.

نخستین کوشش مسلمانان برای راهزنی در سال دوّم هجری (۶۲۳ میلادی) انجام گرفت. بدین شرح که محمّد به یکی از پیروانش به نام «عُبید بن الحارث» دستور داد، با ۶۰ و یا ۸۰ نفر اسب سوار به کاروان تجارتی قریش حمله کند و کالاهای آنرا غارت نماید. در این یورش توفیقی بهره راهزنان نشد و آنها با ناامیدی به مدینه بازگشتند. در ماه مارس ۶۲۳، محمّد عمویش حمزه را که تنها ۴ سال از خودش بزرگتر بود با ۳۰ نفر مرد به ساحل دریای سرخ گسیل داشت تا به یکی از کاروان های تجارتی مکّه که از سوریّه بازگشت می کرد، حمله کند. این کاروان را ۳۰۰ تن از مردان قریش به رهبری ابوجهل دشمن سرسخت محمّد، همراهی می کردند و بنابراین، کوشش برای ربودن اموال این کاروان نیز به جائی نرسید و حمزه و مردانش با دست خالی به مدینه بازگشت نمودند.

محمّد و پیروانش به‌هفت راهزنی دیگر دست زدند که هیچیک از آنها به نتیجه نرسید و سبب دل شکستگی محمّد و یارانش شد. در چهار مورد از این راهزنی ها خود محمّد شرکت داشت و در سه مورد دیگر افراد مورد اعتمادش را به‌رهبری

راهزنان تعیین کرده بود. دلیل مهمّی که سبب شد محمّد و پیروانش نتوانند در این راهزنی ها توفیقی به دست بیاورند آن بود که مخالفان محمّد در مدینه، طرح این راهزنی ها را به مردم مکّه آگاهی می دادند و آنها با پیش بینی‌های بایسته خود را از دسترسی راهزنان اسلامی برکنار نگه می داشتند.

نخستین راهزنی موفّقیّت آمیز محمّد در ژانویّه ۶۲۴ انجام پذیرفت. دلیل پیروزی محمّد در این راهزنی آن بود که محمّد، زمان این راهزنی را یکی از ماههای حرام برگزید. تازی ها از دیرباز، چهار ماه (ذیقعده، ذیحجّه، محرّم و رجب) را مقدّس دانسته و در این ماهها از هر گونه کشمکش و نبردی دست می شستند و حتّی با دشمنان خود مهر و دوستی می ورزیدند. محمّد برای پیروزی در این راهزنی به روش غیر شرافتمندانه ای دست زد که تا آن زمان در تاریخ تازی ها پیشینه نداشت. بدین شرح که ماه «رجب» را که یکی از ماههای مقدّس تازیها بود، برای حمله به‌یک کاروان قریش که از سوریّه به مکّه کالاهای تجارتی حمل می کرد برگزید، زیرا می دانست که قریشی ها بنابر رسم سنّتیِ دیرینِ تازی‌ها و بمناسبت تقدّس این ماهها فکر نمی کردند مورد حمله و تجاوز کسی قرار بگیرند و از همین روی برای جلوگیری از خطر و محافظت خود، پیش بینی های بایسته به‌عمل نمی آوردند. ازدگر سو، محمّد می دانست که شکستن رسم دیرینه ای که برای تازی ها جنبه تقدّس داشته، کار آسانی نیست و ممکن است پیروانش آمادگی نداشته باشند تا رسم سنّتی و تاریخی خود را زیر پا بگذارند و در یکی از ماههای مقدّس، دیگران را مورد حمله مسلّحانه قرار دهند.

به هر روی، محمّد پسر عموی خود «ابو عُبیده» را مأمور اجرای این طرح کرد، ولی وی به دلیل بالا از پذیرش اجرای این کار سرباز زد. سپس محمّد یکی دیگر از پیروانش را به نام «عبداللّه بن جحش الاسدی» برگزید و برای اینکه قصد او پنهان مانده و مانند راهزنی های پیشین با شکست روبرو نشود، شمار ۸ تا ۱۰ نفر از یاران مهاجرش را با یک نامه سربسته و مهر شده در اختیار او قرار داد و به‌وی دستور داد، مدّت ۲ روز به سوی شمال شرقی مسافرت کند و آنگاه نامه مهر شده را بگشاید و بر پایه آموزش هائی که در آن نامه آمده رفتار نماید. بدیهی بود که با کاربُرد این تدبیر کسی در مدینه نمی توانست از نقشه محمّد آگاه شود و قریشی ها را از جریان آگاه

سازد.

عبداللّه بر پایه دستور محمّد، مدّت دو روز راه رفت و در زمانی که به او دستور داده شده بود، نامه مهر شده را گشود و مشاهده کرد در آن نوشته شده است: «به نام و با کمک اللّه به نخله (محلّی بین مکّه و طائف) برو و در آن محلّ در انتظار کاروان تجارتی قریش باقی بمان. هنگامی که آنها به آن نقطه رسیدند، کاروان را مورد حمله قرار بده و اموال و دارائی های آنها را ضبط کن و باخود به اینجا بیاور. هیچیک از افرادی را که در اختیار داری، به زور وادار به‌شرکت در این عملیّات مکن، بلکه آنها را در اجرای دستورهای من آزاد بگذار.» همه همراهان عبداللّه بغیر از دو نفر به نامهای (سعد و عُتبه) که ناپدید شدند موافقت کردند در عملیّات راهزنی شرکت جویند. پس از چند روز این دو نفر به مدینه بازگشتند و اظهار داشتند شترهایشان ناپدید شده و آنها در آن مدّت در جستجوی شترهایشان بوده اند. به همین دلیل، هنگامی که اموال و دارائی های کاروان غارت شده بین راهزنان تقسیم می شد، این دو نفر از دریافت سهمیّه محروم شدند. دلیل اینکه محمّد به عبداللّه دستور داد همراهانش را در شرکت و یا عدم شرکت در عملیّات راهزنی آزاد بگذارد، نشان می دهد که عمل راهزنی محمّد در آن زمان با آداب و رسوم فرهنگی تازی ها مغایرت داشته[۴۹] و چون نفس اقدام بسیار خطرناک بوده، از اینرو شرکت کنندگان در آن عملیّات می بایستی به گونه داوطلبانه به این اقدام دست می زده اند.

به هر روی، عبداللّه به درّه نخله رسید و با کاروانیان قریش که رهبری آنها را فردی به نام «عمر بن الحضرمی» بر دوش داشت و کشمش، چرم و سایر کالاهای تجارتی حمل می کرد و تنها چهار نفر از آن مراقبت می کردند، روبرو شد. یکی از افراد راهزن سرش را تراشیده بود تا وانمود کند که قصد زیارت خانه کعبه را دارد و بدینوسیله اعتماد کاروانیان را جلب کند. بدین ترتیب راهزنان با هدف اینکه در زمان مناسب آنها را مورد حمله قرار دهند، همراهشان به‌سوی مکّه راه افتادند. با توجّه به اینکه آن روز برابر با آخرین روز ماه رجب بود، راهزنان با یکدیگر به‌مشورت نشستند و به این نتیجه رسیدند که اگر حمله به کاروان و نگهبانان آنرا به تأخیر

---

[49]Andrae, *Muhammed: The Man and His Faith*, P. 141.

بینـدازند تا ماه رجب که از ماههای حرام به شمار می رفت سپری شود، کاروان وارد حـریم مکّـه کـه آنهم جنبـه تقدّس داشت خواهد شد و نتیجه ای از تأخیر در حمله به دست نخـواهـد آمـد. از اینـرو بـه گـونه ناگهانی به کاروانیان حمله بردند، رهبر آنرا کشتنـد و دو نفـر آنهـا را اسیر نمودند و تمام اموال و دارائی های کاروان را ربودند و همراه زندانیان به مدینه نزد محمّد بردند. نگهبان چهارمی موفّق شد از دست راهزنان الهی بگریزد.[50]

این اقـدام راهـزنی و کشتـار در مـاه مقـدّس رجب که خونریزی بر پایه آداب و رسوم فرهنگی تازی ها ممنوع شده بود انجام گرفت، اثر بسیار نفرت بار و نامطلوبی در بین تـازی هـا بـه وجود آورد و محمّد که متوجّه شد مرتکب جنایتی بسیار زشت شـده، بـه وحشت افتـاد و ضمن اینکه وانمود می کرد از اقدام عبداللّه خشمگین شده اظهـار داشت، بـه عبـداللّـه دستـور خـونـریـزی و کشتـار در ماه رجب نداده و وی خـودسـرانه دست به چنین اقدامی زده است. به دنبال این وانمودسازی ناجوانمردانه، محمّـد از پذیرش اموال و دارائی های غارت شده کاروان خودداری کرد، ولی دو نفر نگهبـان اسیـر شـده قریش را در زندان نگاه داشت تا فرمانی در این باره از آسمان از سـوی اللّـه بـه وی وحی شـود. بـدیهی است کـه اللّه همیشه آماده به خدمت پیامبر محبـوبش، هنـوز نمرده بود و بیدرنگ به خدمت او درآمد و آیه ۲۱۷ سوره بقره را در باره این جنایت شرم آور نازل کرد:

يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ ۖ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ ۖ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفْرٌۢ بِهِۦ وَٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِۦ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ ٱللَّهِ ۚ وَٱلْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ ٱلْقَتْلِ ۗ وَلَا يَزَالُونَ يُقَٰتِلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ ٱسْتَطَٰعُوا۟ ۚ وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُو۟لَٰٓئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَٰلُهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْءَاخِرَةِ ۖ وَأُو۟لَٰٓئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلنَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿٢١٧﴾

«آنهـا در باره جنگ در ماه حرام از تو پرسش می کنند. بگو: (گناهی است بزرگ، ولی بـازداشتن مـردم از راه اللّه و کفر به اللّه و پایمال کردن حرمت حرم او و بیرون کـردن مـردم گنـاهی است ، بسیـار بـزرگتر و فتنه گری و فساد بدتر از قتل است. کـافـران پیـوسته با شما مسلمانان کارزار کنند تا آنکه هر گاه بتوانند شما را از دین

---

[50] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 144.

خود برگردانند و هر کس تا زمان مرگ به کفر رو کند، در دنیا و آخرت باطل شده و اهل دوزخ و پیوسته در عذاب خواهد بود.»

با ساختن آیه بالا، محمّد خود را از شرم دریافت اموال غارت شده از راهزنی یاد شده در بالا رها کرد و در باره سهم خود از اموال غارت شده در آن راهزنی و سایر راهزنی هائی که او در آینده انجام خواهد داد، اللّه پیامبر دوستِ او آیه های ۱ و ۴۱ سوره انفال را به ترتیب به‌شرح زیر برایش نازل کرد:

يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْأَنفَالِ قُلِ ٱلْأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ فَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَأَصْلِحُوا۟ ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا۟ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ۝١ ۝ وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَٰمَىٰ وَٱلْمَسَٰكِينِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ

«در باره غنائم (اموالی که در نبردها غارت می شود) از تو پرسش می کنند، بگو: (این اموال متعلّق به اللّه و رسول است. بنابر این از اللّه بترسید و بین خود اتحاد برقرار کنید. هرگاه شما اهل ایمان هستید، از اللّه و پیامبرش فرمانبرداری کنید.)»

«و بدانید که هرچه از انفال به شما می رسد، یک پنجم آن سهم اللّه و رسول و خویشان او و یتیمان و فقیران و در راه سفرماندگان است ....»

بدون تردید، نه کسی خداوند را می بیند و نه اینکه می تواند با او سخن بگوید، ولی پیامبرش تجسّم وجودی او بوده و پیوسته در دسترس است. بنابر این به فرمان اللّه، «عبداللّه بن جحش» یک پنجم اموال راهزنی را در اختیار پیامبر اللّه قرار داد و بقیّه را بین خود و سایر راهزنان بخش نمود.

پس از این رویداد، خویشاوندانِ دونفر نگهبانِ دستگیر شده کاروان برای پرداخت بهای آزادی زندانیان از مکّه وارد مدینه شدند و به‌محمّد مراجعه کردند. او به آنها گفت، دو نفر از پیروان او (سعد و عباده) که در آن عملیّات درگیر بودند، هنوز بازگشت نکرده اند. هرگاه آنها بوسیله کارواندارن کشته شده باشند، او هم نسبت به‌دو نفر زندانی همین کار را انجام خواهد داد. ولی پس از اندک زمانی آن دو نفر به مدینه بازگشت کردند و محمّد برای آزادی هر یک از آنها ۴۰ اونس نقره دریافت و آنها را آزاد نمود.

تاریخنویسان تازی به‌این اقدام جنایتکارانه محمّد بسیار اهمیّت داده و ابن هشام نوشته است رویداد نخله در اسلام برای نخستین بار سبب خونریزی شد. در این

رُخداد، مسلمانان برای نخستین بار اموال دیگران را چپاول و بین خود تقسیم کردند و برای نخستین بار زندانی گرفتند.[۵۱]

رویداد راهزنی نخله و اختراع آیه ۲۱۷ سوره بقره قرآن را می‌توان بزرگترین دلیل شیّادی محمّد به شمار آورد. چون برای او ممکن نبود تقدّس ماه رجب را که با سنّت های اخلاقی تازی ها گره خورده بود انکار کند، از اینرو، او با حیله گری هرچه تمامتر کوشش نمود، از راهزنی جنایتکارانه «عبداللّه بن جحش» شرم ستانی کند. محمّد، اعتراف می کند که کشتار در ماه مقدّس رجب که سبب شکستن یکی از اصول اخلاقی سنّتی تازی ها در این رویداد شده، گناهش کمتر از مخالفت با برخی از اصول اسلامی بوده و به همین دلیل ، او دست به این جنایت آلوده است. فریبکاری و حیله گری محمّد در پنهان نگهداشتن طرح این جنایت، با دادن نامه مهر شده به «عبداللّه بن جحش» و اینکه به او دستور داد نامه را پس از دو روز بازکند، همه نشان از زشت کاری هائی دارد که نه تنها بر خلاف فروزه های فردی است که ادّعای پیامبری می کند، بلکه با ارزش های اخلاقی افراد عادی مردم نیز مباینت دارد. فراموش نکنیم زمانی که او در مکّه بسر می برد و هنوز قدرتی بهم نزده بود، خود را مرد خدا می‌خواند که وظیفه اش تنها اندرزگوئی و ارشاد مردم به راه نیک و درست است، ولی هنگامی که به مدینه می رسد و در آنجا به قدرت می‌رسد، به‌ارتکاب این جنایت های هولناک دست می زند.

همین آیه ۲۱۷ سوره بقره که محمّد در پایان سال ۶۲۳ اختراع کرد، ریشه و بنیاد «جهاد»[۵۲] و یا نبرد مقدّس را پایه ریزی کرد و از آن پس به عنوان یکی از مهمترین اصول دین اسلام پابرجای مانده است. به گفته دیگر، شمشیری که این آیه از غلاف بیرون کشید، هنوز به غلاف بازنگشته است. سرشت تروریستی جهاد در هیچیک از اصول اسلام بیش از تئوری جهاد آشکار نیست. شیره مفهوم جهاد آنست که هر کسی

---

[51]Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 145; W. Montgomery Watt, *Muhammad, Prophet and Satesman* (Oxford, England: Oxford University Press, 1961), p. 109.

[۵۲] به فرنام جهاد (جنگ مقدّس) در فصل دوّم همین کتاب مراجعه فرمائید.

که برای اسلام نبرد کند، چه در هنگام جهاد زندگی گوید و چه زنده بماند، به دریافت شکوهمندترین پاداش ها افتخار خواهد یافت. هر فردی که برای اسلام و در راه اللّه شمشیر بکشد، فرآورده کشت خود را بدون تردید خواهد دَرَوید. اگر فرد مسلمان در جنگ پیروز شود، او اموال و دارائی و حتّی همسر انسان کشته شده (قرآن، ۴ :۲۴) را مالک خواهد شد که با هیچ منبع درآمدی قابل مقایسه نیست و هرگاه در جنگ کشته شود، بیدرنگ از گناهان خود پاک شده و در بهشت، مورد پذیرائی حوریانی که دست جنّ و انس به آنها نرسیده قرار خواهد گرفت. (قرآن، ۵۴ :۴۴ و ۶۵ :۵۵). بنابر این، شمشیر کلید بهشت و دوزخ است. «پاول فرگوسی» نویسنده کتاب Jihad in the West می نویسد: «تروریسم اسلامی که ما امروز فهمیده ایم همان جهاد دینی مسلمانان می‌باشد، با نبردهای مقدّس اسلامی که بیش از ۱۳۰۰ سال پیش در شبه جزیره عربستان آغاز شد، پیوندهای تنگاتنگ دارد. این نبردها که ابتدا در عربستان جوشش کرد، در خلال ۱۳ سده بعد به خاور میانه، اروپا، افریقا و آسیا گسترش یافت و اکنون در کشورهای امریکای شمالی و جنوبی کاربُرد پیدا کرده است.»[۵۳]

نکته جالب آنست که پیش از ظهور اسلام، حمله یکی از تیره های بادیه نشین شبه جزیره عربستان بر ضدّ تیره دیگر برای غارت و چپاول اموال و دارائی‌های آن «رزیّه» نامیده می شد. حتّی اگر دو طایفه تازی با یکدیگر پیوندهای دوستانه داشتند، پیوندهای نزدیک آنها در سالهای بعد ممکن بود به سردی گراید و بین آنها «رزیّه» روی دهد. با ظهور اسلام، اصطلاح «جهاد» جانشین «رزیّه» شد و با پا گرفتن این دین «جهاد» به اقدام گروه مذهبی مسلمان بر ضدّ افرادی که عضو این گروه نبودند، به کار برده شد.

همچنانکه جمعیّت مسلمانان جهان رو به افزایش نهاد، تمایلات تهاجمی مسلمانان به فراسوی همبودگاه های اسلامی نیز رشد کرد و در آنها خوی چیرگی بر جهان را شکوفا ساخت. همین فروزه مذهبی «جهاد» بود که نیروهای تازی ها را به‌جنبش درآورد و سبب شد که آنها کمتر از یک سده به ایجاد یک امپراتوری مذهبی

---

[53]Paul Fregosi, *Jihad in the West* (Amherst, New York: Prometheus Books, 1998), p. 15.

گسترده ای بپردازند که از اقیانوس هند و سلسله کوههای پیرنه در غرب تا رود سیحون و پنجاب در شرق گسترش یافت. بدون تردید می توان گفت که بدون وجود و کاربُرد تئوری «جهاد» ایجاد چنین امپراتوری گسترده ای غیر ممکن می بود.[۵۴]

راهزنی موفقی که به جنگ بدر منتهی شد

هنوز شش هفته از رویداد شرم آور نخله نگذشته بود که جاسوس های محمّد به او آگاهی دادند یک کاروان تجارتی وابسته به ساکنان مکّه با ثروتی کران از سوریّه در حال بازگشت به مکّه می باشد. کالاهای تجارتی این کاروان که بوسیله ۱/۰۰۰ شتر حمل می شد، ۵۰/۰۰۰۰ دینار ارزش داشت و بیشتر بازرگانان مکّه در آن سرمایه گزاری کرده بودند. رهبری این کاروان را «ابوسفیان بن حرب» برجسته ترین مرد مکّه و دشمن سرسخت محمّد بر دوش داشت و در حدود هفتاد نفر از این کاروان نگهبانی می کردند. راه کاروانروی بین مکّه و مدینه از سلسله کوهها و دریا می گذشت. ربودن این کاروان برای محمّد و پیروان تنگدست و فقرزده اش که همراه وی از مکّه به مدینه مهاجرت کرده بودند، یک فرصت طلائی به شمار می رفت تا آنها را از تهیدستی و مسکنت نجات بخشد. به مجرّد اینکه محمّد این خبر را دریافت کرد، پیروانش را فرا خواند و به آنها گفت: «کاروانی که وابسته به قریش می باشد و سرشار از ثروت است، در راه می باشد، خود را برای حمله به آن آماده کنید، شاید اللّه کالاهای پر بهای آنرا بهره شما گرداند.»[۵۵]

نه تنها آنهائی که اسلام آورده بودند، بلکه بسیاری از تازی های مشرک و بت پرست نیز با شنیدن این خبر از زبان محمّد، داوطلب حمله به آن کاروان و ربایش اموالش شدند. تازیان بت پرست، آنچنان شور شرکت در این راهزنی و ربایش اموالش را داشتند که حتّی برخی از آنها اسلام آوردند. این رویداد آشکارا نشان

---

[54] W. Montgomery Watt, *Muhammad, Prophet and Satesman*, p.109.
[55] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 145.

می دهد که هدف آنهائی که دور محمّد گرد آمده بودند، دستیابی به مزایای دنیوی و مال و منال بود و نه گرایش های مذهبی. به همین سبب گفته شده است که تازی ها بین غارت و چپاول اموال مردم و ربایش زنهای آنها تفاوت قائل نبودند و این هر دو را یکی می دانستند.

با توجّه به اهمیّتی که این کاروان از نگر ثروت داشت، در حدود میانه های ماه رمضان سال دوّم هجری، محمّد بزرگترین نیروئی را که در اختیار داشت برای حمله به کاروان یاد شده و ربایش اموال آن ویژگی داد. نیروی او شامل ۳۰۵ مرد و ۷۰ شتر بود. ابوسفیان از دستور محمّد آگاهی یافت و مسیر کاروان را به سمت دریا منحرف کرد. در شهر مکّه نیز، طرح کاروانزنی محمّد فاش گردید و ساکنان مکّه ارتشی در حدود ۱/۰۰۰ مرد، ۷۰۰ شتر و ۱۰۰ اسب برای رویاروئی با محمّد ترتیب دادند. انگیزه این نبرد برای اهالی مکّه انتقامجوئی از مسلمانان به سبب خونریزی در رویداد نخله و برای مسلمانان، غارت و چپاول و ربایش اموال کاروان ساکنان مکّه بود که نیروی نگهبانانشان بمراتب از نیروی مسلمانان ناتوان تر به‌نگر می رسید.[۵۶]

در شب ۱۷ ماه رمضان، دو ارتش متخاصم قریش و مسلمان در وادی بدر که در ۱۱ میلی جنوب غربی مدینه بود، رویاروی یکدیگر قرار گرفتند. خیمه ای با شتاب در محلّی که مسلمانان آرایش گرفته بودند، برای محمّد برپا شد و شتری نیز آماده گردید تا هرگاه مسلمانان شکست خوردند، وی به مدینه فرار کند. پهنه نبرد، دشتی بود که چندین چاه آب در آن وجود داشت. برپایه آموزش های افراد محلّی، محمّد بهترین آن چاهها را در اختیار گرفت و بقیّه را ویران کرد. این کار مسلمانان را در موقعیّت مطلوبی قرار داد و سبب ناراحتی و زیان بزرگی برای قریشی ها شد. مسلمانان همچنین از مزیّت قرار داشتن در یک زمین سخت بهره می بردند، در حالیکه ارتش قریش در زمین سستی که از شن های ساحلی تشکیل شده بود نبرد می کردند. هنگام درگیری دو ارتش، باد شدیدی وزیدن گرفت و شن ها را به سر و روی قریشی ها پاشانید و سبب شد که بسیاری از افراد برجسته آنها، از جمله ابوجهل

---

[56] W. Montgomery Watt, *Muhammad, Prophet and Satesman*, p.121.

کـه سـرسخت ترین دشمن محمّد بود، کشته شوند. افزون برآن بین افراد ارتش مکّه اتحـاد و همکـاری بایسته وجود نداشت و این امر در شکست آنها بسیار مؤثّر بود. بر پـایـه این فـرنـودهـا، ارتش ۳۰۰ نفـری محمّـد، لشگریان بمراتب نیرومندتر مکّه را شکست دادند و بین ۴۵ تا ۷۰ نفر از آنها از جمله رهبرانشان را کشتند و ۶۸ نفر آنها را اسیر کردند و تنها ۱۴ کشته برجای گذاشتند.

در نتیجـه شکست مکّیـان، اموال زیادی به چنگ مسلمانان افتاد و مبالغ هنگفتی نیـز در بـرابـر آزادی اسیـران جنگی بهره آنها شد، زیرا بسیاری از افراد اسیر شده از بازرگانان ثروتمند مکّه بودند و در برابر آزادی خود پول کلانی به‌مسلمانان پرداخت کـردنـد. بیشتر آیه های سوره انفال قرآن به چگونگی تقسیم اموالی که مسلمانان در نبـرد بدر غارت کردند، ویژگی داده شده است. زیرا پس از پایان جنگ بدر، در باره تقسیم امـوال غـارت شـده بین مسلمـانـان اختلاف به وجود آمد. آنهائی که در نبرد شـرکت کـرده و دست بـه کشتار و خونریزی زده بودند، ادّعا داشتند که سلاح های افـراد کشتـه شـده حقّ آنهـاست و آنهائی که در هنگام نبرد مشغول محافظت از جان محمّـد بـودند و نه توانسته بودند کشتار کنند و نه اینکه فرصت غارت و چپاول اموال کشتـه شـدگـان و اسیـران جنگی را پیدا کرده بودند، باور داشتند مانند آنهائی که در جنگ کشتـار کـرده انـد، سـزاوار دریـافت سهم بـایسته از اموال غارت شده هستند. سـرانجـام محمّـد دستـور داد تمام اموال و دارائی های غارت شده اموال افراد کشته و اسیرشده و نیز پولهائی که در برابر آزاد کردن زندانیان گرفته شده بود، همه در یک مکان جمع آوری و به‌گونه مساوی بین مسلمانان تقسیم گردد. ولی پیش از انجام این کـار یک پنجم امـوال غـارت شده بر پایه متون آیه های ۱ و ۴۱ سوره انفال در اختیار محمّد قرار گرفت.

بـه‌گـونـه پـالیده باید گفت که تازی های بادیه نشین و بت پرست، از تمایلات و گـرایش هـای مـذهبی بـدون بهـره بودند و از نگر روانی به‌نیروهای متافیزیکی باور نـداشتنـد، بلکـه انگیـزه آنهـا در اسـلام آوری، غارت و چپاول اموال دیگران، شور مـال انـدوزی و دستیـابی بـه‌رفاه دنیوی بود. به همین دلیل، بسیاری از آنها در ظاهر پـذیـرای اسـلام شدند ولی در واقع نه به اسلام معتقد بودند و نه اینکه آداب و رسوم مذهبی آنرا مورد عمل قرار می دادند و اگر امکانات آنها ایجاب می کرد، آماده بودند

به همان آسانی که به‌دین ثروت زای اسلام - که با شتاب آنها را به ثروت و مکنت رسانیده بود - درآمده بودند، به همان سادگی و آسانی نیز آنرا رها سازند.[۵۷] پس از درگذشت محمّد این موضوع در عمل به‌اثبات رسید، زیرا طوایف و قبایل تازی یکی پس از دیگری از اسلام برگشتند و در واقع تنها کار ابوبکر در مدّت دو سال و سه ماه خلافت پس از درگذشت محمّد، برگرداندن تازی ها به اسلام بود که این کار را بوسیله یکی از سرداران خونخوار مشهور تازی به نام خالد بن ولید با غایت ستمگری به مورد اجرا گذاشت. نبردهائی که ابوبکر در راستای بازگردانیدن تازی ها به اسلام انجام داد «جنگ های ردّه» و طوایف و قبایلی که از اسلام بازگشتند، «اهل ردّه» در تاریخ به ثبت رسیده است.

Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim* (Amherst, New York: Prometheus Books, 1995). P. 242.

فصل دوم

قرآن

قانون اساسی مقدّس دین اسلام

این عرب بینوا تا آن اندازه نابخرد بود که می خواست ما را وادار کند از او بپذیریم که او از زبان خدا با ما سخن می گوید.

Lermentov (لرمونتوف)

ساختار قرآن

نام قرآن از واژه عربی فعل قَرءَ گرفته شده است. *قرآن* از نگر حجم کم و بیش با عهد عتیق برابر می باشد. *قرآن* و یا قانون اساسی اسلام، دارای ۱۱۴ فصل است که سوره نامیده می شود. سوره یک واژه عبری است که معنی ردیفی از سنگ های دیوار را می دهد و بنابر این در همانندسازی در *قرآن* مفهوم ردیفی از نوشتارهای *قرآن* را دارد. محمّد ادّعا می کرد که ۸۸ سوره *قرآن* زمانی که او در مکّه اقامت داشته و ۲۶ سوره آن پس از فرار او از مکّه به مدینه به او وحی شده است. سوره های مکّی دارای آهنگ ملایم و انسانیِ یک اندرزگوی شکیبا و واعظ نیک سیرت است که در ۱۳ سالی که او در مکّه سکونت داشته نوشته شده و سوره های مدنی در ۱۰ سالی که

او پس از فرار از مکّه در مدینه به فرمانروائی رسیده نگارش یافته شده است. سوره های مدنی بر خلاف سوره های مکّی سخن از کشتار بیرحمانه (*قرآن*: ۶۱: ۳۳)، گردن زدن و بریدن اعضای بدن کافران و ملعونین می راند. نکته جالب آنجاست که بسیاری از سوره های انسانگرایانه مکّی، بعدها بوسیله سوره های نرمش ناپذیر و خونریز مدنی نسخ شده است. برای مثال، گفته شده است که آیه ۵ مشهور سوره توبه می گوید: «بت پرست ها را هر کجا یافتید، بکشید،» شمار ۱۲۴ آیه را که فرمان تحمّل، نرمش و بردباری می دهد، نسخ کرده است.[۵۸]

هر سوره ای به آیه بخش شده و تمام *قرآن* دارای کم و بیش ۶۲۲۰ آیه بوده که برخی از آنها دارای بیش از ۲۰۰ آیه و بعضی از آنها دارای ۳ تا ۵ آیه است. گفته شده است که تمامی *قرآن* دارای ۷۷۹۳۴ و بنابر نوشته نویسندگان دیگر ۷۹۹۳۴ حرف است. همچنین *قرآن* به ۳۰ بخش تقسیم شده که مسلمانان خردباخته بتوانند در ماه رمضان هر روز یک بخش آنرا بخوانند تا روز سی‌ام ماه پایان پذیرد. کتاب *قرآن* برای نخستین بار به‌زبان عربی در سال ۱۵۳۰ در رم به چاپ رسید.[۵۹] نخستین برگردان آن به زبان فرانسه در سال ۱۶۴۷ انجام گردید و برگردان آن به زبان انگلیسی از روی نسخه فرانسه در سال ۱۶۵۷ به عمل آمد.

ساختار *قرآن* نه بر پایه تاریخ به اصطلاح وحی ترتیب یافته و نه موضوع درونمایه های آن، بلکه بیشتر سوره ها از ابتدا تا انتها بر اساس شماره آیه ها نظم گرفته است. هنگامی که یک خواننده آشنا به نوشتارهای ابراهیمی این کتاب را می خواند، در می یابد که درونمایه آن همان مطالب و داستان هائی است که در آن نوشتارها آمده است.[۶۰] بیشتر مطالب *قرآن* از نوشتارهای عادی کلیمی ها که جنبه

---

[58] Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim* (Amherst, New York: Prometheus Books, 1995), p. 115.

[59] Anis A. Shorrosh, *Islam Revealed* (Nashville, U.S.A.: Thos Nelson Publishers, 1988), p. 26.

[60] Toby Lester, "What is the Koran," in Ibn Warraq, ed. and trans. *What the Koran Really Says* (Amherst, New York: Prometheus Books, 2002), p. 119.

وحی نداشته و به ویژه تالمود برداشت و بکرّات در این کتاب دوباره و چند باره تکرار شده است. کتاب *قرآن* سرشار از تضادّها و اشتباهات تاریخی و علمی است. افزون بر آن، اللّه و کتاب *قرآن*، رفتارهای غیر اخلاقی از قبیل دروغگوئی، دزدی، نیرنگ، فریب و حیله گری، برده داری، تجاوز جنسی، زجر و شکنجه و تروریسم را مجاز بر می شمارند.[۶۱] اگر فردی بدون احساس ایمان مذهبی به خواندن و فهمیدن مطالب این کتاب بپردازد، بدون تردید دچار گیج مغزی شده و به این باور می رسد که این کتاب بوسیله چند نفر و یا دست کم دو نفر و در دو مکان جغرافیائی گوناگون نوشته شده است.

محمّد، نویسنده قرآن با نخوت و غروری نابجا، بکرّات این کتاب را کلمات اللّه شناختگری کرده، آنرا ستایش می کند و با تأکید و کاربُرد عبارات گوناگون، مزایای آنرا یکی یکی بر می شمارد. او لاف می زند که این کتاب شکوهمندی است (۸۷ :۱۵) که بر روی لوح محفوظی (۲۲: ۸۵) در مخزن کتب آسمانی(۴: ۴۳) نقش بسته است. او می افزاید، مطالب این کتاب بهیچوجه تقلیدپذیر نیست. (۱۵: ۱۱، ۳۸:۱۰، ۲:۲۱، ۹۰: ۱۷)، در هیچ زمانی قابل تغییر نیست (۱۱۵ :۶، ۲۶:۱۸، ۶۴: ۱۰)، هیچگونه ریائی در آن وجود ندارد (۱ :۱۸) و از هر گونه تناقصی تهی است (۸۲:۴). این کتاب از سوی اللّه خردآگاه (۳۷ :۱۳، ۱ :۱۱) آمده و شفای دل و رحمت الهی است (۸۴ :۱۷). محمّد می گوید، کتاب *قرآن* آنچنان نفوذگذار است که خواندن آن سبب به‌لرزش درآوردن پوست بدن فرد با ایمان می شود (۲۴ : ۳۹) و اگر بر کوه نازل شود، از ترس اللّه به دو نیم شده و فرو می ریزد. جنّها که موجوداتی نیمه انسان و نیمه غیر انسان هستند: هنگام شنیدن آن در برابر عظمتش به سجده افتادند (۱ : ۷۲). هیچ چیزی در روی زمین و یا در آسمان وجود ندارد که در کتاب *قرآن* نیامده باشد (۷ :۲۷ و ۷ :۱۱، ۶۱: ۱۰، ۵۹ : ۶، ۳: ۳۴). آدم ناپاک نباید به قرآن دست بزند (۷۸ :۵۶)[۶۲]

Charles Cutler Torrey[۶۳] در پژوهش با ارزشی که در باره اسلام به‌عمل

---

[61] Craig Winn, *Prophet of Doom* (Canada: Cricketsong Books, 2004), p. xvii.

[62] Faruq Sherif, *A Guide to the Contents of the Koran* (United Kingdom: Reading, 1995), pp. 61-62.

[63] Charles Cutler Torrey, *The Jewish Foundation of Islam* (New york: Kitab Publishing House, Inc., 1968), pp. 1, 2, 7, 54.

آورده، می نویسد، پیامبر عرب خودش اعلام داشت که اسلام زاده راستین *تورات* و *انجیل* می باشد. بدون تردید می توان گفت، نخستین اثری که از خواندن *قرآن* در خواننده آن می نشیند آنست که محمّد، اصول و موازین اسلام را از یهودیان حجاز دریافت کرده است. اصول و احکامی که برگ‌های نخستین *قرآن* را پر کرده اند، عبارتند از: روز قیامت، بهشت و دوزخ، کتاب آسمانی، وحی بوسیله فرشته جبرئیل، مزایای پیروی از انجام امور مذهبی و غیره، که به گونه کامل از نوشتارهای مقدّس یهودی‌ها و کلیمی‌ها گرفته شده است. واژه «اللّه،» و یا «خدا» که زیربنای فرهنگ اسلام را تشکیل می دهد، پیش از ظهور اسلام و محمد، در بین بادیه نشینان عربستان بسیار معمول بوده است. برای مثال، بر پایه نوشته Torrey یکی از چکامه سرایان عرب به نام «زوهیر» از خطّ ۲۷ به بعد *معلّقات* می سراید:

آنچه را که در دلت وجود دارد از اللّه مپوشان،
او از تمام گفتار و کردار تو آگاهست، چیزی را از او پنهان مکن.
پاداش تو از اللّه ممکن است دیر و زود داشته باشد، ولی از بین نخواهد رفت
زیرا، روز قیامت و یا انتقام با شتاب خواهد آمد.

و یا اینکه در سطر ۱۹ کتاب *دیوان* که بوسیله Ahlwart ویراستاری شده، النّبیق می‌سراید:

«زیرا اللّه به هیچ فردی زیان نخواهد رسانید.»

هنگامی که Noldoke درباره پوچی کتاب *قرآن* سخن می راند، می نویسد:

«احترام بی نهایتی که مسلمانان برای قرآن قائل هستند، به آنجا می رسد که آنها با اطمینان بیش از اندازه می گویند، این کتاب کلام الهی است. یعنی اینکه قرآن یک کتاب جهان خدائی بوده و در نتیجه ابدی و غیرقابل تغییر است. البتّه، برخی از دانشمندان علوم الهی با نهایت قدرت به این عقیده اعتراض کردند و اظهار داشتند،

کتاب کاوَکی که از واژه ها و مطالب بیهوده ترکیب یافته و سرشار از باورهای متضادّ و متناقض می باشد، چگونه می تواند کلام الهی به شمار رود. ولی دانشمندان علوم الهی اسلام هنوز زنده بودند و هرگاه قادر نمی بودند با سفسطه و پشت هم اندازی، بیهوده گوئی های قرآن را با تفسیرهای اختراعی خود، مفهوم و وجود تازه ای دهند و مخالفانشان را به کفر و بیدینی و خداناشناسی محکوم کنند، پس وجودشان چه زمانی می توانست به کار آید؟»[۶۴]

Jane Dammen McAuliffe در پژوهش پویائی که در این راستا زیر فرنام Quranic Hermeneutics به عمل آورده، گفتار Noldoke را به خوبی و روشنی تأیید می کند.[۶۵] او در نوشتار خود به شرح تئوری «*محکمات*» و «*متشبّهات*» که بوسیله طبری برای تفسیر *قرآن* به کار رفته، می پردازد. بنابر باور طبری، محکمات آیه هائی هستند که دارای مفاهیم روشن و استوار بوده و تنها یک تعبیر دارند، مانند احترام به یگانگی ذات خدا و احترام به پدر و مادر. ولی متشبّهات آیه‌هائی هستند که اگرچه از نگر واژه متفاوتند، معانی آنها با یکدیگر شبیه هستند و تفسیرهای گوناگون می توان برایشان به کار برد. محکمات را دانشمندان اسلامی می توانند درک کنند، ولی متشبّهات را بغیر از اللّه هیچکس دیگر نمی تواند بفهمد. هر گاه چنین باشد باید از این شیّادان خردربا پرسش کرد، پس چرا چنین آیه هائی برای افراد بشر نازل شده است؟

طبری این بحثِ سفسطه نهاد را برای پنهان کردن بیهوده گوئی‌های *قرآن*، بر پایه آیه ۷ سوره آل عمران اختراع کرده که می گوید:

هُوَ الَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ مِنْهُ ءَايَٰتٌ مُّحْكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلْكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٌ ۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِى
قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنْهُ ٱبْتِغَآءَ ٱلْفِتْنَةِ وَٱبْتِغَآءَ تَأْوِيلِهِۦ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُ

---

[64] Theodor Nöldeke, "The Koran," in *The Origins of the Koran*, ed. Ibn Warraq (Amherst, New York: Prometheus Books, 1998), p. 63.

[65] Jane Dammen McAuliff, "Quranic Hermeneutics: The Views of at-Tabari and Ibn Kathir, in Andrew Rippin, ed. *Approaches to the History of the Interpretation of the Qur'an* (Oxford: Clarendon Press, 1988), pp. 51-52.

«اوست خدائی که قرآن را برای تو فرستاد که برخی از آنها آیات محکم است که آنها اصل و پایه سایر آیات خواهند بود و برخی دیگر آیاتی است متشابه تا آنکه گروهی که در دلشان میل به باطل است، از پی کشف موارد پنهان شده در آیه بروند. ولی بغیر از اللّه هیچکس از آن موارد آگاهی ندارد ....»

بر پایه تفسیر طبری و فقهای اسلام، بخش نخست آیه بالا که می گوید: «اوست خدائی که قرآن را برای تو فرستاد» از جمله «محکمات» قرآن است، زیرا معنی و مفهوم آن روشن و قابل درک بوده و یک تفسیر بیشتر ندارد. ولی بقیّه آن از «متشبّهات» است، زیرا موضوع آن دارای مفاهیم گوناگون بوده و روشن نیست «میل به باطل چیست؟» «موارد پنهان شده در متن آیه کدامند؟» و «آنچه که تنها اللّه از آنها آگاهی دارد،» چه مواردی می باشند؟ از اینرو این بخش از آیه چون می تواند تفسیرهای گوناگون داشته باشد به اصطلاح فقهای اسلامی از «متشبّهات» قرآن به‌شمار می رود.

نویسنده این کتاب باور دارد، از بحث بالا دست کم دو نتیجه می توان برگرفت: یکی موضوع دادگری اللّه و دیگری برداشتی که هر انسان با خردی می تواند از متن کلّی آیه داشته باشد. در باره موضوع دادگری اللّه باید گفت، خدایِ دُژنهادی که محمّد در مغز بیمارگونه اش اختراع کرده تا آن اندازه دادگر می باشد که در کتابش آیه هائی وارد کرده که بغیر از خودش هیچکس توان فهم آنها را ندارد. با این وجود، اللّه افرادی را که به دستورات و فرامینش در قرآن عمل نکنند در آتش دوزخ کباب و بدنشان را پودر خواهد کرد. دوّم اینکه هر گاه مسلمانان جهان کتاب قرآن را با دقّت بایسته و برای درک و فهم متون آن بخوانند به آسانی داوری خواهند کرد که سراسر متون قرآن را «متشبّهات» که یک واژه ادبی برای «مزخرفات» است تشکیل می دهند. در اینصورت مسلمانان ناچار در برابر دو گزینه قرار خواهند گرفت: یکی اینکه همانگونه که روش و عادت همه مسلمانان جهان می باشد، درونمایه بیهوده کتاب قرآن را از روی ایمان پذیرش نموده و خود را درگیر معانی متون و مفاهیم آن نکنند و یا اینکه درونمایه آنرا «متشبّهات» دانسته و با واژگون کردن آن به زباله دانیِ هجویّاتِ تاریخی، نیوند انسانی خود را از اسارت خرافه پرستی و ماندگی ذهنی نجات بخشند.

حقوق بشر در قرآن

یگـانـه عـاملی کـه بـه انسـان امکان زیستن در همبودگاه بشری می دهد تنها حقوق انسـانیِ او به عنوان یک موجود زنده است. فرهنگ و تمدّن بشر حتّی برای حیوانات نیز قائل به حقوق شده است. حقوق حیوانات از آموزش های فیثاغورث، فیلسوف و ریـاضی دان شهیـرِ یـونانیِ سده ششم پیش از میلاد آغاز شده و نخستین بار در سال ۱۶۴۱ بوسیله مهاجرانِ انگلیسی در مستعمره ماساچوست آن زمان و سپس در بریتانیا در سال ۱۸۲۲ به شکل قانون درآمده است.

دانشمنـدان علـوم اجتمـاعی، حقـوق بشـر را ذاتیِ انسان دانسته و آنرا از طبیعت نـاشی می دانـند و نـه اصـول و مقرّرات اجتماعی. به گفته دیگر این دانشمندان باور دارنـد، حقـوق بشر بوسیله خود اوو یا همبودگاهی که در آن بسر می بردایجاد نشده، بلکـه هنگـامی کـه او از زهدان مادر یا به پهنه هستی گذاشته، حقوق بشر با وجودش آمیختـه بوده است. حقوق بشر در منشور مگنا کارتا (۱۲۱۵) و منشورهای حقوق بشر در انگلستـان در سـال هـای ۱۶۲۸ و ۱۶۸۹ ریشه داشته و در مشهورترین پیمان های تـاریخی جهان مانند اعلامیّه آزادی امریکا (۱۷۷۶)، قانون اساسی امریکا (۱۷۸۹) و بـویـژه نخستین منشـور اصـلاحی قانون اساسی این کشور (۱۷۹۱) پیش بینی شده و بـوسیلـه اعـلامیّه جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹۴۸ بوسیله مجمع عمومی سازمان ملل متّحد به تصویب رسیده، مورد تأیید قرار گرفته است.

فـرآینـد آنچـه کـه در بالا گفته شد آنست که اگر حقوق بشر را از فرتاش انسان حذف کنیم، وجود او در همبودگاه بشر با گیاه تفاوتی نخواهد داشت. ولی اگرچه آیه ۵۹ سـوره می گوید، «وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إلاّ فی کِتابِ الْمُبینْ» یعنی «هیچ خشک و تـری نیست کـه در قـرآن نیـامـده بـاشـد،» چون متون این کتاب در رسوم و آداب بـادیـه نشینی تازی های پیش از سده هفتم میلادی ریشه دارد، وجود و حقوق بشر را نـادیـده گـرفتـه و تنها روی وجودالله تکیه نموده و تمام هنجار هستی را در وجود او پـالیـده کـرده است. محمّـد در قـرآن از «الله» برای مصرف خود هیولای دیوخوئی سـاخته که در فراسوی زمان و مکان بسر می برد، تمام مخلوقات روی زمین را برای ستـایش وجـود خـود آفـریده و روان هر مسلمانی از ترس و هراس از او در وحشتی

همیشگی و پایان ناپذیر بسر می برد. این هیولای خودپرست پیوسته در هر آیه‌ای از قرآن خود را با غروری فراسوی پندار می ستاید و از عظمت و بزرگی نامحدود خود سخن می‌راند. ولی با وجود اینهمه فروزه های پُر منشانه و فراسوی پندار مغزش آنچنان کوچک و فرونهاد است که در آیه ۵۶ سوره الذّاریات می گوید:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»

«من جنّ و انس را تنها برای آن آفریدم تا مرا پرستش کنند.»

با توجّه به اینکه در سده هفتم که اسلام به وجود آمد، هیچگونه آزادی فردی و یا حقوق بشر، شامل آزادی بیان، آزادی مذهب، آزادی مطبوعات و حتّی آزادی اندیشه در شبه جزیره عربستان وجود نداشت، بدیهی است که در *قرآن* و اسلام نیز نشانه ای از چنین آزادی هائی نمی توان دید. آیه ۳۶ سوره احزاب تکلیف حقوق و آزادی های بشر را در اسلام یکسره کرده و می گوید:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا

«هیچ مرد و زن مؤمنی را در کاری که اللّه و رسول حکم کنند اراده و اختیاری نیست و هر کس نافرمانی خدا و رسول ند، دانسته به گمراهی افتاده است.»

اصل سوم اعلامیّه حقوق بشرِ سال ۱۷۸۹ اعلام می دارد: «قدرت سُلطه از ملّت ها ناشی می شود. هیچ فرد و یاگروهی نمی تواند به انجام عملی که از حقّ یاد شده ناشی نشده باشد، دست بزند.» ولی این جانور خودخواه پنداری اسلام که خود آفریننده حقوقش در قرآن بوده می گوید: «... اللّه قدرت خود را به هیچکس تفویض نمی کند.» وبنابر این، اسلام و *قرآن* آنچه را که وابسته به حقوق بشر باشد انکار می کند.

اعلامیّه حقوق بشرِ سال ۱۷۸۹ و همچنین اعلامیّه جهانی حقوق بشرِ سال ۱۹۴۸، خدا و سایر دکّانداران امور دینی را از حقوق و مزایای ستمگرانه ای که برای زجر و شکنجه کردن افراد بشر به نام خدا در غرب برای خود قائل شده بودند سلب نمود، ولی چون اللّه در آیه ۲۶ سوره کهف می گوید: «... اللّه به تمام اسرار و رموز آسمان ها و زمین آگاه است ....» مسلمانان نمی توانند در باره حقوق بشر هیچ ادّعائی بکنند. مردم متمدّن دنیا به حقوق بشر مانند خودِ زندگی احترام می گذارند و برای

آن ارج قائل هستند، ولی اسلام و همبودگاه های اسلامی با اعلامیّه های حقوق بشر مخالف هستند و کنفرانس اسلامی در شهر جدّه در سال ۱۹۷۹، پیش نویسی را برای یک اعلامیّه حقوق بشرِ اسلامی به وجود آورد که از اصول و موازین نابخردانه کتاب *قرآن* و احادیث اسلامی برداشت شده است. در قرآن آیه هائی وجود دارد که در باره حقوق فراسوی پندار اللّه سخن می گویند. پاره ای از آنها به شرح زیر می باشند:

هرچه در زمین و آسمان هاست ملک اللّه است و او به همه چیز احاطه و آگاهی کامل دارد. (قرآن، ۴:۱۲۶)

إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّۚ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا ۝

هرچه که در آسمان‌ها و زمین است با همه آثار وجودش به رغبت و اشتیاق و به اکراه و الزام شب و روز به طاعت اللّه مشغول است. (قرآن، ۱۵ :۱۳)

در احادیث اسلامی نیز شماری حدیث وجود دارند که تأکید می کنند، هرچه که در دنیا وجود دارد به اللّه و پیامبرش تعلّق دارد و مسلمانان برای تصمیم گیری در امور زندگی خود و اداره آن هیچگونه حقّی ندارند. به گفته دیگر، اسلام یک گزینه اختیاری نیست که افراد مردم در انتخاب و پذیرش آن آزاد باشند، بلکه باید با زور به‌افراد مردم تحمیل شود. حدیث های زیر تنها نمونه و نهادی از آن احادیث می‌باشند.

محمّد گفت: «به من فرمان داده شده است با مردم تا آن اندازه نبرد کنم تا بگویند، (هیچکس به غیر از اللّه نباید پرستیده شود،) و هر کس بگوید، (هیچکس به غیر از اللّه نباید پرستش شود،) جان و مالش بوسیله من در امان خواهد بود، البتّه بغیر از کسی که به اسلام تن درنمی دهد و حساب او با اللّه خواهد بود که یا او را ببخشد و یا مجازاتش کند.)»[66]

محمّد به کلیمی ها گفت، «شما باید بدانید که کره زمین به اللّه و پیامبرش (محمّد)

---

[66] *Sahih al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammad Khan (New Delhi: Kitab Bhavan, 1966), vol. 4: 196.

تعلّق دارد و من برآنم که شما را از این سرزمین (شبه جزیره عربستان) بیرون برانم، بنابر این اگر کسی بین شما زمینی دارد مجاز است آنرا بفروشد در غیر اینصورت شما باید بدانید که کره زمین به اللّه و پیامبرش تعلّق دارد.»[۶۷]

آخرین سخنان محمّد در بستر مرگ عبارت بودند از: «مشرکین (غیر مسلمانان) را از شبه جزیره عربستان دور بریزید.»[۶۸]

بدیهی است حقوق بشر که با کمک «جان لاک» و سایر پدران عصر روشنگری به‌وجود، هیچ اثری در اسلام بر جای نگذاشت و مسلمانان بنیادگرا خود با افتخار به‌این امر معترف هستند. در ژانویّه سال ۱۹۸۵، سعید رجائی خراسانی نماینده دائمی حکومت جمهوری اسلامی در سازمان ملل متّحد اعلام داشت: «تئوری حقوق بشر اختراع یهودیان و مسیحیان بوده و در کشورهای اسلامی نمی تواند کاربُردی داشته باشد....» روح‌اللّه خمینی نیز اظهار داشت، یکی از زشت ترین گناهان شاه آن بود که فرمان داد ایران از جمله نخستین کشورهای جهان، اعلامیّه جهانی حقوق بشر را پس از پایان جنگ دوّم جهانی دستینه بگذارد.[۶۹]

قرآن قانون اساسیِ دینی است که مسلمانان را بوسیله اسلام زنجیر می کند، آنها را از حقوق فردی شان محروم می سازد و در مغز آنها بردگی مطلق نهادینه می کند. نهاد اسلام برای مسلمان شأن و ارزشی قائل نیست و تنها هدفش اینست که جنّ و انس را روی زمین وادار به پرستش اللّه بکند (*قرآن*، ۵۶ :۵۱) و اینکه خود اللّه و فرشتگانش باید محمّدِ پیامبر را ستایش کنند (قرآن، ۵۶ :۳۳). آنگاه در برابر این فرمانبرداری، به مسلمانان نوید داده می شود که در عشرتکده بهشت خیالی، آنها با حوریان بهشتیِ سیاه چشمی که دست هیچ جنّ و انسی به آنها نخورده تا ابد به عیّاشی

---

[67] *Ibid.*, 4: 393.
[68] *Ibid.*, p. 716.
[69] Amir Taheri, *The spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, Maryland: Adler & Adler, 1986), pp. 20, 45.

اشتغال خواهند ورزید (*قرآن*، ۷۴ :۵۵).

تلاش های ساعیانه *قرآن* برای بر آوردن نیازهای جنسی محمّد

شمار ۲۰ آیه از ۷۳ آیه سوره احزابِ *قرآن* به زنان محمّد و چگونگی مشروع نشان دادن ازدواج های او با زنان گوناگون و رفتار او با زنان حرمسرایش ویژگی داده شده است. این آیه ها ازدواج او را با همسر طلاق داده شده پسر خوانده اش مشروع بر می شمارند طبقات گوناگون زنانی را که او می تواند با آنها ازدواج کند، یکی یکی بر می شمارند، به همسران محمّد تکلیف می کنند که باید از او فرمانبرداری کنند و خود را با چادر بپوشانند و همچنین به مسلمانان دستور اکید می دهد که پس از مرگ محمّد نباید با همسران او ازدواج کنند. آیه های دیگر این سوره به پیروان محمّد چگونگی رفتار در برابر پیامبر اللّه را آموزش می دهد و ورود آنها را به خانه او بدون اجازه اش منع می کند. آیه ۵۶ همان سوره هشدار می دهد که هرکس محمّد را رنجانیده و یا با او به شایستگی رفتار نکند به عذاب ابدی محکوم خواهد بود. تمامی آیه های سوره تحریم *قرآن* به بحرانی که بین محمّد و همسرانش، در نتیجه همخوابگی او با یکی از صیغه های حرمسرایش خارج از نوبت به وجود آمد ویژگی داده شده است. رابطه جنسی مرد زیبا و جوانی به نام «صفوان بن معطّل سهمی» با سوگلی حرمش عایشه و مجازاتی که برای ارتکاب زنا در اسلام به وجود آمد نیز بخش بزرگی از سوره نور را تشکیل داده است.[۷۰]

در آیه ۵۰ سوره احزاب، اللّه محمّد را از تمام قواعد اخلاقی که در باره ازدواج برای سایر مسلمانان مؤمن مقرّر داشته معاف می سازد و به او اجازه می دهد با هر زنی که خود را در اختیار او می گذارد همخوابگی کند، البتّه به شرط اینکه او هم به همخوابگی با آن زن تمایل داشته باشد.

در آیه ۵۱ سوره احزاب، اللّه وظیفه مدیریّت حرم پیامبرش را بر دوش می گیرد و به او آزادی می دهد نوبت همخوابگی با زنان حرمسرایش را نادیده گرفته و به او

---

[70] Faruq Sherif, *A Guide to the Contents of the Koran*, p. 7.

اجـازه می دهـد هر زمانی که مایل بود با هر یک از زنانش که اراده کرد به رختخواب بـرود و نـوبت هر یک از زنانش را که میل همخوابگی با آنها را نداشت نادیده بگیرد. هنگـامی که آیه ۵۱ سوره احزاب که به محمّد اجازه می دهد، نوبت هر یک از زنانش را که مایل است به تأخیر بیندازد، عایشه سوگلی محبوب حرمسرایش به او می گوید: «یـا رسـول اللّه، آنچه که من مشاهده می کنم اینست که گوئی تنها وظیفه اللّه اینست که به خواست های جنسی تو جامه عمل بپوشاند.»[۷۱]

در آیـه هـای ۱ تـا ۵ سوره الحجرات و آیه ۶۳ سوره نور، اللّه به مسلمانان اندرز می دهـد هنگـام سخن گفتن آهنگ صـدایشـان را بلنـدتـر از صـدای محمّد نکنند و همچنین هنگـامی که با او سخن می گویند، مانند زمانی که با یکدیگر حرف می زنند بـا او سخن نگـوینـد. هر آینه اگر آنها به این روش ادامه دهند احمق خواهند بود. در سـوره دیگـر (۶۲ سـوره نـور)، اللّـه رعایت ادب و نزاکت از سوی مسلمانان نسبت بـه پیـامبـرش را دلیل ایمان آنها نسبت به خود به شمار می آورد و به مسلمانان اندرز می دهـد تا از او اجازه نگیرند، از حضورش خارج نشوند. در اینجا اللّه آنچنان نسبت بـه پیامبرش مهربان می شود که در کتاب مقدّس می افزاید، حتّی زمانی که مسلمانان از پیامبر اجازه خروج می طلبند او مجاز است به هر کس مایل بود اجازه خروج دهد و از دادن اجازه خروج به کسی که میل نداشت خودداری کند. (*قرآن*، ۶۲:۲۴)

در آیـه ۵۳ سـوره احـزاب، اللّـه به گونه مستقیم مؤمنان مسلمان را مورد خطاب قـرار داده و بـه آنهـا آمـوزش می دهـد چگـونه به خانه پیامبرش وارد شده، چگونه بـه غـذاهـای سر سفره که او برایشان تهیّه دیده است نگاه کنند، پس از اینکه خوردن غذای آنها به پایان رسید، چه بکنند و سرانجام اینکه چگونه خانه او را ترک گویند.

در آیه ۱۰۳ سوره توبه، اللّه به گونه مستقیم محمّد را مورد خطاب قرار داده و به او فـرمـان می دهد برای پاک کردن مسلمانان از گناه و وسیله شدن برای آمرزششان از آنهـا صدقه بگیرد و در آیه ۱۲ سوره المجادله، اللّه به مؤمنان مسلمان دستور می دهد، هنگـامی کـه می خـواهنـد بـا پیـامبـرش مشـورت کنند، پیش از این کار به او پولی بپـردازنـد. (نکتـه بسیار جالب در این آیه آنست که مسلمانان باید این کار را پیش از

---

[71] *Sahih al-Bukhari*, vol. 7, p. 48.

مشورت با محمّد انجام دهند و نه پس از آن). نباید فراموش کرد که محمّد اللّه را برای آن اختراع کرده که پیوسته در کنارش بوده و در موارد نیاز برای جامه عمل پوشانیدن به هدف های خودخواهانه اش به او کمک کند و مسئولیّت را از روی شانه های او بردارد. به هر روی، فکر اینکه خداوند عالم اینچنین برای جامه عمل پوشانیدن به امیال نفسانی و خواست هایِ جسمانی یک فرد شهوت نهاد اینچنین با الهامات خود کمر خدمت بسته است، در ورای شگفتی انسان قرار دارد.[۷۲]

جایگاه محمد برتر از خداوند است

در سراسر آیه های *قرآن* و نیز سایر نوشتارهای مقدّس اسلامی به ندرت می توان واژه اللّه را بدون محمّد و یا بر عکس یافت. این روش ترفندکارانه را محمّد برای آن به کار گرفته تا تمامی اختیارات فرضی خداوند را به خود ویژگی بدهد. بدیهی است که چون کسی نمی تواند به خدا دسترسی داشته باشد چه رسد به اینکه او را ببیند، بنابر این هر زمانی که محمّد سخن از خدا به میان می آورد و یا خودش را در کنار او قرار می دهد، چون کسی نمی تواند به خدا دستیابی پیدا کند، هدفش خود او خواهد بود. برای مثال، آیه ۴ سوره انفال می گوید: «و بدانید از آنچه شما در میدان جنگ به‌دست می آورید یک پنجم آن سهم اللّه و پیامبر اوست ....» افسون بر آن آیه ۱ همان سوره می گوید: «در باره (انفال –غنائم)، اموالی که در جنگ ها به دست می آید، از تو پرسش می کنند. بگو این اموال در اختیار اللّه و پیامبر او خواهد بود....» در آیه ۱۰ سوره الفتح نیز اللّه می گوید: «آنهائی که با تو بیعت کردند در واقع با اللّه بیعت کردند ....»

در احادیث صحیح البخاری نیز حدیثی وجود دارد که همین مفهوم را افاده می کند، به شرح زیر:

محمّد اظهار داشت: «آنکسی که از من فرمانبرداری کند، از اللّه فرمانبرداری کرده

---

[72] Craig Winn, *Prophet of the Doom*, p. 562.

و کسی که از فرمان من سرپیچی کند، از فرمان اللّه سرپیچی کرده است ....»

با همه این مزایائی که محمّد به نیابت اللّه به خود می دهد، گویا هنوز هم از یکسان کردن خود با اللّه راضی نیست و مایل است حتّی بالاتر از او قرار بگیرد. بدین سبب در آیه ۵۶ سوره احزاب، خود را در بالای اللّه و برتر از او به شمار می‌آورد و به نیابت اللّه و از قول او به پیروانش فرمان می دهد همچنانکه اللّه و فرشتگانش به‌محمّد سلام می فرستند و او را احترام می کنند آنها هم نسبت به او همان عمل را باید انجام دهند. این آیه حاکی است:

«اللّه و فرشتگانش به پیامبر صلوات و درود می فرستند: ای افراد با ایمان، شما هم با نهایت احترام به او درود و صلوات بفرستید.»

و نکته اینست که در واقع چه کسی باید به چه کسی سلام بکند؟ بدیهی است که بر پایه اصول اخلاقی، همیشه فرد کوچکتر به‌بزرگتر سلام می کند. بنابر این اگر قرار باشد اللّه و فرشتگانش به محمّد سلام بکنند، معلوم می شود که او بالاتر و برتر از آنها می باشد.

در قرآن خداوند خود را مکار، انتقامجو و گمراه کننده می نامد

در بسیاری از آیه های *قرآن* اللّه می گوید، او «مکّار» بوده و مکرش بسیار شدید است (۴۵ :۶۸، ۳۰ :۸ ۱۸۳ : ۷، ۵۴ :۳). در آیه ۳۶ سوره الزّمر، اللّه خود را «انتقامجوئی بزرگ» به شمار می آورد. در *قرآن* آیه های زیادی وجود دارد که اللّه در آنها خود را «گمراه کننده» می نامد. این آیه ها می گویند، کسی را که اللّه گمراه کند دیگر کسی قادر به هدایت او به راه راست نخواهد بود و او برای همیشه گمراه خواهد بود (۳۱ :۷۴، ۸ :۳۵، ۴۳ :۴، ۲۹ :۲۶، ۳۹ :۲۳، ۳۳ :۳، ۱۳، ۷:۱۸۶، ۴:۱۴۳).

طبری هفت نفر از یاران محمّد را از بین سایر یارانش، شامل ابن عبّاس و ابن مسعود نام می برد که حدیث زیر را از لبان محمّد شنیده اند.

«اللّه به آدم گفت: «تو همراه همسرت در بهشت سکونت گزین، از تمام نعمت های موجود در بهشت هر چه خواستی بخور، ولی به نزدیک این درخت مرو زیرا در

اینصورت مرتکب اشتباه خواهی شد.) ابلیس می‌خواست وارد بهشت شود و آنها را دیدار نماید، ولی نگهبانان بهشت به او اجازه این کار را ندادند. ابلیس نزد مار رفت که لباس بر تن داشت، یکی از زیباترین حیوانات به نگر می‌آمد و مانند شتر روی چهار پا راه می رفت. ابلیس با مار وارد گفتگو شد و کوشش کرد او را اغوا کند تا به وی اجازه دهد او وارد دهانش شود و وی را نزد آدم ببرد. مار به‌انجام این کار راضی شد و او را در دهان جای داد و از نگهبانان بهشت عبور کرد و بدون اینکه آنها او را تشخیص بدهند وارد بهشت شد، زیرا اللّه این نقشه را طرح کرده و مایل به انجام آن بود.»[۷۳]

اللّه در *قرآن* دارای نود و نه نام است که برخی از نام های دیگر او بغیر از آنچه که در بالا نام برده شد، عبارتند از: قهّار، جبّار، متکبّر، مُمیت (کشنده)، غالب، قاهر و غیره.

Goebbels نکته ای را بر زبان آورد که دانش روانشناسی امروز آنرا تأیید کرده است. او گفت: «هر گاه کسی گفته دروغی را چندین مرتبه تکرار کند، بتدریج که به این‌عمل می پردازد فکر خواهد کرد که راست و درست است.» این تئوری در مغز مسلمانان جهان و باورهای اسلامی آنها کاربُرد کامل یافته و مسلمانان را وادار کرده است فکر کنند که خرافات *قرآن* و اسلام دارای واقعیّت می باشد. برای مثال، مسلمانان با این عقیده «اللّه» را در مغز و روان خود جانشین «خدا» کرده، «کعبه» را «خانه خدا» می دانند، «قرآن» را «کلمات خدا» به شمار می آورند و «کشتار افراد غیر مسلمان، غارت و چپاول اموال آنها و ربودن زنهایشان را» جزء «وظائف و عبادات دینیِ» خود می دانند.

به همین دلیل است که هر گاه کسی *قرآن* را با چشم خرد و نه چشم ایمان و از روی کنجکاوی بخواند، آن زمان می تواند درک کند که با خواندن *قرآن* چگونه مشتی خرافات خردستیزی را که ساخته یک مغز بیمارگونه است در مغز خود

---

[73] Craig Winn, *Prophet of the Doom*, p. 562.

می‌ریزد و آنها را واقعیّات مقدّس به شمار می آورد. محمّد نویسنده *قرآن*، یک تازی شهوت پرست بود که پس از دستیابی به قدرت و در زمانی که سنّ او بالاتر از پنجاه می رفت، حرمسرایش را یکی پس از دیگری پر از زن نمود. محمّد، آدمکش ستمگری بود که خون بسیاری از افراد بیگناه را برای استوار کردن جایگاه قدرتش به‌زمین ریخت. او حتّی اصول و احکام به اصطلاح آسمانی را که خود برای پیروانش آورده بود برای تامین منافع دنیوی اش زیر پاگذاشت. چگونه می‌توان چنین فردی را «پیامبر» و یا دست کم آموزشگر اصول اخلاقی و انسانی به شمار آورد. براستی که در باره درونمایه بی پایه *قرآن* ویاوه گوئی های آن می توان کتابی جامع نگارش نمود، ولی چون هدف نویسنده تنها آشنا کردن خوانندگان خود با این کتاب بود، جستار را در این باره خواهم بست و به هدف پایه ای این کتاب که بررسیِ آن گروه از آیه های *قرآن* است که آموزش های ترور و تروریسم می دهد خواهم پرداخت.

جهاد (جنگ مقدس،) نماد تروریسم و امپریالیسم اسلام

دانشمندان جدید علوم اجتماعی، پدیده Globalization و یا «جهانی شدن» دنیا را یک پدیده تازه به شمار می آورند، در حالیکه تاریخ گسترش اسلام و عقیده به‌عبور از کشورهای فردی و آزاد و اسلامی کردن جهان را باید آغاز این تئوری به‌شمار آورد. محمّد به مسلمانان آموزش داد که وسیله دستیابی به این هدف «*جهاد*» می باشد. واژه جهاد، از نگر لغوی دارای مفهوم «کوشش و تلاش» ولی در فقه اسلامی معنی آن «کاربُرد حدّ بیشتر کوشش انسان در راه اللّه» می باشد.[۷۴] اسلام بر پایه جهاد (جنگ مقدّس دائمی) بنیان یافته و به‌مسلمانان تکلیف می کند که دیگران را به ضرب شمشیر وادار به پذیرش اسلام بکنند و هرگاه به این کار توفیق پیدا نکردند، یا آنها را بکشند و یا از سرزمین محلّ سکونتشان آواره شان سازند. جهاد و یا نبرد در راه خدا (*جهاد فی سبیل اللّه*،) مانند سایر اصول دین اسلام از قبیل

---

[74] Imam Muslim, *Sahih Muslim*, trans. Abdul Hamid Siddiqi, 4 vols., vol. 3 (Beirut, Lebanon: Dar al Arabia, 2000), p. 398.

توحید، نماز، روزه، زکات و حجّ، در واقع زیربنای اسلام را تشکیل می دهد. هرگاه درونمایه سوره های انفال و توبه به دقّت بررسی شوند، معلوم خواهد شد که آنها سوره های جهادی هستند. ولی بدیهی است که بحث در باره زکات به این دو سوره ویژگی ندارد و در بسیاری از آیه های *قرآن* از آن سخن رفته است.

مفهوم فقهی جهاد کوشش هرچه بیشتر در راه اللّه، یعنی گسترش ایمان به اللّه در سراسر جهان است. پاداش چنین کوشش مقدّسی، ارمغان بهشت در جهان دیگر می باشد. آیه های ۱۰ تا ۱۳ سوره الصّف در این باره می گوید:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ هَلۡ أَدُلُّكُمۡ عَلَىٰ تِجَٰرَةٖ تُنجِيكُم مِّنۡ عَذَابٍ أَلِيمٖ ۝ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ۝ يَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡ وَيُدۡخِلۡكُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ وَمَسَٰكِنَ طَيِّبَةٗ فِي جَنَّٰتِ عَدۡنٖۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ۝

«ای اهل ایمان! آیا شما را به تجارتی سودمندکه شما را از عذاب دردناک آخرت نجات دهد، دلالت کنم؟ آن تجارت اینست که به اللّه و رسول او ایمان آورید و به مال و جان در راه خدا جهاد کنید. این کار از هر تجارت دیگر اگر دانا باشید، برایتان بهتر خواهد بود. او گناهانتان را خواهد بخشید و در بهشتی که زیر درختانش نهرهای آب گوارا جاریست داخل گرداند و به شما در بهشت جاودانی منزل های نیکو و قصرهای عالی بخشش خواهد فرمود. این همان رستگاری بزرگ و سعادت ابدی بندگان است.!

برخی از مدافعان اسلام می گویند، در اسلام نیز مانند یهودیّت، مسیحیّت، بودیسم و هندوئیسم، جهاد عبارت است از مبارزه در برابر غریزه های منفی و فسادآور، ولی هر کس کوچکترین آشنائی با اسلام داشته باشد می داند که چنین باوری در باره جهاد نا درست و گمراه کننده است. در باره جهاد و مشتقّات آن در *قرآن* بسیار سخن گفته شده است. یوسف علی که خود از مدافعان اسلام به شمار می رود، در *قرآن* بسیار مشهورش واژه «جهاد» را آشکارا « جنگ و نبرد» ذکر کرده است.[۷۵] در بین آن گروه از آیه‌های *قرآن* که

---

[75]Abdullah Yusuf Ali, *The Holy Koran* (Brentwood, Maryland: Amana Corporation, 1989), p. 442, note 1270.

سخن از جهـاد (جنگ و نبـرد) می کننـد، می توان به آیه های زیر اشاره کرد: آیـه ۱۸۹ سـوره بقـره و آیـه ۴۰ سـوره انفـال: «در بـرابر بت پرستان نبرد کنید تا بت پرستی از بین بـرود و دین اللّـه بر سراسر جهان گسترش یابد.» آیه ۲۱۵ همان سـوره (بقـره): «جنگ بـرای شمـا الـزام آور است، اگـر چه شما ممکن است آنرا دوست نداشته باشید. لیکن ممکن است شما چیزی را ناگوار داشته باشید، ولی آن بـه خیـر و سـود شمـا باشد.» آیه ۸۴ سوره نساء: «تو در راه اللّه نبرد کن، زیرا جز شخص تـو کسی بر آن مکلّف نیست.» آیه ۳۵ سوره مائده: «در راه اللّه سرسختانه نبـرد کنید تا پیروز شوید.» آیه ۶۵ سوره انفال: «ای رسول، مؤمنان را برای جنگ برانگیز. اگر بیست نفر از شما شکیبا باشید بر دویست نفر از دشمنان غالب خواهید شـد و اگـر یکصـد نفر باشید بر یکهزار نفر آنها پیروز خواهید شد.» آیه ۷۳ سوره تـوبـه: «ای رسـول، بـا کافران و منافقان جنگ و مبارزه کن و بر آنها بسیار سخت بگیـر، جایگاه آنها در دوزخ است.» آیه ۱۲۴ همان سوره (توبه): «ای اهل ایمان! با کافرانی که درپیرامون شماهستند، جنگ و جهاد کنید و با آنها با شدّت و سرسختی رفتـار نمـائیـد.» آیـه ۷۸ سـوره الحجّ: «بـرای اللّـه حقّ جهاد در راه او را به‌جای آوریـد.» آیـه ۱۵ سـوره حجرات: «مؤمنان راستین آنهائی هستند ... که در راه اللّه بـه جـان و مـالشان جهاد و نبرد کنند.» آیه ۴ سوره ۶۱: «اللّه آنهائی را که در صف استـوار جهـاد کـافـران در راهش کارزار کنند، دوست دارد.» آیه ۴ سوره محمّد: «چـون بـا کـافـران روبرو شوید، گردنشان را بزنید. پس از آنکه بسیاری از آنها را کشتیـد، بنـدهـای اسیـران را سخت کنیـد. سپس یـا بر آنان منّت گذارید و یا پول آزادیشان را از آنها دریافت کنید.»

آیه ۵۲ سوره فرقان می گوید:

فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُم بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا ﴿٥٢﴾

«پس تـو هرگز تابع کافران مباش و با آنها چنانکه مخالفت قرآن و دین حقّ کنند، سخت جهاد و کارزار کن.»

آیـا درآیـه‌هـای بـالا، جهـاد دلالت بر «فروزه هایِ زشتِ درونیِ انسان» دارد؟ تـردید نیست که حتّی یک ملّای بنیادگرای شیّاد نیز که هنر فسادآورش نیرنگ و ریا برای فریب مردم و فروش کالاهای خرافاتی و گمراه کننده دکّان دینی اش می باشد،

نمی تواند به چنین پرسشی پاسخ مثبت دهد. آیه ۴۰ سوره انفال و آیه ۱۹۳ سوره بقره می گویند:

«و با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین برطرف شود و تنها آئین اللّه همه جا را آئین دین اللّه فرا گیرد.»

فعلی که در آیه یاد شده بالا به کار گرفته شده، «قَتَلَ» به مفهوم «کشتن» می باشد و این فعل با «جَهَدَ» که مفهوم «کوشش بر ضدّ امیال نفسانی درونی» دارد، به گونه کامل متفاوت است. بنابر این، بحث در باره اینکه «قَتَلَ» در *قرآن* معنی «کوشش و تلاش برای خودسازی» می دهد و نه «جنگ افروزی و کشتار دیگران،» به گونه کلّی از بحث خارج بوده و اینگونه واژه بازی ها در نرمسازی فروزه وحشیگری و خونریزی *قرآن*، هیچ اثری نمی تواند داشته باشد. به گفته دیگر مفهوم این آیه ها می رساند که اسلام تنها با شمشیر باید گسترش یابد و این روش اسلامی باید تا روز به اصطلاح قیامت ادامه یابد. سرتاسر *قرآن* پر از آیه هائی است که بوسیله جهاد دستور خونریزی و وحشیگری می دهد. متن آیه ۵ سوره توبه به شرح زیر هیچ تردیدی در این باره باقی نخواهد گذاشت:

• فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ۝

«هنگامی که ماههای حرام به پایان رسید، آنگاه هر کجا مشرکان را یافتید آنها را به قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید. ولی هرگاه توبه کردند و نماز به‌جای آوردند و زکات پرداخت کردند، از آنها دست بدارید.»

اگر چه بخش نخست آیه بالا، در ظاهر خونریزی در ماههای حرام (ذیقعده، ذیحجّه، محرّم و رجب» را منع می کند، ولی محمّد حتّی آنچه را که خود او بعنوان وحی الهی به وجود آورد، مورد احترام قرار نداد، زیرا با یک حرکت ساختگی وانمود کرد که آیه دیگری (۲۱۷ سوره بقره» نازل شده که ناسخ آیه بالا می باشد و سپس به پسر عمویش «عبداللّه بن جحش» دستور ربودن کاروانی را داد که در آن عملیّات، رهبر آن کاروان کشته شد و این نخستین خونی است که در اسلام ریخته شده است.[۷۶]

---

[۷۶] به مطالب صفحه ۶۱ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.

گسترش باشتاب اسلام در زمانی کوتاه پس از پدیدار شدن آن، وامدار فروزه جنگجوئی آن می باشد. اگر چه واژه های آیه ۱۸۶ سوره بقره حاکی است که مسلمانان باید در زمانی دست به جنگ بزنند که دشمن ابتدا به آنها حمله کرده است، ولی بهیچوجه در عمل چنین نبود و تاریخ رویدادهای اسلام چنین موردی را نشان نمی دهد. همچنین، هیچ سند و مدرکی وجود ندارد نشان دهد که جهاد دارای مفهوم اخلاقی بوده و برای پاکیزه کردن نفس انسان و اصلاح خود برای خدمت به‌اسلام به‌وجود آمده است.[۷۷]

یکی از ملاّهای اسلامی می نویسد: «بنا به باور ما هر کسی که امروز، بغیر از اسلام مذهب دیگری، مانند موسویّت و یا مسیحیّت و غیره را بپذیرد، کافر خواهد بود و باید توبه کند. هرگاه چنین نکرد، باید بعنوان مرتدّ و انکار *قرآن* کشته شود.»[۷۸] *فرنودسار بریتانیکا* می نویسد: «جهاد، یعنی (جنگ و نبرد) یک وظیفه دینی است که برای گسترش اسلام بر دوش هر مسلمانی هموار شده است. جهاد در فرهنگ اسلام، هر گونه مخالفتی را با اصول و باورهای این دین دربر می گیرد و اغلب به(جنگ مقدّس) تعبیر شده است.»[۷۹] یک مسلمان بنیادگرا از حزب آزادی اسلامی، پیش از گشایش گرد هم‌آئی بین المللی حزب یاد شده در لندن در سال ۱۹۹۴ اظهار داشت: «در *قرآن* ۱۲۳ آیه در باره جنگ و کشتار وجود دارد» و گستاخانه افزود: «دین ما اسلام را نباید دینی ایستا و متحمّل به‌شمار آورد.»[۸۰]

بین نوشتارهای زیادی که در باره جهاد در اسلام منتشر شده، بیانات یاد شده در بالا بوسیله یک ملاّی بنیادگرای اسلامی و نیز یک فرنودسار مشهور تردیدی باقی نخواهد گذاشت که هدف جهاد و یا جنگ مقدّس در اسلام، کشتار و نابود کردن آنهائی است که خود را تسلیم اصول و احکام خرافی اسلام و ساختار بنیادگرای آن

---

[77] Faruq Sherif, *A Guide o the Contents of the Koran*, p. 167.
[78] Shaikh Muhammad as-Saleh al-Uthaimin, The *Muslim's Belief*, p. 22.
[79] *Encyclopedia Britanica*, 15th ed., s. v. "Jihad."
[80] Paul Fergosi, *Jihad in the West, Muslim Conquests from the 7th to the 21th Centuries* (Amherst, New York: Prometheus Books, 1998), p. 18.

نمی کنند. بدیهی است هر اندازه نیز که نویسندگان اسلامی کوشش کنند نخواهند توانست برای جهاد یک تعبیر مجازی و یا غیر تجاوزگرانه ساختگی به وجود آورند. برای مثال، آیه ۷۴ سوره نساء به گونه بسیار آشکار می گوید:

• فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَن يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿۷۴﴾

«مؤمنان باید در راه اللّه با آنهائی که زندگی مادّی دنیا را بر آخرت برگزیدند جهاد کنند. هرکس در جهاد در راه اللّه کشته و یا پیروز شد، به زودی او را در بهشت ابدی پاداشی بزرگ خواهیم داد.»

این آیه به روشنی نشان می دهد که در زیربنای مفهوم واژه جهاد هیچ رگه انسانی و یا مسالمت جویانه ای وجود نداشته و جهاد بغیر از جنگ مسلحانه و انسان کشی چیز دیگری نیست. این واقعیّت در آیه ۷۷ سوره نساء به شرح زیر تأیید شده است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿۷۷﴾

«آیا نمی بینی آن افراد ناتوانی که زمانی خواهان شرکت در جنگ بودند و به آنها گفته شد، اکنون از دست زدن به جنگ خودداری کرده و به وظیفه نماز و زکات خود بپردازید تا روان شما توانمند گردد. ولی هنگامی که زمان شرکت در جنگ فرارسید، برخی از آنها بیش از آن اندازه که باید از اللّه بترسند از مردم ترسیدند و گفتند ای اللّه چرا وظیفه جنگ را بر ما فرض کردی که عمر ما را تا بهنگام مرگ طبیعی به تأخیر نیفکنی؟ در پاسخ بگو که زندگی دنیا متاعی اندک است و جهان آخرت ابدی برای هر که خداترس می باشد بهتر از دنیاست.»

آیه بالا به روشنی نشان می دهد که اسلام به جای اینکه به مسلمانان توصیه کند از جنگ و خونریزی خود را برکنار نگهدارند با تأکید به تئوری جهاد، شرکت هر مسلمانی را در جنگ مسلّحانه واجب بر می شمارد. تردید نیست که محمّد این آیه را بدین سبب آورد تا به آن گروه از مسلمانانی که مخالف خونریزی و درگیری در اقدامات تجاوزگرانه بودند آموزش دهد که کناره گیری از این اقدامات برای

مسلمانان جائز نیست.[۸۱] در *قرآن* همچنین آیه ای وجود دارد که آشکارا می گوید، در اسلام آنهائی که در جهاد شرکت می کنند و آنهائی که از شرکت در جهاد خودداری می کنند، نباید یکسان فرض شوند. این آیه (۹۵ :۴) می گوید:

لَّا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٩٥﴾

«مؤمنانی که بدون هیچ بهانه ای مانند نابینائی، بیماری، تنگدستی و غیره از شرکت در جهاد خودداری می کنند با آنهائی که با مال و جان در جهاد شرکت می کنند، یکسان نخواهند بود. اللّه آنهائی را که با مال و جان در جهاد شرکت می کنند بر افرادی که از این کار خودداری نموده و در خانه می‌مانند، برتری داده و همه اهل ایمان را به پاداشی بزرگ نوید داده و آنهائی را که در راه او نبرد می کنند، پاداشی بس بزرگ، درجه ای بس والا عطا خواهد فرمود و آنها را مورد بخشش و آمرزش قرار خواهد داد.»

صحیح مسلم، به گونه بسیار پالیده و آشکار در این باره می نویسد:

«مؤمنانی که در خانه می نشینند و آنهائی که برای جنگ در راه اللّه از خانه خارج می شوند، یکسان نخواهند بود.»[۸۲]

تئوری جهاد در شیعه دوازده امامی و یا فرقه ای که به علی و دوازده جانشین مستقیم او عقیده دارند، باورشان در باره جهاد در چند مورد مهمّ با مذهب تسنّن تفاوت دارد. اگرچه شیعیان دوازده امامی بیشترِ باورهای اهل تسنّن را در باره جهاد پذیرش می کنند، ولی عقاید این دو مذهب در باره جهاد در برابر مذاهب گوناگون

---

[81] Suhas Majumdar, *Jihad: The Islamic Doctrine of Permanent War* (New Delhi, India: 1994), p. 12.

[82] *Sahih Muslim*, vol. 3, pp. 1051-1052.

دین اسلام با یکدیگر تفاوت دارد. بدین شرح که سنّی ها جهاد در برابر هر یک از مذاهب دین اسلام را غیر مشروع می دانند، ولی شیعیان دوازده امامی جهاد در برابر مذاهب غیر شیعه را مجاز به شمار می آورند. در واقع شیعیان دوازده امامی، جهاد در برابر مسلمانان غیر شیعه را حتّی از جهاد بر ضدّ غیر مسلمانان واجب تر می‌دانند. بر پایه فقه شیعه گری، نه تنها نبود ایمان به اللّه دست زدن به جهاد را بر ضدّ او مشروع می سازد، بلکه شیعیان دوازده امامی باور دارند که نبود باور یک مسلمان به امام های آنها (که در برابر خلفای سنّی ها به کار می رود،) سبب مشروعیّت جهاد در برابر او به کار برده می‌شود.[۸۳] بنابر اعتقادات شیعیان دوازده امامی، تنها یکی از امامهای شیعیان و یا کسی که نایب و نماینده آنهاست می تواند فرمان جهاد صادر نماید. امام شیعه گری در واقع با فرمان جهاد، ایمانی را که در وجدانِ دینیِ پیروان این مذهب «برای نبرد در راه اللّه» نهادینه شده، بیدار و به کار می اندازد. به گونه کلّی می توان گفت که شیعیان باور دارند که نبرد در برابر سایر مسلمانان غیر شیعه و افراد کافر، پاره ای از وظیفه و تعهّد دینیِ آنها به شمار می رود.[۸۴]

باید دانست که این اسلام نبود که جنگ و نبرد را وارد سرزمین عربستان کرد، زیرا پیش از ظهور اسلام، هر طایفه و یا قبیله ای در این سرزمین یک واحد سیاسی به‌شمار می رفت و آنها اغلب به سبب ربودن اموال یکدیگر و یا کینه جوئی های خانوادگی به یکدیگر حمله می کردند. به گونه این که ابن خلدون تاریخدان شهیر عرب نوشته است، جنگ و نبرد در بین طوایف و قبایل تازی، به عنوان عاملی در راستای اعتماد به نفس، شهامت و همکاری بین افراد قبیله و یا طایفه به شمار می‌رفت.[۸۵] همین عوامل سبب شد که فروزه رزم آوری و رقابت بین طوایف عرب تثبیت گردد و بین آنها بی ثباتی و ناآرامی به وجود آورد.[۸۶]

---

[83]Abdullah IBM Muftah, *Sharh al-Azhar*, vol. v (Cairo: 1358 A.H.), p. 525.

[84]Alvin Cottrell and William Olson, "Jihad: The Muslim View of War," *Middle East Insight*, day, 39.

[85]Ibn Khaldun, *al-Muquddima*, ed. Quartermere (Paris: 1858), vol. II, pp. 220-21.

[86]Majid Khadduri, *War and Peace in the law of Islam* (Baltimore: John Hopkins Press, 1955), p. 62.

اهمیّت جهـاد در اسـلام آنست کـه توجّه و تمرکز طوایف تازی ها را از نبردهای داخلی قبیلـه ای به‌دنیای خارج تغییر داد و این دین تازه بنیاد هر گونه رزم آوری بین تـازی ها را بجز جهاد و یا «نبرد در راه اللّه» غیر مشروع اعلام نمود. براستی که اگر تئـوری جهـاد وجود نمی داشت، امکان پابرجا ماندن حکومت اسلامی بسیار مشکل می بـود. ولی تئوری جهاد پس از اینکه نیروهای شگرفی را که تازی ها در نبردهای قبیلـه ای بـر ضدّ یکدیگر به‌کار می بردند به نام اسلام با یکدیگر یگانه و متّحد کرد، جهت آنهـا را تغییـر داد و در بـرابر دنیای خارج مورد بهره برداری قرار داد.[۸۷] به گونه کـوتـاه می تـوان گفت، آنچه که در دنیای امروز «تروریسم» نامیده می شود، روشی بود که تازی ها برای پیروزی بر دشمنانشان بر ضدّ غیر مسلمانان به کار می بردند.

بـدین تـرتیب محمّـد فـروزه تغییرناپذیری در اسلام به‌وجود آورد که نبض این پدیده را تشکیل می دهد و جهاد نام گرفته است. بر پایه این تئوری هر فرد مسلمانی کـه دارای کـاستی جسمی نبـاشد، وظیفه دارد برای گسترش اسلام با سرمایه جان و مـال نبرد کند. این فروزه ای که محمّد برای اسلام اختراع کرد و در ادیان یهودیّت و مسیحیّت نشـانی از آن وجود ندارد، در واقع یک حسّ درونی مذهبی است که دارای بـار امپریالیستی می باشد. یهودیّت چون اسرائیل را قوم برگزیده خدا می دانست، نه دارای سازمان تبلیغاتی بود و نه اینکه هدف گسترش دین خود را در سر می‌پرورانید. بنـابراین برای این دین، جنگ مقدّس برای دفاع از دین به کار می‌رفت و نه گسترش آن. مسحیّت نیز یک آئین رهائی بخش به شمار می رفت و در آغاز خود را از قدرت حکومتی برکنار داشته بود. ولی اسلام با هر دوی این ادیان تفاوت داشت، زیرا برای اسـلام دستیـابی بـه قدرت حکومت، هدف غائی به شمار می‌رفت و کارگردانان این دین چـه بـا وسـائل مسـالمت آمیـز و چـه با توسّل به زور و شمشیر در پی دستیابی به‌قدرت بودند. بدین ترتیب، اسلام بر پایه جهاد دارای یک فروزه جهانی گردید که این عـامل سبب یگـانه کردن پیروان آن در داخل چارچوب جهانی اسلام شد و لزوم عـامل دفاع از آن از یک سو و جنبه تهاجمی آن ازدگرسو، آنرا با جهان غیر اسلام در یک نبرد دائمی قرار داد.[۸۸]

---

[87] *Ibid.*
[88] *Ibid.*, pp. 63-64.

چکیده این جُستار آنست که جهاد در اسلام دو هدف را پیروی می کند: هدف فوری و یا کوتاه مدّت و هدف غائی و یا دراز مدّت. هدف فوری و یا کوتاه مدّت جهاد را می توان در چهار اقدام به شماره آورد، (۱) گسترش اسلام بوسیله جنگ (۲) نابود کردن کفّار، (۳) گرفتن جزیه (مالیّات دینی) و (۴) چپاول و غارت اموال و دارائی های نابودشدگان در عملیّات جهادی و اسیر کردن زن و فرزندان آنها که در فقه اسلام «غنیمت»[۸۹] ذکر شده است. هدف دراز مدّت و یا غائی جهاد، اسلامی کردن تمام بشریّت روی زمین می‌باشد. از زمانی که محمّد از مکّه به مدینه فرار اختیار کرد، این وظیفه دینی پیوسته در درازنای اینهمه سالها به‌مسلمانان سراسر جهان گوشزد و تأکید شده است.

مسلمانان مؤمن باور دارند که بهترین نوع عبادت «جهاد» می باشد. نبرد در راه اللّه در اسلام، دارای بزرگترین ثواب ها بوده و کسی که جانش را در جهاد از دست می دهد، با این اقدام زندگی جاودانی اش را تضمین کرده است.[۹۰] جهاد نبردی است که مسلمانان جهان بوسیله آن ملّت ها و حکومت هائی را که در دنیا مخالف اسلام هستند، نابود می سازند و همه آنها را زیر پرچم اسلام می آورند. بنابر این می توان به‌درستی گفت که در اسلام جهاد، همان تروریسم اسلامی است که بوسیله اللّه مقرّر و تأیید شده است. از نگرتئوری و تاریخی نیز می توان گفت که اسلام یک عامل امپریالیستی است که زیر پوشش یک اصل و وظیفه مذهبی پنهان شده است.[۹۱] جهاد یک وظیفه مذهبی است که بکرّات در *قرآن* و حدیث بویژه برای گسترش اسلام به مسلمانان گوشزد شده است.

در نتیجه و بوسیله همین جهاد بود که اسلام توانست نیروهای ملّت فقرزده،

---

[89] Suhas Majumdar, *Jihad: The Islamic Doctrine of Permanent War*, pp. 15-16.

[90] Alfred Guillume, *The Traditions of Islam* (Salem, New Hampshire: Ayer Publishers, Inc., 1987), p. 111.

[91] Pam Swarup, *Understanding the Hadith* (Amherst, New York: Prometheus Books, 2002), p. 105.

دورافتاده و تهی از فرهنگ و تمدّن تازی را در جهت جهانگیری به جنبش درآورد و در کمتر از یک سده به ایجاد یک امپراتوری وسیعی بپردازد که از آتلانتیک و سلسله کوههای پیرنه در غرب تا رود جیحون و هندوستان در شرق گسترده شود. تردید نیست که بدون وجود تئوریِ جهاد، امکان ایجاد و گسترش چنین امپراتوری مذهبی نیست که بدون وجود تئوریِ جهاد، امکان ایجاد و گسترش چنین امپراتوری مذهبی گسترده ای امکان ناپذیر می بود.[۹۲]

استراتژیِ گسترش شتابزده امپراتوریِ عرب – اسلامی که در سال ۷۵۰ میلادی از مرزهای چین تا سلسله جبال پیرنه در اسپانیا به وجود آمد، سرشت تروریستیِ دین اسلام بود که نشانه های بارز آنرا ما در زمان کنونی به‌خوبی مشاهده می کنیم. مسلمانان در همه جا آموزش داده می شوند که هرگاه میل دارند مسلمانی خوب و مؤمن باقی بمانند و بهشت را برای خود تضمین کنند، باید سلاح جنگی برگیرند و برای گسترش این دین نبرد کنند تا دارالحرب را نابود کرده و همه دنیا را تبدیل به‌دارالسلام نمایند.[۹۳]

زن در اسلام کالا، در جهاد برابر مرد و در اخذ غنائم خرده انسان به‌شمار می رود

قرآن مقدّس هیچگاه زن و مرد را برابر به شمار نیاورده است. آیه های زیر در *قرآن* به‌خوبی سرشت ستمگرانه اسلام را نسبت به زن نشان می دهند: مردان را بر زنان حقّ تسلّط و نگهبانی است زیرا اللّه به مردان بیش از زنان توانائی داده و نیز مردان باید از نگر مالی و نفقه از زنان نگهداری کنند. بنابر این زنان شایسته باید از شوهرانشان فرمانبرداری کنند و در غیر اینصورت مردان حقّ دارند زنان خود را بزنند (۴:۳۴) آیه ۲۲۸ سوره بقره نیز آشکارا مردان را برتر از زنان به شمار آورده

---

[92] Montgomery Watt, Muhammad, *Prophet and Statesman* (Oxford: Oxford University Press, 1961), p. 109.

[۹۳] به مطالب فصل هشتم همین کتاب زیر فرنام «دارلاسلام و دارالحرب» مراجعه فرمائید.

است.

بر پایه متون *قرآن*، مردان می توانند چهار زن رسمی و به گونه بی نهایت زنهای غیر رسمی اختیار کنند. یک مرد مسلمان می تواند افزون بر چهار زن رسمی، بدون هیچگونه تشریفات و یا ضمانتی هر اندازه زن برده که اراده کند برای همخوابگی در اختیار داشته باشد.[۹۴] متون *قرآن* به زن به شکل یک کالا و یا چیزی می نگرد که به مالکش تعلّق دارد. بنابر این، مرد حقّ دارد هر عملی که مالکی می تواند با کالای متعلّق به خود انجام دهد با همسرش نیز همان عمل را به انجام برساند.[۹۵] حتّی زنان شوهرداری که در جنگ ها دستگیر می شوند، بر پایه اصول و مقرّرات *قرآن* به کسی که آنها را دستگیر می کند تعلّق خواهند گرفت. (۲۸ :۴)

در دو مورد زن نیم مرد به شمار می رود: یکی در مورد «ارث» که سهم زن نصف مرد خواهد بود (۱۷۸– ۱۷۶ ،۱۱ :۴). چندین آیه *قرآن*، جزئیّات سهم ارث زنان را به اختصار شرح داده ولی هیچ موردی را در *قرآن* نمی توان یافت که سهم ارث زن را بیش از مرد تعیین کرده باشد، بلکه در هر موردی خویشاوندان مرد دو برابر منسوبین زن ارث می برند. برای مثال، اگر فرد درگذشته زنی باشد که فرزندی از او برجای نمانده ولی دارای دو خواهر است، آنها دوسوّم اموال باقی مانده از خواهر درگذشته خود را ارث خواهند برد و هرگاه از زن در گذشته دو خواهر و دو برادر باقی مانده باشد، سهم هر یک از برادرها دو برابر سهم خواهرها خواهد بود.

مورد دیگر، «گواهی» در دادگاه ها می باشد. آیه ۸۲ سوره بقره مقرّر می‌دارد که وام گیرنده و وام دهنده باید شرایط انجام عمل را با حضور دو شاهد در سندی به‌نگارش درآورند. حال اگر دو مرد در آن زمان در دسترس نباشند، یک مرد و دو زن باید گواه گرفته شوند. مفهوم این آیه آنست که (۱) زن تنها نمی تواند به عنوان شاهد در چنین مراسمی شرکت جوید، و (۲) هنگامی که تنها یک مرد در دسترس باشد، باید از وجود دو زن به جای یک مرد بهره برداری شود.

آیه ۱۱ سوره شوری، زنان را آلت و وسیله رفع نیازهای جنسی مردان به شمار

---

[94] William Muir, *Mahomet and Islam* (London: Darf Publishers Limited, 1986), p. 334.

[95] *Encyclopedia of Islam*, ed., H. A. R. Gibb *et al*, s. v. Abd., 1960.

آورده و در این راستا مردان را خطاب قرار می دهد و می گوید:

فَاطِرُ السَّمَٰوَٰتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَٰجًا وَمِنَ الْأَنْعَٰمِ أَزْوَٰجًا يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ

«آفریننده زمین و آسمان ها از بین برای شما از نوع خودتان و بین چهارپایان نیز از بین خودشان، هم جفت آفریده تا نسل شما را افزون سازد ....»

مفهوم و منطق آیه بالا آنست که آفرینش زن و مرد در نگر آفریننده آنها به گونه کامل تفاوت داشته است. هرگاه هدف آفریننده را از آفریدن مرد کنار بگذاریم، هدف آفریننده از آفریدن زن آن بوده است که او در جایگاه جفت جنسی مرد برای ازدیاد نسل انسان، مورد بهره برداری قرار بگیرد. در *قرآن* آیه دیگری وجود دارد که آنهم زن را در چینه ای پائین تر از مرد قرار می‌دهد و آن آیه ۲۲۳ سوره بقره می‌باشد که مردان را مخاطب قرار داده و می گوید: «زنها کشتزارهای شما هستند، بنابر این به هرگونه که میل دارید آنها را در اختیار بگیرید.» برخی از فقهای اسلام باور دارند بر پایه تفسیر آیه یاد شده، مردها می توانند بویژه در هنگام عادت ماهیانه زنها با آنها از راه غیر عادی تماس جنسی برقرار کنند. ولی البتّه عمل را مکروه می دانند.

محمّد، در هنگام ایراد خطبه حجّةالوداع، زن را برابر چهارپایان قرار داد و اظهار داشت:

«اللّه اجازه داده است که شما زنانتان را در اتاق های جداگانه زندانی کنید و آنها را بزنید، ولی نه بسیار شدید. هرگاه، آنها به خود آمدند و از نافرمانی دست کشیدند، باید خوراک و لباس آنها را بر پایه معمول تأمین کنید. با زنان به نیکی رفتار کنید، زیرا آنها برای شما مانند حیوانات دست آموزتان هستند و در نفس مالک چیزی نیستند.»[۹۶]

دانش روانشناسی عمل جنسی را یک کنش و واکنش روان ـ بدنی بین دو جنس مخالف به شمار می آورد، ولی اسلام وقانون اساسی آن *قرآن* باور دارد که زن ها برای این آفریده شده اند که پاسخگوی نیازهای جنسی مردان

[96] Al-Tabari, *The History of Al-Tabari*, vol. 9, p. 113.

باشند. یک نویسنده مسلمان به نام عبّاس محمود العکّاد و نیز امام غزالی، هر دو در تفسیر *قرآن* نوشته اند، زن ها دارای قدرتی هستند که بوسیله آن می توانند، مردان را از راه حیله و نیرنگ و پشت هم اندازی شکست دهند. ولی، در حالیکه العکّاد، کوشش می کند این فروزه منفی در زن ها را با سرشت ناتوان آنها پیوند دهد، امام غزالی این فروزه را در زنها برای نظم همبودگاه اسلامی بسیار خطرناک و ویرانگر می داند و به همین مناسبت زن و شیطان را در یک ردیف قرار می دهد. بنابر آنچه که امام غزالی در باره زن ها سخن فرسائی کرده باید گفت بنا به‌باور این ملاّی سنگی مغز که قرنام امام گرفته، نظم همبودگاه اسلامی موکول به‌چیرگی بر قدرت منفیِ ویرانگر زنان و نابود کردن آثار فساد آور آن می باشد.[97]

در اسلام هیچگونه اقدام حقوقی بین یک زن و شوهر آسان تر از طلاق نیست. *قرآن* به مرد برای طلاق زن بدون هیچگونه شرط و تشریفات و ازدواج با زن دیگر اختیار کامل داده است. (۲۰ :۴) مرد برای طلاق دادن همسرش نه نیاز به دادگاه دارد، نه مشاور اجتماعی، یا حقوقی، یا وکیل دعاوی و یا قاضی.[98] تنها ایراد یک جمله از سوی مرد می تواند به‌پیوند زناشوئی او با همسرش پایان دهد. این جمله عبارتست از: «تو دیگر همسر من نیستی،» یا «پیوند زناشوئی من با تو به‌پایان رسیده است،» و یا اینکه «تو دیگر با من پیوند مشروع زناشوئی نخواهی داشت.» ایراد همین یک جمله بوسیله شوهر، زن را مطلّقه می کند و کافی است که او را بیخانمان کرده و او و فرزندانی را که برایش به وجود آورده، به شکل خیابان نشین، وامدار، گدا و یا دزد درآورد.[99] غزالی در پایان می افزاید، زن موجود خطرناکی است

---

[97] Fatima Mernissi, *Beyond the Veil: Male-Female Dynamics in Modern Muslim Society* (Bloomington and Indianpolis: Indiana University press, 1987), p. 33.

[98] *Sahih al-Bukhari*, vol. 7, pp. 131, 137, 138.

[99] Jones and Jones, *Women in Islam*, p. 53, quoted by Anwar Hekmat, *Women and the Koran* (Amherst, New York: Prometheus books, 1997), p. 228.

که در همبودگاه اسلام تنها باید بوسیله مرد، برای هدف ایجاد فرزند مورد بهره برداری قرار بگیرد. مرد تنها باید شور جنسی خود را بوسیله زن فرو بنشاند و بهیچوجه نباید او را مورد توجّه قرار دهد. زن نه تنها نباید عضو همبودگاه بشری بلکه باید خطری برای آن به شمار رود. بدین ترتیب به‌تمام ساختار اجتماعیِ اسلام باید به شکل عاملی نگاه کرد که نیروی خود را در برابر خنثی کردن فروزه ویرانگر زنان به کار ببرد.[۱۰۰]

در اسلام همچنین حدیث های بسیاری وجود دارند که آیه های *قرآن* را در باره برتری داشتن مردان نسبت به زنان تأیید می کنند. حدیث های زیر، پاره ای از آنها می باشند:

اسامه بن زید روایت کرده است که محمّد گفت: «پس از رفتن من، هیچ عاملی بیش از وجود زنان برای ملّت من سبب هرج و مرج و ناامنی نخواهد بود.»[۱۰۱]

«عقیده همسر خود را پرسش کنید، ولی به آن عمل نکنید.
عقیده همسر خود را پرسش کنید، ولی برخلاف آن عمل کنید.
هیچگاه به سخنان و پیشنهادهای همسرتان عمل نکنید.»[۱۰۲]

ابوهریره روایت کرده است که محمّد گفت: «مردی ممکن است بر پایه چهار فروزه با زنی ازدواج کند: به سبب پول او، به‌علّت اصل و نسب خانوادگی او، به‌سبب زیبائیِ او، و به‌علّت ایمان او به اسلام. حال هرگاه شما به علّت دیگری با زنی ازدواج کنید، دست های خود را در کثافت فرو برده اید.»[۱۰۳]

---

[100] *Ibid.*, p. 45.

[101] Abu Abdullah Muhammad Ibn Ismail al-Bukhari, *Kitab al-Jami' al-Sahih* (Levden, Holland, 1986), p. 419.

[102] E. Westermark, *Wit and Wisdom in Morrocco*, p. 329. The first two proverbs can be traced to the second Caliph, Umar Ibn al-Kattab. See al-Ghazali's *Revivification*, p. 44, quoted by Mernissi, *Beyond the Veil*, pp. 110-111.

[103] *Mishkat al-Masabih*, trans. A. N. Matheus, vol., art. 171 (Calcutta, India: 1809), p. 545; Abu Isa Muhammed al-Tirmidhi, Al Jami' (The Collection), 3 vols. (Cairo, Egypt: 1937).

ابوهریره روایت کرده است که محمّد گفت: «هرگاه قرار بود من دستور دهم که فردی به دیگری سجده کند، به گونه یقین دستور می دادم که زنها به‌شوهرانشان سجده کنند.»[۱۰۴]

عبداللّه بن عمر روایت کرده است که محمّد گفت: «سه چیز نماد نُحوست هستند: زن، اسب و خانه.»[۱۰۵]

هنگامی که محمّد آگاه شد که ایرانی ها، دختر کسری را به پادشاهی خود برگزیده‌اند، فریاد برآورد: «مردمی که امور خود را به زنی واگذار کنند، هیچگاه موفّق نخواهند بود.»[۱۰۶]

اگرچه محمّد از زنبارگان مشهور تاریخ به شمار رفته و حتّی در جبهه های جنگ نیز بدون زن نمی توانست بسر ببرد و هر زمانی که به جنگ می رفت قرعه می کشید و یکی و یا دو تن از زنانش را همراه خود می برد، ولی آنچنان نسبت به‌زنان بدبین بود که وضع دون پایه آنها را در امور مذهبی نیز تأکید کرده است. او در یک روز فطر زمانی که از کنار گروهی از زنان می گذشت، رو به آنان کرد و اظهار داشت: «شما زنها باید صدقه بدهید، زیرا من مشاهده کرده ام که بسیاری از شما ساکنان دوزخ خواهید بود.» آنها گفتند: «چرا؟» محمّد پاسخ داد: «زیرا شما نسبت به شوهرانتان حقّ شناسی نمی کنید. اگر چه شما از نگر هوش و مذهب دارای کاستی هستید با این وجود، من هیچکس را ندیده ام که بیش از شما زنها بتواند در مغز مردان نفوذ منفی داشته باشد.» زنها پرسش کردند: «کاستی ما از نگر هوش و مذهب چیست؟» محمّد پاسخ داد: «کاستیِ شما از نگر هوش آنست که گواهی شما برابر گواهی نصف مرد است و کاستیِ شما از نگر مذهب آنست که در زمان ناپاکی به سبب عادت ماهیانه، از برگزاری نماز و روزه محروم هستید.»[۱۰۷]

---

[104] Abu Isa Muhammed Ali al-Tirmidhi, *Al-Jami'* (The Collection), 3 vols. (Cairo, Egypt: 1937).

[105] Samuel M. Zwemer, *Across the World of Islam* (London: Fleming H. Levell Company, undated), p. 104.

[106] *Sahih al-Bukhari*.

[107] Alfred Guillaume, *The Traditions of Islam*, p. 126.

بازنمود بحث

هر گاه روانکاوی، آنچه را که در کتاب *قرآن* و حدیث در باره زن نوشته و در بحث بالا به آن اشاره گردید، مورد بررسی قرار دهد، تردید نیست که نویسنده چنین مطالب بیهوده ای را که تنها می تواند رسوبات یک مغز بیمارگونه باشد، بغیر از «ضدّ زن» بودن نمی تواند با برچسب دیگری مشخّص سازد. ولی، شاید چنین هم نباشد! زیرا نکته دیگری در گفتارهای محمّد وجود دارد که او را می تواند در بین برابرخواهان حقوق زن و مرد و نیز پشتیبانان حقوق زن طبقه بندی کند و در این راستا حتّی او را از روشنگران هزاره سوّم که ما در آن بسر می بریم نیز بالاتر قرار دهد و آن باور او در «برابری زن و مرد در شرکت در جهاد» است. ولی شوربختانه چنین نیز نیست. چرا؟ زیرا انس بن مالک روایت کرده است که در روز جنگ حُنین، ابو طلحه مشاهده کرد که امّه سلیم شمشیری در دست دارد. ابو طلحه رو به‌محمّد کرد و گفت: «یا رسول اللّه، این امّه سلیم است که شمشیری در دست دارد.» محمّد، از امّه سلیم پرسش کرد: «این شمشیر را برای چه در دست گرفته ای؟» امّه سلیم پاسخ داد: «قصد دارم بوسیله آن شکم بیدینی را که در دسترسم قرار می گیرد، بِدَرَم.» محمّد از سخنان او به خنده افتاد.[108]

انس بن مالک روایت کرده است که : «پیامبر اللّه به امّه سلیم و گروهی از زنان انصار اجازه داده بود زمانی که به جنگ می رود او را همراهی کنند، به سربازان آب بدهند و زخم های آنها را درمان نمایند.»[109] انس بن مالک می افزاید: «در روز جنگ اُحُد، من عایشه بنت ابوبکر و امّه سلیم را دیدم که هر دو لباس هایشان را به دور خود پیچیده بودند به گونه ای که من قوزک های پاهای آنها را می دیدم و با مشک های آبی که بر پشت خود حمل می کردند، به سربازان آب می دادند.»[110]

اکنون نکته اینست که درحالیکه محمّد اجازه داده بود زنها مانند مردها به‌جبهه

---

[108] *Sahih Muslim*, vol. 3, No. 4453, p. 1001.
[109] *Ibid.* vol. 3, No. 4454, p. 1001.
[110] *Ibid.* vol. 3, No. 4455, p. 1001.

جنگ بروند و در کنار سربازان مرد با دشمنان او جنگ نمایند، ولی با این وجود هنگامی که اموال غارت شده شکست خوردگان بین سربازان مسلمان تقسیم می شد، سهم مردان با زنان تفاوت می داشت و به زنان تنها جایزه و یا پاداشی از اموال چپاول شده، داده می شد. روایت زیر این مورد را به خوبی روشن می کند:

«یزید بن هرمز روایت کرده است که نجد نامه ای به ابن عبّاس، عموی پیامبر نوشت و از او پرسش کرد، (آیا پیامبر اللّه اجازه می دهد که زنها در نبردهای اسلامی [جهاد] شرکت جویند و هر گاه پاسخ این پرسش مثبت است، آیا سهمی که از غارت و چپاول اموال شکست خوردگان به زنها ویژگی داده می شود مشخّص است یا نه؟) ابن عبّاس در پاسخ او نوشت: (پیامبر اللّه شرکت زنها در جهاد را اجازه داده و حتّی در کنار آنها نیز نبرد کرده است، ولی سهم آنها از اموال غارت شده بهیچوجه برابر سربازان مرد نخواهد بود، بلکه تنها به آنها جایزه ای پرداخت خواهد شد.)[111] حدیث دیگری با کمی تفاوت در کاربُرد واژه ها می گوید: (برای زنهائی که در جهاد شرکت می کنند سهم ویژه ای تعیین نشده، بلکه به آنها تنها پاداشی از اموال غارت شده داده خواهد شد.)»[112]

غیر مسلمانان ستمگرانه باید ترور شوند

آیه های ۶۱ و ۶۲ سوره احزاب کتاب *قرآن* می گوید:

«لَّئِن لَّمْ يَنتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا ۝ مَّلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا ۝»

«اگر منافقین و آنهائی که دارای قلب بیمارگونه هستند و نیز آنهائی که در شهر آشوب می کنند، دست از کارهای خود نکشیدند ... آنها افرادی ملعون هستند. این افراد را هر کجا یافتید دستگیر کنید و با ستمگری و بیرحمی آنها را بکشید.»

---

[111] *Sahih Muslim*, vol. 3, pp. 1002-1003.
[112] *Ibid.*, p. 1004.

بازنمود بحث

دُژاندیشیِ محمّد در آوردن چنین آیه وحشتناک و انسان ستیزی به گونه کامل روشن است. بدین شرح که آیا «منافقین» و یا «آنهائی که دارای قلب بیمارگونه بوده،» و یا «آنهائی که در شهر آشوب می کنند،» چه کسانی هستند؟ آیا بغیر از اینست که این افراد در برابر خرافاتی که یک فرد جاه طلب و تشنه قدرت می‌خواهد به آنها تحمیل کند تا بدینوسیله بتواند بر آنها حکومت نماید، ایستادگی می‌کنند؟ بنابر این آیا مجازات این افراد آنست که بر پایه آیه بالا، هر کجا مشاهده شدند، باید دستگیر و ستمکارانه کشته شوند؟ آیا این عدالت و دادگریِ اللّه و یا خداوندی است که دست کم ۱۱۴ مرتبه در *قرآن* «بخشنده و مهربان» نام گرفته است؟ پاسخ این پرسش ها اینست که این اللّه و یا خداوند خونریز وآدمکش در واقع جانور شگفت انگیزی است که یک شترچران جاه طلبی که قصد فرمانروائی بر همنوعانش را دارد، اختراع کرده تا از زبان او مردم را وادار به‌تسلیم شدن به خواست های خود بکند.

کشتار برای مسلمانان اجباری است، اگر چه آنها مایل به انجام این عمل نباشند

آیه ۲۱۶ سوره بقره *قرآن* می گوید:

كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰٓ أَن تَكْرَهُوا۟ شَيْـًٔا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰٓ أَن تُحِبُّوا۟ شَيْـًٔا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٢١٦﴾

«کشتار برای شما اجباری است، اگر چه شما از انجام چنین عملی بیزار و رویگردان باشید. شما ممکن است از چیزی نفرت داشته باشید، ولی آن برای شما نیکو باشد و ممکن است شما چیزی را دوست داشته باشید، ولی آن برایتان خوب نباشد. اللّه آنرا می داند و شما نمی دانید.»

بازنمود بحث

در آیه بالا، اللّه عربستان برای بنده های عربش، قتل و کشتار، ترور، نفرت، و نابودی

تجویز می کند و از عشق، مهر و محبّت، دوستی، صمیمیّت و همزیستی انسانی لب فرو می بندد. او این فروزه های ویرانگر را در کتاب مقدّسی که برای آنها می فرستد مجاز می‌شمارد و برایشان اجباری می داند. آنها در جایگاه یک فرد انسان و بنده ناآگاه اللّه ممکن است از دست زدن به چنین اعمالی رویگردان باشند، ولی اللّه همه چیزدان بندگانش را ملزم به‌اجرای آن اعمال کشتارگرانه و نابودکننده می داند. فلسفه انسانگرایانه در پس این فرمانهای دیوصفتانه آنست که دشمنان پیامبر اللّه باید با این ترفندها نابود شوند تا راه برای قدرت حکومت محمّد هموار گردد.

مسلمان باید مرتّد (از دین برگشته) را بکشد

به گونه ای که در فصل چهارم شرح داده خواهد شد، محمّد در چندین حدیث مجازات کسی را که از دین بر می گردد، «مرگ» به شمار آورده است. در *قرآن نیز* اسلام افرادی را که از دین برگردند محکوم کرده و مجازات های شدیدی برایشان برشمرده است. آیه های زیر حاکی از سرنوشت آنهائی که از اسلام برگردند و مجازات های آنها خواهد بود:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَّن تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ ﴿۹۰﴾

«آنهائی که پس از ایمان آوردن کافر شدند و بر کفر خویش افزودند، هیچگاه توبه آنها پذیرفته نخواهد شد و در حقیقت آنها از گمراهان خواهند بود.» (*قرآن*، ۳:۹۰)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِينَ ﴿۱۴۹﴾

«ای اهل ایمان، اگر از کافران پیروی کنید آنها شما را باز از دین اسلام به کفر باز می گردانند، آنگاه شما هم مانند آنها از زیانکاران جهان خواهید بود.» (*قرآن*، ۱۴۹: ۳)

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿۸۹﴾

«کافران آرزو دارند که شما مسلمان ها هم مانند آنها کافر شوید تا همه در کفر برابر باشید. پس آنها را تا در راه اللّه هجرت نکنند دوست نگیرید و هرگاه مخالفت کردند، هر کجا آنها را یافتید گرفته و به قتلشان برسانید و از آنها نباید یار و دوستی

برگزینید.» (قرآن، ۸۹ :۴)

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا ﴿۱۳۷﴾

«آنهائی که نخست ایمان آوردند، سپس کافر شدند، باز ایمان آورده و دگرباره کافر شدند، پس بر کفر خود افزودند. این افراد را اللّه نخواهد بخشید و به راهی هدایت نخواهد کرد.» (قرآن، ۱۳۷ :۴)

قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَن يَكْفُرْ بَعْدُ مِنكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَّا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ ﴿۱۱۵﴾

«اللّه گفت، من آن مائده را برای شما می فرستم، ولی هر کس پس از نزول مائده از دین برگردد او را عذابی کنم که هیچیک از جهانیان را نکرده باشم.» (قرآن، ۱۱۵ :۵)

دست کم در آیه بالا، اللّه در تحمیل درد، مجازات، ترور و وحشیگری بر آفریده های ستمگرش هم پیشی می جوید.

مَن كَفَرَ بِاللَّهِ مِن بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۰۶﴾

«هر کسی بعد از آنکه به اللّه ایمان آورد، باز کافر شد ... خشم اللّه را به خود خواهد خرید و مجازاتی سخت در انتظارش خواهد بود.» (قرآن، ۱۰۶ :۱۶)

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿۱۰۸﴾

«اللّه آنهائی را که از دین برمی گردند، هدایت نخواهد کرد. اللّه بر دلها و گوشها و چشمهای این افراد مُهر زده است و بدون تردید در عالم آخرت این افراد از زیانکاران خواهند بود.» (قرآن، ۱۰۹ ـ ۱۰۷ :۱۶)

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ ﴿۲۵﴾

«آنهائی که به‌راه رستگاری هدایت شدند، باز از دین باز گشتند و مرتدّ شدند، اینها افرادی هستند که شیطان کفر را در نگرشان جلوه گر ساخت و آنها را فریب داد.» (قرآن، ۲۵ :۴۷)

شاید گزافه گوئی نباشد اگر گفته شود که هرگاه براستی قرار می بود، یک سازمان سیاسی، اصول و احکام اسلام را آنچنان که در قرآن آمده است، به مورد اجرا بگذارد، امنیّت افراد آن اجتماع از امنیّت حیوانانی که در یک جنگل بسر می برند نیز بی ثبات تر می گشت. درست است که در زمان کنونی حکومت هائی

در دنیا وجود دارند که خود را «اسلامی» می نامند، مانند حکومت های عربستان سعودی، ایران، پاکستان و غیره، ولی به درستی می توان ادّعا کرد که این حکومت ها حتّی ۱۰ درصد اصول و موازین اسلامی را نیز به مورد اجرا نمی گذارند.

به گونه ای که در بالا گفته شد، آیه ۴۸ سوره نساء می گوید، مسلمانان نباید با غیر مسلمانان دوستی کنند و تأکید می کند که مسلمانان باید افراد غیر مسلمان را بگیرند و آنها را به قتل برسانند. آیه ۵۱ سوره مائده نیز می گوید مسلمانان نباید با یهودی ها و مسیحی ها دوستی کنند و هرگاه به این کار دست زدند، مانند آنها خواهند بود. آیا براستی می توان جامعه ای را به تصوّر آورد که همه افراد آن باید از مشتی خرافات نابخردانه پیروی کنند و هر کس از آن کار سرباز زد، سایر افراد اجتماع اختیار داشته باشند او را نابود کنند؟ بدیهی است که در چنین جنگلی، هر کسی هم پلیس، هم دادستان و هم قاضی خواهد بود و بدیهی است که چنین جامعه ای نیازی به زندان نیز نخواهد داشت. به راستی که یک جامعه ناب و سَره اسلامی چه «مدینه فاضله» انسانگرا و بشرنوازی خواهد بود!

الله آدمکشان را دوست دارد

آیه ۴ سوره الصّف ، به روشنی سخن از عشق اللّه به خون و خونریزی می گوید:

إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ صَفّٗا كَأَنَّهُم بُنۡيَٰنٞ مَّرۡصُوصٞ ۝٤

«در حقیقت اللّه آنهائی را که در صفوف استوار و آهنین در راه او آدم می کشند دوست دارد.»

بازنمود بحث

با توجّه به اینکه اللّه به بندگانش فرمان می دهد که یکدیگر را مانند ماهی‌ها قتل عام کنند، بدیهی است که او همچنین دوست دارد مشاهده کند که بندگانش یکدیگر را قتل عام کنند و بویژه در صفوف استوار و آهنین، خون یکدیگر را بریزند. بدین ترتیب، پیامبر محبوب اللّه در برابر آنهائی که مخالف با عوامفریبی های او هستند احساس امنیّت بیشتری خواهد کرد.

اللّه فرمان می دهد، سر غیر مسلمان بریده و مسلمان بوسیله ارتکاب اعمال تروریستی آزمایش شود

در آیه ۴ سوره محمّد، اللّه به پیامبرش فرمان می دهد به مسلمانان بگوید، او میل دارد آنها غیرمسلمانان را زندانی کنند، گردنشان را قطع نمایند و خونشان را بریزند:

فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ۚ ذَٰلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَٰكِن لِّيَبْلُوَ بَعْضَكُم بِبَعْضٍ ۗ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ ۝

«شما مؤمنان چون با کافران روبرو شوید باید گردن آنها را بزنید تا اینکه از خونریزی بسیار دشمن را از پا درآورید، پس از آن اسیران جنگ را محکم به بند کشید که بعد یا آنها را آزاد سازید و یا فدیه بگیرید تا سختی های جنگ فرونشیند.»

اگر اللّه می خواست خود از کافران انتقام می کشید و همه را هلاک می کرد، ولی برای آزمایش شما این کار را به شما واگذار کرده است.»

بازنمود بحث

نکته بسیار جالب در آیه بالا آنست که اللّه می گوید او توان این را دارد که همه مخالفان پیامبرش را بکشد، ولی این کار را بدینمنظور به‌بندگان مسلمانش واگذار می کند تا توان قصّابی و فروزه خونریزی آنها را به مورد آزمایش بگذارد.! شاید مگر تو نمی گوئی که از آنچه در اندیشه بندگانت می گذرد با خبر و آگاه هستی، پس چگونه است که برای آزمایش آنها فرمان قتلشان را بوسیله سایر بندگانت صادر می کنی؟ شاید هم دلیل اینکه اللّه خودش بندگان نافرمانش را نمی کشد و این کار را بر دوش بندگان مسلمانش قرار می دهد آنست که می خواهد یک پنجم اموال و دارائی های کشته شدگان در جهاد، زنهای آنها و همچنین بهای فروش فرزندانشان، بهره پیامبر دلبندش شود. براستی که چه اللّه همه چیزدان، خردآگاه و مهربان و چه پیامبر نیک سرشت، با ایمان، راستگو و درستکاری مسلمانان دارند!

اللّه در ترور غیر مسلمانان بر پیامبرش پیشی می گیرد، در دل آنها وحشت می کارد و به فرشتگان دستور می دهد گردن آنها را بزنند و انگشتانشان را قطع کنند

آیه های ۱۲، ۱۷ و ۶۵ سوره انفال *قرآن* تألیف اللّه می گوید:

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ ﴿۱۲﴾

«به یاد آر ای رسول، آنگاه که اللّه تو به فرشتگان وحی کرد من با شمایم، مؤمنان را ثابت قدم بدارید که من ترس در دل کافران می افکنم تا گردنهایشان را بزنید و همه انگشتانشان را قطع کنید» (*قرآن*، ۱۲ :۸)

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۷﴾

«(ای مؤمنان) نه شما بلکه اللّه کافران را کشت و (ای رسول) چون تو تیر افکندی، نه تو، بلکه اللّه افکند.» (*قرآن*، ۱۷ :۸)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ ﴿۶۵﴾

«ای رسول! مؤمنان را بر جنگ ترغیب کن که اگر بیست نفر از شما شکیبا باشید، بر دویست نفر از دشمنان پیروز خواهید شد و اگر صد نفر باشید، بر یکهزار نفر از کافران پیروز خواهید شد، زیرا آنها گروهی بی دانشند.» (*قرآن*، ۶۵ :۸)

بازنمود بحث

آیا در فرهنگ اسلامی چه کسی کافر نامیده می شود؟ پاسخ بسیار ساده است؟ در فرهنگ اسلام، کافر به کسی گفته می‌شود که به خرافات یاوه گونه ای که محمّد از قول اللّه خودساخته اش برای استوار کردن قدرتش در شبه جزیره عربستان می گوید گوش فرا نمی دهد. چرا باید گردن کافر قطع گردد و انگشتانش بریده شوند؟ زیرا او در جنگ های مذهبی (اقدامات تروریستی) که دشمنان محمّد را نابود

می کند و سبب می شود که یک پنجم اموال چپاول شده به او برسد و قدرت و دارائی های او را افزایش بخشد شرکت نمی کند.

در حالیکه اللّه به‌محمّد می گوید، اگر مسلمانان بیست نفر باشند می توانند دویست نفر و هرگاه یکصد نفر باشند، خواهند توانست بر یکهزار نفر از دشمنان او پیروز شوند، معلوم نیست پس چرا در جنگ اُحُد قول اللّه کار نکرد؟ زیرا به‌گونه‌ای که می دانیم در این جنگ قریشی ها شکست سخت و دردناکی به‌محمّد و مسلمانان وارد کردند. در این نبرد، شمار هفتاد و چهار نفر از پیروان محمّد که چندین نفر آنها از یاران نزدیک او بودند، از جمله عمویش حمزه که از دلاوران عرب به‌شمار می رفت و نیز مصعب پرچمدار دلیر او به خاک هلاکت افتادند و هند همسر ابوسفیان وحشیانه جگر حمزه را درآورد و آنرا به نیش کشید. در برابر هفتاد و چهار نفر از مسلمانان، قریشی ها تنها چهار نفر کشته دادند. محمّد نیز خود به سبب ضربه هائی که بر او وارد شد از هوش رفت، از ناحیه صورت به سختی زخمی گردید و یکی از دندانهایش را از دست داد. یکی از سربازان قریش به نام «ابن کمیّه» با شمشیر سر محمّد را هدف قرار داد، ولی طلحه با دست خود ضربه را گرفت و انگشتانش را برای همیشه از دست داد. هرگاه گروهی از پیروان محمّد او را محاصره و نگهداری نمی کردند، او بدون تردید در این نبرد جان باخته بود.[۱۱۳]

براستی که اللّه مسلمانان تا چه اندازه با مزه و در همان حال ستمگر است، زیرا در یک جنگ او فرشتگانش را به کمک پیامبر شیّادش می فرستد تا به دشمنانش تیراندازی و به آنها سنگ پرتاب کنند، ولی در جنگ دیگر، او ساکت و بدون حرکت باقی می ماند تا نامسلمانان چنین سرنوشت دردناکی را بسر پیامبرجانش دربیاورند.

آیا محمّد یک فرد خونخوار بود؟

آیه ۶۷ سوره انفال به شرح زیر، به پرسش بالا پاسخ می دهد:

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِى ٱلْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنْيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلْءَاخِرَةَ وَٱللَّهُ

[113] William Muir, *The life of Mohammad* (Edinburgh: John Grant, 1923), p. 261

عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾

«هیچ پیامبری را روا نباشد پیش از چیرگی بر دشمنان و کنترل سرزمینشان از اسیران جنگی پول (فدیه) گرفته و آنها را آزاد سازد، بلکه باید خون آنها را بسیار بریزد.»

بازنمود بحث

دست کم، دو مورد در آیه بالا وجود دارد که شایسته بحث و بررسی می باشد: نخست اینکه هدف اصلی محمّد کشتار دشمنان و دستیابی به قدرت می باشد و به همین سبب، هدفش را در دهان اللّه قرار داده و با زبان این خدمتگزار همیشه حاضر در صحنه می گوید، کشتن اسیران و تسخیر سرزمین دشمنان مهمتر از زندانی کردن و یا آزادکردن آنها در برابر فدیه می باشد. دوّم، این روش شیّادی و ریاکاری همیشگیِ اوست که با ساختن آیه‌ای که هدف او را برآورده می کرد، اللّه را دیکته کننده آیه می خواند و وانمود می‌کرد که او نیست که هدفش کشتار دشمنانش می‌باشد، بلکه این فرمان اللّه است که به او اندرز می دهد که پاداش و رستگاریِ او در دنیای آخرت بر سودهای مادّی و فانیِ او در این دنیا برتری دارد. بر پایه اصول روانشناسی، در واقع او اللّه را وسیله و آلت مکانیسم دفاع روانیِ خود قرار می داد.

نگاهی به رویدادهای زندگی محمّد نیز تردیدی در خون آشامیِ او باقی نخواهد گذاشت. بدین شرح که در جنگ محارب و بنی ثعلبه، او یکی از افرادی را که در آن نبرد دستگیر شده بود به نام یاسر به شتربانی شترهایش در نزدیکی محلّی به‌نام «الجما» گماشته بود. زمانی هشت نفر از افراد طایفه «قیس» که در «بجیلا» بسر می‌بردند، به مدینه نزد محمّد آمدند و اسلام آوردند. هوای مدینه به سبب رطوبت برای آنها سازگار نبود و پس از مدّتی به بیماری طحال دچار شدند. از اینرو نزد محمّد آمدند و از او چاره جوئی کردند. محمّد به آنها پیشنهاد کرد به بیابان نزد شتربان او بروند و از او بخواهند به آنها شیر و ادرار شتر بدهد تا درمان شوند. آنها این کار را انجام دادند و به هر علّتی از بیماری رهائی یافتند. پس از درمان، آنها شترها را ربودند و فرار کردند. یاسر شتربان محمّد در پی تعقیب آنها برآمد، ولی آنها او را

وحشیانه کشتند و از آنجا گریختند.

هنگامی که محمّد از جریان آگاهی پیدا کرد، «کرز بن جابر» را که خود در پیش راهزن بود و سپس اسلام آورده و به‌محمّد پیوسته بود با بیست نفر برای دستگیری ربایندگان شترهایش به بیابان گسیل داشت. «کرز بن جابر» ربایندگان را دستگیر کرد و شترها را بغیر از یکی که بوسیله ربایندگان کشته شده بود، از آنها باز ستاند و آنها را نزد محمّد آورد. پیامبر اللّه دستور داد، دستها و پاهای آنها را قطع کنند و چشمانشان را از حدقه دربیاورند.[۱۱۴] یکی دیگر از تاریخنویسان می نویسد: « محمّد دستور داد افزون بر مجازات های بالا، میله های آهنی داغ به چشمان آنها بکشند و هنگامی که در حال جان کندن درخواست آب کردند، پیامبر اللّه دستور داد به‌آنها آب ندهند تا آنها جان دادند.»[۱۱۵]

یکی دیگر از دلائل خون آشامی محمد، بازتابی است که در جنگ بدر از خود نشان داد. این رویداد که بوسیله همه تاریخنویسان شرح داده شده اینست که در جنگ بدر، زمانی که سر بریده ابوجهل، مخالف سر سخت محمّد را پیش پایش انداختند، او از شدّت شادی آنچنان به هیجان و شادی آمد که به‌حالت غش افتاد و از حال عادی خارج شد.[۱۱۶] Margoliouth نوشته است، زمانی که محمّد سر بریده ابوجهل را در جنگ بدر مشاهده نمود از شدّت هیجان شادی غش کرد.[۱۱۷] موير نیز می نویسد: «در جنگ بدر محمّد با مشاهده کشته شدگان درونش را آشکار کرد و با هیجانی فراسوی پندار، ابراز شادی و سرور نمود. او همچنین فرمان داد چندین نفر از اسیران جنگی را که هیچ دلیل و مدرکی از فعالیّت های سیاسی آنها بر ضدّ خود در دست نداشت، اعدام کنند.»[۱۱۸]

---

[114] Muir, *The Life of Mohammad*, p. 350.

[115] Paul Fregosi, *Jihad in the West* (Amherst, New York: Prometheus, 1998), p. 47.

[116] P. De Lacy Johnstone, *Muhammad and His Power*(New York: Charles Scribner's Sons, 1901), p. 94.

[117] David A. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*(New York: New World Book Manufacturing Co. Inc., 1972), P. 46.

[118] Muir, *The Life of Mohammad*, p. 513.

الله، شریک جرم داوطلبانه اقدامات تروریستیِ محمد

بر پایه آیه ۱۴ سوره توبه، اللّه گروهی از بندگانش را برای کشتار گروهی دیگر بر می‌انگیزاند و به آنها فرمان می دهد بر ضدّ همنوعان خود به کشتار برخیزند. اللّه همچنین به‌بنده های مسلمانش نوید می دهد زمانی که به خونریزی همنوعان غیر مسلمان خود برخاستند، او هم در عذاب دادن به آنها به‌کمک بنده های مسلمانش خواهد شتافت.

قَٰتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ ٱللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ ﴿١٤﴾

اهل ایمان، با کافران به قتال و کارزار برخیزید تا اللّه آنها را به دست شما عذاب کند و خوار گرداند و شما را بر آنها پیروز گرداند و دلهای اهل ایمان را شفا بخشد.»

براستی که افراد بشر چقدر خوشبخت هستند که سیستم جزائی آنها با سیستم جزائی اللّه مسلمانان تفاوت دارد. دلیل اینست که در سیستم جزائی افراد بشر، هنگامی که فردی به ارتکاب یک رفتار غیرقانونی متّهم می شود، جامعه بیدرنگ او را خطاکار به‌شمار نمی‌آورد، بلکه او نخست یک وکیل مدافع برای خود برمی گزیند تا در جریان دادرسی و مراجع رسیدگی به عمل جرم و بویژه در دادگاه از او دفاع نماید. افزون برآن، دادگاه پس از اینکه هیئت منصفه او را گناهکار شناخت، آنوقت برایش مجازات تعیین می کند. زمانی نیز که دادگاه برای او مجازات تعیین می‌کند، نوع مجازات باید با پیشینه مجرم، انگیزه او در ارتکاب جرم، چگونگیِ ارتکاب جرم و شرائط اوضاع و احوال محیطی که مجرم به ارتکاب جرم دست زده همخوانی داشته باشد. پس از صدور حکم مجازات نیز مجرم حقّ استیناف داشته و دادگاههای بالاتر می توانند حکم دادگاهی که او را محکوم به ارتکاب جرم کرده، باطل سازند. همچنین زمانی که حکم مجازات متّهم قطعی شود، هیچکس حقّ ندارد در فراسوی حکم دادگاه اقدامی بر ضدّ او انجام دهد. ولی در سیستم جزائی اللّه، عوامل پلیس، هیئت منصفه، وکیل مدافع، دادستان، قاضی و زندان، همه در اختیار ملاّی واحدی قرار دارد که «قاضی شرع» نامیده می‌شود وحکم او قطعی بوده و بیدرنگ باید به مورد اجرا گذاشته شود.

نکته بسیار جالب توّجه آنست که در سیستم جزائیِ عادی، هیچکس مجاز نیست

که یکی از طرفین دعوی را بر ضدّ دیگری برانگیزد، ولی در *قرآن*، اللّه گروهی از بندگانش را تحریک و تشویق می کند گروهی دیگر را به خاک و خون بکشند و به آنها نوید می‌دهد که در هنگام ارتکاب این عمل در دل طرف دیگر ترس و وحشت خواهد انداخت و گروه برانگیخته شده را در کشتار همنوع خود کمک خواهد کرد. براستی که چه اللّه منصف، بیطرف و دادگری!

اللّه از افراد صلح طلب نفرت، ولی جنگجویان و تروریست ها را دوست دارد

آیه ۳۵ سوره محمّد، می گوید:

فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَن يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ ﴿۳۵﴾

«ای اهل ایمان! در کار دین، خود را سست و ناتوان نشان ندهید و در جستجوی صلح برنیائید، زیرا شما برتر از کفّار هستید و اللّه با شما بوده و هیچگاه نخواهد گذاشت که شما شکست بخورید.»

گذشته از دلائلی که در پیش گفته شد، آیه بالا سرشت جنگجویانه و تروریستی اسلام و دُژاندیشیِ محمّد را برای خون آشامی، چپاول و غارت و روح قدرت طلبی او را به روشنی نشان می دهد. هرگاه او انسانِ راستگو و درست کرداری می بود و بوسیله اللّه برای هدایت افراد بشر به‌راه راست به‌رسالت برگزیده شده بود، چرا به‌جای صلح و صفا و زندگی مسالمت‌آمیز با همنوعانش می باید از این عوامل انسانگرایانه رویگردان باشد و پیوسته دم از خون و خونریزی بزند و حتّی از زبان اللّه در کتاب *قرآن* به پیروانش توصیه کند که پذیرای صلح با دشمنانش نباشند؟ اگر هدف محمّد تنها این می‌بود که دشمنانش را به دین نوبنیادش فرابخواند و قصد تصرّف زمین‌ها و اموال و دارائیِ آنها را برای استوار کردن قدرت فرماندهی اش در عربستان نداشت، چرا از صلح با آنها خودداری و در جنگ کردن با آنها اصرار می‌ورزید؟ گذشته از آنچه که گفته شد، محمّد بر ضدّ یک کشور بیگانه نبرد نمی کرد تا بتوان گفت که به منظور برخی دلائل استراتژیک از صلح با دشمنانش خودداری می نمود، بلکه او در برابر طوایف و قبائل بی پناه سرزمین خودش جنگ و کشتار

می کـرد. بنـابـر این می توان از این بحث نتیجه گرفت که بدون هیچگونه تردیدی او به هر وسیله ریاکارانه و وحشیانه ای متوسّل می شد تا موفّق شود بر مردم سرزمینش حکومت کند.

یکی دیگـر از ریـاکـاری هـای محمّد در آوردن آیه بالا، فریب دادن تازی ها با اظهـار این مطلب است کـه اللّـه قول و نوید داده است که آنها را در برابر دشمنانشان پشتیبـانی و یـاری کند شکست سخت او در جنگ اُحُد، در پیش شرح داده شد. ولی این تنهـا موردی نبود که او با خواری و فرومایگی در جنگ شکست خورد. در سال هفتم هجـرت محمّـد نیـروئی را بـرای حمله به ساکنان فدک گسیل داشت که در این نبرد، افراد طایفه «بنی مورا» سربازان او را تکّه تکّه کردند.[119]

یک سـال پس از آن، محمّـد نیـروئی بـرای مسلمان کردن طایفه «بنی سلیم» به محلّ سکـونت آنهـا در شرق مدینه گسیل داشت که در این نبرد افراد طایفه یادشده، بیشتـر سـربـازان او را کشتنـد و فـرمـانـده آنها در حالیکه زخمهای شدیدی در نبرد برداشته بود، به سختی توانست از میدان جنگ بگریزد و جان بدر ببرد.

یکی یا دو ماه پس از رویداد بالا، محمّد نیروی دیگری برای حمله به بخشی از طـایفـه «بنی لیث» که در راه به مکّه بسر می بردند، گسیل داشت. مسلمانان به گونه ناگهانی و بدون آگاهی پیشین به طایفه یاد شده حمله بردند و اموال و دارائی‌های آنها را غـارت کـردند و به سوی مدینه گریختن آغاز نمودند، ولی افراد طایفه «بنی لیث» آنهـا را تعقیب کـردنـد، اموال وشترهای غارت شده را از آنها بازپس گرفتند و آنها را به‌سوی مدینه فراری دادند.[120]

در مـوردی دیگـر، محمّـد گروه کوچکی شامل پانزده نفر را برای حمله به قبیله «بنی امیـر» کـه بخشی از طـایفـه مخـالفش «هـوین» بود، به «ذات اتلا» در مرزهای سـوریّـه گسیل داشت. مسلمـانـان ابتدا موفّق شدند بر طایفه یاد شده پیروز شوند و امـوال و دارائی های آنها را به غنیمت ببرند، به گونه ای که به هر یک از آنها ۱۵ رأس شتـر سهم رسیـد، ولی پس از آن گـروهی از بـادیـه نشینان آن محلّ به آنها حمله ور

---

[119] *Ibid.*, p. 392.
[120] *Ibid.*

شدند و تمامی آنها را بغیر از یکنفرشان که به سختی مجروح شد و به مدینه فرار کرد، از دم تیغ گذراندند.[۱۲۱]

مصیبت بسارتر از همه برای مسلمانان شکست آنها در سوریّه بود. بدین شرح که تـا سـال ۶۲۹ میـلادی، محمّد تنها طوایف و قبیله های داخل عربستان را مورد حمله قـرار می داد و اموالشان را غارت می کرد، ولی در سپتامبر این سال (۶۲۹)، شش ماه پس از بـازگشت از مسافرت حجّةالوداع که به‌مکّه انجام داده بود، برای نخستین بار تصمیم گرفت ملّت های خارج از عربستان را مورد حمله قرار دهد و گزینه او در این مـورد نواحی جنوبیِ امپراتوریِ رم بود. سبب این حمله آن بود که او نامه ای بوسیله یکی از مسلمـانـان بـه «هراکلیتوس» (هرقل) امپراتور رم ارسال داشته و او را به دین اسـلام فـرخـوانـده بـود، ولی‌د ر هنگـام بـازگشت هنگامی که او از بین افراد طایفه «قسـانیـد» در نـزدیکی هـای دریـای مرده عبور می کرد، یکی از رؤسای آن طایفه به نام «شوراهبیل،» در «متعه» او را از پای درآورده بود.

در این لشگـرکشی، محمّـد فرزندخوانده اش «زید بن حارث» را به فرماندهی لشگـر مسلمـانان منصوب کرده و دستور داده بود هرگاه زید در آن جنگ کشته شد، «جعفـر بن ابیطـالب» بـرادر «علی بن ابیطالب،» جایگزین او شده و اگر او نیز از پای درآمد، «عبداللّه بن رواحه» فرماندهی مسلمانان را به‌دست بگیرد. هنگامی که لشگر مسلمـانـان مـدینـه را تـرک می کرد، محمّد به آنها گوشزد کرد که انتظار دارد آنها با دستی پـر از امـوال و دارائی هـای غـارت شـده - کـه هـدف پـایـه ای وی از این رزم آوری ها بود - به مدینه بازگشت کنند.

نخستین رویـاروئیِ لشگـرِ اعـزامیِ محمّد با نیروی دشمن، در «متعه» در جنوب شـرقی دریـای مرده روی داد. در این نبرد، لشگر مسلمانان در محلّ مطلوبی آرایش یـافته بود و پرچم اسلام بوسیله زید، فرمانده آنها حمل می شد ولی در همان نخستین بـرخورد او از پای درآمد و سپس «جعفر بن ابیطالب» پرچم را در دست گرفت که او هم بـه همـان سـرنـوشت گـرفتار آمد و کشته شد. پس از کشته شدن او «عبداللّه بن رواحـه» فـرمـانـدهی و پرچم اسلام را در دست گرفت، ولی دستهای او هم بوسیله

---

[121] *Ibid.*

نیروهای دشمن قطع گردید و او ناچار شد پرچم را زیر بازوانش حمل کند. مقاومت او به جائی نرسید و سرانجام او نیز از پای درآمد و کشته شد.

پس از شکست ناکام کننده یاد شده، مسلمانان درحالیکه فرماندهان برجسته و رزم آوران کارآزموده خود را از دست داده بوند، از میدان جنگ گریختند و هرگاه به‌سبب ورزیدگیِ رزمیِ «خالد بن ولید،» جنگ آور سلحشور و مشهور عرب نبود که با نهایت مهارت فرماندهی مسلمانان را در دست گرفت و موفّق شد سربازان باقیمانده را جمع و جور کرده و عقب نشینی اختیار نماید، تلفات آنها از اینها نیز زیادتر می‌بود.[۱۲۲] گوئی در تمام این شکست های رسواکننده ای که به مسلمانان وارد شد، اللّه، این لوده دست ساخته محمّد، یا به مرخصی رفته، یا گرفتار بیماریِ Alzheimer شده ویا اینکه مرده بود. زیرا او نه در راستای قول و وعده و وعیدهائی که به‌مسلمانان داده بود که در نبردها چنین و چنان به‌آنها کمک می کند، اقدامی به عمل آورد و نه اینکه فرشتگان مسلّحی را که در جنگ بدر از آسمان به‌کمک محمّد فرستاده بود، مأمور کمک به مسلمانها کرد!

کوتاه اینکه، برپایه گفتار *قرآن*، یک مسلمان خوب فردی است که خانه اش را ترک گوید و مال و جانش را در جنگ برای رضای اللّه و پیامبرش قربانی کند. اللّه نیز در برابر، اگر در جنگ زنده بماند، در این دنیا او را با سهمی که از چپاول و غارت اموال و دارائی ها و زنهای به دست آمده و در دنیای دیگر با امکان شهوترانی در عشرتکده بهشت، پاداش خواهد داد. ولی مسلمان بد، فرد صلح طلب و مسالمت جوئی است که اللّه از او نفرت دارد و شعله های گدازنده و گزنده آتش دوزخ در انتظار او هستند.

پدران و مادران غیر مسلمان را نباید فرزندانشان دوست داشته باشند

شاید کسی نتواند باور کند که یک کتاب به اصطلاح آسمانی که درونمایه آن باید بر پایه غایت نیکی و راستی و درستی بنیان گذاشته شده باشد، به افراد مردم آموزش

---

[122] S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingstons, 1972), pp. 199-200.

بدهد که اگر پدران و برادرانشان خرافات مسخره ای را که محمّد تبلیغ می کرد نپذیرفتند، نباید آنها را دوست داشته باشند. ولی با نهایت شگفتی باید دانست که برخی از آیه های *قرآن* به افراد مردم توصیه می کند که هرگاه پدران و برادران و سایر منسوبینشان به اسلام ایمان نداشته باشند، نباید آنها را دوست بدارند. در بین این آیه ها، یکی آیه ۲۳ سوره توبه است که گستاخانه به مسلمانان به‌آموزش چنین فروزه ناانسانی می پردازد:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُوٓاْ ءَابَآءَكُمْ وَإِخْوَٰنَكُمْ أَوْلِيَآءَ إِنِ ٱسْتَحَبُّواْ ٱلْكُفْرَ عَلَى ٱلْإِيمَٰنِ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ۝

«ای اهل ایمان! شما پدران و برادران خود را نباید دوست بدارید، اگر آنها کفر را بر ایمان برتری بدهند و هر کس از شما آنها را دوست بدارد، بدون شکّ از ستمکاران است.»

اصول اخلاق حکم می کند که هر انسانی، هر موجود زنده‌ای، بویژه همنوع خود را دوست داشته باشد. به همان نسبت نیز اگر کسی از نزدیکیِ با یک بیگانه به‌سبب دین و مذهبش خودداری کند مرتکب یک عمل غیر اخلاقی شده، چه رسد به‌اینکه دینی به انسان آموزش بدهد که اگر پدر و برادرش از پذیرش پاره ای اصول خردستیز خودداری کردند، پیوند خویشاوندی خود را با آنها ببرد. فرض است که اصول مذهبی به افراد بشر درس برادری، شرافتمندی، درستی، راست کرداری، مهرورزی و یگانگی بدهند، ولی دین محمّد به مسلمانان آموزش می دهد که اگر پدر و برادرش از خرافاتِ خردستیزی که او برای استوار کردن پایه های قدرتش تبلیغ می کند پیروی نکردند، با آنها دشمنی ورزند. به همین دلیل، با ایمان کامل می توان گفت که هیچ دین و مذهبی در دنیا، مانند محمّد و دینِ کاوَکِ او اسلام، پیوندهای خانوادگی را نابود نکرده است. با وارد کردن این مطالب ضدِّ اخلاقی و بیهوده در *قرآن*، محمّد به مسلمانان گفت که آنها باید او را بیش از فرزندانشان دوست بدارند.

درآیه بالا (۲۳ :۹) نکته مهّم دیگری وجود دارد که نباید از نگر دور داشت و آن نکته اینست که به گونه ای که در پیش گفته شد، اسلام برای زن وجود یک کالا قائل است و نه یک انسان. زیرا حتّی هنگامی که *قرآن* می‌خواهد افراد انسان را از داشتن پاره ای احساسات درونیِ مثبت منع کند، سخنی از زن به میان نمی آورد و «پدران» و

«برادران،» را مورد بحث قرار می دهد و «مادران» و «خواهران» را به‌فراموشی می‌سپارد.

آیه دیگری که در این باره در *قرآن* وجود دارد، آیه ۱۴ سوره تغابن است که می گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ

«ای اهل ایمان! زنان و فرزندان شما برخی دشمن شما هستند، بنابر این از آنها حذر کنید.»

آیا مفهوم «فَاحْذَرُوهُمْ» که در این آیه آمده چیست؟ به فرهنگ لغت نگاه کنید. آیا این واژه بغیر از «حذر کردن و دوری جستن» مفهوم دیگری دارد؟ اکنون پرسش آنست که چگونه پدری می تواند از فرزندش حذر کند و دوری بجوید؟ مگر نه اینست که اگر پدری بخواهد از فرزندش دوری کند باید او را از خانه خود بیرون براند؟ آیا بغیر از بیرون کردن فرزند از خانه، راه دیگری برای دوری جستن از او وجود دارد؟ اکنون فکر کنید به سر فرزندی که پدرش او را از خانه بیرون کند، بویژه اگر دختر باشد چه خواهد آمد؟ اینست آموزش های یک کتاب آسمانی به نام *قرآن* که بیش از یک ششم جمعیّت دنیای کنونیِ ما باورمند آن هستند.

آیه ۳ سوره ممتحنه نیز سخن از جدائی و بی فایدگیِ فرزندان و خویشاوندان در روز قیامت به میان آورده و می گوید، در این روز آنها بین شما جدائی می افکنند:

لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۝

«هرگز در روز قیامت خویشان و فرزندان شما برایتان سودی ندارند و در آن روز میان شما به گونه کلّی جدائی می افکنند.»

«ترور» و «تروریسم» واژه های جامعی بوده و دارای مفاهیم گسترده می‌باشند، نفرت بردن از پدر و مادر و سایر خویشاوندان، در موردی که آنها از خواست های جاه طلبانه یک فرد شیّاد پیروی نکردند، پاره‌ای از آنهاست.

افراد غیر مسلمان ناپاک (نجس) هستند

آیه ۲۷ سوره توبه می گوید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُواْ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَٰذَا ۚ وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِۦٓ إِن شَآءَ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝٢٨﴾

«ای کسانی که ایمان آورده اید، بدانید که مشرکان ناپاک هستند. اجازه ندهید آنها پس از پایان این سال به مسجدالحرام نزدیک شوند.»

برای اینکه به خوبی با واژه «ناپاک» آشنا شویم، نخست بهتر است به مفهوم آن نگری داشته باشیم. واژه «ناپاک» دارای دو مفهوم است: معنوی و عملی. مفهوم عملی این واژه در باره فردی به کار می رود که دارای ظاهری کثیف و شلخته بوده و این حالت در او قابل مشاهده باشد. مفهوم معنوی این واژه که قابل مشاهده نیست، در باره کسی به کار می رود که دارای شخصیّتی گناه آلوده باشد. بدیهی است که مفهوم فقهی «ناپاک» در اسلام، مورد اخیر آن می باشد. اگر چنین باشد، در اینجا پرسشی به وجود می آید و آن اینست که در اسلام به چه کسی گناهکار می گویند و یا اینکه «گناه» در اسلام چه مفهومی دارد؟

در اسلام، «گناه» به دو بخش تقسیم می شود: گناه بزرگ و گناه کوچک. ولی به گونه کلّی و از نگر عملی، در اسلام «گناه» یک پدیده نظری است و به‌آسانی و سادگی به‌کسی نسبت داده می شود که با مقامات مذهبی اسلام مخالف بوده و یا اینکه رفتار مذهبی اش مشکوک به نگر برسد. بهترین مثالی که در این باره می توان آورد، اقدام آخوند روح الله خمینی گُجَستَک پس از در دست گرفتن قدرت در ایران می باشد. زیرا هنگامی که او در ایران به قدرت رسید، دستور داد به عنوان «محاربه با خدا» و «مفسد فی الارض» هزاران نفر از افراد بیگناه اعدام شوند. فَتوای کشتن سلمان رشدی، نویسنده کتاب Satanic Verses مثال آشکار «گناه» در اسلام و جنایات این ملاّی پریشان مغز اسلامی می باشد.

به گونه پالیده و کوتاه باید گفت، محمّد با آوردن واژه «ناپاک» در *قرآن*، برای اینکه مردم را با قدرت خود وادار به‌تسلیم بکند، آنها را بوسیله واژه «گناه» ترور زده کرد و در دل آنها ترس و وحشت به وجود آورد. فرهنگ لغت Webster واژه «ترور» را چنین تعریف می کند: «ترور، عبارتست از یک حالت شدید ترس و وحشت و نگرانی.»[۱۲۳] فرهنگ لغت American Heritage در تعریف «ترور»

---

[123] *Webster's Third new Dictionary*, rev. ed. (1993), s. v. "Terror."

می نویسد: «ترور عمل تجاوزگرانه ای است که گروهی برای تهدید کردن و زیر فشار قرار دادنِ توده های مردم، برای دستیابی به هدفهای سیاسی و یا نظامی به کار می برند.»[۱۲۴] و فرهنگ لغت Random House Unabridged «ترور» را چنین تعریف می کند: «ترور، عبارتست از: ایجاد ترس و وحشت شدید در مردم.»[۱۲۵]

بنابر این می توان گفت که واژه «ناپاک» و یا «نجس» در آیه بالا، یکی از ابزار و وسائل اختراعیِ محمّد برای ایجاد ترور و وحشت در مخالفانش بود و به گونه ای که در مطالب واپسین (فصل ششم) همین کتاب خواهیم دید، هر کسی را که بر سر راه قدرتش قرار می گرفت فرمان می داد وحشیانه کشته شود. امروز مسلمانان این واژه را هم از جهت معنوی و هم از نگر عملی به غیر مسلمانان بویژه، کلیمی ها، مسیحی ها و بهائی ها نسبت می دهند.[۱۲۶] گوئی اللّه با همه دانش و آگاهی هایش نمی دانسته است یکی از بنده هایش که به فرمان او در سده هفدهم پا به پهنه هستی خواهد گذاشت و «باروخ اسپینوزا» نامیده خواهد شد و از تابناک ترین چهره هایِ فلسفیِ جهان به شمار خواهد رفت، خواهد گفت: **«هنگامی که من با یک فرد مذهبی تماس می گیرم، احساس می کنم باید دست هایم را آب بکشم.»**

مسلمانانی که با یهودی ها و مسیحی ها دوستی کنند، دیگر مسلمان نخواهند بود

آیه ۵۱ سور مائده به مسلمانان فرمان می دهد با یهودی ها و مسیحی ها دوستی نکنند وگرنه مانند آنها خواهند بود.

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلْيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوْلِيَآءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُۥ مِنْهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ۝

«ای کسانی که ایمان آورده اید، یهودی ها و مسیحی ها را به دوستی مگیرید،

---

[124] *American Heritage Dictionary*, fourth ed. (2000), s. v. "Terror."
[125] *Random House Unabridged Dictionary*, 2nd. ed. (1987), s. v.

[۱۲۶] به مطالب فصل ششم همین کتاب مراجعه فرمائید.

برخی از آنان دوستدار برخی دیگرند و هر کس از شما مؤمنان که با آنها دوستی کند در حقیقت از آنها خواهد بود ....»

زمانی که آیه بالا به مسلمانان می گوید: «هر کس از شما با آنها (یهودیان و مسیحیان) دوستی کند از آنها خواهد بود،» نه کاستی های یهودیان و مسیحیان را بر می‌شمارد و نه اینکه در باره علّت چنین دستوری که با طبع اجتماعی بشر مغایرت و ناهمگونی دارد سخنی به میان می آورد. ولی محمّد با وارد کردن چنین آیه بشرستیزانه ای در قرآن، هم کوته اندیشی خود را به اثبات می رساند و هم اینکه اسلام را دینی نژادپرست، انسان ستیز، نابخردانه و غیر منطقی می نمایاند. دنیائی که روز به روز کوچکتر می شود و افراد گوناگون بشر از هر نژاد، تیره، رنگ پوست، زبان، فرهنگ و ملّیتی که باشند باید در کنار یکدیگر بسر برده، با یکدیگر اتّحاد و دوستی کنند تا سختی های زندگی را برای یکدیگر قابل تحمّل سازند، آیا می توان برای چنین سخن نابخردانه ای کوچکترین ارزش و اعتباری قائل شد و یا اینکه آنرا کلام خدا دانست؟ آیا مسلمانانی که به نحوی از انحاء با یهودی ها و مسیحی ها در امور تجاری، اجتماعی، فرهنگی، هنری و غیره آمیزش‌های گوناگون دارند و یا با پیروان یکی از این دو دین ازدواج کرده اند، می توانند با نادیده گرفتن متن و فرمان این آیه خود را مسلمان بخوانند؟

ارسطو فیلسوف نامدار یونان باستان، بشر را حیوانی سیاسی و اجتماعی به شمار می‌آورد، ولی شترچران ناآگاه و در همان حال خودخواهی که دیوانه دستیابی به قدرت بوده و شرایط زندگی عربستان آغاز سده هفتم میلادی در این راستا یار او شده است، می گوید افرادی که در یک سرزمین بسر می برند و از جهت اندیشه های خرافی با یکدیگر تفاوت دارند نباید با یکدیگر دوستی کنند. آیا مسلمانان تا کنون اندیشیده اند که هر گاه از سایر ملل دنیا منزوی شوند، زندگی آنها چه شکل و شرایطی خواهد یافت؟ و آیا براستی اگر قرار باشد، چنین وضعی در دنیا به مورد تحقّق درآید، زندگی جهانی چه شکلی پیدا خواهد کرد؟ کمترین فرض فرآیند به اجرا درآمدن چنین فرضی، به شرح زیر خواهد بود؟

۱- بیدرنگ سازمان ملل متّحد و تمام نهادهای یاری رسانی گوناگون بین المللی باید از بین برداشته شوند.

۲- تمام نمایندگی های سیاسی کشورهای مسیحی و یهودی مذهب در کشورهای

مسلمان باید تعطیل شوند.

۳ـ پیمان های تجارتی و اقتصادی بین کشورهای مسلمان از یک سو و یهودی‌ها و مسیحی‌ها از دگرسو باید قطع گردد.

۴- شرایط خانمانسوز و ناگواری که جنگ های صلیبی برای در حدود مدّت ۳۰۰ سال از سده یازدهم تا سده چهاردهم برای پیروان ادیان ابراهیمی به وجود آوردند باید به‌تمام دوره های تاریخ بشر گسترش داده شده و جنگ و خونریزی و برادرکشی از شرایط روزانه طبیعی زندگی بشر به شمار آید.

۵- بهره برداری از اندیشه ها، اختراعات و اکتشافات یهودیان نامدار جهان مانند آلبرت اینشتین، زیگموند فروید، موسی هس، باروخ اسپینوزا، آیزیا برلین، والت دیزنی وغیره گناه شمرده شود. برای نویسنده نام بردن از دانشمندان، مخترعین و مکتشفین مسیحی امکان پذیر نیست، زیرا در اینصورت باید کتابی به قطر دفترهای راهنمای تلفن از نامهای این افراد پر گردد. تاریخ نام حتّی یک مسلمان را نیز در ردیف مخترعین و مکتشفین بزرگ جهان به ثبت نرسانده است.

۶- هرگاه مسلمانان از بهره برداری از اندیشه ها و نوآوری های اختراعی و اکتشافی یهودیان و مسیحیان جهان منع گردند، آنگاه باید از بهره برداری از تمام پیشرفت های علمی، تکنولوژیکی، صنعتی، پزشگی و بهداشتی که دست آوردهای سایر ملیتّ ها و پیروان ادیان و مذاهب دیگر جهان است دست بردارند و ناچار زندگی همه آنها در شرایط بادیه نشینی صحراهای خشک و سوزان عربستان آغاز سده هفتم میلادی دگردیس شود.

اللّه چهره یهودی ها و مسیحیانی را که به اسلام ایمان نیاورند، به‌پشت سر و پشت سرشان را به جلو می آورد

نه تنها باور کردن، بلکه حتّی پندار اینکه چهره کسی به پشت سر و پشت سر و گردنش به جلو تغییر یابد و چهره انسان، جای خود را با پشت سر و گردنش عوض کند، نه آسان است و نه خردگرایانه. ولی این فراگشت عضوی در انسان الهامی است که اللّه به پیامبرش محمّد نموده و متن آیه ۴۷ سوره نساء را دربر گرفته و مجازاتی است که *قرآن* برای یهودی ها و مسیحی هائی که به اسلام ایمان نیاورند قائل شده

است. این آیه یهودی ها و مسیحی ها را فرا می خواند تا به اسلام که تورات و انجیل را نیز بر پایه متن آیه شامل میشود، ایمان بیاورند و گرنه چهره آنها به عقب و پشت سرشان به جلوی آنها تغییر مکان خواهند داد و به‌سرنوشت قانون شکنان روز سبت (شنبه) مجازات خواهند شد.[۱۲۷]

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْكِتَٰبَ ءَامِنُوا۟ بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُم مِّن قَبْلِ أَن نَّطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰٓ أَدْبَٰرِهَآ أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّآ أَصْحَٰبَ ٱلسَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٤٧﴾

«ای کسانی که برای شما کتاب آسمانی فرستاده شده، پیش از اینکه چهره شما را به پشت سر و پشت سرتان را به چهره‌تان تبدیل کنیم و مانند قانون شکنان روز سبت شما را مجازات کنیم، به قرآن که در بردارنده اصول و احکام تورات و انجیل شما نیز هست ایمان بیاورید و بدانید که فرمان ما به گونه حتم اجرا خواهد شد.» (*قرآن*، ۵۰ : ۴)

بازنمود بحث

به گونه ای که از متن آیه بالا (۵۰ سوره نساء) برمی آید، اللّه به یهودی ها و مسیحی ها می گوید، آنها باید قرآن را به جای کتاب آسمانی خود پذیرش کنند و یهودی ها محمّد را به جای موسی و مسیحیان ویرا به جای عیسی به عنوان پیامبر خود بپذیرند و گرنه چهره آنها را به پشت سر و پشت سرشان را به چهره آنها تبدیل خواهد کرد و مجازات قانون شکنان روز سَبَت (شنبه، روز تعطیل یهودی ها)را بسرشان خواهد آورد. بالاتر و مهمّ تر از همه اینکه اللّه تأکید می کند که فرمان او دارای ضمانت اجرای حتمی و تغییرناپذیر بوده و به گونه یقین به مورد اجرا گذاشته خواهد شد. (برای آگاهی از سرنوشت یهودی هائی که به قول قرآن با کار کردن در روز شنبه قانون شکنی کردند، به مطالب صفحه شماره ۱۶۳ به بعد فصل سوم مراجعه فرمائید.) آورد، جای چهره و پشت سر یک یهودی و یا مسیحی با یکدیگر تغییر کرده باشند؟ هر گاه پاسخ این پرسش مثبت نباشد، ناگزیر ما به دو نتیجه دست می یابیم: یکی

---

[۱۲۷] به مطالب صفحه ۱۲۵ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.

اینکه براستی اللّه مسلمانان لوده ای بسیار خوش مشرب و خنده آور است و دوّم اینکه، محمّد از بزرگترین و با شهامت ترین دروغگویانی است که دنیا تا کنون به‌خود دیده است.

دست و پای افرادی که بر ضد الله و رسولش به پا می‌خیزند باید قطع و اعدام شوند

دانش جزاشناسی به آموزش‌بینان این رشته می آموزاند که مجازات باید در برابر قانون شکنی بکار رود و اینکه چگونگی ارتکاب جرم بوسیله فرد قانون شکن و شرایط و اوضاع و احوالی که جرم در آن ارتکاب شده نیز باید در زمان تعیین مجازات در نظر گرفته شوند. ولی اینگونه که معلوم می شود اللّه همه چیزدان و پیامبرش که *قرآن* را برای تمام زمانها و ادوار به وجود آورده و آنرا غیرقابل تغییر و ابدی می دانند، در باره باورهای پیشرفته بشر در راستای مجازات قانون شکنان دگراندیش بوده و به‌آئین دادرسی نیز هیچ عقیده ای ندارند. بر پایه آیه ۳۶ سوره مائده که در زیر شرح داده خواهد شد، هرگاه کسی با به اصطلاح رسول مخالفت کند، اللّه فرمان داده است که پیامبر دست و پایش را برخلاف (دست راست و پای چپ و یا دست چپ و پای راست) قطع کند، او را اعدام نماید و یا از خانه و کشانه اش آواره اش سازد. البتّه این بخش سبک مجازات او خواهد بود، بخش سنگین تر در آن دنیاست که پس از مرگ بر او تحمیل خواهد شد.

إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ أَوۡ يُنفَوۡاْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِۚ ذَٰلِكَ لَهُمۡ خِزۡيٞ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٣٣﴾

«مجازات کسانی که با اللّه و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین فساد کنند، جز این نباشد که آنها را به قتل برسانند یا به دار بکشند و یا دستها و پاهایشان به خلاف بریده شود و یا از سرزمینشان اخراج گردند. این ذلّت و خواری، عذاب دنیوی آنهاست و در آخرت به عذابی بزرگتر گرفتار خواهند آمد.»

حُکم بالا وحشیانه ترین مجازاتی است که تا کنون به نام دین و مذهب به‌وجود آمده است. بر پایه این آیه اگر برای مثال، کسی به محمّد بگوید سخنان او در باره

اینکه «خورشید، در یک چشمه آب تیره غروب می کند، (قرآن، ۸۶ :۱۸ ،)» و یا اینکه «اگر یهودیان و مسیحیان به اسلام ایمان نیاورند، چهره آنها به پشت سر و پشت سرشان به جای چهره آنها تغییر مکان خواهد داد (قرآن، ۴۷ :۴)» یاوه‌های خردآزاری بیش نیستند، دست ها و پاهای این فرد باید برخلاف (دست راست و پای چپ و یا دست چپ و پای راست) بریده شود و از سرزمینش اخراج و یا اعدام گردد.[۱۲۸]

نکته دیگر آنست که محمّد مفهوم این آیه وحشتناک را مانند بیشتر آیه های *قرآن* از نوشتارهای مقدّس یهودی‌ها ربوده است. زیرا آیه ۱۲۴ سوره اعراف و آیه ۴۹ سوره شعراء می گویند که چون ساحران و جادوگران فرعون اظهار داشتند که قدرت سحر و جادوی موسی از آنها بیشتر است، از اینرو فرعون بر آنها خشم گرفت و تهدیدشان کرد که دستور خواهد داد دست ها وپاهایشان را بر خلاف ببرند و پس از آنهم جسدشان را به‌صلیب بکشند تا بالای صلیب جان بدهند.

در آیه بالا، دو نکته شایسته ارزشیابی به نگر می رسد: یکی اینکه محمّد متن این آیه را از نوشتارهای یهودیان ربوده و دوّم اینکه وی تاریخ «مجازات بوسیله صلیب» را نمی‌دانسته است. زیرا بر پایه نوشته فرنود سار British Encyclopedia[۱۲۹] مجازات به صلیب کشیدن تنها از در حدود سده ششم پیش از میلاد معمول شده، در حالیکه موسی بین سالهای ۱۳۵۰ و ۱۲۵۰ پیش از میلاد مسیح زندگی می کرده است. بنابر این مجازات به صلیب کشیدن در زمان موسی معمول نبوده و اینهم یکی دیگر از یاوه گوئی های محمّد و *قرآن* است.

به هر روی، بدون تردید می توان گفت که تا کنون هیچ انسان مستبدِّ خردباخته‌ای چنین مجازات جانورخویانه ای را در دنیا مقرّر نکرده است. براستی که محمّد چه اللّه پریشان مغزی را اختراع کرده تا از قول او برای دستیابی به هدفهایش به این یاوه گوئی ها بپردازد. در سیستم جزائی اللّه، مجازات کسی که با اندیشه های محمّد مخالف باشد، قطع دست و پا بر خلاف، اخراج از محلّ زندگی، به صلیب کشیده شدن و اعدام است. براستی که اسلام چه دین دادگرانه ای است!

---

[128] Craig Winn, *Prophet of Doom*, p. 614.
[129] *Encyclopedia Britanica*, 15th ed., s. v. "Crucifixion," p. 762.

چپاول و غارت، گوره جوشان تروریسم اسلامی

غـارت و چپـاول اموال شکست خوردگان در جنگ های اسلامی و یا به گونه ای که *قرآن* می گـویـد،«غنیمت» یکی از فـرآینـدهای جهاد است. پاداش یک رزم آور اسـلامی – کسی کـه در جهـاد شرکت می کند – در دنیای دیگر بهشت، ولی در این دنیـا غـارت و چپـاولِ امـوال و دارائی هایِ غیر مسلمانان، زنان و فرزندانِ آنهاست. ولی این عمل به زبان فقهی در اسلام «غنیمت» نامیده می شود:[۱۳۰]

پس از اینکـه محمّـد از مکّـه بـه مـدینه فرار کرد و قدرت را در این سرزمین در اختیار گرفت، مجبور شد با ساکنان مکّه و طوایف و قبایل تازی که از فرمانبرداری از او سرباز می زدند، دست به نبرد بزند و در همان زمان به‌کاروان های تجارتی حمله و دستبـرد آغـاز کـرد. هنگـامی کـه محمّـد در این نبـردهـا پیـروز می‌شـد، امـوال و دارائی هـای آنهـا را چپاول و غارت و یک پنجم آنرا برای خود بر می‌داشت و بقیّه را بین سـربـازانش بخش می کـرد و همین امـوال بـودنـد که منبع در آمد او و پیروانش بـه‌شمار می رفتند. چپاول و غارت اموال دیگران برای محمّد و پیروانش به اندازه ای اهمیّت داشت کـه تـاریخنویسان آنرا یگانه انگیزه افرادی دانسته اند که در کنارمحمّد بـرای او نبرد می کردند. زمانی که در سال ۶۲۸ میلادی محمّد قصد مسافرت به مکّه برای زیارت خانه کعبه را داشت، چون در این مسافرت غارت و چپاولی در کار نبود، برخی از پیروانش از شرکت در این مسافرت خودداری ورزیدند. در این باره *قرآن* می گوید:[۱۳۱]

سَيَقُولُ ٱلْمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا۟ كَلَٰمَ ٱللَّهِ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ ٱللَّهُ مِن قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا۟ لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٥﴾

«آنهـائی کـه در آن مسافرت با تو همراهی نکردند، هنگامی که مسافرتهای وابسته بـه‌کسب غنـائم پیش آیـد خـواهنـد گفت، بگـذاریـد ما هم با شما همراهی کنیم و بـدینـوسیلـه می خواهند سخن اللّه را تغییر دهند. به آنها بگو، (اللّه گفته است، شما

---

[130] Suhas Majumdar, *Jihad: The Islamic Doctrine of Permanent War*, p. 26.
[131] Faruq Sherif, *A Guide o the Contents of the Koran*, p.170.

حقّ همراهی به ما را ندارید.) آنها خواهند گفت، (شما نسبت به ما حسودی می کنید.) اینها همه نادان هستند.» (*قرآن*، ۴۸:۱۵)

تصاحب اموال و دارائی های غیر مسلمانان و زنان آنها در نبردهای اسلامی بوسیله زور و یا بدون زور، تا زمانی که آنها بین جنگ آوران اسلامی بخش شود حقّ مسلّم مسلمانانی که در نبردهای اسلامی شرکت می کنند به شمار رفته است. زیرا بر پایه برهان فقه اسلامی، اگرچه در ظاهر غیر مسلمانان مالک اموال خود هستند، ولی چون از پذیرش اسلام خودداری ورزیده و در برابر مسلمانان به نبرد پرداخته اند، از اینرو مجازات آنها در برابر این گناه سلب حقّ مالکیّت آنها از اموال و دارائی و زنانشان می باشد.[۱۳۲] اصطلاح «غنیمت» بویژه در باره اموال و دارائی هائی به کار می رود که مسلمانان به زور از غیر مسلمانان بگیرند. این اموال نه تنها شامل اموال منقول و غیر منقول، بلکه حتّی افراد مردم نیز خواهد شد و اسیران جنگی و زنان و فرزندان آنها را نیز دربر می گیرد.[۱۳۳]

اللّه در آیه های ۲۶ و ۲۷ سوره احزاب، چگونگی سرشت «اموال و دارائی های چپاول شده و انسان های دستگیر شده در نبردهای اسلامی» را به روشنی بیان می دارد:

وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا
وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَئُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿٢٧﴾

«و اللّه آن گروه از اهل کتاب را که کمک و پشتیبان مشرکان بودند، از سنگرهایشان فرود آورد و در دلشان از شما مسلمین ترس افکند تا اینکه شما گروهی از آنها را به قتل رسانیده و گروهی را اسیر کردید. و شما را وارث سرزمین و دیار و اموال آنها کرد و نیز سرزمینی را که هیچگاه قدم بر آن ننهادید بهره شما گردانید.»

---

[132] Majid Khadduri, *War and Peace in the law of Islam*, p. 119.

[133] Sarakhsi, *Kitab al-Mabsut*. vol. x (Cairo: 1324 A.H.), p. 22; Shaybani, *al-Siyar al-Kabir*, with Sarakhsi's Commentary, vol. ii (Heydarabad: 1335 A.H.), p. 250; Marghinani, *al-Hydaya*, vol. ii (Cairo: 1936), p. 100, all cited in Khadduri, *War and Peace in the Law of Islam*.

آیه ۲۴ سوره نساء، حقّ مسلمانان را بر زنان غیر مسلمانی که در جهاد دستگیر می کنند، به شرح زیر روشن کرده است:

«وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَاءَ

«تمام زنان شوهردار برای شما حرام هستند، بجز آنهائی که شما در نبردهای جهادی اسیر می کنید (دست های راست شما بر آنها قرار دارد). این حکم اللّه در باره آنهاست.»

به گونه ای که مشاهده می شود، آیه بالا با گستاخی کامل مسلمانان را آزاد گذاشته است بدون هیچگونه قید و شرطی هر عملی را که اراده کنند با زنان اسیرِ شوهردار، انجام دهند.

غنائم جنگی در دارالحرب (سرزمین غیر مسلمانان) و یا در دارالاسلام (سرزمین مسلمانان) بین رزمندگان اسلامی بخش خواهد شد. پیش از رویداد جنگ بدر (۶۲۴ میلادی)، محمّد اموال غارت شده را بر پایه روش های سنّتی تازی‌ها بین پیروانش بخش می کرد، ولی کاربُرد این روش سبب برخی نارضائی ها بین آنها شد و از اینرو مانند همیشه اللّه خوش خدمت و همه جا حاضر به کمک پیامبر محبوبش آمد و آیه زیر را به اصطلاح به او وحی کرد:

«و بدانید از آنچه که به شما غنیمت رسد، یک پنجم آن ویژه اللّه و رسول و خویشان او و یتیمان و فقیران و در راه سفرماندگان است ....» (قرآن، ۴۱ : ۸)

در آیه ۶۹ سوره انفال، اللّه می گوید:

فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ۝

«پس اکنون هرچه از غنیمت بیابید، بخورید حلال و گوارای شما باد ....»

در آیه بالا، اللّه هرگونه تردید و وسواسی را از احساسات آنهائی که ممکن است دارای وجدان حسّاس باشند می زداید و بنده های مسلمانش را به گونه رسمی فرا می خواند تا اموال و دارائی های آنهائی را که خرافات دیکته شده یک تازی جاه طلب و شیّاد را زیر پرسش می برند، غارت و چپاول کنند.

آیه های ۱ تا ۳ سوره النّصر می گویند:

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۝ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ۝ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ۝

«چون زمان پیروزی با کمک اللّه فرارسد، در آن روز مردم را می بینی که گروه گروه به دین اللّه وارد می‌شوند. در آن زمان اللّه را ستایش کن و از او خواستار آمرزش باش که او بسیار توبه پذیر است.»

ولی بر خلاف گفتار آیه های بالا، پس از مرگ محمّد اسلام در شبه جزیره عربستان متلاشی شد. تاریخنویسان مسلمان می گویند، تازی ها اسلام را با غارت و چپاول اموال دیگران و زنربائی، هم معنی و یکسان می‌دانستند. به همین دلیل پس از مرگ محمّد، بسیاری از طوایف و قبایل تازی از اسلام دست کشیدند و بیدین شدند. این گروه که کم و بیش بغیر از طایفه قریش، تمامی تازی های عربستان را شامل می‌شد، در تاریخ، «اهل رِدّه» نامیده شده اند. ابوبکر که در این زمان جانشینی محمّد را بر دوش گرفته بود، بر آن شد تا طوایف و قبایل از دین برگشته را به اسلام برگرداند و قدرت اسلام را در شبه جزیره عربستان یکپارچه و استوار سازد. در واقع می توان گفت، در دو سال و نیمی که ابوبکر پس از درگذشت محمّد خلافت اسلام را بر دوش گرفت، وظیفه اش تنها نبرد بر ضدّ طوایف و قبایلی بود که در سراسر شبه جزیره عربستان از اسلام برگشته بودند. شورش ضدّ اسلام پس از مرگ محمّد در عربستان به شکل مُسری درآمد و از این قبیله به آن قبیله سرایت کرد تا سرانجام شهر های مکّه، مدینه و طایف را نیز فرا گرفت.

مخالفانی را که پس از درگذشت محمّد، بر ضدّ اسلام و خلافت اسلامی قد برافراشتند به دو گروه می توان بخش نمود: یک گروه هم با پیروی از اصول و موازین دین اسلام مخالف بودند و خود ادّعای رهبری دین تازه ای را داشتند و هم اینکه با وجود یک خلافت اسلامی در عربستان مخالفت می ورزیدند. رهبران این گروه که خود را مانند محمّد هم رهبر دینی شناختگری می کردند و هم رهبر سیاسی، عبارت بودند از: «طلحه ابن خالد» که وابسته به طایفه بنی اسد در نجد بود، و خود را پیامبر شناختگری می کرد، «مسلمه بن حبیب» وابسته به طایفه بنی حنیفه در یمّامه که او نیز خود را پیامبر شناختگری می کرد، زنی به نام «سجاح بن منذر» که پیروان او را گروهی از طایفه بنی تمیم[۱۳۴] و نیز برخی از افراد طایفه بنی تقلیب در عربستان

---

[۱۳۴] رهبر طایفه تمیم، «مالک بن نویره» بود که خالد بن ولید، سردار مشهور اسلام شبی که مهمان او بود برای همخوابگی با همسرش او را کشت و سرش را در تنور انداخت.

شمال شرقی تشکیل می دادند که او هم ادّعای پیامبری می نمود و سرانجام پیروان او با پیروان مسلمه و طایفه بنی حنیفه یکی شدند و «اسودالانسی» از طایفه بنی انس در یمن که او نیز ادّعای پیامبری داشت. گروه دیگر مخالفتشان با اسلام و خلافت اسلامی بیشتر جنبه سیاسی داشت و برای مثال، با پرداختن مالیّات به حکومت اسلامی مخالفت می کردند، مانند طایفه بنی فزره از شعبه های بنی اسد و همچنین بخش هائی از طایفه بنی تمیم در نجد.[۱۳۵]

اگر چه محمّد در این زمان در خاک خفته بود، ولی شمشیر اسلام نه با او دفن شده و نه اینکه غلاف شده بود و ابوبکر «خالد بن ولید» و سایر فرماندهان اسلامی را برای فرونشاندن شورش ها و جنبش های ضدّ اسلامی به‌سراسر شبه جزیره عربستان گسیل داشت و آنها سرانجام موفّق شدند شورش طوایف و قبایلی را که از اسلام برگشته بودند، در خون فرو نشانند. تاریخنویسان اسلام، برگشتگی قبایل و طوایف تازی را از اسلام پس از مرگ محمّد، «جنگ های رِدّه» و یا (حرب الرّده) نامیده اند.

یکی از دلائل مهمّ بازگشتگیِ تازی ها از اسلام پس از مرگ محمّد این بود که آنها فکر می کردند با درگذشت محمّد، نبردهائی که به غارت و چپاول اموال مردم منتهی می شد پایان پذیرفته و دیگر کسی نیست آنها را به نبردهائی رهبری کند که برایشان ثروت قربانیان حمله‌های اسلامی به‌سایر طوایف و قبایل را به بار آورد. این گواه تاریخی نشان می دهد که اسلام بر پایه تاخت و تاز مسلمانان به سایر ملّت ها وغارت و چپاول اموال و دارائی ها و به برده گرفتن آنها در نبردهای مذهبی به وجود آمد. به گونه ای که در فصل اوّل این کتاب شرح داده شد، محمّد زندگیِ به‌اصطلاح پیامبری اش را در مدینه با راهزنیِ کاروان های قریش آغاز کرد.[۱۳۶]

فلسفه دین و مذهب و فرنود پیدایش آن، بالا بردن اصول و موازین اخلاقی و

---

[135] Fred McGraw Donner, *The Early Islamic Conquests* (Princeton, New jersey: Princeton University Press, 1981), p. 8; *Mahomet and His Successors*, ed. Henry A. Pochmann and E. N. Feltskog (Madison, Milwuakee: The University of Winsconsin Press, 1970), p. 85.

[۱۳۶] به مطالب صفحه ۶۱ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.

ارزش های انسانی و در نتیجه، ایجاد اصلاحات اجتماعی و تأمین جامعه ای آسوده تر و زندگی بهتری برای افراد بشر می باشد. ولی اسلام از آغاز پیدایش بر پایه اعمال تروریستی شکل گرفت و امروز پس ۱۴۰۰ سال، هنوز پیروان این آئین خردستیز، برچسب تروریستی را برای خود نگهداری کرده اند. فاروق شریف، یک نویسنده شرقی می نویسد:

«هدف آغازینِ دستبرد به کاروان ها و حمله ها و تازش های مسلمانان به‌طوایف و قبایل گوناگون که زیر فرنام جهاد و یا (جنگ مقدّس) انجام می گرفت، غارت و چپاول اموال و دارائی‌های آنها بود. در تمام نوشتارهای تاریخی آمده است که غارت و چپاول اموال مردم، عامل مهمّی برای گرایش تازی ها به اسلام و همچنین انگیزه آنها برای نگهداری این دین بوده است. از مفهوم کلّیِ آن گروه از آیه های قرآن که در باره (غنیمت) سخن می گویند برداشت می شود که انگیزه اصلی بادیه نشینان تازی برای شرکت در جنگ ها و حمله ها و تازش آنها به سایر طوایف و قبایل، غارت و چپاول اموال و دارائی ها و زمین های آنها و ربودن همسرانشان بوده است.»[۱۳۷]

جای نهایت شگفت است که اللّه در آیه های ۲۰ و ۲۱ سوره الفتح، خود در عمل غارت و چپاول مسلمانان شرکت می جوید و به پیامبر دلبندش نوید می دهد که اموال و دارائی های بیشتری برای غارت در راه است که مسلمانان باید در انتظار آنها باشند:

وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِۦ وَكَفَّ أَيْدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمْ وَلِتَكُونَ ءَايَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَٰطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿٢٠﴾

«اللّه به شما غنیمت های بسیاری را نوید داده که به زودی شما به آنها دست خواهید یافت و در این کار شتاب به خرج داد و دست کافران را از سر شما کوتاه کرد ... و شما همچنین به غنیمت های دیگری دست خواهید یافت که خود قادر به دستیابی بر آنها نیستید، ولی اللّه امکانش را برایتان ایجاد خواهد کرد....»

---

[137] Faruq Sherif, *A Guide to the Contents of the Koran*, p. 170.

متـون آیـه هـائی که در باره فلسفه فقهی «غنیمت» در بالا شرح داده شد و متون احـادیثی کـه در این بـاره در فصل پنجم همین کتاب شرح داده خواهد شد، تردیدی بـرجـای نخـواهنـد گـذاشت کـه بـراستی تازی ها اسلام را با غارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن های آنها یکسان می دانستند. فرنود راستین «جنگ‌های رَدّه» و جشن‌هـا و شـادی‌هـائی که تازی‌ها پس از مرگ محمّد به وجود آوردند، این بود که تـازی ها فکر می کردند با درگذشت محمّد دیگر از حمله و تازش به سایر طوایف و قبـایل و ملّت هـا و در نتیجـه غارت اموال آنها خبری نخواهد بود و از اینرو، از اسلام دست کشیـدنـد. بنـابـر این، از شرح این جُستار می توان به این نتیجه منطقی دست یـافت کـه «غـارت و چپاول» اموال مردم زیر فرنام «غنیمت،» از سرشت تروریستی اسلام ناشی می‌شده است.

کـوتـاه اینکـه، *قـرآن* زور ستانیِ اموال، دارائی، زمین، زن و فرزندان افراد غیر مسلمان را بدون استثناء برای رزمندگان جهاد مشروع و قانونی به شمار آورده است. بـدیهی است که نه نفسِ عملِ «غارت و چپاول اموال دیگران و ربایش زن های آنها» اخـلاقی است و نه انگیزه و فرنود آن می تواند دینی و الهی و یا گسترش اسلام باشد، بلکـه هـدف این عملیّات تبهکارانه جمع آوری مال و ثروت برای یک زندگی دنیویِ تجمّلی و بهره برداریِ جنسی از زن های ربوده شده است.

در اسلام خرید و فروش برده آسان‌تر از خرید و فروش کالاست

در زمـان ظهور محمّد، برده داری جزئی از فروزه های زندگی اجتماعی تازی ها بود و محمّـد نـه تنها این رسم غیر اخلاقی و انسان ستیز را منع نکرد، بلکه آنرا در *قرآن* و اصول اسلام نیز نهادینه نمود. *قرآن* در آیه های بسیاری در باره برده داری و حقوقی کـه مالکان برده نسبت به آنها دارند و احکام برده داری سخن می گوید. در آیه ها و سوره های (۲۹: ۵۲، ۴۹: ۳۳، ۲۷: ۳۰، ۳۳: ۲۴، ۵: ۲۳، ۷۷: ۱۶، ۴۰، ۲۹، ۲۸، ۳: ۴) *قـرآن* می گـویـد، تمـام اسیران مرد و زنی که در نبردهای اسلامی به عنوان غنیمت دستگیـر می شـونـد، ملک شـرعی و قانونیِ اربابان (دستگیرکنندگان) خود هستند. یک سـربـاز اسلامی حقّ دارد هر مرد و زنی را خواه شوهردار و خواه بدون شوهر به

مالکیّت قانونی خود درآورد. وضع یک برده در اسلام همانند یک بت سنگی در عربستان است، ولی *قرآن* توصیه می کند که با برده باید با مهربانی رفتار شود و هرگاه او بتواند بهای خود را به اربابش بپردازند، ارباب باید او را آزاد کند.

با توجّه به اینکه محمّد دستور کشتن اسیران را می داد، امام هم اختیار دارد یا دستور کشتن آنها را بدهد، یا آنها را برده سازد و یا اینکه اگر برتری می دهد آنها را آزاد سازد، ولی به هیچ روی حقّ ندارد برده های بت پرست و یا بازگشته از دین را در عربستان آزاد کند.[۱۳۸]

خرید و فروش برده در اسلام نه تنها مجاز می باشد، بلکه مشروع نیز به شمار رفته است.[۱۳۹] بر پایه فقه اسلام با برده ها، چه مرد و چه زن مانند نوعی کالا رفتار می‌شود. هر گاه ارباب برده خود را بکشد، به مجازات اعدام محکوم نخواهد شد، همچنین است اگر یک و یا دو نفر با همکاری یکدیگر برده ای را مقتول کنند. در این باره فقه اسلام با مقرّرات یهود تفاوت دارد، زیرا قانون یهود می گوید: «اگر مردی برده زن و یا مردش را با چوبدستی بزند و او بمیرد، ضارب باید به شدت مجازات شود.»[۱۴۰]

فقه اسلام می گوید، ارباب یک برده (نه فردی که در مالکیّت برده با دیگری شریک است)، می تواند با هر یک از برده های زنش که دارای یکی از ادیان اسلام، یهودیّت و یا مسیحیّت باشند، همخوابگی کند، ولی این عمل را در باره یک برده زن مشرک نمی تواند انجام بدهد. یک یهودی و یا مسیحی نیز نسبت به‌برده زنش دارای همان حقوقی است که در اسلام ذکر شده، به استثنای اینکه ارباب مسلمان می تواند پس از دستیابی به برده زن، بیدرنگ با او همخوابگی کند، ولی یک ارباب یهودی و یا مسیحی باید یک تا سه ماه پس از دستیابی به او از این کار خودداری ورزند.[۱۴۱]

---

[138] Thoma Patrick Hughes, *Dictionary of Islam* (New Delhi: Cosm Publications, 1977), p. 597.
[139] *Sahih Muslim*, vol. 1, p. 2.
[140] *Exodus*, xxi, 20.
[141] Thoma Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*, p. 600.

طبری می نویسد:

«پیامبر ابن ابی را با یک گروه ۱۶ نفری به مأموریّت حمله و تهاجم فرستاد. مأموریّت این گروه مدّت ۱۵ روز به درازا انجامید. اموال و دارائی هائی که این گروه غارت کرده بودند، پس از بازگشت بین آنها بخش گردید و به هر یک ۱۲ شتر رسید که بهای هر یک از شترها برابر با ۱۲ گوسفند بود. هنگامی که مسلمانان به‌طایفه مورد تازش حمله کردند، هر یک به سوئی فرار نمودند و مسلمانان زن های آنها را اسیر کردند و به غنیمت گرفتند. بین زنهای اسیر شده، دختر جوان بسیار زیبائی وجود داشت که هنگام بخش غنائم به ابو قتاده رسید. پیامبر از ابوقتاده درخواست کرد که آن دختر را در اختیار او بگذارد. ابو قتاده او را در اختیار پیامبر گذاشت و وی سپس آن دختر را به مَهمیّه داد.»[۱۴۲]

بنابر آنچه که گفته شد، می توان به درستی اظهار داشت که در اسلام هیچ کالائی به آسانی یک برده نمی تواند مورد دادوستد قرار بگیرد.

بدزبانی های الله در قرآن

بد زبانی و زشتگوئی معمولاً روش افراد بی فرهنگ، بدون نزاکت و بیسواد است. بدیهی است که انسان میل ندارد از فروشنده ای که واژه های غیر ادبی و زشت از دهانش خارج می شود، کالا خریداری کند. ما نه تنها از افراد فرهیخته، بلکه حتّی از افراد عادی مردم انتظار داریم در گفتار خود ادب و نزاکت را رعایت نموده و از کاربُرد واژه های غیر ادبی و ناهنجار خودداری ورزند. مکانیسم روانی و مفهوم لعنت و نفرین آنست که فردی می‌خواهد به هر دلیلی دیگری را آزار کند، ولی چون توان این کار را در خود نمی یابد، از اینرو دست به دامان یک مقام متافیزیکی می شود و از او درخواست می کند تا او این کار را انجام دهد و به‌طرف او زیان وارد سازد. این

[142]Al-Tabari, *The History of Al-Tabari*, vol. 8, p. 151.

عمل در فرهنگ عوام «نفرین» نامیده می شود.[۱۴۳] ولی با کمال شگفتی مشاهده می کنیم که در *قرآن* مقدّس که کتاب دینیِ بیش از یک بیلیون جمعیّت جهان است، اللّه همه چیزدانِ قادرِ متعال، در یک کتاب مقدّس دینی به بنده هایش واژه هائی را نسبت می دهد که از افراد پائین بدون ادب و نزاکت اجتماع نیز نمی توان انتظار ذکر آنها را داشت. برخی از این واژه ها عبارتند از: «خران گریزان،» «حرامزاده،» «بیشرف،» «تف بر شما» و همانند آنها. واژه های بالا در آیه های زیر به‌کار رفته است:

عُتُلٍّۭ بَعۡدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ ۝

«آنها متکبّر، خشن، حرامزاده و بیشرفند.» (آیه ۱۳ سوره القلم)

كَأَنَّهُمۡ حُمُرٞ مُّسۡتَنفِرَةٞ ۝

«گوئی خرانی هستند، گریزان.» (آیه ۴۹ سوره المدثّر)

قُتِلَ ٱلۡإِنسَٰنُ مَآ أَكۡفَرَهُۥ ۝

«مرگ بر انسان، چرا کفر می ورزد.» (آیه ۱۷ سوره عبس)

أُفٖ لَّكُمۡ وَلِمَا تَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ۝

«تف بر شما و بر آنچه به جای خدای یکتا می پرستید ....» (آیه ۶۷ سوره انبیاء)

تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ۝ وَٱمۡرَأَتُهُۥ حَمَّالَةَ ٱلۡحَطَبِ ۝

«دستان ابو لهب بریده و خودش نابود باد ... همسرش حمّال آتش دوزخ است.» (آیه های ۱ تا ۴ سوره المسدّ)

وَيۡلٞ يَوۡمَئِذٖ لِّلۡمُكَذِّبِينَ ۝

«مرگ بر دروغ پروران.» (آیه ۱۱ سوره الطّور)

اللّه در *قرآن* به تشبیهات آموزنده ای نیز دست زده که آنها هم دلیل و فرنود دانائی، ادب و نزاکت او هستند. ازجمله تشبیه و همانندسازی او در آیه های ۵ و ۶ سوره الجمعه می باشد، به شرح زیر:

مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ ثُمَّ لَمۡ يَحۡمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢاۚ

«مثل آنهائی که کتاب (تورات) را پذیرش، ولی به آن عمل نکردند، مانند مثل

[143] Faruq Sherif, *A Guide o the Contents of the Koran*, p.170.

الاغی است که کتاب بر پشت دارد ....»

بازنمود بحث

نه تنها در آیه ۱۱ سوره الطّور که در بالا ذکر شد، بلکه در آیه‌های ۳۲ و ۶۰ سوره الزّمر نیز محمّد دروغ را گناهی زشت شمرده، به دروغگویان و بویژه آنهائی که به اللّه دروغ می بندند ناسزا می گوید و آنها را محکوم می سازد:

«فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ ۝

«چه کسی ستمکار تر از فردی است که به اللّه دروغ می بندد و وعده درست پیامبران را تکذیب می کند ....» (۳۲ :۳۹)

وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ ۝

«در روز قیامت خواهی دید آنهائی که به‌اللّه دروغ بستند، چهره شان سیاه خواهد شد. آیا جای اینها در دوزخ نخواهد بود؟» (۶۰ :۳۹)

یکی باید به این فرد شیّاد بگوید: «اگر کسی ستمکار تر از فردی نیست که بر خدا دروغ می بندد،» پس آیا به کسی که یک خدای دروغین اختراع می کند و او را آلت دست خود کرده و یک کتاب دروغ های خرافاتی و خردآزار از قول او بهم می‌بافد، تا بدینوسیله مردم را برای دستیابی به منافع و هدف های جاه طلبانه خود فریب دهد و مرتکب اینهمه تبهکاری می‌شود چه باید گفت؟ و اگر در روز قیامت چهره آنهائی که به اللّه دروغ بسته اند سیاه خواهد شد، بنابر این چهره محمّد باید به قیر تبدیل شده و جای او نیز همانگونه که «دانته الیگری» در اثر جاودانی‌اش گفته، در طبقه نهم دوزخ خواهد بود.[۱۴۴]

گذشته از آن، آیا می توان تصوّر کرد که خداوند این واژه های زشت و رکیک را در یک کتاب آسمانی به کار ببرد؟ پاسخ این پرسش اینست که خدای محمّد، اللّه، یعنی همان بتر سنّتی است که از جمله ۳۵۹ بت دیگر در خانه کعبه در مکّه

---

[144]Dante Alighieri, *Divine Comedy*, trans. Lawrence Grant White (New York: Pantheon Books, 1948) pp. 48-49.

نگهداری می شد. از اینرو این واژه های غیر ادبی و زشت و زبان افراد دون سرشت را که در برخی از آیه های *قرآن* به کار رفته باید نماد فرهنگ بیابانی شتربانی که در بیابان پرورش یافته دانست و نه زبان و ادبیّات هوشیدری بزرگ و والاجاه.

الله و پیامبر او از آنهائی که پرسش های مذهبی می کنند، نفرت دارند

یکی از شگفتی های *قرآن* و اسلام که دلیلی توانمند و معتبر بر بیهودگی آن به شمار می رود اینست که *قرآن* و حدیث، مسلمانان را از پرسش کردن درباره دین اسلام منع می کنند. نوشتارهای اسلامی به مسلمانان توصیه می کنند که هرگاه درباره دین اسلام پرسشی به عمل آورند، ایمان خود را نسبت به اسلام از دست خواهند داد. با وجود اینکه چندین آیه در *قرآن* از جمله (۱۷: ۵۴، ۱: ۴۳، ۶۹: ۳۶، ۲: ۲۶، ۷: ۳) تأکید می کنند که الله درونمایه کتاب *قرآن* را برای فهم و به خاطر داشتن همگان، روشن و ساده بیان کرده است، در *قرآن* و همچنین حدیث آیه هائی وجود دارند که مردم را از پرسش کردن درباره آیه های *قرآن* منع می کنند. این آیه ها عبارتند از:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسْـَٔلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَإِن تَسْـَٔلُواْ عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ ٱلْقُرْءَانُ تُبْدَ لَكُمْ عَفَا ٱللَّهُ عَنْهَا وَٱللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۝

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هرگز از چیزهائی مپرسید که اگر فاش گردد، شما را ناراحت می کند و غمناک می شوید ....» (۵: ۱۰۱)

قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِّن قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُواْ بِهَا كَٰفِرِينَ ۝

«پیش از شما هم برخی از مردم از آن امور پرسش کردند، هنگامی که برایشان بیان شد، کافر شدند.» (۵: ۱۰۲)

ابوالعلاء معدودی، در تفسیر *قرآن* مشهورش زیر فرنام **The Meaning of the koran** به مسلمانان توصیه می کند کورکورانه از اصول دین خود پیروی کرده و کوشش نکنند زیاد وارد ژرفای آن شوند.[۱۴۵] او در تفسیر آیه بالا می نویسد: «پیامبر

---

[145] Seyyed Abul 'Ala Maudoodi, *The Meaning of the Quor'an*, vol. 3, (Lahore: Islamic Publications, 1982), pp. 76-77.

اسلام مردم را از پرسش و یا کنجکاوی کردن در باره امور دینی منع نمود.»[۱۴۶]

تنها در *قرآن* نبود که محمّد مسلمانان را از پرسش کردن در باره دین اسلام منع نمود، او در حدیث نیز همین امر را تکرار و تأیید می‌کند و می گوید، پرسش در باره امور دینی مجاز نیست. صحیح البخاری در این باره می نویسد: «از پیامبر اسلام پرسش هائی شد و او از این کار خوشش نیامد و هنگامی که پرسش کننده در باره پرسشش اصرار ورزید، محمّد خشمگین شد ....»[۱۴۷]

صحیح البخاری در این باره همچنین به ذکر حدیث زیر پرداخته است:

الشّعبی نقل کرده است : «منشیِ المغیره ابن شعبان روایت کرده است: (معاویه نامه ای به‌المغیره ابن شعبان نوشت و از او خواست، برایش نکته ای را که از زبان محمّد شنیده است بنویسد.) مغیره در پاسخ به‌او نوشت: (من از زبان محمّد شنیدم که گفت)، ((اللّه از آنهائی که در باره دین پرسش های زیاد می کنند نفرت دارد.))»[۱۴۸]

ابو موسی نیز روایت کرده است: «از پیامبر پرسش‌هائی شد که او به‌پاسخگوئیِ به‌آنها تمایلی نداشت و هنگامی که پرسش کننده در این باره اصرار ورزید، پیامبر خشمگین شد ...»[۱۴۹]

دانش روانشناسی آن گروه از افراد بشر را که به سبب نادانی، خشک مغزی و خرافه گرائی از منطق و برهان و فرنود گرائی گریزان هستند Idiophobic می نامد. براستی که قرآن از پیش مسلمانان را در این ردیف طبقه بندی کرده است.

بازنمود بحث

فلسفه منع پرسش در باره قرآن و اسلام را باید در سرشت نابخردانه، بیهوده و

---

[146] *Ibid.*
[147] *Sahih al-Bukhari*, vol.1, no. 92, p. 75.
[148] *Ibid.*, vol. 2, p. 323; vol. 1, p. 76.
[149] *Ibid.*, vol. 1, p. 75

خرافاتی آنها جستجو کرد. گشوده شدن ناسوتِ راستین *قرآن* و اسلام را باید کیمیای رهائی مسلمانان از افسون شدگی و ناقوس مرگ این کیش انسان ستیز به‌شمار آورد. به همین دلیل است که دکّانداران این کیش خرافاتی و نابخردانه از محمّد گرفته تا خرده ملاّهای کنونی کوشش می کنند، مفاهیم درونمایه آنرا پنهان نگهدارند. مسلمانان باید به *قرآن* و اسلام با چشمان بسته و خرد خفته ایمان داشته باشند وگرنه ساختار آن یکباره فروخواهد ریخت. همین دلیل سبب شده است که فقها و ملاّهای اسلام، مسلمانان غیر عرب را از خواندن *قرآن* به زبان غیر عربی منع کنند.

پرسش در باره اصول و احکام دین اسلام بدین سبب منع شده است که بیهودگی های *قرآن* و یاوه های اصول اسلام را با هیچ دلیل و منطقی نمی توان توجیه کرد. بر پایه همین منطق، آزاداندیشان و فرهیختگان بشر باور دارند، مطمئن ترین راه رهائی مسلمانان بینوا از مشتی خرافاتی که نام دین گرفته است، گشوده کردن درونمایه *قرآن* و اصول و موازین اسلام است. تردید نیست که عموم مسلمانان از روی ایمان به اسلام باور دارند و نه از روی خرد و منطق. آنها نه پیامبر این مجموعه خرافاتی را می شناسند و نه اینکه به اصول و احکام اسلام آشنائی دارند، بلکه به‌دین خود به شکل یک داده معنویِ موروثی نگاه می کنند که باید مانند سایر عواملی که از راه ارث به آنها رسیده، در نگهداریِ آن کوشش کنند. آنها شاید در همه عمر تنها یکبار هم در صدد خواندن *قرآن* بر نمی آیند، زیرا بر این باورند که پدران و اجداد آنها در پیش این کتاب را خوانده و از روی خرد به آن ایمان آورده و از اینرو، نسل های بعدی دیگر به خواندن و درک کردن آن نیازی ندارند، زیرا پدرانشان در پیش برای آنها خوانده اند. براستی می توان گفت که این افراد در ناآگاهی شرطی شده، ستمزدگیِ خودکامانه و کرختیِ مغزی بسر می برند.

فرض کنید مسلمانی از یک مجتهد پرسش کند: «آیه های ۹۲ و ۹۸ سوره کهف و آیه های ۹۶ و ۹۷ سوره انبیاء می گویند، دو طایفه به نامهای یأجوج و مأجوج پشت سدّی در روی زمین پنهان شده و تنها پس از فرا رسیدن روز قیامت ظاهر میشوند و به مردم حمله می کنند. این سدّ، در کجا قرار گرفته است؟ چگونه این دو طایفه انسان در درازنای هزاران سال زنده مانده اند؟ چرا دانشمندانی که سایر کرات

آسمانی را کشف کرده تا کنون به محلّ پنهان شدن این افراد پی نبرده اند؟ آیا مجتهد پرسش شونده به این پرسش‌ها چگونه پاسخ خواهد داد؟ و یا فرض کنید، از مجتهدی پرسش شود، «چرا کسی تا کنون در این دنیا نتوانسته است وجود مخلوقاتی به نام جنّ را که هفتاد و دوّمین سوره *قرآن* در باره آن سخن می گوید، به‌اثبات برساند؟» و دهها پرسش دیگر مانند آن. آیا مجتهد یاد شده به این پرسش ها چه پاسخی دارد بدهد؟

پاسخ از پیش ساخته شده ای که برای پرسش هائی مانند بالا وجود دارد آنست که «هیچکس بغیر از اللّه پاسخ این پرسش ها را نمی داند.» مفهوم این پاسخ آنست که مسلمان باید در باره اصول و باورهای دینی، درِ خردش را با قفل ایمان به خرافات، مُهر و موم کند و عمری را در دنیای تاریک ناآگاهی و خرد باختگی بسر ببرد. آیه ۱۰۵ سوره مائده که در بالا شرح داده شد، برای این اختراع شده است که پاسخ دهنده چنین پرسش هائی را یاری رسانی کند و بدون دلیل و منطق بحث را به پایان برساند، زیرا از گفتارهای دیگران می توان انتقاد به عمل آورد، ولی مسلمانان دوست ندارند و اجازه نخواهند داد کسی از کتاب دینی آنها انتقاد کند.[۱۵۰] براستی که اگر مسلمانان خود را از چنگال ستمدینیِ اسلام رها سازند، بشریّت نیز از تازیانه ترور اسلامی نجات خواهد یافت.

به نگر می رسد که محمّد خود از بی پایه بودن خرافاتی که در *قرآن* آورد با خبر بود، به‌همین دلیل به مسلمانان توصیه کرده است که آنرا با خود به‌سرزمین های بیگانه نبرند. این حدیث در صحیح مسلم، چنین شرح داده شده است:

> «عبداللّه بن عمر روایت کرده است که پیامبر اللّه گفت: «قرآن را در مسافرت با خود به سرزمین بیگانه نبرید، زیرا ممکن است به دست دشمن بیفتد.» ایّوب (یکی از راویان سینه به سینه آن حدیث) می گوید، «دشمن ممکن است از درونمایه آن آگاهی پیدا کند و بر سر مطالب آن با شما نزاع نماید.»[۱۵۱]

---

[150] Craig Winn, *Prophet of Doom*, p. 169.
[151] *Sahih Muslim*, Chapte dcclxxvi, pp. 1040-1041.

Zwemer نیز می نویسد: «اسلام فروش *قرآن* را به غیر مسلمانان منع کرده و به سربازان اسلام دستور داده شده است، *قرآن* را با خود به سرزمین های خارجی نبرند زیرا ممکن است به دست غیر مسلمانان بیفتد.»[۱۵۲] دلیل روش مسلمانان را در پنهان نگهداشتن اصول و احکام اسلام، یک گفتار فلسفی به این شرح بیان کرده است: «ایمان به پدیده ای که ما در باره آن هیچ نمی دانیم و هیچگونه آگاهی هم در باره آن نمیتوانیم به دست بیاوریم، وجود آنرا بسیار استوار و پابرجا خواهد کرد.»

ابن خلدون می نویسد: «تاریخنویسان و مفسّران *قرآن* و راویان برجسته احادیث، اشتباهات مکرّری در باره گزارش‌های خود از داستان ها و رویدادها مرتکب شده و بدون اینکه آنها را ارزشیابی کنند، به همان ترتیبی که شنیده اند آنها را نقل کرده اند. آنها این مطالب را نه با اصول و موازینی که باید رویدادهای تاریخی را تأیید کنند برابری کرده، نه اینکه آنها را بر پایه اصول فلسفی و سرشت پدیده های شناخته شده بررسی کرده و نه اینکه آنها را با آگاهی ها و واقعیّت‌های تاریخی سنجیده اند. بنابر این می توان گفت که این افراد از واقعیّت ها منحرف شده و در وادی پندارهای غیر منطقی و غیرقابل دفاع سرگردان مانده اند.[۱۵۳]

به نگر می‌رسد که ابن خلدون، تاریخدان شهیر جهانی به درونمایه *قرآن* و احادیث به شکل پاره ای عقاید منطقی و آموزش‌های اخلاقی بایسته توجّه کرده و برداشت او این بوده است که اصول قرآن و اسلام نیز مانند نوشتارهای فلسفی قابل ارزشیابی های منطقی هستند. شاید ابن خلدون این حقیقت را از نگر دور داشته که هر گاه یک عقیده و یا تئوری دارای زیربنای منطقی باشد، آنزمان آنرا زیر آزمایش های علوم اجتماعی مانند آزمایش های گوناگون علمی و آماری قرار می‌دهند و بدینوسیله آنرا ارزشیابی می‌کنند. ولی هرگاه عقیده و یا تئوری مورد نظر بی پایه به نگر آید و حتّی ارزش آزمایش شدن نداشته باشد، آنرا نادیده می گیرند. اگر یک انسان روان پریش بگوید، «خداوند آسمان را نگهداشته است که روی زمین نیفتد،» هر کس چنین نکته ای را بشنود، به او و سخنش می خندد، نه اینکه این تئوری

---

[152] Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 80.
[153] Ibn Khaldun, *Al-Muquddima*.

را شایسته انتقاد و آزمایش و ارزشیابی بداند. هنگامی که آیه ۶۵ سوره الحجّ *قرآن* به ذکر چنین سخنی می پردازد، هر کسی آنرا بشنود براستی باید به آن بخندد، زیرا چنین سخن مسخره و بی پایه ای را حتّی برای سرگرمی کودکان نیز نمی توان مصرف کرد، چه رسد به اینکه انسان نیروهای ذهنی خود را برای اندیشه گری در این باره تلف سازد.

به هر روی، می توان گفت که یا مسلمانان نوشتارهای مقدّس خود را نمی خوانند و از درونمایه بی پایه و کودکانه *قرآن* آگاهی ندارند و یا اینکه اگر هم آنرا بخوانند، با چشمان نابینای ایمان آنرا می خوانند و نه با چشمان خردشان. یک گفتار فلسفی لاتین می گوید: « Credo quia absurdum یعنی «من می دانم این عقیده نابخردانه است، با این وجود میل دارم آنرا باور کنم.» دلیل وابسته به‌روانشناسی این امر آنست که برخی اوقات هنگامی که انسان به خرد خود پشت می کند و خویشتن را قربانیِ ناآگاهی‌ها و پیروی از پوچی‌ها می‌سازد، ناخودآگاهانه در درون خویش نوعی وارستگی غیر مسئولانه و آرامش کاذب احساس می کند. براستی که به گفته بنیامین فرانکلین: «برای اینکه انسان بتواند با چشمان ایمان پدیده ها را بنگرد، باید چشمان خردش را ببندد.»

شاید ذکر این نکته بی مناسبت نباشد که انگیزه نویسنده در نگارش این کتاب که در پیش هم چندین کتاب برای فاش کردن کیش نابخردانه و انسان ستیز *قرآن* و شیّادی‌های محمّد بن عبدالله زیر فرنام پیامبر اسلام به رشته نگارش درآورده، روی کار آمدن حکومت های اسلامی در دهه های اخیر در پاره ای از کشورهای جهان، مانند ایران، سودان، عربستان سعودی و غیره است. همانگونه که به گفته زکریّای رازی، پیامبران ریش بزی، این شیّادان رباینده خرد و نیوند بشر، برای دستیابی به قدرت به بهانه دین و مذهب و خدا بشر را از حقوق و آزادی هایش بی بهره ساختند، به همان گونه نیز رهبران مذهبی نما، فاسد ، پلیداندیشه و لاچُمَنِش این کشورها نیز به نام دین و مذهب، پیروی از نوشتارهای مقدّس و نمایندگیِ شیّادمردانی که به خود نام پیامبر بستند، شهروندان خود را از موهبت آزادی محروم کرده و نسبت به آنها مرتکب شرارت های بیشرمانه ای شده اند که سینه تاریخ از ثبت آنها احساس داغداری می کند. تردید نیست زمانی که افراد بشر نیوند خود را از گروی این

اندیشه ها و باورهای خرافی آزاد سازند، این انگل‌های پوسیده نیز همراه کتاب ها و نوشتارهای به اصطلاح مقدّس به کلّجانِ تاریخ واژگون خواهند شد. هر گاه این انگیزه وجود نداشت، نویسنده این کتاب هیچگاه در درازنای اینهمه سال ها عمرش را در راه فاش سازی اندیشه های خرافیِ مذهبی و بویژه اسلامی که از گهواره تا گور افراد بشر را در زنجیرهای نادانی و ناآگاهی دربند کرده است، تلف نمی ساخت و نیروی خود را به کَنکاش و پژوهش در سایر رشته های علمی ویژگی می داد.

ارزشیابی دانش پژوهان از قرآن

مسلمانانی که دروازه های خرد و درایتشان را مُهر و موم کرده و حتّی استعداد طبیعی سانسور و تردید را از خودآگاه خویش زدوده اند، باور دارند که درونمایه کتاب قرآن کلام مستقیم خداوند بوده که بوسیله جبرئیل فرشته به محمّد وحی شده است. این افراد با وجود آنهمه مطالب خرافی و بی پایه که در قرآن آمده و نیز صدها لغزش ادبی و وابسته به اصول نگارش که نویسنده آن از روی ناآگاهی در کتاب مرتکب شده و به زودی به شرح جزئیّات آنها خواهیم پرداخت، همچنین باور دارندکه قرآن از هر خطا و لغزشی برکنار بوده و آنچه که در آن آمده، ابدی و غیرقابل تغییر بوده و اصل آن در لوحی در آسمان نگهداری می شود. ولی بسیاری از دانش پژوهان و اسلام شناسان برجسته باور دارند که *قرآن* کتاب وحشت آور و ترسناکی است که از نگر ادبی و نوشتاری، موضوع، متن و یا ذکر رویدادهای مذهبی و تاریخی بر پایه تاریخ، دارای دهها اشتباه چشمگیر بوده و فاقد یک ساختار منطقی ادبی و نوشتاری است. Clair Tisdall یکی از دانشمندان برجسته اسلام شناس در پژوهش بسیار جامعی که زیر فرنام The Original Sources of the Qura'n به عمل آورده با استادیِ ستایش انگیزی نشان داده است که بیشتر درونمایه کتاب قرآن با رویدادهای روزانه پیرامون زندگی محمّد پیوند مستقیم داشته و هر زمانی که برای او مشکلی در زندگی روزانه به وجود می آمده بیدرنگ در باره آن موضوع از قول الله آیه ای می ساخته و بدینوسیله مشکلاتی را که با آنها روبرو می شده از پیش پا

بر می داشته است. محمّد در کاربُرد این روش تا آنجا پیش رفته که حتّی برای روابط جنسی خود با همسرانش نیز به نزول آیه از سوی اللّه دست زده و بنابر این هیچ خرد سلیمی نمی تواند باور کند که درونمایه قرآن کلام خداوند باشد. بنابر این باید بدون تردید به این باور گردن نهاد که درونمایه قرآن و اصول و احکام اسلام مجموعه ای از سنّت های تازی های بادیه نشین آغاز سده هفتم میلادی به شمار می رود. Clair Tisdall در این باره می نویسد:

«ارزش های اخلاقی که در *قرآن* ذکر شده، نگر آن در باره سرشت خدا، اشتباهات تاریخی که در آن آمده و بسیاری از کاستی های دیگری که در این کتاب وجود دارد، برای ما شکّی باقی نخواهد گذاشت که بدون هیچگونه تردید اطمینان داشته باشیم که این کتاب نوشته خود محمّد است. هر گاه، ما سوره های *قرآن* را بر پایه زمان نوشته شدن مطالب آن به رشته ترتیب درآوریم و آنها را با رویدادهائی که در زندگی محمّد رخ داده، برابری کنیم، خواهیم دید که متن آن آیه ها با رویدادهای زندگی محمّد همخوانی کامل پیدا می کنند و عقیده مسلمانان را در باره اینکه قرآن وحی الهی است، به گونه کامل ردّ می کند و نشان می دهد که محمّد هر زمانی که ایجاب می کرده، این آیه ها را به وجود آورده تا به اعمال و اقداماتش شکل مشروع ببخشد. *قرآن* را براستی می توان آینه تمام نمای مشروع زندگی و فروزه های نویسنده آن، محمّد دانست. از مطالب *قرآن*، بوی بیابان به مشام می رسد، درونمایه *قرآن*، آشکارا تمایلات جنگجویانه محمّد و پیروانش را در آغاز ادّعای پیامبری در گوش های ما زمزمه می کنند. درونمایه قرآن کارکرد اندیشه ها و خواست های محمّد را در متون خود جلوه داده و به این حقیقت انکارناپذیر گواهی می دهند که بتدریج ارزش های انسانی محمّد اُفت کرده و از یک فرد نیک گفتاری که با پندارهای جاه طلبانه دست به گریبان بوده، به یک شیّاد نفس پرستی که به آنچه که می کرده، آگاهی کامل داشته، شخصیّتش دگردیس شده است.»[۱۵۴]

---

[154] W. St. Clair Tisdall, *The original Sources of the Quor'an* (New York: E. S. Gorham, 1905), p. 27.

Rana Kabbani پژوهش‌های دو دانشمند دیگر به نامهای Fay Weldon و Conor Cruise O'Brien را نقل کرده و می‌نویسد، دانشمند نخست در درکتابش زیر فرنام *Sacred Cows* درباره هواخواهی اش از رشدی نوشته است:

«*قرآن* به هیچ دردی نمی خورد. آن حتّی مانند کتاب شعری نیست که اجتماعی بتواند به‌راحتی و آسانی به‌آن متّکی شود. درونمایه آن می تواند همانند سلاحی فرض شود که پلیسی آنرا در دست می گیرد که بوسیله آن در دیگران ایجاد ترس و وحشت کند ... هنگامی که من این کتاب را می خوانم تا تعریف خدا را از آن درک کنم، مشاهده می کنم که کتابی است بسیار محدود و بدون پایه.»[۱۵۵]

Conor Cruise O'Brien دانشمندی که ما را به‌حدیثی رجوع می دهد که هرگونه احترامی را برای اسلام یک کاستی و ناتوانی فرهنگی بر می شمارد، می نویسد:

«جامعه مسلمان بسیار نفرت آور به نگر می آید ... دلیل آن اینست که سرشت این دین چنین است... یک فرد غربی که همبودگاه مسلمان را مورد تمجید قرار می دهد و در همان حال خود را وابسته به ارزش های غرب می داند یا ریاکار است و یا ناآگاه و نابخرد و یا ترکیبی از هر دو ... جامعه تازی بیمار بوده و مدّت های مدیدی است که دارای این بیماری است. در سده پیش، جمال الدّین افغانی اندیشمند تازی نوشت: (هر مسلمانی بیمار بوده و تنها درمان بیماری او *قرآن* است.) شوربختانه، هر اندازه که داروی قرآن برای درمان بیماری مسلمان بیشتر به کار رود، بیماری او سخت‌تر و بدتر خواهد شد.»[۱۵۶]

---

[155] Fay Weldon (London: 1989), quoted by Karen Armstrong, *Muhammad, A Biography of the Prophet* (San Francisco, 1992), p. 43.

[156] Conor Cruise O'Brien, *The Times*. 11 May 1989, quoted by Karen Armstrong, *Muhammad, A Biography of the prophet* (San Francisco: 1992), p. 43

تئوری «ناسخ و منسوخ» در *قرآن* و اسلام، براستی یکی از نکات بسیار نابخردانه و مسخره می باشد. زیرا مسلمانان باور دارند که درونمایه *قرآن* حتّی پیش از آفرینش آدم و حوّا بوسیله اللّه نوشته شده و در لوحی در آسمان نگهداری می شده و درونمایه آن تغییرناپذیر است. هرگاه چنین باشد، یعنی سخنان خدا ابدی، جهانی و غیرقابل تغییر باشند، باید از آنها پرسش کرد پس چگونه است که گروهی ملاّی دُژاندیش به اصطلاح خود، دانش «ناسخ و منسوخ» به وجود آورده و بسیاری از آیه های آنرا تغییر داده اند؟ آیا نسخ کردن و از بین بردن آیه های *قرآن* دلیل آن نخواهد بود که اللّه مسلمانان برخی اوقات، خرد، درایت و تندرستی مغزی خود را از دست می دهد و دچار اشتباه می شود؟ پرفسور مویر نوشته است، در حدود ۲۰۰ آیه *قرآن*، بعدها از این کتاب حذف شده است. از این کار می توان چنین نتیجه گرفت که از یکسو ما باید باور داشته باشیم، تمام مطالبی که سراسر *قرآن* را پر کرده کلام خداست و از دگر سو، به‌این واقعیّت اعتراف داشته باشیم که بسیاری از مطالب *قرآن* خرافات بیهوده و خردستیزی بیش نیست.[۱۵۷]

ابوبکر جانشین محمّد، برای نخستین بار مطالب *قرآن* را جمع آوری کرد و آنرا منتشر نمود. انگیزه ابوبکر در انجام این کار آن بود که در آخرین سال زندگی محمّد، فردی به نام مسلمه که شاهد پیروزی های او در جایگاه پیامبری بود، در یمّامه به‌رقابت با او برخاست و به فکر افتاد که او هم مانند محمّد به باز کردن دکّان ریا و فریبی چون او بپردازد تا بتواند به همان موفّقیّت‌ها دست یابد. برای اجرای این تصمیم، مسلمه قرآنی به رشته نگارش درآورد و آنرا برای پیروانش به انتشار رسانید. این موضوع سبب شد که ابوبکر در صدد چاپ و انتشار *قرآن* برآید تا هم از مسلمه عقب نماند و هم بدینوسیله برای دین اسلام تبلیغ نماید.

برای انجام این کار، ابوبکر از حافظه حفصه – یکی از زنان محمّد که درونمایه *قرآن* را از بر کرده بود – و سایر افرادی که می گفتند محمّد به آنها *قرآن* آموزش داده بود بهره برداری نمود و آنگاه به انتشار آن بین مسلمان ها اقدام کرد.

ولی دیرزمانی از انتشار آن نگذشته بود که معلوم شد *قرآن* منتشر شده بوسیله

---

[157] Quoted in Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 115.

ابوبکر سرشار از موارد متضادّ، بیهوده و نامفهوم می باشد. بنابراین هنگامی که عثمان بن عَفّان به خلافت رسید، بر آن شد تا بسیاری از مطالب نابخردانه و غیر منطقی *قرآن* را ویراستاری و حذف کند و آنرا به شکل بهتر و خردآشناتری منتشر نماید. برای انجام این کار، عثمان به بهانه اینکه قصد دارد قرآن های موجود را تصحیح کند، تمام نسخه های موجود را جمع آوری کرد و پس از اینکه نسخه جدید ویراستاری شده آماده گردید، همه نسخه های پیشین را سوزانید. قرآنی که اکنون در دسترس مسلمانان جهان وجود دارد همان نسخه ای است که عثمان آنرا در سال ۳۲ هجری قمری (۶۲۵ میلادی)، ۲۱ سال پس از درگذشت محمّد ویراستاری و منتشر کرد.[۱۵۸] کتاب *قرآن* به خودش می بالد که «مبین» یعنی «آشکار کننده و بیان کننده» می‌باشد، در حالیکه در حدود در هر پنج جمله، یک جمله آن بدون مفهوم است. با توجّه به مطالب نابخردانه و تماخره آوری که در قرآنی که اکنون در دسترس می باشد، وجود دارد، می توان حدس زد قرآنی که پیش از ویراستاری بوسیله عثمان وجود داشته، چه مجموعه ژاژخا و خردستیزانه ای بوده است.

Robert Murphy می نویسد:

«مسلمانان باور دارند که پیش از ظهور محمّد، اللّه در آسمان *قرآن* را روی یک لوح سنگی به‌رشته نگارش درآورده و متون آن ابدی و تغییرناپذیر است. هر گاه چنین باشد، این پرسش به‌وجود می آید که پس چرا عثمان در زمان خود، قرآن های موجود را جمع آوری و خود آنرا تجدیدنظر و ویراستاری نمود و نسخه ای که با سایر نسخه های موجود تفاوت داشت، منتشر کرد. افزون بر آن، ما می دانیم که بسیاری از مردم از پذیرش نسخه تجدیدنظر شده بوسیله عثمان سر باز زدند و مایل به نگهداری نسخه خود بودند و عثمان با تهدید به مرگ آنها را وادار به پذیرش نسخه تجدیدنظرشده اش کرد.»[۱۵۹]

---

[158]Toby Lester, "What is the Koran," in Ibn Warraq, *What the Koran Really Says*, p. 121.

[159]Robert Morey, *The Islamic Invasion* (Eugene, Oregon: Harvest House Publishers, 1992), p. 125.

بـه هـر روی، بـه گـونـه ای کـه Charles Adams می نـویسـد: «اگـرچـه مشهوراست که عثمان نسخه بدون نقص و عیبی را از *قرآن* آماده و منتشر نمود، ولی بـایـد تـأکیـد کـرد کـه پس از آن هزاران آیه با مفاهیم گوناگون از *قرآن* کشف شده است....»[۱۶۰] Arthur Jeffrey همچنین می نـویسـد، مسلمـانان کوشش می کنند این واقعیّت را کـه قـرآن های گوناگونی وجود دارد که با *قرآن* عثمان تفاوت دارد پنهان کنند. او در این باره می نویسد:

هنگـامی کـه پـرفسور Bergstrasser در یکی از کتابخانه های مصر مشغول عکسبـرداری از شماری کتاب های مقدّس دستنویس به خطّ کوفی برای آرشیو بود، من توجّهش را به قرآنی که درکتابخانه الازهر وجود داشت و دارای اشکال عجیب و غـریبی بـود جلب کـردم. او درخـواست کـرد بـه وی اجـازه داده شود از آن نسخه عکسبـرداری کنـد، ولی بـه‌او اجـازه چنین کاری را ندادند و آن نسخه را از دسترس همگانی خارج کردند زیرا میل نداشتند یک خارجی از متون آن نسخه آگاه شود... و از آن پس نیـز کوشش کردند متن های مخالف با متن های تصویب شده موجود را از بین بردارند.[۱۶۱]

بسیـاری از نـویسندگان غربی و شرقی و حتّی پژوهندگان مسلمان باور دارند که *قـرآن* کتـاب گمـراه کننـده ای است کـه نـه دارای فـروزه الهی بـوده و نـه اینکـه با ارزش هـای اخـلاقی همخـوانی دارد. غربی‌ها عقیده دارند که این کتاب از هر گونه رسـائی مطـالب و نیـز گیـرائی ادبی بدون بهره است. از بین نویسندگان غربی، ولتر *قـرآن* را یک کتاب نامفهوم می داند که برای خرد انسان در هر سنّ و سالی که باشد، اهـانت آور به شمار می رود. نویسندگان اروپائی پس از ولتر بر این باور بوده اند که *قرآن* کسل کننده‌ترین کتابی است که می توان به پندار آورد.

«مکسیم رادینسون» نوشته است: «بدون تردید من نمی توانم باور داشته باشم که *قرآن* وحی الهی است.»[۱۶۲]

---

[160] C. E. Adams, *Qura'n: The Texts and its History,* in ER, pp. 156-157, quoted by Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 109.

[161] Quoted in Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 110.

[162] Maxim Rodinson, Mohammed (New York: 180), pp. 217-218.

در سال ۱۲۸۰ میلادی نیز «ابن کمونه» نوشت: «افرادی که اسلام می آورند یا به سبب اینست که بوسیله مسلمانان زیر فشار ترور و وحشت قرار می گیرند، یا در جستجوی قدرت هستند، یا می خواهند از پرداخت مالیّات مذهبی (جزیه) خود را رها سازند، یا از تحقیر و اهانت و یا زندانی شدن بوسیله مسلمانان در امان بمانند و یا اینکه شیفته و دلباخته زن مسلمانی شده و با اسلام آوردن می‌خواهند بر آن زن دستیابی پیدا کنند.[۱۶۳] هر گاه به *قرآن* به شکل یک کتاب غیر دینی و عادی نگاه شود، هیچگونه هنر ادبی و یا گیرائی ذهنی در آن نمی توان یافت. روانشاد علی دشتی، دانشمند فرهیخته ای که در نجف بالاترین تحصیلات مذهبی را به پایان رسانیده معجزه هائی را که مفسّران ناآگاه به محمّد نسبت داده اند با بیانی بسیار توانمند ردّ می کند. دشتی با ژرف نگری ستوده ای اشتباهات وابسته به دستور زبان، صرف و نحو و مفاهیم درونمایه *قرآن* را مورد بررسی قرار داده و از نظر زبان عربی بیش از یکصد اشتباه گمراه کننده در ساختار *قرآن* تشخیص داده است.»[۱۶۴]

دشتی درباره اشتباهات وابسته به دستور زبان قرآن می نویسد:

«*قرآن* دارای جمله هائی است که غیر کامل بوده و قابل فهم نیستند. ترکیبات نارسا و غیر وافی به‌معنی و مقصود و نیازمند تفسیر، واژه های بیگانه یا نامأنوس به زبان عرب، استعمال کلمه در معنی غیر متداول، عدم مراعات مذکّر و مؤنّث یا عدم تطابق فعل با فاعل یا صفت با موصوف و ارجاع ضمیر برخلاف قیاس و دستور یا به نسبت سجع، دور افتادن معطوف از معطوف علیه و موارد عدیده ای از این قبیل انحرافات در قرآن هست که میدانی برای منکران فصاحت و بلاغت قرآن گشوده است و خود

---

[163] Ibn Kammuna, *Examination of the Three Faiths, trans. Moshe Perlmann* (Berkeley and Los Angeles: 1971), quoted in Ibn Warraq, *Why I am not A Muslim*, p. 3.

[۱۶۴] علی دشتی، *۲۳ سال* (پاریس نشر فرقان، بدون تاریخ انتشار)، برگ ۸۸

مسلمانان متدیّن نیز بدان پی برده اند و این امر مفسّران را به تکاپو و توجیه برانگیخته است... کوتاه اینکه بیش از یکصد مورد از اصول و استخوان بندی زبان عربی ثبت شده است.»[۱۶۵]

معتزله، یکی از فرقه های اسلام که در سده دوّم هجری پدیدار شدند و برخی از پژوهشگران آنها را «آزاداندیشان اسلام» و گروهی دیگر آنها را «خردگرایان اسلام» نامیده اند، باور دارند که کتاب *قرآن* بوسیله خود محمّد نگارش شده و فروزه وحی بودن آنرا به گونه کلّی انکار می کنند. آنها بر این باورند که *قرآن* هیچ نشانی از معجزه بودن ندارد و تازی ها می توانند نه تنها کتابی مانند آن، بلکه نوشتاری بمراتب بالاتر از آنرا از نگر دستور زبان، ارزش مطالب و روش نگارش به وجود بیاورند.[۱۶۶]

مأمون، هفتمین خلیفه عبّاسی (۸۱۳-۱۹۸ هجری قمری)، باورهای فرقه معتزله را در باره *قرآن* پذیرش کرد و فرمان داد تمام فرمانداران اسلامی در سراسر امپراتوری اسلام آشکارا به آگاهی مردم برسانند که *قرآن* وحی الهی نیست. بسیاری از پژوهشگران روشنفکر اسلامی، مانند جدّبن درهم، ابن ابی العوجا، و ابوالعطیّه باور دارند که کتاب *قرآن* دارای هیچگونه فروزه الهی نیست و بوسیله خود محمّد نگارش یافته است. دو نفر دانشمند نخست اعدام و قربانی روشن اندیشی‌های خود شدند.

دانشمند آلمانی Solomon Reinach می نویسد:

«از نگر ادبی قرآن یک کتاب دون ارزش است. مطالب هجو، تهی از بلاغت، تکراری، بدون منطق و پیوند ادبی، نابخردانه و بچّگانه قرآن هر خواننده‌ای را که بخواهد مفاهیم آنرا دریابد به کسالت و بیزاری می کشاند. براستی برای درایت انسان اهانت آور است که فکر کند این کتاب دونمایه مورد تفسیرهای بیشمار قرار گرفته و هنوز میلیون ها نفر برای خواندن آن وقت تلف می کنند.»[۱۶۷]

---

[۱۶۵] *کتاب بالا*، برگ ۸۵

[166] *Koran*, trans. George Sale (London: 1896), p. 53.

[167] Quoted in Craig Winn, *Prophet of the Doom* (Canada: Cricketsong Books, 2004), p. 573.

Craig Winn درباره دونمایگی و بیهودگی کتاب *قرآن* می نویسد:

«برای درک بی ارزشی مطالب قرآن لزومی ندارد که انسان در درک مطالب آن ژرف یابی کند، حتّی یک نگاه پالیده و شتابزده به آن کافی است نشان دهد که آن یک اثر فریبگرانه است. چگونه آفریننده این جهان می تواند کتابی بنویسد که مطالب آن از هر گونه مفهوم منطقی، ترتیب تاریخی، فروزه ادبی ویا جُستار خردآگاهانه ای تهی باشد. براستی که این مطالب بیهوده حتّی ارزش آنرا ندارد که از آثار دیگران ربوده شده باشد. هر گاه کسی با تاریخ و دانش آشنا باشد، با ایجاد چنین اثر مسخره ای نابخردی خود را آشکار نخواهد کرد. خدائی که بشر را آفریده است، نه او را فریب خواهد داد و نه اینکه مانند اللّه او را به آتش دوزخ خواهد افکند. خداوندی که آفریننده بشر است، هیچگاه به آفریده شده های خود به گونه ای که محمّد ادّعامی کند به او وحی شده، دستور نخواهد داد اموال پیروان ادیان دیگر را از آنها بربایند، آنها را به بردگی بگیرند، اعضای بدنشان را قطع کنند، ترورشان نمایند و وجود آنها را تا آخرین نفر از روی زمین پاک سازند. برای ردّ این گفتارهای نابخردانه و بیمورد ما نیازی به داشتن دانش و فضیلت ویژه نداریم تا بیهودگی این مطالب خردستیز را به اثبات برسانیم. سرشت این مطالب به خوبی نفی کننده اثر وجودی خود هستند.[۱۶۸] قرآن، تجاوز جنسی، زنای با محارم، دزدی و آدم ربائی را برای پول ستانی، برده داری و برده فروشی، کشتار دسته جمعی و بدتر از همه، پیروزی بر دیگران را بوسیله شمشیر مجاز می شمارد. افزون بر آن، قرآن یک اثر بدون ارزش ادبی است که سرشار از اشتباهات گرامری، گسیختگی مطالب و واژه های بدون مفهوم می باشد. این کتاب را می توان اثری به شمار آورد که ارزشش کمی بیشتر از یاوه گوئی‌های کودکانه، دیوانه وار و هذیان مانندی است که از توهّمات سرشتی نویسنده آن ناشی می‌شود.»[۱۶۹]

---

[168] Craig Winn, *Prophet of the Doom*, p. ix.
[169] *Ibid.*, pp. xix-xx.

همان نویسنده در جای دیگر می نویسد:

«من با تمام وجود نگر William Muir را در باره قرآن تأیید می کنم که می نویسد: (قرآن سرسخت ترین دشمنی است که تمدّن، آزادی، و درست اندیشی در دنیا تا کنون به خود دیده است.)»[۱۷۰]

چکیده و فرآیند مجموع پژوهش هائی که دانشمندان برجسته در باره ارزشیابی کتاب *قرآن* به عمل آورده اند اینست که براستی باید برای افراد خردباخته ای که به‌درونمایه این کتاب پوچ و خردستیز ایمان بسته اند، به سوگ و مویه نشست. همچنین باید برای آنهمه کاغذهای بیرون از اندازه ای که در درازنای اینهمه سالها به جای چاپ مطالب آموزنده، انسان پرور و زندگی ساز، برای چاپ این مجموعه روان آزار تلف شده و آنهمه نیروهای سازنده ای که برای تهیّه آن به‌هدر رفته، از بن جان آه و افسوس برکشید.

---

[170] *Ibid.*, p. xxxiv.

فصل سوم

بیهوده سرائی های قرآن

تمام دین ها با خدایان، نیمه خدایان، پیامبرها، مُنجی ها و مقدّسینشان، فرآیندِ ساده اندیشی ها و زودباوری های افرادی است که به رشد مغزی و خرد آگاهی دست نیافته اند.

M.A. Bakunin: *Dieu et l'etat*, 1871

دکّانداران دینی و به اصطلاح روحانیّون اسلامی برای پنهان کردن درونمایه نابخردانه *قرآن* می گویند، این کتاب را باید به زبان نزول آن ، یعنی به زبان عربی خواند. ولی واقعیّت نهفته در پس این فَرنودِ بدون دلیل آنست که آنها نمی خواهند مسلمانان و سایر افراد به پوچی و بیهودگی مطالب این کتاب پی ببرند. آنها به خوبی می دانند، مطالبی که در این کتاب آمده، بی پایه، بدون ارزش و نابخردانه بوده و گرایش دهنده به ترور و خشونت می باشد. برای اینکه در این جستار از حقیقت دور نیفتیم، باید گفت که این در این کتاب گاهی اوقات نیز به مطالبی که از منطق تهی نیست برخورد می کنیم، ولی نسبت آن به مطالب نابخردانه اش از پنج در صد تجاوز نمی کند و آنها را نیز باید از زیربنای مطلب جداکرد تا بتوان با خوش بینی و روشنگری برای آنها ترجمه و مفهوم مثبت یافت نمود.[۱۷۱] ولی رویهمرفته می توان در

---

[171] Craig Winn, *The prophet of Doom* (Canada: Cricketsongs Books, 2004), p. xxi.

جایگاه بیطرفانه پژوهشگری اظهار داشت که درونمایه کتاب *قرآن* گمراه کننده و نابخردانه است. مطالبی که در این فصل شرح داده می شود، تنها نمادی از اثبات این دیدمان و سرشت درونمایه *قرآن* می باشد.

چگونه الله زمین را آفرید؟

دانشمندان زمان ما مطلبی را که انجیل، کتاب مقدّس مسیحیان که شمارشان از تمام ادیان روی زمین بیشتر است در باره آفرینش هنجار هستی در مدّت شش روز گفته، مورد انتقاد قرار داده و آنرا مردود دانسته اند. آفرینش زمین در مدّت شش روز، افسانه ای بود که مردم باستان که از دانش و بینش بایسته سرمایه ای نداشتند در باره چگونگیِ آفرینش کره زمین به کار می بردند و به گونه ای که از متن آیه ۳۸ سوره ق بر می آید، محمّد نیز این افسانه عوامانه و خرافاتی را مانند سایر اصول و احکام قرآن که از نوشتارهای ادیان و مذاهب دیگر برداشت کرده، از نوشتارهای مسیحیان گرفته و آنرا در کتابی که معجزه رسالتش به پیامبری بر شمرده، در باره آفرینش زمین به‌کار برده است.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِن لُّغُوبٍ ۝

«و ما زمین و آسمان ها و آنچه را که بین آنهاست، همه را در شش روز آفریدیم و هیچ خستگی احساس نکردیم.» (*قرآن*، ۳۸: ۵۰)

گذشته از آن محمّد بر پایه نوشته طبری گفته است:

«زمانی که اللّه می خواست هنجار هستی را بیافریند، دود را از آتش به وجود آورد. دود در بالای آب قرار گرفت و آغاز به حرکت موجی کرد. اللّه آنرا (آسمان) نامید. سپس اللّه آب را خشک اندخت و آن زمین را تشکیل داد. آنگاه او در روزهای یکشنبه و دوشنبه زمین را به هفت طبقه بخش نمود. اللّه زمین را روی ماهی بزرگی به نام (هوت) آفرید و این ماهی همان (نون) است که اللّه در آیه ۱ سوره القلم قرآن از آن نام برده و آنرا با جمله (نون، سوگند به قلم) ذکر کرده است. ماهی در آب بود و آب در پس صخره کوچکی قرار داشت. و آن صخره بر پشت

یک فرشته استوار بود و فرشته بر روی صخره بزرگی قرار داشت. و آن صخره بزرگ که در آیه ۱۶ سوره لقمان ذکر شده در باد وجود داشت، یعنی نه در هوا بود و نه در زمین. ماهی به‌خود حرکتی داد و به‌حالت تشویش افتاد و زمین نیز حرکت کرد و از اینرو اللّه با ایجاد کوه ها در روی زمین آنرا مستقّر و استوار نمود و کوه ها نیز با افتخار سر از زمین برکشیدند. این نکته را اللّه خود در آیه ۱۵ سوره النحل چنین گفته است، (کوه‌ها روی زمین استوار شدند تا مبادا آن حرکت کند.)»[۱۷۲]

اکنون به گونه کامل روشن شده است که محمّد با یهودی ها و مسیحی‌ها در تماس بوده و بیشتر مطالب *قرآن* را از کتاب های *عهد عتیق* و *عهد جدید* برداشت کرده و موضوع آفرینش یکی از آن موارد است. تنها تفاوت ناچیزی که بین *عهد عتیق* و *عهد جدید* در باره آفرینش وجود دارد، آنست که *عهد جدید* می گوید «خداوند روز هفتم استراحت کرد،» (تکوین، ۲ :۲)، ولی *قرآن* می گوید، «اللّه پس از آفرینش جهان هیچگونه احساس خستگی نکرد.» محمّد، پیوسته این روش را در سراسر *قرآن* به کار گرفته تا وانمود کند که رسالت او دنباله رسالت پیامبران پیشین ابراهیمی است، ولی الهاماتی که به او شده، کامل تر از سایر پیامبران است زیرا او به‌اصطلاح پیامبر پایانی بوده است.

مسلمانانی که با نوعی خودفریبی ادّعا می کنند که درونمایه *قرآن* با دانشهای جدید همخوانی دارد، خاطرنشان می کنند که *قرآن* می گوید که یک روز برای اللّه و فرشتگان برابر با ۵۰/۰۰۰ سال است. (*قرآن*، ۷۰ :۴). بدین ترتیب، آنها ادّعا می کنند که اللّه آفرینش جهان را در مدّت ۳۰۰/۰۰۰ سال (۶ x ۵۰/۰۰۰ = ۳۰۰/۰۰۰) تکمیل کرده است. این چگونگی برهان نه تنها نمی تواند در بی‌پایه بودن مطالب *قرآن* اثری بگذارد، بلکه دلیل دیگر و بیشتری در اثبات نابخردانه بودن درونمایه *قرآن* است. زیرا، دانشمندان فضائی عصر کنونی به این باور رسیده‌اند که بیلیون ها سال به درازا انجامید تا زمین به‌وضع کنونی رسید و توانست برای تولید و رشد درخت ها، جنگل ها و حیوانات زمینه مناسب فراهم آورد.

---

[172]At-Tabari, *The History of At-Tabari*, trans. And Annotated by Ismail K Poonawala, vol. 1 (Albany: State University of New York Press, 1990), p. 204.

گذشته از آن چنین ادّعائی با سایر متون *قرآن* ناهمخوانی و تضادّ دارد و بی پایگی درونمایه *قرآن* را زیادتر فاش می کند. زیرا آیه ۴ سوره المعارج که سخن از برابری یک روز با ۵۰/۰۰۰ سال به میان می آورد، می گوید:

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ۝

«فرشتگان به سوی او در روزی که درازای آن ۵۰/۰۰۰ سال است، بالا می روند.»

این آیه در باره شتاب مسافرت فرشته ها سخن می گوید و حاکی است زمانی که فرشتگان در یک روز مسافرت می کنند، درازای آن روز برای افراد بشر ۵۰/۰۰۰ سال است و یا به گفته دیگر، درازای یک روز آسمانی برابر ۵۰/۰۰۰ سال زمینی است که این موضوع با متون سایر آیه های *قرآن* تضادّ آشکار دارد، زیرا متن آیه ۴۷ سوره الحجّ و آیه ۵ سوره سجّده، می گویند، درازای هر روز آسمانی برابر با ۱/۰۰۰ سال انسانی می باشد. افزون بر چنین تضادّ آشکار و مسخره ای، آیه ۱۱۷ سوره بقره در باره آفرینش می گوید، در زمان آفرینش، اللّه گفت، «باش!» و آن به وجود آمد.[۱۷۳]

بازنمود بحث

آنچه در بالا گفته شد، بدون تردید ثابت می کند که بت اللّه از سایر بت های خانه کعبه «بزرگتر» بوده است. دلیل این فراخواست آنست که اللّه با ذهنیّت نبوغمایه اش موفّق شده است، چنین شاهکاری را در آفرینش گیتی به‌وجود آورد. افسوس که دانشمندان زمان ما این واقعیّات آسمانی را در باره اسرار نهفته آفرینش جهان نادیده گرفته و زمان و نیروی خود را با تئوری هائی مانند Big Bang و «تکامل» به هدر می دهند و توجّه ندارند که اللّهِ قادرِ متعالِ همه چیز دان که آسمان ها و زمین را در شش روز آفریده و پیامبر محبوبش از «داروین،» «گالیله،» و «کوپرنیک» بمراتب بهتر و بیشتر می دانند. براستی که اگر اللّه سرنوشتِ یهودی هائی را که روز شنبه دست به کار زدند و به فرمان او بوزینه شدند، بسر این افرادِ کافرِ، بیدین و نجس نیز آورده بود، آنها اینچنین حرف های بزرگتر از سر خود نمی زدند!

---

[173] *Ibid.*, p. 220; http://infidels.org/library/modern/denis_giron/islamsci.html.

الله افراد مردم را به میمون و خوک تبدیل کرد

قرآن مقدّس می گوید، زمانی شهری در کنار ساحل دریا وجود داشت. اللّه در پیش به ساکنان آن شهر گفته بود، در روز سَبَتْ (شنبه)، از گرفتن ماهی‌های آن دریا خودداری ورزند. ولی، ماهی‌های دریا درست در روزهای شنبه به ساحل آمدند، سرهای خود را از آب بیرون آوردند و با دلبری ساکنان آن شهر را برای شکار خود انگیزش کردند. ولی در روزهای دیگر ماهی ها خود را زیر آب پنهان نمودند و خبری از آنها نبود.

برخی از ساکنان شهر فرمان اللّه را نادیده گرفتند و ماهی ها را در روز شنبه شکار کردند و گروهی دیگر به فرمان اللّه گوش فرا دادند و از گرفتن ماهی ها در روز شنبه خودداری کردند. اللّه آگاه از همه چیز به مجرّد اینکه مشاهده کرد که گروهی از ساکنان شهر از فرمان او سرپیچی کرده و در روز شنبه به ماهیگیری پرداخته اند، آنها را تبدیل به‌میمون کرد و گفت: «میمون شوید،! ای بیچاره های بدبخت و مصیبت زده زشتکار.»

هرگاه شما خوانندگان فروهنده این کتاب در درستی این آیه آسمانی تردید دارید، مِهر فرموده *قرآن* مقدّس را باز کنید و به آیه ۶۵ سوره بقره و آیه های ۱۶۳ تا ۱۶۶ سوره اعراف نگاه کنید، خواهید خواند اللّه می فرماید:

• وَسْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُم بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿۱۶۵﴾ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ﴿۱۶۶﴾ فَلَمَّا عَتَوْا عَن مَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ﴿۱۶۷﴾

«شما بدون تردید داستان آنهائی که مقرّرات روز شنبه را زیر پا گذاشتند، شنیده اید. ما به آنها گفتیم، (شما بدبخت ها بوزینه شوید!) و این چنین ما این افراد را عبرت اخلاف آنها و پندی برای پرهیزکاران نمودیم.» (*قرآن*، ۶۵ : ۲)

«ای رسول، از شهری که در کنار دریا بود و رویدادی که برای مردم آن که مقرّرات روز شنبه را زیر پا گذاشتند، پرسش کن. هر روز شنبه ماهی های آن

دریا روی آب می آمدند و وجودشان را به رخ آنها می کشیدند، ولی در سایر روزهای هفته از آنها خبری نبود. چون این افراد مرتکب لغزش شده بودند، از اینرو ما این چنین آنها را به‌وسوسه انداختیم. و هنگامی که گروهی از آنها گفتند: (چرا شما افرادی را که الله محکوم به‌مجازات شدید و یا نابودی کرده است، پند می دهید؟) آنها پاسخ دادند، (ما به آنها پند می دهیم، زیرا میل داریم در پیشگاه الله وظیفه خود را به انجام رسانیده باشیم و اینکه شاید آنها پند گیرند و پرهیزکاری پیشه کنند.) بنابر این، هنگامی که آنها به پند و اندرز گوش ندادند، ما آنهائی که آن افراد را از دست زدن به کار بد منع کرده بودند، نجات بخشیدیم و گروه خطاکار را به شدیدترین وضع ممکن مجازات کردیم. و زمانی که گروه لغزشکار در ادامه زشتکاری های خود اصرار ورزیدند، به آنها گفتیم، (بوزینه شوید، بدبخت ها!)» (قرآن، ۶۶ - ۱۶۳ : ۷)

در سوره پنجم *قرآن* الله منش خود را بسیار پلیدتر می کند و خشم خود را از یهودیان نیز فراتر می برد و افراد غیر یهودی را هدف قرار می دهد و می گوید، آنهائی که لعنت و خشم او را به خود خریدند، او آنها را به خوک و بوزینه تبدیل کرده است.

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَٰلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ ۚ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ ۚ أُولَٰئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ ﴿۶۰﴾

«بگو ای رسول، (آیا میل دارید، به شما آگاهی دهم که الله به چه کسی از همه بدتر پاداش می دهد؟ آنهائی که الله آنها را مورد لعنت و خشم قرار داد و به بوزینه و خوک تبدیلشان کرد ....)» (*قرآن*، ۶۰ :۵)

بشریّت براستی باید بسیار از الله سپاسگزار باشد که چنین قدرت معجزه ای را در باره بندگان گناهکارش به کار نبرده تا به آنها پندی عبرت آموز بیاموزد. ولی، چه کسی می داند، شاید بسیاری از بوزینه هائی که در جنگل ها و باغ وحش های دنیا بسر می برند، افراد بشری بوده که الله آنها را به بوزینه تبدیل کرده است! دلیل آنهم اینست که الله هیچگاه به محمّد پیامبر دلبندش دروغ نخواهد گفت!

شرم بر الله شبه جزیره عربستان که «چارلز داروین» کاشف و دانشمند بزرگ جهانی را که عقیده علمی اش دنیا را تسخیر کرد به جای محمّد بن عبدالله، یک کاروانزن عرب به پیامبری‌اش بر نگزید!

الله به کوهی فرمان داد یک شتر ماده بزاید تا برای مردم وعظ کند

الله به کوهی فرمان داد، شتر مادّه ای بزاید وآنگاه به‌او رسالت داد برای آزمایش قوم ثمود نزد آنها برود و برایشان وعظ کند. الله همچنین به مردم ثمود فرمان داد بگذارند آن شتر در سرزمین او چرا کند و بهیچوجه سبب آزار او را فراهم نکنند. بویژه الله تأکید کرد که هرگاه آنها به شتر مادّه او آسیبی برسانند، او به سختی آنها را مجازات خواهد کرد. پیامبر الله (صالح) همچنین به قوم ثمود گفت، آن شتر به الله تعلّق دارد و به آنها توصیه کرد از دادن آب به‌او خودداری نورزند. ولی قوم ثمود فرمان الله و پیامبرش (صالح) را نادیده گرفتند و با شمشیری پاهای شتر را قطع کردند و گستاخانه او را کشتند. الله نیز با زلزله شدیدی که برای آن قوم فرستاد، آنها را تبدیل به علف های خشکی کرد که در آغل به چهارپایان می دهند. آیه ۷۳ سوره اعراف و سایر آیه های شرح داده شده در زیر در باره این شاهکار الله می گویند:

وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا ۚ قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ ۖ قَدْ جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ ۖ هَٰذِهِ نَاقَةُ
اللَّهِ لَكُمْ آيَةً ۖ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ ۖ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۷۳﴾ قَالَ الَّذِينَ
اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنتُم بِهِ كَافِرُونَ ﴿۷۴﴾ فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا
تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۷۵﴾ كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ ﴿۷۶﴾ فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَّفِي ضَلَالٍ
وَسُعُرٍ ﴿۷۷﴾ أَأُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِن بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ ﴿۷۸﴾ سَيَعْلَمُونَ غَدًا مَّنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ ﴿۷۹﴾ إِنَّا مُرْسِلُو النَّاقَةِ فِتْنَةً لَّهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ ﴿۸۰﴾ وَنَبِّئْهُمْ
أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ ۖ كُلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ ﴿۸۱﴾ فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَىٰ فَعَقَرَ ﴿۸۲﴾ فَكَيْفَ كَانَ
عَذَابِي وَنُذُرِ ﴿۸۳﴾ إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ ﴿۸۴﴾ إِذِ انبَعَثَ
أَشْقَاهَا ﴿۸۵﴾ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا ﴿۸۶﴾ فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ
عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا ﴿۸۷﴾ وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا ﴿۸۸﴾

«وبر قوم ثمود، برادرشان صالح را به رسالت فرستادیم. او گفت، (ای قوم من، خدای خود را پرستش کنید، زیرا غیر از او خدائی نیست. اکنون معجزی آشکار از سوی خدا آمد که ناقه ((شتر مادّه)) خداست که برای شما معجزه ای بزرگ است، او را واگذارید تا در سرزمین خدا چرا کند و نیّت بدی در باره او به خود راه مدهید که به‌مجازاتی بزرگ گرفتار خواهید شد.)» (قرآن، ۷۳ :۷)

«قوم ثمود با تکبّر گفتند، (ما نمی توانیم به آنچه شما می گوئید ایمان بیاوریم.) آنها

مادّه شتر اللّه را کشتند و از فرمان خدا سرباز زدند و به پیامبرشان صالح از روی تمسخر گفتند که ای صالح اگر تو از رسولان خدائی، عذابی که ما را با آن تهدید کردی برایمان بیاور..» (*قرآن*، ۷۷-۷۵ : ۷)

«قوم ثمود هم آیات ما را تکذیب کردند. آنها گفتند، (آیا این سزاوار است که ما بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم، دراینصورت به گمراهیِ سختی افتاده ایم. آیا تنها اوست که به وی وحی می رسد. او باید فرد دروغگوئی باشد.)» (*قرآن*، ۲۵-۲۳ :۵۴)

«این منکران در فردای قیامت به گونه کامل معلومشان خواهد شد که بی باک کیست. ما برای آزمایش آنها مادّه شتری را فرستادیم و گفتیم از او مراقبت کامل به عمل آورید و با او شکیبا باشید. به آنها بگو، که نوشیدن آب چشمه بین شما و آن مادّه شتر تقسیم شده و یک روز سهم شتر و روزی برای شما باشد. آنها دوست خود را فراخواندند و او با کاردی او را کشت. پس بنگرید که مجازات ما تا چه اندازه شدید خواهد بود. ما برای هلاک آنها یک صیحه آسمانی فرستادیم و همه مانند گیاه خشک شدند.» (*قرآن*، ۳۱-۲۶ :۵۴)

«قوم ثمود از روی غرور و سرکشی پیامبر خود صالح را تکذیب کردند. هنگامی که زشتکارترین آنها آماده انجام گناه شد، پیامبر خدا صالح به او گفت، این مادّه شتر آیت خداست، از خدا بترسید و او را سیراب کنید. آن قوم سخن رسول خدا را نادیده گرفتند و شتر مادّه را کشتند. خدا هم آنها را به کیفر گناه مجازات و شهرشان را با خاک یکسان کرد.» (*قرآن*، ۱۵-۱۱ :۹۱)

الله یک زن ایرانی را به ستاره زهره تبدیل کرد

«باور ناکردنی است، ولی باور کنید،» آیه ۱۰۲ سوره بقره «سحر و جادو» را در اسلام مشروع و مجاز می شمارد و مهمتر از آن تمامی مفسّران *قرآن* باور دارند که بر پایه مفهوم این آیه، سیّاره زهره یک زن زیبای ایرانی بوده که اللّه او را تبدیل به سیّاره یاد شده کرده است. این آیه می گوید:

وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ ۖ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ

ٱلنَّاسَ ٱلسِّحْرَ وَمَآ أُنزِلَ عَلَى ٱلْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَٰرُوتَ وَمَٰرُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَآ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِۦ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَزَوْجِهِۦ وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِۦ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا۟ لَمَنِ ٱشْتَرَىٰهُ مَا لَهُۥ فِى ٱلْءَاخِرَةِ مِنْ خَلَٰقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا۟ بِهِۦٓ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا۟ يَعْلَمُونَ ﴿١٠٢﴾

وسخنانی را که دیوها و شیاطین در باره پادشاهی سلیمان می گفتند باور کردند و سلیمان هیچگاه به خدا کافر نشد، ولی دیوها همه کافر شدند و به مردم سحر و جادو آموزش دادند و آنچه را در بابل به دو فرشته هاروت و ماروت نازل شده بود، یاد می دادند. و آن دو فرشته به هیچکس چیزی یاد نمی دادند، مگر اینکه بدو می گفتند که کار ما فتنه و آزمایش است، مبادا شما کافر شوید. و دیوها به مردم چیزی که بین زن و شوهر جدائی افکند، می آموختند و به کسی زیان نمی رسانیدند، مگر اینکه الله اراده کند و چیزی که به مردم یاد می دادند، برایشان سودمند نبود، بلکه به آنها زیان می رسانید ....»

بیشتر مفسّران *قرآن*، از جمله ابن مسعود، ابن عبّاس، عبدالله بن عمر، و قتاده و همچنین شمار زیادی از مفسّران کنونی در نوشتارهای خود، به تفسیر این رویداد پرداخته اند، ولی نویسنده این کتاب از تفسیری که دکتر محمد ایّوب[۱۷۴] در نوشتار جامع و پژوهشگرانه اش به عمل آورده و در این راستا حتّی به ارزشیابی تفسیرهای نویسندگان دیگر که به تفسیر این آیه پرداخته‌اند، استناد جسته، بهره خواهد گرفت. بر پایه نوشته دکتر ایّوب[۱۷۴]، مفسّران این آیه باور دارند که در زمان ادریس پیامبر، هنگامی که فرزندان آدم ابوالبشر در روی زمین رو به ازدیاد نهادند و به ارتکاب گناه پرداختند، فرشتگان آسمان ها، زمین وکوهها کوشش کردند خشم الله را بر ضدّ آنها برانگیزند. از اینرو، به الله گفتند: «چرا تو نسل این گناهکاران را از روی زمین نابود نمی کنی؟» الله به فرشتگان خود وحی کرد: «من در دل فرزندان آدم شهوت نهاده ام. هر گاه با شما نیز چنین می کردم و به شیطان اختیار می دادم که روی شما نفوذ داشته باشد و شما را به زمین می فرستادم، شما هم مرتکب همان گناهان

---

[174]Dr. Mahmoud Ayub, vol. 1, *The Qu'ran and Its Interpreters* (Albany: State University of New York: 1984), pp. 128-136.

فرزندان آدم می شدید.» فرشتگان نتوانستند باورمند سخنان اللّه باشند و با خود اندیشیدند که هر گاه به زمین فرستاده شوند، مرتکب گناهان فرزندان آدم ابوالبشر نخواهند شد.

آنگاه اللّه به فرشتگانش وحی کرد که چند نفر نماینده از بین خود برگزینند تا اللّه عقیده خود را به آنها ثابت کند. فرشته ها بین خود مشورت کردند و سه نفر نماینده از بین خود که از همه بیشتر از فرزندان آدم انتقاد می کردند، برگزیدند. نام این سه نفر عبارت بود از: «عُزّا،» «عُزایا،» و «عُزازیل.» اللّه تمام فروزه های بشری، مانند خوردن، آشامیدن، شهوت، ترس و امید را در سرشت نماینده های فرشته ها کارگزاری کرد و به آنها گفت: «به زمین بروید، بر فرزندان آدم ابوالبشر فرمانروائی کنید و از دست زدن به چهار عمل دوری ورزید: به من شرک نیاورید، مرتکب قتل نفس نشوید، زنا نکنید و مشروبات الکلی نیاشامید.»[۱۷۵]

برای مدّتی فرشته ها از دستورات اللّه پیروی کردند، روزها روی زمین بر فرزندان آدم ابوالبشر فرمانروائی می کردند، با دادگری بین آنها داوری می نمودند و شب ها به آسمان می رفتند. یکی از این فرشته ها که نامش «عُزازیل» بود و از دو فرشته دیگر خردآگاه تر به نظر می رسید، خود را در برابر تمایلات هوس آلوده بشری ناتوان دید و همان روز نخست از اللّه درخواست کرد، او را از این مأموریّت معاف بدارد و به آسمان بازگشت کرد، ولی دو فرشته دیگر که از این پس، چنانکه در *قرآن* آمده «هاروت» و «ماروت» نامیده شده اند، روی زمین باقی ماندند و به‌فرمانروائی روی افراد بشر ادامه دادند.[۱۷۶]

این حدیث، کم و بیش نکاتی را که بوسیله سایر مفسّران مورد پذیرش قرار گرفته، تأیید می کند.[۱۷۷] ذکر این نکته نیز بایسته است که برخی از احادیث، این

---

[175] *Ibn Kathir*, vol. 1, pp. 395-396, quoted in Dr. Mahmoud ayub, vol. 1, *The Qu'ran and Its Interpreters*, p. 132.

[176] At-Tabari, *The History of Tabari*, vol. 2, p. 428f., quoted in Dr. Mahmoud Ayub, *The Qu'ran and Its Interpreters*, p. 131.

[177] Nisaburi, vol. 1, p. 391, quoted in Dr. Mahmoud Ayub, *The Qu'ran and Its Interpreters*, vol. 1, p. 131.

داستان را به آیه ۳۰ سوره بقره پیوند می دهند که می گوید:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّى جَاعِلٌ فِى ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً ۖ قَالُوٓا۟ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۖ قَالَ إِنِّىٓ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾

به یاد آر، هنگامی که اللّه به فرشتگان گفت، (من در روی زمین ، نماینده ای از بشر خواهم گماشت.) فرشتگان گفتند، (آیا کسی را خواهی گذاشت که در روی زمین فساد کند و خون بریزد و حال آنکه ما ترا تقدیس و ستایش می کنیم.) اللّه گفت، (من چیزی می دانم که شما از آن آگاه نیستید.)»

بر پایه این دیدمان، اللّه دو فرشته «هاروت» و «ماروت» را به زمین فرستاد تا به‌فرشته های انتقادگر نشان دهد که فرزندان آدم دارای فروزه های ویژه ای هستند که اگر آن فروزه ها در فرشتگان وجود داشته باشد، حتّی آنها نیز ناگزیر از نافرمانی و ارتکاب گناه خواهند شد.[۱۷۸]

به هر روی، هنگامی که «هاروت» و «ماروت» بر زمینیان فرمانروائی می کردند، یک زن بسیار زیبای ایرانی به نام زهره (ناهید = ونوس)، که با همسرش اختلافی پیدا کرده بود، برای دادخواهی نزد آنها آمد. زیبائی آن زن، فرشته ها را افسون کرد و آنها سخت دلباخته او شدند و به وی پیشنهاد کردند، موافقت کند، او را از همسرش جدا سازند تا بتوانند از وی کام دل برگیرند. زهره با پیشنهاد آنها موافقت کرد و زمانی که آنها او را به مکان ویژه ای بردند تا با او درآمیزند، وی اظهار داشت که چون او بت پرست می باشد، به شرطی خود را به آنها تسلیم خواهد کرد که آنها نیز به کیش او درآیند و از پرستش خدای یگانه دست بردارند. فرشته ها در پاسخ او گفتند: «ما خداپرست هستیم و هرگز چنین کاری نخواهیم کرد.» زهره نیز آنها را ترک کرد، ولی دگر روز با کودک شیرخواره ای نزد فرشته ها آمد. آنها دوباره برآن شدند تا از او کام نفس برگیرند، ولی او این بار تسلیم شدن خود را موکول به این کرد که فرشته ها آن کودک شیرخواره را به قتل برسانند. آنها از انجام این کار سرباز زدند و اظهار داشتند، هیچگاه مرتکب قتل نفس نخواهند شد. مرتبه بعد، زهره با جام شرابی نزد

---

[178] Dr. Ayub, vol. 1, *The Qu'ran and Its Interpreters*, p. 131.

فرشته ها آمد و به آنها اظهار داشت، هر گاه آن شراب را بیاشامند، او خواستشان را برآورده خواهد کرد. فرشته ها به این پیشنهاد تسلیم شدند و شراب را آشامیدند و زیر تأثیر الکل هم با او همخوابگی کردند، هم مرتکب قتل نفس شدند و هم اینکه از ادامه پرستش خدای یگانه دست برداشتند. هنگامی که اثر باده در مغز فرشته ها فرونشست و آنها به خود آمدند، زهره آنها را مورد سرزنش قرار داد و اظهار داشت: «شما پس از آشامیدن شراب، تمام اعمالی را که پیش از آن انکار می کردید، انجام دادید.»[۱۷۹]

شب بعد، هنگامی که فرشته ها پس از ارتکاب آن اعمال، می خواستند به آسمان بالا بروند، نه بالهایشان باز شد و نه اینکه به آنها پروانه ورود به آسمان داده شد. فرشته ها ناچار به یکی از فرزندان آدم که به نکوکاری شهرت داشت، پناه بردند و از او درخواست کمک کردند. آن مرد به آنها گفت: «چگونه ساکنان روی زمین می توانند در کار ساکنان آسمان دخالت و برای آنها میانجیگری کنند؟» فرشته ها گفتند: «ما در آسمان شنیده ایم که اللّه نسبت به شما فرزندان آدم، حُسن نیّت دارد.»

آن مرد نکوکار زمینی با شنیدن این گفته، درخواست فرشته ها را اجابت کرد و برای آنها دست به دعا و نیاز برداشت. دعای او در بارگاه الهی مورد پذیرش قرار گرفت و اللّه به فرشته های بدکار اختیار داد بین دو مجازات، یکی را برگزینند. یکی مجازات در این دنیا و دیگری مجازات در عالم آخرت. فرشته ها با یکدیگر به‌مشورت نشستند و مجازات این دنیا را برگزیدند.[۱۸۰] بنابر این، اللّه برای مجازات آنها در این دنیا فرمان داد که آن دو فرشته با زنجیرهای سنگین به بند کشیده شوند و در چاهی در بابِل از پا آویزان شوند. بخشی از مجازات آنها اینست که در برابر دهان آنها آب نگهداشته می شود، ولی آنها قادر به آشامیدن آن آب نخواهند بود. تمام مفسّران این آیه *قرآن* و سایر نویسندگانی که در این باره خامه زده نوشته اند، اللّه به دو

---

[179] *Ibn Kathir*, vol. 1, pp. 242, quoted in Dr. Mahmoud ayub, vol. 1, *The Qu'ran and Its Interpreters*, p. 132.

[180] At-Tabari, *The History of Tabari*, vol. 2, p. 428, quoted in Dr. Mahmoud Ayub, *The Qu'ran and Its Interpreters*, p. 131.

«هاروت» و «ماروت» فرمان داده است برای خنثی کردن اقدامات پیامبران دروغین در روی زمین به افراد بشر سحر و جادو یاد بدهند.[۱۸۱] این موضوع نشان می دهد که اوّلاً سحر و جادو در اسلام به رسمیّت شناخته شده و ثانیاً اللّه خود توان رویاروئی باپیامبران دروغین را ندارد و بندگانش باید در برابر آنها سحر و جادو به‌کار ببرند.

در باره سرنوشتی که به سر زهره که آن دو فرشته را فریب داد آمد باید دانست، زمانی که زهره آن دو فرشته را مست کرد، از آنها واژه های رمزیِ ورود و خروج به آسمان را پرسش نمود و با بهره برداری از واژه رمزِ ورود به آسمان به آنجا پرواز کرد، ولی اللّه ترتیبی داد که واژه رمز بازگشت به زمین را فراموش کند. پس از آن اللّه فرمان داد که او به سیّاره نورانیِ زهره (ونوس) تبدیل شود.[۱۸۲] گفته شده است که چون عبداللّه بن عمر که از یاران نزدیک محمّد بود، این داستان را در باره زهره از زبان او شنیده بود، هر زمانی که سیّاره زهره را در آسمان مشاهده می کرد، به او لعنت می فرستاد و می گفت: «این ستاره لعنتی بود که هاروت و ماروت را فریب داد.»[۱۸۳]

Geiger نوشته است متن این داستان در کتاب میدراش یهودی ها ذکر شده و بسیاری از نکات آن نیز در کتاب *عهد جدید* (*رساله دوّم پطروس*، ۴ .۱۱ و یهودا، ۶.۵) و کتاب *یونس* در بخش ششم آمده است.[۱۸۴]

کوتاه اینکه، خرد اللّه و پیامبر او در کتاب مقدّس *قرآن* به ما آموزش می دهند که سیّاره ونوس که عربیِ آن زهره می باشد، یک زن زیبای ایرانی بوده که چون دو فرشته اللّه را فریب داده است، از اینرو اللّه او را تبدیل به سیّاره ونوس کرده است. از اینرو نویسنده ناچار به شرح پالیده ای از سیّاره زهره که در اصل و پایه یک زن زیبای ایرانی بوده، خواهد پرداخت تا عظمت معجزه اللّه و پیامبرش بیشتر برای اهل دین و ایمان روشن گردد.

---

[181] Dr. Ayub, vol. 1, *The Qu'ran and Its Interpreters*, p. 135.

[182] *Ibn Kathir*, vol. 2, p. 242, quoted in Dr. Mahmoud ayub, vol. 1, *The Qu'ran and Its Interpreters*, p. 135.

[183] At-Tabari, vol. 2, p. 431, quoted in Dr. Mahmoud Ayub, vol. 1, *The Qu'ran and Its Interpreters*, p. 136.

[184] *E. J. Brill's First Encyclopedia of Islam*, ed. M. Th. Houtsma, A. J. Wesinck, vol. 3 (Leiden, The Netherlands: 1987), p. 272.

ونوس از نظر فاصله اش با خورشید دوّمین سیّاره در منظومه شمسی بعد از مرکوری است. در فرهنگ برخی از کشورها نام سیّاره ونوس با الهه عشق پیوستگی دارد، مانند ونوس، الهه رومیِ عشق و افرودیت، الهه یونانی عشق. سیّاره ونوس از تمام سیّاره های دیگر به‌زمین نزدیکتر بوده و در حدود ۲۶ میلیون میل (۴۲ میلیون کیلومتر) با زمین فاصله دارد. اگر شب هنگام از زمین به ونوس نگاه کرده شود، از هر ستاره و یا سیّاره دیگری درخشان تر به نگر آمده و پس از خورشید و ماه یگانه موجود فضائی است که می توان آنرا در هنگام غروب آفتاب و یا شکوفیدن خورشید، مشاهده کرد و به همین مناسبت *ستاره صبح* و یا *ستاره شب* نیز نامیده شده است. نه تنها ونوس از هر ستاره دیگری به زمین نزدیکتر است، بلکه از نگر حجم، قطر، اندازه نیز از هر جرم آسمانیِ دیگری بیشتر به زمین شباهت دارد، ولی گاز کربن آن یکصد بار از زمین بیشتر متراکم بوده و درجه حرارت آن ۶۰ درجه سانتیگراد (برابر ۴۶۰ درجه فارنهایت) می باشد. بیشتر سطح ونوس، یعنی در حدود ۸۵ درصد آنرا کوههای آتشفشان پوشانیده است. این سیّاره از ۹۶ درصد گاز کربن و ۳/۵۰ درصد نیتروژن و نیز گازهای هلیوم، آرگون، نئون و کریپتون تشکیل شده است.

ونوس در مدّت ۲۲۴/۷ روز زمینی یکبار به دور خورشید می گردد که بدین ترتیب، مدّت یک سال در ونوس عبارت از هفت ماه و نیم می باشد، ولی روزهای سیّاره ونوس با روزهای کره زمین به گونه کامل تفاوت دارد، زیرا ونوس و کره زمین، هر یک در جهات مختلف دور محورهای خود می گردند. ونوس در هر ۲۴۳/۱۶ روز یکبار به دور محور خود می گردد.

بازنمود بحث

مفسّران ناآگاه حرفه ای نوشتارهای مقدّس اسلامی برای گرم نگهداشتن تنور دکّان دینداریِ خود با تمام نیروهای حرفه ای دروغین خود کوشیده‌اند با تعبیرات و تفسیرهای غیر راستین زهر نابخردانه اصول و احکام بی پایه و کاوَک اسلام را کم رنگ کنند، ولی نه تنها در این باره توفیقی به دست نیاورده، بلکه ناخودآگاهانه اللّه، پیامبر و موجودیّت دیونهاد این کیش را بیشتر آشکار کرده اند. نکته های زیر، نماد

بارزی از این برهان می باشند:

۱- آیه ۱۰۲ سوره بقره *قرآن* بر پایه آنچه که در بالا گفته شد، آشکارا سحر و جادو را تجویز می کند و حتّی اللّه دو تن فرشته هاروت و ماروت را که به سبب نافرمانی و ارتکاب گناه در چاهی زندانی شده اند، مأمور می کند تا به افراد بشر روش های سحر و جادو آموزش بدهند. بدیهی است، زمانی که سوره هفتادو دوّمین *قرآن* «سوره جنّ» نامیده شده، تجویز سحر و جادو در این کتاب نباید شگفت انگیز به نگر برسد.

۲- اللّهِ قادر متعال، در *قرآن* اعتراف می کند که در دل فرشته هایش شهوت و شور نفسانی کارگزاری می کند تا استعداد و تمایل ارتکاب گناه و زشتکاری در آنها به وجود بیاورد. ولی پس از اینکه فرشته ها مرتکب زشتکاری شدند، آنها را با زنجیرهای سنگین به بند می کشد و در چاهی در بابِل از پا آویزانشان می کند تا جزای دست زدن به گناهی را که خود استعداد ارتکاب آنرا در آنها ایجاد کرده، به خوبی بچشند. این را می گویند، دادگریِ اللّه و اسلام!

۳- چقدر جالب است که اللّه خود اعتراف می کند در سرشت افراد بشر، هوای نفس و شور شهوت نهادینه کرده و به شیطان اختیار داده است آنها را گمراه کند، با این وجود، مراتب دادگری و مهر او نسبت به بنده های بشَرَش تا آن اندازه زیاد است که آنها را به‌سبب ارتکاب گناه برای ابد در دوزخ کباب می کند!

۴- جای بسیار شگفت است که هیچ نشانه تاریخی و یا حتّی افسانه مذهبی وجود ندارد که ذکری از زمانی که هاروت و ماروت بر افراد بشر در روی کره زمین حکومت می کرده اند بکنند و یا اینکه از چاهی که این دو فرشته زندانی شده اند نشانی به دست بدهد.

۵- چرا از بین از همه ملّت های جهان، یک زن ایرانی برای افسانه سرایان مذهبی برگزیده شده تا فرشته های اللّه را فریب بدهد و در نتیجه به سیّاره زهره تبدیل شود. به نگر می رسد که این کار دو فرنود داشته باشد: نخست اینکه محمّد با ایرانی ها دشمنی داشته و در آیه دوّم سوره الروّم *قرآن* پیش بینی کرده است که رومی ها، در نبرد ایرانی ها را شکست خواهند داد. افزون بر آن، محمّد تا آن اندازه از ایرانی ها نفرت داشته که بر پایه نوشته المتّقی در کتاب *کنزالامم*، گفته است:

«خداوند، دو ملّت بیگانه را لعنت کند، ایرانی ها و بیزانتینی ها. هرگاه پسران و دختران ایرانی به رشد برسند، تازی ها را نابود خواهند کرد.»[۱۸۵] دوّم اینکه زیبائی زنان ایرانی در سراسر درازنای تاریخ مشهور همه ملّت های جهان بوده و بویژه مردان تازی پیوسته آرمان داشته اند که یک همسر ایرانی داشته باشند. Solomon Talbur در این باره نوشته است:

«ملّت صلحدوست دیگری که دارای کشوری پیشرفته، ثروتمند و فرهنگی برجسته بود و قربانی تازش اسلام و تازی ها قرار گرفت، ملّت ایران بود. پیش از اینکه ارتش تازی ها به این کشور تازش کند و آنرا غارت و چپاول نماید، ایران مرکز دانشمندان بزرگی بود که در یهودی ها و مسیحی ها، از هر جهت نفوذی ژرف برجای گذاشته بودند. هنگامی که تازی ها به کشور ایران تازش کردند، آنرا مورد غارت و چپاول قرار دادند و تمام ثروت های ایرانی ها را از آنها ربودند و برای اینکه به زنان ایرانی که از زیباترین زنان جهان به شمار می روند، دست یابند، بیشتر مردان آنها را از دم تیغ گذراندند و نابود کردند. زنان ایران در تمام درازنای تاریخ، به اندازه ای زیبا و دلربا بودند که پیوسته مورد افتخار و مباهات ایرانی ها بوده و چکامه سرایان سراسر جهان در باره زیبائیِ آنها چکامه سروده اند. همچنین، مردان دورترین نقاط جهان، برای هزاران سال پیوسته آرزو داشته اند که از میان زنان ایرانی برای خود همسر برگزینند. ولی، هنگامی که تازی ها به سرزمین ایران تازش کردند، این کشور از بین رفت و امروز تنها نامی از آن برجای مانده و ستمگرانه ترین حکومت های اسلامی عربی بر آن فرمانروائی می کند. ایران، این کشوری که زمانی در اوج شکوه فرهنگ و تمدّن بسر می برد، یکشبه با وحشیگری های اللّه به خاک فروماندگی افتاد.»[۱۸۶]

۶- بدیهی است زمانی که اللّه فرشتگانش را از کشتن ساکنان روی زمین منع می کند، دست به کاری بسیار اخلاقی و زیبا می زند، ولی چرا همین فرمان را برای پیامبر محبوبش صادر نمی کند؟ آیا خونریزی در روی زمین برای فرشتگان آسمانی

---

[185] A-Muttaqi, *Kanz al-Ummal*, vii, p. 204, quoted in *Islam from the prophet Muhammad to the Capture of Constantinople*, ed. And trans. By Bernard lewis, vol. 2 (London: The MacMillan Press Ltd., 1974), p. 196

[186] Solomon Talbure, *President G.W. Bush is a Moron, Islam is not Peace* (U.S.A.: Xlibris Corporation, 2002), pp. 24-25.

ممنوع، ولی برای آدمیان زمینی مجاز است؟ اگر کشتار افراد بیگناه در روی زمین گناه باشد، چرا الله اینهمه آیه در *قرآن* نازل کرده و به پیامبرش اینهمه دستور کشت و کشتار افراد بیگناه و خونریزی داده است؟ شاید، پاسخ این پرسش را بتوان به‌درستی در فصل دهم این کتاب داد. زمانی که یک شترچران بینوا که دارای ترکیبی از عقده های حقارت و خودبزرگ بینی است، به هر دلیلی به بالاترین زینه قدرت در سرزمینی دستیابی پیدا می کند، ناگزیر برای تسکین دادن جراحت های مزمنی که آن عقده ها در ژرفای ناخودآگاهش نشانده است، دست به شرارت هائی خواهد زد که تنها از یک جانور دوپای درّنده می توان انتظار داشت.

با معجزه الله، پرنده ها فیل ها را شکست دادند

متن سوره فیل در *قرآن* برای آنهائی که در پی تفریح و سرگرمی و مطالب خنده آور هستند، باید گنجی از ثروت به شمار برود. این سوره دارای ۵ آیه است که می گویند:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ۝ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ۝ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ۝ تَرْمِيهِم بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ ۝ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ ۝

«ای رسول، آیا ندیدی، الله با فیل سواران چه کرد؟ آیا الله کید و مکری که آنها برای خرابیِ کعبه اندیشیدند، تباه نکرد؟ و برای هلاک آنها مرغان ابابیل را نفرستاد؟ تا آن سپاه را با سنگ های سجیل سنگباران کردند و تنشان چون علفی زیر دندان حیوان خرد گردید.»

تمام مفسّرانِ *قرآن* نوشته اند، مفهوم آیه‌های این سوره به‌رویداد حمله ابرحه که به نیابت پادشاه یمن در سا ۵۷۰ میلادی در حبشه فرمانروائی می کرد، پیوند دارد. هنگامی که ابرحه بر فیلی سوار بود و همراه لشگریان فیل سوارش می رفت که شهر مکّه را تسخیر کند، ناگهان مرغانی در هوا پدیدار شدند و با سنگ ریزه هائی که در منقار داشتند، نیروهای ابرحه را سنگباران کردند. بر پایه حدیثی که جزئیّات این رویداد را شرح داده، این معجزه بدین سبب رخ داد که عبدالمطّلب، پدر بزرگ محمّد که سرخاندان هاشم بود و نگهبانیِ خانه کعبه را بر دوش داشت، به درگاه الهی کعبه

نیایش کرد که از خانه خود نگهداری کند. در همان زمان بین تازشگران به خانه کعبه بیماریِ مسری آبله شایع شد و سبب شد که آنها از تسخیر شهر مکّه دست بکشند. ابرحه نیز خود (بر پایه احادیث مسخره اسلامی) دچار آبله و زخم های غیر قابل درمان شد و هنگام بازگشت به صنعا به وضع دردناکی درگذشت. الواقدی، تاریخنویس شهیر تازی، هنگامی که به شرح این رویداد می پردازد، به پیروی از روش *قرآن* می افزاید: «و این نخستین باری بود که بیماریِ آبله در جهان معمول گشت.»[۱۸۷]

با توجّه به اینکه عبدالمطّلب پدربزرگ محمّد پیش از اینکه او به خود فرنام پیامبری ببندد، درگذشت و حتّی محمّد اظهار داشت که چون او با باورهای یک خداناپرست درگذشت، جایگاهش در دوزخ خواهد بود[۱۸۸] و عمویش ابو طالب نیز هیچگاه پذیرای اسلام نشد[۱۸۹]، اگر فرض کنیم که این افسانه بچّگانه درست باشد، تردید نیست، هنگامی که عبدالمطّلب در برابر کعبه دست به نیایش برداشته، او دست به‌دامان بت هائی شده که در خانه کعبه نهاده شده بوده است. بنابر این، هنگامی که آیه های سوره فیل سخن از معجزه خانه کعبه به میان می‌آورند، هدفشان بت های خانه کعبه بوده و نه اللّه و یا خدائی که محمّد ادّعای پیامبریِ او را داشته است. به گونه دیگر، هنگامی که محمّد به تازی ها آموزش یکتاپرستیِ اللّه را می دهد، همچنانکه در هنگام رویداد آیات شیطانی و سجده کردن به بت های غرانیق نشان داد، هدفش پرستش اللّه بزرگ بت خانه کعبه می باشد و نه خدای یکتایِ همه جهانیان. جای بسیار شگفت است که مسلمانان جهان به درونمایه کتاب دینیِ خود نیز آشنا نیستند.

یکی از مفسّران *قرآن* که تفسیر او بوسیله دانشگاه الازهر به رسمیّت شناخته شده، درباره تفسیر درونمایه سوره یاد شده می نویسد:

---

[187]Quoted in William Muir, *The life of Mohammad* (Edinburgh: John Grant, 1923), p. cxvi.

[188]Montgomery Watt, Mohammed, *Prophet and Statesman* (Oxford: Oxford University Press, 1961), p. 80.

[189]John Glubb, *The life and Times of Muhammad* (New York: Stein and Day, 1970), p. 137.

سوره (فیل) ۱۰۵ در سال ششم هجرت به محمّد وحی شد. هدف درونمایه این سوره آنست که به طایفه قریش یادآوری کند که بسر ابرحه، فرماندار حبشه از سوی یمن چه آمد تا بلکه آنها به خود آیند و به پذیرش اسلام تن دردهند. ابرحه که از سوی پادشاه یمن بر حبشه فرمانروائی می کرد، با خود اندیشید که هر گاه کعبه را نابود کند و مردم مکّه را زیر یوغ خود درآورد، مردم به جای روی آوردن به خانه کعبه، توجّهشان به کلیسای (خالص) که خود ساخته بود، منحرف خواهد شد. ابرحه در حمله خود به مکّه از فیل بهره برداری می کرد، ولی مرغانی که در فضا ظاهر شدند با سنگریزه هائی که در منقار داشتند و گفته شده است که از سنگ های دوزخی بوده، لشگر فیل سوار ابرحه را سنگباران و نابود کردند و بدین ترتیب، کعبه از حمله ابرحه در امان ماند. این سال، در سنّت تاریخیِ تازی ها، (سال فیل) نامیده شده و همان سالی است که محمّد پا به پهنه هستی گذاشته است. (سال ۵۷۰ میلادی).[190]

جالب تر و خنده دارتر از تفسیر بالا، ثواب و پاداش خواندن این سوره می باشد. کتاب *مجمع البیان*، در باره ثواب قرائت این سوره، می نویسد:

«در باره ثواب و پاداش قرائت این سوره، حدیثی از قول امام جعفر صادق، امام ششم شیعیان ذکر شده که وی گفته است: (کسی که سوره فیل را در هنگام برگزاریِ نمازهای واجب قرائت کند، زمین و زمان و کوه و هر ذرّه خاکی که شاهد قرائت درونمایه سوره فیل از سوی او بوده اند، در روز قیامت انجام این عمل را از سوی او گواهی خواهند کرد و خواهند گفت که او مؤمنی نمازگزار بوده است. آنوقت در آنروز صیحه ای به ندا خواهد آمد و خواهد گفت، (شما در باره این بنده من راست می گوئید. من گواهی شما را چه به سود و چه به زیان او باشد، می پذیرم و اجازه می دهم او بدون پرسش و پاسخ و رسیدگی به اعمالش وارد بهشت شود. این براستی بنده ای است که من هم او و هم اعمالش را می پسندم و او را دوست دارم.)»[191]

---

[190] Dr. M. M. Katib, *The Bounteous Koran*, authorized by Al-Azhar London: McMillan Press, 1984), p. 822.
[191] Majma'-al-Bayan, vol. 10, p. 539.

الله سوگند می خورد

بسیاری از آیات *قرآن* سخن از سوگندهای اللّه می گویند. هفتاد و چهار آیه *قرآن* به گونه کامل و بخشی از هفتاد آیه این کتاب به سوگندهای اللّه ویژگی داده شده است. سوگند چیست؟ سوگند عبارت از قول و یا تعهّد مقدّسی است که دلالت بر اثبات درستی و یا راستیِ گفته و یا عملی که به وجدان فرد سوگند خورنده وابسته‌می‌شود می کند. سوگند، در پایه دارای زیربنای مذهبی است، ولی در امور غیر مذهبی و عُرفی نیز کاربُرد یافته است. هنگامی انسان به‌سوگند خوردن دست می زند که با فرد دیگری در جریانی درگیر می‌شود و احساس می‌کند که در برابر فرد دیگر مورد تردید و یا نبود اعتماد و اطمینان قرار گرفته و از اینرو برای اینکه شکّ و تردید و یا نبود اعتماد فرد دیگر را نسبت به خود برطرف سازد، به سوگند خوردن پناه می‌برد. بنابر این، به گونه کوتاه می توان گفت که سوگند برای جبران کردن و یا برطرف کردن نبود اعتماد و یا ناتوانی منش انسان مورد بهره برداری قرار می گیرد. به همین سبب می توان گفت که سوگند، در زمانی که فردی دارای فروزه های مشکوک و شخصیّت مورد پرسش باشد، مانند افراد دروغگو، جرم پیشگان، قِماربازها و همانند آنها به کار گرفته می شود. بنابر این، انسانی که قصد سوگند خوردن می کند، باید به مقامات مقدّس و یا موجوداتی که دارای ارزش ویژه بوده و در بالای ارزش های سوگندخورنده قرار دارند و یا دست کم وجودشان برای سوگند خورنده دارای ارزش یکتا ست، سوگند بخورند.

ولی، با نهایت شگفتی می بینیم درحالیکه هیچ موجود مقدّسی فراتر از خدا وجود ندارد، با این وجود به گونه ای که گفته شد، اللّه در تمامی هفتاد و چهار سوره *قرآن* و بخشی از هفتاد سوره این کتاب به سوگند پناه می جوید.[۱۹۲] در *قرآن* همچنین آیه‌هائی وجود دارد که اللّهِ همه چیزدان قادر متعال بنده هایش را نفرین و لعنت می کند. از دگر سو، مفهوم و مکانیسم نفرین و لعنت آنست که هنگامی که فردی با دیگری در

---

[192] Faruq Sherif, *A guide to the Contents of the Koran* (London: Ithaca Press, 1985), pp. 30-31.

موردی اختلافی بهم می زند و قصد دارد زیانی به او برساند، ولی توانائی این کار را ندارد با پناهنده شدن به نفرین و لعنت، از یک مقام متافیزیکی درخواست می کند که او این زیان را به‌طرفش وارد سازد. در این موارد نیز به نگر می آید که اللّه، در همان جایگاه پست و ناتوانی بنده‌های بیچاره اش که هیچ توان و اختیاری روی طرف و یا دشمن خود ندارند، قرار می گیرد و او را نفرین و لعنت می کند. بدون تردید اللّهی که در *قرآن* دارای نود و نه نام است، بهیچوجه در جایگاه افراد فرومایه و بیچاره ای که به سوگند و نفرین و لعنت طرفهای خود پناه می برند قرار ندارد، با این وجود، با غایت شگفتی می بینیم که اللّه در *قرآن* به عوامل زیر سوگند می‌خورد:

بادها (۱ :۵۱)، ابرها (۲ :۵۱)، کشتیها (۳ :۵۱)، فرشتگان (۴:۵۱)، کوهها (۱ :۵۲)، خانه کعبه (۴ :۵۲)، طاق بلند (۵:۵۲)، دریای آتش فروزان (۶ :۵۲)، ستارگان (۱ :۵۳)، قلم (۱ :۶۸)، روز قیامت (۱ :۷۵)، نفس ملامت کننده (۲ :۷۵)، صبحگاه (۱ :۸۹)، ده شب (۲:۸۹)، فرد و جفت (۳ :۸۹)، شهر (۱ :۹۰)، شب تار هنگامی که جهان را در پرده می‌پوشاند (۱:۹۲)، روز (۲ :۹۲)، روز روشن (۱ :۹۳)، شب (۲ :۹۳)، انجیر و زیتون (۱ :۹۵)، کوه سینا (۲ :۹۵)، اسبهائی که نفسشان به‌شماره افتاده (۱ :۱۰۰).

در زیر آیه های دیگری است که در متن آنها اللّه به سوگند خوردن دست می‌زند:

وَالصَّٰٓفَّٰتِ صَفًّا ۝ فَالزَّٰجِرَٰتِ زَجْرًا ۝ فَالتَّٰلِيَٰتِ ذِكْرًا ۝ إِنَّ إِلَٰهَكُمْ لَوَٰحِدٌ ۝ رَّبُّ السَّمَٰوَٰتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَٰرِقِ ۝

سوگند به صف زدگانی که صف آرائی کرده و در دفع شرّ دیونهادان توانمند بوده و پیام اللّه را اعلام می کنند که در حقیقت اللّه تو یکتا و آفریننده زمین و آسمانها و آنچه در بین آنها واقع است، می باشد. (قرآن، ۵-۱ :۳۷)

هیچیک از مترجمین و یا مفسّران قرآن تا کنون نتوانسته اند برای جمله: «صف زدگانی که صف آرائی کرده اند،» تفسیری ارائه داده و هدفی برای ذکر این جمله مسخره و بدون مفهوم به دست دهند.

وَالذَّٰرِيَٰتِ ذَرْوًا ۝ فَالْحَٰمِلَٰتِ وِقْرًا ۝ فَالْجَٰرِيَٰتِ يُسْرًا ۝ فَالْمُقَسِّمَٰتِ أَمْرًا ۝ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ ۝ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَٰقِعٌ ۝

«سوگند به بادهای عالم که پراکنده گر بوده و سوگند به آنهائی که بارهای سنگین را بلند کرده و به دوش می گیرند و سوگند به کشتی ها که آسان به روی آب روان

می‌شوند و سوگند به آنهائی که فرمانها را تقسیم می کنند که حقایق دینی واقع خواهد شد.» (قرآن، ۶ : ۵۱)

لَآ أُقْسِمُ بِهَٰذَا ٱلْبَلَدِ ۝ وَأَنتَ حِلٌّۢ بِهَٰذَا ٱلْبَلَدِ ۝ وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ ۝ لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ فِى كَبَدٍ ۝

«به این شهر و خانه ای که تو در این شهر داری سوگند یاد نکنم و سوگند به پدر و فرزندان او که ما بشر را در رنج و مشقّت آفریدیم.» (قرآن، ۵ -۱ :۹۰)

وَٱلطُّورِ وَكِتَٰبٍ مَّسْطُورٍ ۝ فِى رَقٍّ مَّنشُورٍ ۝ وَٱلْبَيْتِ ٱلْمَعْمُورِ ۝ وَٱلسَّقْفِ ٱلْمَرْفُوعِ ۝ وَٱلْبَحْرِ ٱلْمَسْجُورِ ۝ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٌ ۝

«سوگند به کوه تور، سوگند به کتاب نوشته شده، سوگند به تومار کتاب گشوده قرآن، سوگند به خانه غیر مسکونی، سوگند به طاق بلند و سوگند به دریای آتش افروز، روز قیامت که اللّه قول داده است، خواهد رسید.» (قرآن، ۷-۱ : ۵۲)

وَٱلتِّينِ وَٱلزَّيْتُونِ ۝ وَطُورِ سِينِينَ ۝ وَهَٰذَا ٱلْبَلَدِ ٱلْأَمِينِ ۝ لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ فِىٓ أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۝

«سوگند به انجیر و زیتون و سوگند به کوه سینا و سوگند به سرزمین امن که ما انسان را به بهترین شکل آفریدیم.» (قرآن، ۴-۱ : ۹۵)

مترجمین و مفسّرین قرآن واژه «والد» (پدر) را در آیه ۳ سوره البلد که در بالا شرح داده شد، «آدم ابوالبشر» که در ادیان سامی پدر افراد بشر ذکر شده است، دانسته اند. اگر چنین باشد، بسیار جالب توجّه است که اللّه، او را به سبب نافرمانی و ارتکاب گناه از بهشت اخراج کرده و با این وجود اللّه در کتاب مقدّس به او سوگند یاد می کند.

وَٱلْعَٰدِيَٰتِ ضَبْحًا ۝ فَٱلْمُورِيَٰتِ قَدْحًا ۝ فَٱلْمُغِيرَٰتِ صُبْحًا ۝ فَأَثَرْنَ بِهِۦ نَقْعًا ۝ فَوَسَطْنَ بِهِۦ جَمْعًا ۝ إِنَّ ٱلْإِنسَٰنَ لِرَبِّهِۦ لَكَنُودٌ ۝

«سوگند به اسبانی که نفسشان به شماره افتاد. سوگند به آنهائی که جرقّه های آتش برافروختند. سوگند به آنهائی که صبحگاهان به دشمن تاختند و گرد و غبار برانگیختند و سپاه دشمن را در میان گرفتند که انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است.» (قرآن ۶ -۱ :۱۰۰)

نٓ وَٱلْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ۝ مَآ أَنتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ۝

«سوگند به نون و قلم و آنچه قلم می نگارد که تو به مهر پروردگارت دیوانه

نیستی.» (*قرآن*، ۲-۱ :۶۸)

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ۝ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۝

«سوگند به ستاره، چون فرود آید، که پیامبر هیچگاه نه در گمراهی بوده و نه اینکه به هوای نفس سخن می گوید.» (*قرآن*، ۳ -۱ : ۵۳)

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ۝ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ۝ وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ۝ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ ۝

«سوگند به شب، هنگامی که جهان را در پرده سیاه بپوشاند. سوگند به روز، هنگامی که جهان را به ظهور خود روشن سازد. سوگند به‌مخلوقاتی که نر و مادّه آفریده شده اند و سوگند که کوشش های شما مردم بسیار مختلف است.» (*قرآن*: ۹۲ :۱-۴)

لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ۝ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ ۝ أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَلَّن نَّجْمَعَ عِظَامَهُ ۝ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ ۝

سوگند به روز قیامت و سوگند به نفس پر ملامت انسان، آیا او فکر می کند که ما نمی توانیم استخوان های او را بهم بپیوندیم؟ اینگونه نیست، ما توان آنرا داریم که سرانگستان او را نیز به شکل منظّم درآوریم.» (*قرآن*، ۴-۷۵:۱)

جای بسیار شگفت است که در حالیکه اللّه بکرّات در *قرآن* به چنین عوامل و موجودات مسخره و بی پایه ای سوگند یاد می کند، آیه ۱۰ سوره القلم، سوگند خوردن را محکوم می سازد. بیشتر تفسیرنویسان *قرآن* برای ایجاد زمینه انسانی برای مفهوم آیه بالا، در باره تفسیر آن نوشته اند: «تنها افراد دروغگو هستند که در هر موردی، خواه مهمّ و خواه بدون اهمیّت سوگند می خورند، زیرا سخنان عادی آنها را نمی توان باور کرد. بر پایه یک گفته، (سخن یک مرد راستگو به اندازه قول او ارزش و اعتبار دارد.)»[۱۹۳] خنده دار تر از مورد بالا، متن آیه های ۳۲ و ۶۰ سوره الزّمر می باشد. در این دو آیه محمّد آنهائی را که به اللّه دروغ می بندند به گونه شدید محکوم می کند، ولی در آیه های بالا خودش را به جای اللّه می گذارد و اینچنین بیشرمانه از زبان او سوگند می خورد.

---

[193] *The Holy Qur'an* (Saudi Arabia: undated), p. 1794; Abdullah Yusuf Ali, *The Holy Qur'an*, vol. 2, (New York: Hafner Publishing Company, 1946), p. 1586.

فردی که کتاب قرآن را با چشم خرد و نه با ایمان مذهبی می خواند تا آنرا بفهمد، بدون تردید به این نتیجه می رسد که نویسنده این کتاب، فردی است با یک ذهنیّت میانه و فرهنگی سطح پائین، ولی با عقده خود بزرگ بینی فراسوی پندار که با گفتن این سخنان بدون مفهوم و بی پایه، از هر موقعیّتی برای دستیابی به قدرت و فرمانروائی بر همنوعانش بهره برداری می کند. بنابر این، سوگندهای بدون مفهوم و بی اساسی را که او از قول اللّه خودساخته اش می خورد، تراوشات پلشت مغزیِ انسان کژنهادی است که برای جامه عمل پوشانیدن به هدف های خودخواهانه اش تکاپو می کند. ولی چون مفسّران سودجوی قرآن با همه هنری که در این راستا دارند قادر نیستند برای چنین مطالب بیهوده ای مفهوم ادبی به وجود آورند، از اینرو مجبورند مفاهیم واژه ها را با پیچش های ادبی درهم شکسته و از آنها مفاهیمی بزایانند که به مغز نویسنده آن نیز نیامده بوده است.

یأجوج ومأجوج

قرآن در چندین آیه درباره دو طایفه یأجوج و مأجوج سخن می گوید. بر پایه آیه های ۹۱ تا ۹۸ سوره کهف و آیه های ۹۶ و ۹۷ سوره الانبیاء و احادیث مربوط، یأجوج و مأجوج دو طایفه از فرزندان یافث، پسر نوح هستند که به گونه کامل دارای تمام فروزه های انسانی می باشند و در پشت سدّی بسر می برند. هنگام فرا رسیدن روز قیامت این افراد به فرمان اللّه از محلّ سکونت خود، در شمار غیر قابل پندار بیرون می ریزند و چون دارای سرشت ویرانگر هستند، در همه سرزمین ها رخنه کرده و تمام خوراک ها و آشامیدنی های موجود افراد بشر را می بلعند، به گونه ای که کره زمین از آب تهی می شود. افراد این دو طایفه هر زمانی که به افراد بشر دست می یابند، آنها را مورد آزار و اذیّت قرار می دهند و بدینمناسبت، تمام افراد مردم با پدیدار شدن این دو طایفه از آنها وحشت کرده و با حیوانات و متعلّقات خود به داخل خانه ها و پناگاههای خود می روند. هر گاه باور کردن چنین رویدادی برای شما خوانندگان فرهیخته این کتاب امکان ناپذیر است، به آیه های ۹۱ تا ۹۸ سوره کهف *قرآن* به شرح زیر نگاه کنید:

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا ﴿٨٤﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا ﴿٩٣﴾ قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ
يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا ﴿٩٤﴾ قَالَ مَا
مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا ﴿٩٥﴾ آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ
الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا ﴿٩٦﴾ فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا
اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا ﴿٩٧﴾
حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُم مِّن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ ﴿٩٨﴾ وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ
أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿٩٩﴾

«سپس، او (ذوالقرنین)،[۱۹۴] راهش را ادامه داد تا به میان دو کوهی رسید که قومی در آنجا بسر می بردند که سخن فهم نمی کردند. آنها گفتند، (ای ذوالقرنین، دو طایفه یأجوج و مأجوج در اینجا بسیار ستمگری و وحشیگری می کنند، اگر ما هزینه آنرا بر دوش بگیریم، آیا بین ما و آنها سدّی خواهی ساخت که ما از شرّ آنها آسوده شویم؟) ذوالقرنین پاسخ داد، (نیرو و توانی که الله به من دهش فرموده، از هزینه شما برتر است. شما با نیروهای انسانیِ خود به کمک من آیید تا میان شما و آنها سدّی بسازم تا از مزاحمت های آنها نجات یابید.) آنگاه ذوالقرنین دستور داد، برایش آهن بیاورند و زمین را تا به آب حفر کنند و از عمق زمین تا برابر سطح دو کوه، دیواری از سنگ و آهن بسازند، سپس آهن را گداخته کنند و آنگاه مس گداخته بر آن آهن و سنگ بریزند. از آن پس، آن دو طایفه نه توانستند، آن سدّ را

---

[۱۹۴] سوره کهف قرآن در ۱۶ آیه سخن از داستان ذوالقرنین می گوید. در این آیه ها الله به محمّد می گوید: «آنها درباره ذوالقرنین از تو پرسش می کنند. بگو، (ما داستانش را برای شما بازگو می کنیم. ما در روی زمین او را به‌قدرت رساندیم و تمام امکانات را در اختیارش گذاشتیم.)»

یوسف علی در قرآن مشهورش در تفسیر آیه های وابسته به ذوالقرنین می نویسد: «ذوالقرنین در لغت معنی (کسی که دو شاخ دارد) می دهد که در این مورد معنی (پادشاه دو شاخ) و یا فردی که (دو زمانه است) می‌دهد. ما نمی دانیم ذوالقرنین چه کسی بود و در چه زمانی بسر می برد؟ لزومی هم ندارد که ما پاسخ این پرسش ها را بدانیم. زیرا این رویداد در قرآن به عنوان یک ضرب المثل به کار رفته است. آگاهی های همگانی باور دارد که ذوالقرنین، اسکندر بزرگ بوده است. عقیده دیگر درباره ذوالقرنین آنست که او یک پادشاه ایرانی و یا یک پادشاه باستانی از دودمان هیماریت ها بوده است.

Abdullah Yusuf Ali, *The Holy* Qur'an (U.S.A. Brentwood, Maryland: 1992), p.753.

بشکنند و نه اینکه بر روی آن بروند و نه اینکه رخنه ای در آن ایجاد کنند.» (*قرآن*، ۹۸ – ۹۱ :۱۸)

«تا روزی که راه یأجوج و مأجوج باز شود و آنها از هر سوی پست و بلند زمین شتابان درآیند. آنگاه وعده اللّه بسیار نزدیک شود و ناگهان چشم کافران ازحیرت بدون حرکت فرومانند و فریاد کنند، ای وای بر ما که از این روز غافل بودیم و سخت به ستمکاری شتافتیم.» (*قرآن*، ۹۷ – ۹۶ :۲۱)

محمّد خود درباره دو طایفه یأجوج و مأجوج می گوید:

«گروهی از آنها به رودخانه ها می روند و تمام آبهای آنرا می آشامند، به گونه ای که رودخانه خشک می شود. آنهائی که پس از آنها می آیند و از کنار این رودخانه گذر می کنند، می گویند، (اینجا رودخانه ای وجود داشت و آب در آن جاری بود، ولی طایفه های یأجوج و مأجوج همه آب آنرا آشامیدند.) رهبران یأجوج و مأجوج به آنها نگاه می کنند و می گویند، (اینها افراد روی زمین هستند ما دیگر با آنها کاری نداریم. آنچه که ما برایشان باقی گذاشته ایم، در آسمان است.)»[۱۹۵]

محمّد می افزاید:

«یکی ازفراد طایفه یأجوج و مأجوج نیزه ای در دست می گیرد و آنرا به‌سوی آسمان پرتاب می کند. نیزه در حالیکه پر از خون شده است به‌سوی او باز می گردد. پس از آن مصیبت و ناآرامی به وجود می‌آید. هنگامی که آنها مشغول ویرانگری در روی زمین هستند، اللّه کرمهائی می‌فرستد که به پشت گردن آنها می چسبند و همه آنها را می کشند. دیگر کسی از آنها آثاری نخواهد دید.»[۱۹۶]

حدیث دیگری به شرح زیر، درباره یأجوج و مأجوج بوسیله محمّد گفته شده

---

[195] Abdullah Muhammad Khoje, *The End of the Journey* (Washington, D.C.: The Islamic Center, 1987), p. 58.

[196] *Ibid.*

که براستی قصّه گویان جنّ و پری باید آنرا از شاهکارهای جهانی به شمار آورند:

«زینب بنت جحش روایت کرده است که روزی پیامبر اللّه وارد اتاق او شد و در حالیکه وحشت زده به نگر می آمد، اظهار داشت (پرستش ویژه اللّه یکتاست. وای بر تازی ها که بلای بزرگی ممکن است برایشان در راه باشد. زیرا امروز در سدّ آهنی که اسکندر در میان دو کوهی که دو طایفه یأجوج و مأجوج در پشت آن بسر می برند، ساخته، سوراخی پدید آمده است.) سپس محمّد با دو انگشت شست و اشاره‌اش دایره ای می کشد و می افزاید، (سوراخ شبیه این است.) زینب از محمّد پرسش می کند، (یا رسول اللّه، با وجود اینکه افراد نکوکاری در بین ما هستند، ولی آیا ما نابود خواهیم شد؟) محمّد پاسخ می دهد، (بله، هر گاه افراد گناهکار بر نکوکاران فزونی یابند، همه نابود خواهند شد.)»[۱۹۷]

تمامی مفسّران و افراد عادی «ذوالقرنین» و «اسکندر مقدونی» را یکی می دانند، ولی تاریخ می گوید که او یک ژنرال یونانی بود که پس از پیروزی های بسیار، به‌سبب زیاده روی در خوردن مشروبات الکلی و عیّاشی، در سنّ ۳۳ سالگی درگذشت. او یک فرد بت پرست بود که ادّعا می کرد، فرزند «آمون» الهه مصری خورشید بوده است. هنوز در کشور مصر تصویری وجود دارد که نشان می دهد، اسکندر مشغول پرستش الهه «آمون» می‌باشد. در جهان ما هیچ اثر و یا نشانه ای وجود ندارد که دلالت بر ساختن یک سدّ و یا دیوار آهنین و برنجی بین دو کوه بکند. هر گاه اسکندر موفّق به ایجاد چنین شاهکاری می شد، نامش به عنوان یکی از بزرگترین معماران آثار پابرجای تاریخی در تاریخ ثبت می شد.[۱۹۸] **جای بسیار شگفت است که تاریخ نام محمّد را با این افسانه بافی های شرم آور آنهم به نام الهامات آسمانی به عنوان یکی از شیّادان بزرگ و بدون رقیب جهان به‌شمار نیاورده است.**

---

[197] *Sahih al-Bhari*, trans. Dr. Muhammed Muhsin Khan, 9 vols. (New Delhi: India: Kitab bhavan, 1984), vol. 9, No. 249, p. 187.

[198] Winn, *The prophet of Doom*, p. xlvi.

مخلوقات نادیدنی به نام جنّ

بیهودگی های *قرآن*، در سراسر مطالب این کتاب دیده می شود. تمامیِ سوره هفتاد و دوّم *قرآن* در باره برخی موجودات نادیدنی به نام جنّ سخن می گوید. این موجودات مرموز نادیدنی می گویند:

وَأَنَّهُۥ لَمَّا قَامَ عَبْدُ ٱللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا۟ يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا ﴿١٩﴾

«و چون بنده ویژه اللّه (محمّد) برای نیایش به درگاه او قیام کرد، جنّ ها برای شنیدن سخنان او ازدحام کردند.» (*قرآن*، ۱۹ :۷۲)

نکته جالب اینجاست که این موجودات نادیدنی را بغیر از یک فرد شیّاد، هیچکس دیگر نمی تواند ببیند. اللّه بارها در *قرآن* به محمّد فرمان می دهد، به مردم بگوید که او هم مانند آنها تنها یک فرد بشر می باشد و دانش او توان آنرا ندارد که چیزهای غیر قابل دیدن را مشاهده کند. او نه فرشته است و نه اینکه به گنج های اللّه دسترسی دارد و نه اینکه دارای توان غیر عادی است، بلکه تنها یک پیامبر می باشد. (*قرآن*، ۱۸۸ :۷، ۵۰ :۶) در آیه ۶ سوره فصّلَت نیز اللّه به محمّد فرمان می دهد به مردم بگوید، که او نیز مانند سایر افراد بشر یک انسان بوده و دارای توان برتر از عادی نیست. ولی جای شگفت است که او درونمایه این آیه ها را فراموش می کند و سخن از دیدن موجودات مرموزی به میان می آورد که بغیر از او کسی توان مشاهده آنها را ندارد.

جانوری که بین دو شاخش چهار میل فاصله است

آیه ۲۸ سوره النّمل دارای آنچنان مفهوم شیرین و خنده آوری است که افسانه نویس های کمدی را به‌شگفت وامی‌دارد. این آیه می گوید، هنگامی که وعده عذاب کافران فرا برسد، اللّه از ژرفای زمین جانوری را می فرستد تا حساب کافران را برسد. این جانور، دارای انگشتر سلیمان پسر داود و عصای موسی پسر عمران است. این جانور که «دابّةُالارض» نامیده می شود با عصای موسی سبب می شود که چهره ایمانداران بیشتر نورانی شود. او بینیِ کافران را با مهر سلیمان مهر می‌کندمردم

گرد هم جمع می آیند و هر یک می گوید: «تو یک فرد با ایمان هستی.» دیگران می گویند: «تو یک کافر هستی.»

پیامبر در باره فروزه های «دابّةُالارض» گفته است، او دارای جثّه ای بس بزرگ و پشمالو و دم و ساق پاهای دراز است. بین دو شاخ او ۶ کیلومتر (در حدود ۴ میل) فاصله است؛[۱۹۹] سرش شبیه به گاو، گردنش مانند شترمرغ و سینه اش به سینه شیر شباهت دارد.[۲۰۰] نخستین بار او از مناطق بیابانی پدیدار می شود و کسی از اهالی مکّه از او آگاهی پیدا نمی کند. سپس، او ناپدید می شود. آنگاه دوباره پدیدار می شود و در این هنگام بیابان نشین ها از آمدنش آگاهی می یابند و خبر آمدنش در شهر مکّه نیز شایع خواهد شد. مرتبه سوّم که «دابّةُالارض» پدید می آید، مردم در مسجد بزرگ مکّه، او را بین گوشه خانه کعبه و مقام ابراهیم مشاهده خواهند کرد. هنگامی که او سرش را تکان می دهد، گرد و خاک از آن بیرون می ریزد. هر کسی بغیر از افراد با ایمان از او فرار می کنند.[۲۰۱]

آیا براستی مسلمانان جهان به این اراجیف خردآزار ایمان دارند؟ هر گاه پاسخ مثبت باشد، باید برای خرد مرده آنها به سوگ نشست!

تئوری ناسخ و منسوخ، برهان علمیِ پوچیِ قرآن

برای پنهان نگهداشتن بیهودگی های *قرآن*، یک رشته به اصطلاح علمی در فقه اسلامی به وجود آورده اند که تئوری ناسخ و منسوخ نامیده می شود. این تئوری در دو آیه *قرآن* به شرح زیر وارد شده است:

«مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۰۶﴾

ما هیچ آیه ای را نسخ نمی کنیم و یا حکم آنرا متروک نمی سازیم، مگر اینکه بهتر

---

[199]Abdullah Muhammad Khoje, *The End of the Journey* (Washington, D.C.: The Islamic Center, 1987), pp. 48-49.

[200]Mehdi Elahi Ghomsheie, *Koranelkarim* (Ghom: Osweh Publications, 1991), p. 384.

[201]Khoje, *The End of the Journey*, pp. 48-49.

از آن یا مانند آنرا بیاوریم. آیا مردم نمی دانند که الله بر هر چیزی قادر است. (قرآن، ۱۰۶ : ۲)

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ۝

هنگامی که ما آیه ای را از روی مصلحت نسخ کنیم، به جای آن آیه دیگری می آوریم و الله خوب می داند، چه آیه ای نازل کند. می گویند، تو همیشه بر الله افترا می بندی، چنین نیست، بلکه بیشتر آنها نمی فهمند. (قرآن، ۱۰۱ : ۱۶)

هیچکس این حقیقت را انکار نمی کند که برخی از آیه های *قرآن* منسوخ شده اند، ولی در بین مقامات مذهبیِ اسلام در باره شماره آیه های منسوخ شده اختلاف بسیاری وجود دارد. برخی از به اصطلاح علمای اسلام، شماره آیه های منسوخ شده را بسیار ناچیز دانسته و آنها را به پنج آیه محدود می کنند، ولی گروهی دیگر باور دارند که شماره آیه های منسوخ شده، به ۲۲۵ آیه می رسد.

بسیار تماخره آمیز است که در حالیکه آیه ۲۶ سوره کهف می گوید: «... الله به گونه کامل به تمام اسرار و رموز آسمان ها و زمین آگاهی دارد و او هر چیزی را می بیند و می شنود .....» و نیز آیه ۶۴ سوره یونس می گوید: «... سخنان الله را بهیچوجه نمی توان تغییر داد .....» ولی در باره آیه های ناسخ و منسوخ، الله نخست آیه های اشتباه و نامناسبی را به اصطلاح به پیامبرش وحی می کند و سپس، در پی اصلاح و بهترسازی و تغییر آنها برمی آید. باید گفت که اگر براستی الله همه چیزدان و قادر متعال بوده و هیچگونه تغییری در سخنان او امکان پذیر نیست، چگونه است که او در آغاز بهترین آیه را وحی نمی کند که بعد ناچار به تغییر آن نباشد. هرگاه غایت نیکی ها از الله ناشی می شود، چرا او در آغاز مرتکب اشتباه می شود و سپس در پیِ اصلاح و تغییر آن برمی آید. بدیهی است که اگر یک فرد عادی بشر (البتّه نه یک فیلسوف، یا سیاستمدار و غیره)، در ابراز عقیده و یا تصمیمی مرتکب اشتباهی بشود، اعتبار و ارزش خود را از دست خواهد داد، ولی به نگر می رسد که الله لوده اسلام و پیامبرش در ارتکاب اشتباه مصونیّت دارند.

بیشتر آیه های منسوخه، وابسته به زمانی هستند که محمّد در مکّه بسر می برده است. زیرا هنگامی که محمّد در مکّه بسر می برد و هنوز مزه قدرت را نچشیده بود، وانمود می کرد که او اندرزگوئی بیش نیست و وظیفه اش تنها اینست که آیه هائی را

کـه اللّه به او فرمان می دهد به آگاهی مردم برساند و در برابر آنها و بازتابی که در این راستـا نشـان می دهنـد، شکیبـائی بـه خـرج دهـد و مجـازات افراد نافرمان را به اللّه واگـذارد. ولی هنگـامی کـه به مدینه رفت و قدرت حکومت را در این شهر به دست گـرفت، «کشتیبـان را سیـاستی دگر آمد.» در مدینه محمّد بسیاری از آیه هائی را که دلالت بـر نـرمشِ منش داشت، منسـوخ کـرد و بـرای وادار کردن مردم به پیروی از دستـوراتش سیـاست شمشیـر در پیش گرفت. آیه های جدیدی که محمّد در مدینه بـه‌وجـود آورد، آیـه هـای مکّی را نسخ و لغـو می‌کننـد و بـه او و مسلمـانان فرمان می دهنـد، به‌جنگ و جهاد دست بزنند، ترور کنند و بکشند. در زیر چند نمونه هم از آیه های ناسخ و هم منسوخ خواهیم آورد:

آیه های منسوخ شده - «بگو، ای مردم شما هر چه می‌خواهید بکنید، من نیز به‌وظیفه خـود عمل می کنم، بـه زودی شمـا خواهید دید چه کسی در آخرت رستگار خواهد شـد....» (۶:۱۳۵). پس اگر شما از حقّ روی گردانیده و اندرز مرا نپذیرید، از شما مزدی نخواهم خواست، زیرا پاداش من با اللّه است ....» (۷۲ : ۱۰). «امّت را از روزی کـه مـردم از آن غـافلنـد، آگاه کن.» (۳۹ : ۱۹). «بنابر این، در کار آنها شتاب مکن ....» (۸۴: ۱۹). «کوشش کن در برابر آنچه که آنها می گویند، شکیبا باشی ....» (۱۷ :۳۸، ۱۳۰: ۲۰). « بگـو هر یک از ما شکیبائی به کار گرفته ایم، شما هم همین کار را انجـام دهیـد....» (۱۳۵: ۲۰). بگـو، ای مـرد، من به رسالت برگزیده شده ام که تنها بـه‌شمـا آگـاهی بدهم.» (۴۹ :۲۲). « اگر آنها با تو با تو دشمنی ورزیدند، بگو، (اللّه خوب می داند، شما چه می کنید.» (۶۸ : ۲۲). « کوشش کن، برای مدّتی آنها را در جهل و نـاآگـاهی بـاقی بگـذاری.» (۵۴ : ۲۳). «تـو آزار و بـدیهای آنها را به آنچه نیکـوتـر است، پاداش ده....» (۹۶ :۲۳). «و نسبت به آنچه که آنها می گویند، شکیبا باش، و به گونه نیکوئی از آنها دوری گزین.» (۱۰ :۷۳).[202]

آیـه های نـاسخ - «هر زمانی که به آنها دست یافتی، آنها را بکُش... (۱۹۱ : ۲). «تا آن انـدازه از آنهـا بکش تـا فتنه و فساد از روی زمین برداشته شود و دین اللّه همه جا گستـرش یـابـد ....» (۱۹۳ :۲). «جنگ و کشتـار بـرای شمـا مقرّر گردیده، اگرچه

---

[202] Sherif, *A guide to the Contents of the Koran*, p. 59.

ممکن است، شما به آن تمایلی نداشته باشید ....» (۲:۲۱۶). «... هر کجا آنها را یافتید بگیرید و بکشیدشان ....» (۸۹ : ۴). «مشرکین را هر کجا یافتید، آنها را بکشید ....» (۹:۵). «در برابر آنهائی که به الله و روز قیامت ایمان ندارند، جهاد کنید ....» (۲۹ : ۹). «با غیر مسلمانانی که پیرامون خود می یابید، جنگ و جهاد کنید ....» (۱۲۳ : ۹). هر زمانی که آنها یافت شوند، باید دستگیر شده و بیرحمانه کشته شوند ....» (۶۱ : ۳۳).[۲۰۳]

الهیّات اسلامی به اندازه ای دامنه تئوری ناسخ و منسوخ را گسترش داده که آنرا به یک رشته علمی تبدیل کرده است. یکی از کتاب های تفسیر قرآن (*کشف الاسرار*، در تفسیر آیه ۱۰۶ سوره بقره می نویسد: «عقیده نخستین این بوده که تئوری ناسخ و منسوخ، هم شامل *قرآن* می شود و هم حدیث.» بدین ترتیب می توان گفت که از یکسو، *قرآن* خود را نسخ می کند و حدیث *قرآن* را و از دگرسو، حدیث خودش را نسخ می کند و *قرآن* حدیث را. تمام این نکات را فقه اسلامی مورد پذیرش و تأیید قرار داده است.[۲۰۴]

تردید نیست که مباحث بچّگانه فقه اسلامی که تمام اصول و احکام اسلام را دربر گرفته، مغز های افراد مسلمان را سنگی و ایستا کرده است. شگفت نیست که ملّت های اسلامی که دارای بزرگترین بخش ثروت های طبیعیِ جهان هستند، از واپسگراترین ملّت های دنیا به شمار می روند. Michael Moravesik بر پایه تعریفی که Whewell در سال ۱۸۴۰ برای «دانشمند» به عمل آورده، آمار دانشمندان نویسنده را در سال ۱۹۷۶ به شرح زیر پژوهش کرده است:

تمام جهان	۳۵۲/۰۰۰
کشورهای جهان سوّم	۱۹/۰۰۰
کشورهای مسلمان	۳/ ۳۰۰
اسرائیل	۶/۱۰۰

---

[203] *Ibid.*
[204] *Ibid.*, p. 60.

نکته جالب آنست که در حالیکه در سال ۱۹۷۶، شمار نویسندگان هندوستان ۲.۲۶۰٪ و پاکستان یک کشور اسلامی ۰.۰۵۵٪ بوده است. اهمیّت این آمار در آنست که هندوستان و پاکستان، هر دو تا سال ۱۹۴۷ یک ملّت واحد بودند و این دو کشور تشکیل شبه قارّه هندوستان را می دادند. ولی، در سال ۱۹۴۷ که این شبه قارّه به‌سبب وجود اختلاف بین هندوها و مسلمانان به دو سرزمین هندوستان و پاکستان تجزیه شد و بخش های شمال غربی و شمال شرقی که مسلمان نشین بودند، تشکیل کشور پاکستان و بقیّه شبه قارّه که هندونشین بود، به شکل هندوستان باقی ماند. از زمان جدائی این دو سرزمین اختلاف بین مسلمانان و هندوها از نگر علمی آشکار شد تا به نسبت ذکر شده در آمار رسید. پژوهش دیگری در باره شماره کتاب های علمی که در این دو کشور به چاپ رسیده، نشان می دهد که در سال ۱۹۸۸ در هندوستان (با جمعیّت هفتصد میلیون نفر)، ۹۰ کتاب و در پاکستان (با جمعیّت نود میلیون نفر)، تنها ۴ کتاب بوده است.[۲۰۵]

مسلمان حقّ اندیشیدن ندارد، الله و پیامبر برای او می اندیشند و تصمیم می گیرند

بر پایه آیه ۳۶ سوره احزاب *قرآن*، هنگامی که اللّه و پیامبرش در باره امری تصمیم گرفتند، دیگر فرد مسلمان حقّ اندیشیدن برای تغییر تصمیم اللّه و پیامبر را ندارد. متن آیه چنین است:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا

«هیچ مرد و زنی را در کاری که اللّه و رسول حکم کنند و تصمیم بگیرند، اراده و اختیاری نیست و هر کس از رسول و اللّه نافرمانی کند، سخت به گمراهی افتاده

---

[205] Date on trade and technology in Muslim countries has been collected in useful form in the *International Conference on Science in Islamic Polity*, vol. 1, (Islamabad: Ministry of Scienc and Technology), pp. 350-354, quoted by Parvez Hoodbhoy, *Islam and Science* (New Jersey: Zed Books, 1991), pp. 33-34.

است.»

قرآن یوسف علی، آیه بالا را چنین تفسیر می کند: «ما نباید با خرد تو در پی رقابت با خرد اللّه برآئیم... ما باید تصمیم اللّه را با کمال وفاداری و ایمان بپذیریم و برای اجرای دستور و تصمیم او غایت کوشش خود را به کار گیریم. ما باید برای همیشه اراده خود را در خواست و اراده الهی ادغام کنیم.»[۲۰۶] قرآن دیگری با فرنام The Bounteous Koran که با کوشش کاتب به چاپ رسیده، آیه بالا را چنین تفسیر می کند: «این آیه درباره زینب بنت جحش، دختر عموی پیامبر به او وحی شد. بدین شرح که پیامبر میل داشت، زینب بنت جحش را به ازدواج پسرخوانده اش زید بن حارث درآورد، ولی زینب و برادرش، هر دو با این کار مخالف بودند و از اینرو، آیه بالا نازل شد که زمانی که اللّه و پیامبرش درباره موضوعی تصمیم گرفتند، فرد با ایمان، چاره ای بجز پذیرش آن ندارد. بنابر این زینب با وجود اینکه مایل به ازدواج با زید نبود، ولی ناچار به پذیرش دستور محمّد شد. ولی، بعدها از زید طلاق گرفت و همسر محمّد شد.»[۲۰۷] (این همان زینبی است که محمّد، روزی که برای دیدن زید به خانه اش رفته بود، بدن نیمه لختش را دید و عاشق او شد و او را با پشت هم اندازی از دست زید درآورد و او را به زنان حرمسرایش افزود. این بازنمود از نویسنده کتاب است.)

بازنمود

متن آیه بالا بدون هیچ تردید، نشان می دهد که اسلام یک کیش فاتالیسم و جبری است. در اسلام، همه چیز از پیش بوسیله اللّه مقدّر شده و فرد مسلمان بهیچوجه دارای آزادی اندیشه و گزینش داوطلبانه نیست. مسلمان باید درِ خرد و سایر سرمایه های ذهنی اش را قفل کند و منتظر باشد تا ببیند اللّه برای او از پیش چه

---

[206] Abdullah Yusuf Ali, *The Holy Qur'an*, vol. 2, (New York: Hafner Publishing Company, 1946), Commentary 2731, p. 1117.

[207] Dr. Katib *The Bounteous Koran*, Commentary 34, p. 555.

تصمیمی گرفته و برایش چه مقدّر کرده است. اصل تقدیر و سرنوشت، مسلمانان را وادار می کند باور داشته باشند که رویدادهای زندگیِ آنها بوسیله یک نیروی خارجی مطلق و نرمش ناپذیر زیر کنترل قرار دارد و اختیار زندگی آنها در دست خودشان نیست. بدین ترتیب، یک مسلمان راستین از خرد خود جدا بسر می برد و گیاهوارانه زندگی می کند.

نکته جالب در تفسیر دوّم آیه بالا که بوسیله کاتب به عمل آمده، اینست که یک زن بینوا نخست بر خلاف احساسات درونی اش، آلت ارضاء تمایل خودپسندانه یک فرد حیله باز به نام پیامبر اللّه شده و به ازدواجی که او برایش مصلحت می داند، تن در می‌دهد و سپس قربانیِ شهوتِ نفسانیِ همان فرد پیامبر قرار می گیرد، از ازدواجی که او به فرمان اللّه برایش مصلحت دیده، می بُرد و به ازدواج خود پیامبر در می‌آید. در مورد نخست، آن زن بینوا مجبور می شود بر خلاف اراده اش به یک ازدواج ناخواسته تن دردهد و در مورد دوّم همسر جوانش را که ممکن است نسبت به او احساسات عاطفی پیدا کرده باشد، طلاق دهد و به ازدواج مرد سالخورده شیّادی درآید که سنّ پدرش را دارد. اگر چه موضوع ازدواج، مهمترین رویداد تاریخ زندگیِ آن زن به شمار می رود، ولی در هیچیک از آنها، اراده وی هیچ نقشی ندارد و اللّه و پیامبر برایش تصمیم می گیرند.

این رویدادآشکارا ثابت می کند که اسلام کیش تقدیر و سرنوشت از پیش ساخته شده است. مسلمان در اداره امور زندگیِ خود، دارای اندیشه آزاد و اختیاری نیست و باید به جای بهره برداری از اراده‌اش منتظر بماند تا دریابد اللّه و پیامبر برای او در پیش چه تصمیمی گرفته اند.

یکی از کاتبان قرآن شیّادی محمّد را کشف کرد و از اسلام خارج شد

یکی از منطقی ترین فرنودها برای اثبات اینکه کتاب *قرآن* بوسیله خود محمّد به‌رشته نگارش درآمده، رویداد وابسته به «عبداللّه بن سعد بن ابی سرح،» یکی از کاتبان *قرآن* می باشد. هنگامی که محمّد در مدینه سکونت داشت، عبداللّه و چهار نفر دیگر را استخدام کرده بود تا به اصطلاح الهاماتی را که به او می شود، به رشته نگارش درآورند. در چندین مورد، هنگامی که محمّد موضوعی را به عبداللّه دیکته

می کرد، وی عقیده اصلاحی اش را در آن باره اظهار می داشت و محمّد نیز بدون هیچگونه اعتراض و یا مقاومتی عقیده او را می پذیرفت. پس از چندین مرتبه که عبداللّه نگر مشورتی و اصلاحی خود را برای محمّد بیان کرد و وی بدون هیچ بازتابی به پیشنهادات او تسلیم شد، عبداللّه ایمانش را نسبت به محمّد و *قرآن* به عنوان یک کتاب الهی از دست داد و محمّد را ترک کرد و به مکّه رفت و به قریش پیوست.[۲۰۸]

محمّد دستور داده بود، چند نفر از مخالفانش ولو آنکه خود را به پرده های خانه کعبه چسبانیده باشند، اعدام شوند که یکی از آنها عبداللّه بود. در زمانی که محمّد بر مکّه پیروز شد، عبداللّه دستگیر شد و محمّد دستور داد او را اعدام کنند. ولی، عثمان، داماد محمّد که برادر رضاعی عبداللّه بود، از محمّد درخواست بخشش او را نمود. محمّد، برای مدّتی سکوت کرد و به درخواست عثمان پاسخی نداد. پس از مدّتی محمّد سکوتش را در باره سرنوشت عبداللّه شکست و به پیروانش گفت: «من در باره عبداللّه سکوت کردم تا یکی از شما سر او را برای من بیاورید.» یکی از انصار گفت: «چرا تو به من اشاره ای نکردی تا سرش را برایت بیاورم.» محمّد، پاسخ داد: «پیامبر با اشاره دستور کشتن کسی را نمی‌دهد.»[۲۰۹] محمّد، سرانجام از روی بی میلی عبداللّه را بخشید.»

بازنمود

محمّد در باره کشتن «عبداللّه بن سعد بن ابی سرح» که مچ او را در پشت هم اندازی باز کرد، به گونه ای که گفتیم اظهار می دارد: «پیامبر با اشاره دستور کشتن کسی را نمی دهد.» در حالیکه به کیفیّتی که در مطالب فصل پنجم همین کتاب خواهد آمد، او آشکارا دستور داد، مخالفانش به وحشیانه ترین وضع ممکن ترور و کشته شوند.

---

[208] Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim* (Amherst, New York: Prometheus Books, 1995), p. 114.

[209] At-Tabari, *The History of Tabari*, vol. 8, pp. 178-179, Ibn Ishaq, p. 550.

خرافات قرآن باید بر اصول اخلاقی برتری داده شوند

در دانش حکمت الهی دیدمانی وجود دارد که Antinomianism نامیده می‌شود. این دکترین حاکی است که ایمان به باورهای مذهبی باید بر اصول و موازین اخلاقی برتری داده شوند و رستگاری انسان تنها بوسیله ایمان به‌باورهای دینی او به وجود می آید و نه کاربُرد اصول اخلاقی و ارزش های انسانی. این تئوری که در زبان فارسی می توان آنرا به(دین برتر از اخلاق) برگردان کرد، در اصول و احکام اسلامی بیش از سایر ادیان ابراهیمی کاربُرد کامل دارد و به همین دلیل نیز دین اسلام از سایر ادیان ابراهیمی جزمی تر و بنیادگرایانه تر به شمار می‌رود.

هنگامی که دین و اخلاق با یکدیگر مقایسه می شوند، پیوسته باورهای دینی در بالای اصول اخلاقی قرار می گیرند. یک فرد انسان در همبودگاه بشر بوسیله عقاید دینی اش ارزشیابی می شود و نه اصول و ارزش های انسانی او. بویژه اسلام باور دارد، پیش از اینکه فرد بشر پا به پهنه هستی بگذارد، بوسیله خداوند در سرشت یا نیکو آفریده شده و یا مردود و ملعون. در این راستا، به نگر می رسد که محمّد، بر آنچه که مارتین لوتر و جان کالون برای بشریّت به ارمغان آوردند، هزاران سال پیشی گرفته است. زیرا، آنها به بشر گفتند: «هیچیک از شما تنها بوسیله اعمال و رفتارتان رستگار نخواهید شد، زیرا رستگاری انسان یا در نتیجه اینکه عیسی مسیح خود را برای نجات پیروانش قربانی کرد به وجود خواهد آمد و یا بوسیله شفاعت و میانجیگری او و نه مِهر خدا نسبت به بندگانش.»[۲۱۰] محمّد نیز پیش از آنها به‌پیروانش گفته بود: «در رفتارتان پیوسته میانه روی را پیشه کنید. ولی اگر در انجام این کار توفیق نیافتید، از بهشت بگذرید و هرچه می خواهید انجام دهید، زیرا هیچکس تنها به‌سبب کردار و رفتارش به بهشت نخواهد رفت.»[۲۱۱]

امانوئل کانت، فیلسوف والاجاه سده هیجدهم باور داشت که منش اخلاقی یک

---

[210] *Sahih Muslim*, trans. Abdul Hamid Siddiqi, 4 vols., vol. 4, (Beirut, Lebanon: Dar al Arabia, 2002), pp. 1472-1473.
[211] *Ibid.*, p. 1473.

پدیده درون ذاتی است که نباید آنرا با عوامل خارجی پیوند داد. او باور داشت انگیزه انسان برای انجام عمل نیکو باید نفس درونی او باشد و نه اینکه در انتظار گرفتن پاداش و یا حتّی جبران آن به عمل نیک دست بزند. این فلسفه اخلاقی که Deontology نامیده می شود حاکی است که عمل نیک و بد را باید از فروزه های ذاتی آن شناخت و نه نتایج و فرآیندهای آن. برای مثال، هر گاه انسان به‌سبب پیوند دوستی با دیگری دست به عمل نیکو می زند نمی توان به عمل او ارزش مثبت داد، زیرا انگیزه فرد برای انجام آن عمل پیوندهای دوستی اش با دیگری بوده و نه اینکه منش نیک را به خاطر نفس مثبت عمل انجام داده باشد. این دیدمان فلسفی باور دارد که برخی از اعمال بدون توجّه به نتایجی که به باور خواهند آورد، در نفس نکوهیده و زشت هستند، مانند دروغگوئی، شکستن قول و پیمان، مجازات فرد بیگناه و ارتکاب آدمکشی. ولی به گونه ای که در شرح رویدادهای زندگی محمّد نوشته شد، او آشکارا دروغگوئی را در برخی موارد تجویز کرده و در مذهب شیعه، «تقیّه» یعنی «دروغگوئی شرعی» مجاز شده است. (به صفحه ۲۷۸ همین کتاب و مطالب صفحه ۱۳۹ به بعد کتاب *شیعه گری و امام زمان* نگارش همین نویسنده مراجعه فرمائید.)

گفتارهای سینتای مشهوری مانند «انجام وظیفه باید به خاطر نفس وظیفه انجام بگیرد،» «پاداش پاکدامنی، وجود نفس پاکدامنی است» و «عدالت به بهای خراب شدن آسمان باید اجرا گردد» از دست آوردهای همین دیدمان فلسفی است. ولی در فرهنگ ادیان آسمانی اندیشه و منش نیک را تنها در خواست های سودجویانه نمایندگان موجودات نادیده آسمانی که در وجود خودخواه و نفس پرست خود آنها دگردیس شده و غیر از خودشان فرد دیگری توان تماس با آنها را ندارد باید جستجو کرد. به هر روی، کانت فیلسوف والارتبه آلمانی اصول اخلاق و ارزش های اخلاقی انسان را بالا و برتر از «متافیزیک» قرار می دهد، ولی پیامبران و دکّانداران دینی خرافات و افسانه های خودساخته متافیزیکی را بالاتر از اخلاق و ارزش های اخلاقی انسان بر می شمارند.

به گونه ای که می دانیم چون محمّد اظهار داشت که او پیامبر پایانی بوده و کتاب قرآن برای همه ملّت ها و تمام دوره های گوناگون به وجود آمده، از اینرو امکان ایجاد هر گونه جنبش اصلاحی را در اسلام از بین برد و این دین به شکل یک کیش

جزمی و دربسته درآمد. هر گاه نیز به ندرت جنبش هائی مانند جنبش معتزله برای اصلاح اسلام و دادن یک چهره نسبتاً انسانی به آن پدید آمده بیدرنگ سرکوب و نابود شده است. ولی در مسیحیّت جنبش های مذهبی بسیاری برای دین مسیح به‌وجود آمد که یکی از آنها پس از جنگ دوّم جهانی در برابر تئوری Antinomianism پدید آمد و در سال های دهه ۱۹۶۰ به اوج خود رسید. این تئوری Situation ethics نامیده شده که در زبان فارسی می توان آنرا به «اخلاق متناسب با موقعیّت» برگردان کرد. این تئوری بازتابی بود که در برابر قانونمندیِ متافیزیکی و مطلق گرائیِ مذهبی پدید آمد و نوآوران آن زیر تأثیر شدید فلاسفه اکزیستانسیالیسم Existancialism (وجودگرائی) فرانسه و تا حدودی مبتکرین دیدمان Nihilism (انکار گرائی) آلمانِ پس از جنگ دوّم جهانی قرار گرفته بودند.

بر خلاف اصولِ اخلاقیِ سنّتی که عمل انسان را تنها بر پایه نفسِ فیزیکیِ عمل ارزشیابی می کرد، فلاسفه نوآور تئوری Situation ethics باور داشتند که ارزشیابیِ عملِ انسان تنها بر پایه نفسِ فیزیکیِ عمل، بسنده نیست، بلکه افزون بر آن قصد و هدفِ عاملِ عمل، شرایطی که عمل در آن انجام گرفته و فرآیندهای قابل پیش‌بینی از عمل نیز برای ارزشیابی عمل انسان باید در نظر گرفته شود. این تئوری اصول سنّتی اخلاقی را ردّ نمی کرد، بلکه معتقد بود که عوامل یاد شده نیز باید در هنگام ارزشیابیِ عمل در نظر گرفته شوند. به گونه کلّی باید گفت که این تئوری اصول و مقرّراتِ اخلاقی را که بر پایه حقوق طبیعی بنیاد گرفته بود ردّ می کرد و باور داشت که ارزش اخلاقی عمل انسان باید از وجدان او و بدون اینکه عادات و رسوم و آداب در آن نقشی داشته باشند انجام بگیرد و داورِ لزومِ انجامِ عمل و یا خودداری از عمل باید وجدانِ آزادِ انسان باشد. به گفته دیگر، این تئوری باور داشت هنگامی که انسان به انجام عملی تصمیم می گیرد نباید خود را در چارچوب قوانین و مقرّرات جزمی و دوگماتیسم سنّتی محدود کند، بلکه باید عمل را با داوریِ کاملِ وجدان و بر پایه وظائفی که اجتماع بر دوشش گذاشته مسئولانه انجام دهد.

اگر چه مسیحیان نسبت به سایر ادیان ابراهیمی از برخی آزادی های نسبی بهره می برند با این وجود، پاپ پی دوازدهم اصول عقاید فلاسفه نوآورِ این تئوری را

مخالف اخلاقیّات کاتولیک ها تشخیص داد و آنها را متّهم به Moral relativism (نسبی گرائی اخلاقی)، Subjectivism (احساس گرائی فردی) و Individualism (فردگرائی) کرد.

ثروتمندان نباید به نیازمندان کمک کنند

در فصل دوّم این کتاب در باره نادیده گرفتن حقوق بشر در اسلام بررسی بایسته انجام گردید و روشن شد که نگر اسلام در باره حقوق بشر با سایر ادیان و مذاهب و فرهنگ های گوناگون جهان به گونه کامل متفاوت بوده و قرآن بیشتر به حقوق اللّه توجّه دارد و نه افراد بشر. دلیل این امر نیز آنست که محمّد با تمام وجود در سراسر قرآن کوشش می کند خود را در ردیف اللّه جای دهد. یکی دگر از کاستی های کتاب قرآن در این راستا آنست که در این کتاب و نیز سایر نوشتارهای اسلامی به‌انسانگرائی نیز توجّهی نشده است. از درونمایه *قرآن* چنین به نگر می رسد که اللّه جهان را برای آن آفریده است که موجوداتش در سراسر عمر آلت شکنجه او باشند. شاید بتوان گفت، هیچ مکتب فکری به اندازه اسلام نسبت به انسانگرائی بی اعتنا نبوده، چه رسد به سایر مذاهب. در قرآن آیه های زیادی وجود دارند که در باره برده داری و چگونگی رفتار با برده ها سخن می گویند. درست است که *قرآن* و اسلام، زنان را برابر با کالا و یا آلت برآوردن نفسانیّات مرد به شمار آورده، با این وجود وضع برده ها در اسلام از زنها نیز اسفبارتر است. آیه ۷۱ سوره نحل می گوید:

• وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ ۚ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ ۚ أَفَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ ﴿٧١﴾

«اللّه رزق و روزی برخی از شما را بر بعضی دیگر فزونی داده است. آنهائی که رزقشان بر دیگران افزونتر شده، به زیردستان و برده هایشان افزونی خود را نخواهد داد تا با آنها برابر شوند. پس آیا موهبت ایمان به خدا را باید انکار کنند.»[212]

مانند سایر مواردی که مفسّرین قرآن کوشش کرده اند، با هنر پیچانیدن

---

[212] Faruq Sherif, *A guide to the Contents of the Koran*, pp. 135-136.

واژه‌های قرآن، معانیِ آنها را دگرگون کرده و برای مفاهیم آنها، یک چهره انسانی به‌وجود بیاورند، سیّد ابوالعلاء معدودی نیز در این راستا در باره تفسیر آیه بالا می نویسد: «حقیقت آنست که متن این آیه بهیچوجه با امور ومسائل اقتصادی پیوندی ندارد. بلکه هدف این آیه تأیید یگانگیِ وجود الله و ردّ شرک و چندخداپرستی است.»[۲۱۳] ولی تردید وجود ندارد که هدف این آیه بهیچوجه با موضوع یکتاپرستی و چندخداپرستی پیوندی ندارد و معدودی با این سخنان غیرمنطقی خواسته است وظیفه زشت ملاّئی خود را به مورد اجرا بگذارد و ذهن خواننده را از مفهوم نابخردانه و انسان ستیزانه این آیه منحرف سازد. در متن عربیِ این آیه دو بار واژه «رزق» ذکر شده است، باید از این ملاّی سنگی مغز پرسش نمود، در کدام فرهنگ لغتی واژه «رزق» مفهوم «یکتاپرستی» و «چندخداپرستی» دارد.

در آیه ۲۸ سوره روم، الله مثالی می زند تا مِهر خود را نسبت به طاغوتی هائی که به آنها بیش از دیگران ثروت بخشیده وآنها را بر دیگران برتری داده است به اثبات برساند. آیه های بعدی نیز با همین موضوع پیوند دارند.

ضَرَبَ لَكُم مَّثَلًا مِّنْ أَنفُسِكُمْ هَل لَّكُم مِّن مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُم مِّن شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿۲۸﴾

«در اینجا مثالی از زندگیِ خود شما برایتان زده می شود. آیا هیچیک از غلامان و کنیزان ملکیِ شما در آنچه که ما روزی شما کردیم با شما شریک هستند تا شما و آنها در آن چیز برابر باشید؟ و آیا همانگونه که شما از یکدیگر ترس دارید از آنها هم می ترسید؟»

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَمَن رَّزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۷۵﴾

«الله مثالی برای شما می‌زند. دو نفر مرد وجود دارند، یکی بنده مملوکی که قادر

---

[213] Sayyid Abul Alaa' Mawdudi, *Toward Understanding the Qur'an*, English version of *Tafhim al-quor'an*. (United Kingdom: The Islamic Foundation, 1993), p. 345.

به‌هیچ چیز نیست و به گونه کامل زیر قدرت اربابش بسر می برد و دیگری بنده آزادی که ما به او روزی نیکو و مال فراوان دهش کردیم و او آشکار و پنهان به هر کس اراده کند، بخشش می کند. آیا این دو یکسان هستند؟ ستایش ویژه اللّه است، ولی بیشتر مردم آگاه نیستند.» (قرآن، ۷۵ :۱۶)

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَّجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُّ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٧٦﴾

در آیه ۷۶ همان سوره (نحل)، اللّه با پرسشی که می کند، نشان می دهد که او افراد مردم را چنین آفریده که برخی فرمانبردار بعضی دیگر باشند و این سرشت طبیعی زندگی بشر است:

أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ ۚ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَّعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۚ وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِيًّا ۗ وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ﴿٣٢﴾

آیا بین یک فرد گنگ و لال و عاجز که باری بر دوش مالک خود هست و مردی آزاد و توانمند که با دادگری رفتار می کند و راه درست را می پیماید، برابری وجود دارد؟ (قرآن، ۷۶ :۱۶)

آیه های بالا و سایر متون قرآن نشان می دهند که فرمانبرداری برخی از افراد مردم نسبت به بعضی دیگر غیر منصفانه و ناعادلانه نیست، بلکه برعکس از اصول ثابت زندگی به شمار می رود. در آیه ۳۲ سوره زخرف، اللّه آشکارا می گوید، «او روزی بعضی از مردم را بر برخی دیگر برتری و افزونی داده تا گروهی از مردم گروه دیگری را به خدمت خود درآورند.»[۲۱۴]

آیه ۲۵ سوره نساء به مسلمانان توصیه می کند که اگر توان مالی برای ازدواج با یک زن آزاد را ندارند، می توانند یک زن برده مسلمان را به‌ازدواج خود دربیاورند. آیه ۶ سوره المؤمنون و آیه ۳۰ سوره المعارج، مردان ازدواج کرده را از پیوندهای جنسی نامشروع منع می کند، ولی این قاعده درباره زنان برده به‌کار نمی رود و مرد ازدواج کرده می تواند با زنان برده مسلمان نیز روابط جنسی داشته باشد. آیه ۵۲ سوره احزاب، محمّد را از زندگی جنسی با گروهی از زنانی که نام می برد، نهی

---

[214] *Ibid.* p. 136.

می‌کند، ولی زنان برده را از شمول آن قاعده برکنار می‌نماید. آیه ۳۱ سوره النّور مقرّر می‌کند که زنان باید شرمگاه خود و زیورآلاتشان را از مردان (بغیر از آنهائی که در طبقه خویشاوندیِ ویژه ای قرار دارند) بپوشانند، ولی این قاعده نیز شامل زنان برده نخواهد شد.[۲۱۵]

اگر چه مارکسیسم در این زمان به شکل یک تئوریِ ورشکسته درآمده، ولی به‌نگر می‌آید که حتّی این تئوری نیز از جهت انسانگرائی با اسلام شایسته برابری نبوده و بمراتب بالاتر از آن قرار دارد. فرنود این باور آنست که بر پایه مارکسیسم، پس از انقلاب پرولتاریا، نخستین مرحله کمونیسم که «کمونیسم خام» و یا «سوسیالیسم» نامیده شده، آغاز می شود. در این مرحله حکومت و قانون که شامل تشریفات اداری، پلیس و نیروهای نظامی است، بتدریج از بین خواهند رفت. در پایان این دوره انتقالی، مرحله دوّم که «کمونیسم کامل» نامیده شده، آغاز خواهد شد. بنابر نوشتارهای مارکسیست ها، «سوسیالیسم» و یا «کمونیسم خام» بمراتب از کاپیتالیسم دموکراتیک تر خواهد بود، ولی دموکراسیِ «کمونیسم کامل» به اندازه ای تمامیّت و کمال خواهد داشت که هر گونه اختلاف عقیده ای بدون ایجاد هیچگونه اثر نامطلوبی حلّ خواهد شد.[۲۱۶]

اکنون باید توجّه داشت که در مرحله «کمونیسم خام» هر کسی بر پایه توانائی اش کار می کند و به اندازه زمانی که کار کرده، مزد می گیرد. ولی، در مرحله «کمونیسم کامل» هر فردی بر پایه توانائی اش کار خواهد کرد و به اندازه نیازهای زندگی اش مزد خواهد گرفت. به گفته دیگر، در یک همبودگاه کمونیستی، مزد کار بر پایه «نیازهای انسانی» پرداخت خواهد شد و چون نیازهای افراد گوناگون انسان با یکدیگر تفاوت دارد (یک فرد ازدواج کرده که دارای چهار فرزند است، نیازش بمراتب بیش از یک فرد مجرّد است)، مزد کار نیز به همان اندازه متفاوت خواهد بود. به گفته دیگر، برابری مزد بر پایه توانائی کار انسان، در سیستم کمونیسم به همان اندازه دادگرانه خواهد بود که برابری مزد بر پایه ساعت‌های کار در رژیم

---

[215] *Ibid.*

[216] P. H. Vigor, *A Guide to Marxism* (New York: Humanities Press: 1966), p. 104.

سوسیالیسم.[۲۱۷]

این بود شرح چگونگی سیستم کار و مزد، در همبودگاههای سوسیالیسم و کمونیسم، ولی در سیستم دادگری اللّه و اسلام بر پایه آیه ۷۱ سوره نحل که در بالا شرح داده شد، «اگر ثروتمندان به برده های خود و آنهائی که از نگر مالی پائین تر از آنها هستند، کمک بکنند، مِهر اللّه را نسبت به خود انکار کرده اند.»

مسلمانان دروغین

در زمان کنونی اسلام پس از مسیحیّت از نگر جمعیّت دوّمین دین روی زمین بوده و مسلمانان بیش از یک بیلیون نفر و یا یک ششم از جمعیّت کره زمین راتشکیل می دهند. ولی می توان گفت که شاید بیشتر مردم مسلمان دنیا و بویژه مسلمانان غیر عرب، از اسلام چیزی نمی دانند، اصول و احکام آنرا به جای نمی آورند و تنها با برچسب مسلمان» زندگی می کنند. بنابر این این گروه از مسلمانان را باید براستی «مسلمانان دروغین و یا غیرراستین» خواند. این افراد، اسلام را از پدران و مادران خود به ارث می برند و هیچگاه نه در پی خواندن *قرآن* بر می آیند و نه اینکه با اصول و احکام اسلام آشنائی دارند و نه اینکه آنها را می‌فهمند. از نگر روانشناسی آنها فکر می کنند که پدرانشان *قرآن* را برای آنها نیز خوانده و احکام آنرا پذیرفته اند و دیگر لزومی ندارد که آنها آنرا بخوانند و در باره پذیرش و یا ردّ آن تصمیم بگیرند و همان پیوند عاطفی و احساسیِ ناخودآگاهانه‌ای راکه نسبت به‌پدر و مادر و سرزمینی که در آن زاده شده اند، دارند به دین موروثی خود نیز پیدا می کنند. بدین ترتیب، بیشتر مسلمانان جهان در باره درونمایه *قرآن* و اسلام به آنچه که پدران آنها آموخته اند، بسنده می کنند و در باره فروزه های انسانیِ فردی که خود را پیامبر اسلام نامید و اللّه خودساخته او نیز آگاهی های درست ندارند و تنها خود را مسلمان می نامند.

به تازگی یکی از دانشجویان نویسنده این کتاب برای پایان نامه تحصیلی اش با من دیدار کرد تا در باره آن با من گفتگو کند. این دختر دارای موهای طلائی و

---

[217] *Ibid*. p. 162.

چشمان آبی بود و من از ظاهر او در آغاز فکر کردم که باید یک دختر مسیحی و یا یهودی امریکائی باشد. ولی در جریان گفتگو او اظهار داشت که مسلمان است. آگاهی از این موضوع به سختی نویسنده را شگفت زده کرد و هنگامی که در این باره کنجکاوی کردم، معلوم شد که مادرش آلمانی و پدرش یک عرب فلسطینی است. او برایم توضیح داد که مادرش تمایل به ازدواج با پدرش را داشته و پدر شرط این کار را مسلمان شدن مادرش تعیین کرده و از اینرو مادرش به اسلام درآمده و بر پایه تمایل هر دو او نیز مسلمان زاده شده و در همین دین باقی مانده و از این موضوع نیز بسیار شاد و راضی است.

هنگامی که نویسنده در باره درونمایه *قرآن* و اصول و احکام اسلام با او سخن می گفتم، متوجّه شدم که او کوچکترین دانشی نسبت به این دین ندارد. سپس به‌چگونگی وضع اندوهبار حقوق زن در اسلام اشاره کردم و او با نزاکت بایسته و لبخندی کنجکاوانه وانمود کرد که باور کردن سخنانم در این باره برایش بسیار مشکل است. بیدرنگ یک جلد کتاب قرآن مشهور یوسف علی را که در کتابخانه کوچک دفترم داشتم به او نشان دادم و توجّهش را به متن آیه ۳۴ سوره نساء که به مرد حقّ می دهد تا «اگر همسرش نافرمانی کرد او را کتک بزند،» جلب کردم. سپس نیز فرنام چند کتاب را به او یادآوری کردم و از او خواستم در این باره بررسی کند و نتیجه را بامن در میان بگذارد. افزون بر آن جهت کنجکاوی چند پرسش در باره اسلام از او به عمل آوردم و برایم معلوم شد که او حتّی با شماره رکعت های نمازهای واجب روزانه مسلمانان نیز آشنا نیست و تا کنون نیز در عمرش روزه نگرفته است. از همه جالب تر اینکه او اظهار داشت، اگرچه خود را مسلمان می داند، ولی با حجاب اسلامی نیز به گونه کامل مخالف است. به هر روی، در حالیکه از آگاهی از متن آیه ۳۴ سوره نساء سخت به شگفت افتاده بود، دفترم را ترک گفت. دگر روز که در این باره با او به‌سخن نشستم، اظهار داشت، مطالب کتاب‌های پیشنهادی مرا خوانده و از آگاهی از آنها به شگفت افتاده و موضوع را با مادر خود نیز در میان گذاشته است. ولی پاسخ مادر به او این بوده که اگرچه او پس از ازدواج با پدرش هیچگاه در صدد برنیامده است که با اصول و احکام اسلام آشنائی بایسته پیدا کند، ولی از ازدواج و زندگی با پدرش بسیار شاد و راضی بوده و از آن پس نیز میل دارد بدون اینکه

در باره سرشت *قرآن* و اسلام، دانشی به دست بیاورد، مانند گذشته یک مسلمان باقی بماند و به‌او نیز توصیه کرده است، از کنجکاوی در باره شناسائی اسلام دست بردارد و مانند گذشته یک مسلمان باقی بماند و با اسلام زندگی کند.

شرح زندگیِ اسلامدینیِ این خانواده نماد راستینی از بسیاری از مردم مسلمان دنیاست. بویژه زمانی که این افراد زیر افسون های ملّاهای اسلامی قرار می گیرند، ناخودآگاهانه خود را تسلیم خرافات اسلامی می کنند و حتی به مسلمان بودن خود افتخار می ورزند. آنچه که برای تاریخ دنیا به اثبات رسیده اینست که دکّانداران دینی و یا به اصطلاح خود این افراد، روحانیّون به هر دین و مذهب و مسلکی که وابسته باشند، بویژه ملّاهای اسلام از فرومایه ترین‌چینه های همبودگاه بشری بوده و هیچکس انتظار ندارد این افراد بر پایه نیوند اخلاقی و شرافت انسانی با مردم رفتار کنند، زیرا آنها برای خود یک زندگی انگلی گزینش کرده و سود زندگیِ مفتخوارگی وطفیلیِ خود را در کاربُرد فریب و نیرنگ و افسون کردن پیروان دین می بینند. اگر اسلام به گونه ناگهانی ناپدید شود، بدیهی است که در حدود یک میلیون ملّاهای اسلام و پادشاهان و فرمانروایان کشورهای اسلامی نیز یکباره قدرت، ثروت و حرفه مفتخوارگیِ خود را از دست خواهند داد.[۲۱۸]

اگر آنهائی که به خود برچسب مسلمانی زده، *قرآن* را برای درک مطالب و نه از روی ایمان به اینکه کلام خداست بخوانند، گواهی می‌کنند که حتّی اگر ما به‌فرض محال باور کنیم که محمّد پیامبر یک خدای راستین موجود در جهان بوده که برای هدایت مردم به رسالت برگزیده شده، بر پایه خود متون *قرآن*، دین اسلام تنها برای ده در صد مسلمانان دنیا یعنی تنها تازی هائی که در داخل مرزهای عربستان بسر می‌برند مقرّر شده و نود درصد آنها چه بخواهند و چه نخواهند مسلمانان دروغین و یا غیر راستین به شمار می روند. این نکته ای است که در خود کتاب قرآن چندین مرتبه با واژه ها و عبارات روشن تأکید شده، ولی مسلمانانی که در خارج از شبه جزیره عربستان بسر می برند به‌آسانی از آن گذر کرده و هیچگاه به آن نیندیشیده اند.

برهان فراخواست بالا، چندین آیه خود کتاب *قرآن* است که آشکارا می گوید، ما

---

[218] Winn, *The prophet of Doom*, pp. xxxiv-xxxv.

محمّد را بدانمناسبت به پیامبری برگزیدیم تا تنها ساکنان مادر شهرها (اُمُّ القُری = مکّه) و نواحی اطراف آنرا به اسلام فراخواند و با زبان مردم همان سرزمین که عربی است با آنها گفتگو کند. آیه های زیر به خوبی و آشکارا این دیدمان را به اثبات می رسانند:

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٤٧﴾

«برای هر ملّتی رسولی است که هر گاه رسول آنها آمد، حجّت بر آنها تمام خواهد شد و به هیچکس ستمگری روا نخواهد گردید.» (قرآن، ۴۷ : ۱۰)

وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

«وما هیچ رسولی برای قومی نفرستادیم مگر اینکه به زبان همان قوم با آن مردم سخن گوید و حجّت را بر آنها تمام کند.» (قرآن، ۴ : ۱۴)

وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ ﴿٧﴾

و چنین قرآن فصیح عربی را به تو وحی کردیم تا مردم اُمُّ القُری (مکّه) و اطراف آنرا از روز قیامت که بدون تردید خواهد آمد و گروهی را به بهشت و گروه دیگری را به دوزخ خواهد فرستاد، بترسانی.» (قرآن، ۷ : ۴۲)

وَإِنَّهُ لَتَنزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٩٢﴾ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿١٩٣﴾ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿١٩٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ ﴿١٩٥﴾

«و این قرآن به حقیقت از سوی اللّه نازل شده است. جبرئیل آنرا بر قلب تو فرود آورده تا به حکمت و اندرزهای آن مردم را از اللّه به زبان فصیح عربی بترسانی.» (قرآن، ۱۹۶-۱۹۲ : ۲۶)

وَهَٰذَا كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُّصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴿٩٢﴾

«واین کتابی است که ما فرستادیم با برکت بسیار تا در برابر سایر کتابهای آسمانی آسمانی گواه راستین باشد و مردم مکّه و اطراف آنرا پند و اندرز آموزش دهد ....» (قرآن، ۹۲: ۶)

گذشته از آنچه که در بالا گفته شد، برخی از آیه های قرآن می گویند، این کتاب

تنهـا برای تازی ها نازل شده (۱۲ : ۴۶ ، ۳ : ۴۳ ، ۴ :۱۴)، در حالیکه برخی آیه های دیگـر می گـویند، بـرای تمام بشریّت نازل شده است (۴۰:۳۳ ،۲۸: ۳۴). آیه های گـروه نخست، زمـانی کـه محمّـد در مکّـه بسر می برد و هنوز قدرت را در مدینه در دست نگـرفتـه بـود اختـراع شـده و گـروه دوّم در مـدینـه و زمـانی که او به قدرت فـرمانروائیِ آن شهر دست یافته، خود را پیامبر پایانی خوانده و رؤیای حمله به سایر کشـورهـا و گرایانیدن آنها را به کیش خرافاتیِ اسلام در سر می پرورانده نوشته شده است. از هر جهتی که ما اسلام رامورد بررسی قرار دهیم، آنرا بی پایه، پوچ، خرافاتی و خردآزار خواهیم یافت.

بـه گـونه ای که در بالا گفته شد، هرگاه فرض کنیم که محمّد پیامبر برگزیده یک خـدای راستین بـاشـد، بـر پـایـه آیه‌های خود قرآن که در بالا آوردیم، این کتاب سـرشـار از خـرافات که نشان از مغزی بیمارگونه دارد، تنها برای ساکنان شبه جزیره عربستان آمده و به‌هیچ ملّت دیگری ارتباطی ندارد. بنا به‌این دلیل و سایر فرنودهائی که در بالا ذکر شد، مسلمانان غیرعرب را باید «مسلمانان دروغین» خواند.

فصل چهارم

قرآن و دانش های فضائی

کسی که قانون علیّت را در باره گردش جهان هستی پذیرفته، دخالت موجودی را در هنجار هستی برای یک لحظه نیز نخواهد پذیرفت.

اینشتین

کوپرنیک در سده شانزدهم و گالیله در سده هفدهم برای نخستین بار از گردش زمین به دور خورشید سخن گفتند، ولی کوپرنیک تا زنده بود از ترس کشته شدن بوسیله مقامات مذهبی کلیسا جرأت انتشار کتابی را که در این باره نوشته بود پیدا نکرد و گالیله نیز مجبور شد در برابر مقامات مذهبی از انتشار کشف خود در باره گردش زمین به دور خورشید توبه کند. سپس در حدود سیصد سال بعد، پس از پایان جنگ دوم جهانی نخستین پژوهش های فضائی آغاز گردید. در روز ۴ اکتبر سال ۱۹۵۷ شوروی Sputnik 1 را به فضا پرتاب نمود و در روز ۲۰ ژوئیه سال ۱۹۶۹ کشور امریکا «نیل آرمسترانگ» را در ماه پیاده کرد و از آن پس بشر به فضا پر کشید و به کشف ستارگان و سیّاراتی که تا کنون برای او ناشناخته مانده بودند و چگونگیِ گردش آنها پرداخت. ولی اللّه، قرآن و نویسنده آن محمد بن عبداللّه از چگونگی ستارگان و سیّارات فضائی سخنانی گفته اند که هر گاه بنیادگراترین مسلمانان با چشم خرد به این افسانه بافی ها توجه کنند، از اینکه زمانی به این کیش خرافاتی و نابخردانه ایمان باخته بودند هیچگاه خود را نخواهند بخشید. در این فصل

به چند مورد از مطالبی که اللّه، قرآن و محمّد در این باره دانش پراکنی کرده اند، سخن خواهیم گفت.

آفرینش زمین ها و آسمان ها چه مدتی به درازا انجامید؟

کشفیّات فضائی داشمندان نشان می دهد که هنجار هستی در حدود بیست بیلیون سال پیش در نتیجه انفجار بزرگ Big Bang به وجود آمده، ولی قرآن می گوید زمین ها (قرآن این واژه را در یک مورد مفرد و در سایر موارد به گونه جمع به کار برده است) و آسمان ها بوسیله الله آفریده شده است. کتاب قرآن نه تنها می گوید آسمان ها و زمین‌ها بوسیله اللّه آفریده شده، بلکه حتّی در باره مدّت زمانی که اللّه برای آفرینش آنها یعنی اجرای این تئوریِ مسخره و نابخردانه صرف کرده نیز سخنان ناهمگون به کار برده است. *قرآن* بکرّات در ۴۳ آیه از آفرینش زمین‌ها و آسمان ها بوسیله اللّه سخن می گوید. ولی، در باره مدّت زمانی که برای اللّه به درازا کشید تا آفرینش زمین و آسمان ها را کامل کند، سخنان ناهمگون به کار می برد و این زمان را در آیه های گوناگون بین ۲ تا ۶ روز ذکر می کند.

اللّه در ۴ آیه (۴ :۳۲، ۵۹ :۲۵، ۷ : ۵۴،۱۱ : ۷) می گوید، زمین و آسمان‌ها را در شش روز آفریده است. در یک آیه (۱۰ : ۴۱)، اللّه تأکید می کند که زمین و آسمان ها را در مدّت ۴ روز آفریده و در دو آیه (۱۲ و ۹ :۴۱)، می گوید، زمین و آسمان ها را در مدّت ۲ روز آفریده است. نکته بسیار جالب در این بحث آنست که آیه های ۹ و ۱۰ سوره فُصِّلت، یکی پس از دیگری می آیند، با این وجود، در باره شمار روزهائی که اللّه به آفرینش زمین و آسمان ها پرداخته با یکدیگر اختلاف دارند.

اکنون اگر کسی بخواهد براستی بداند اللّه این جهان را در چه مدّتی آفرید، پاسخ آنست که اللّه در نتیجه آفرینش جهان به خستگی افتاده و مغزش درهم شده و پیامبر شیّاد هم از بس از قول اللّه پشت هم اندازی کرده، دچار پریشان مغزی گردیده است.

قرآن به ما می آموزد که در آغاز آسمان ها و زمین به‌یکدیگر چسبیده بودند، ولی اللّه همه چیزدان آنها را از یکدیگر جدا کرد. او همچنین تا آن اندازه نسبت به بنده هایش مهربان و با گذشت بود که در روی زمین، کوههای ثابت و بیحرکتی

به وجود آورد که از تکانهای زمین جلوگیری کنند. آیه های زیر، آیت های اثبات مهربان های فراسوی پندار اللّه بخشنده و مهربان نسبت به بندگانش می باشند:

• أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ ﴿۳۰﴾

«آیا کافران نمی بینند که آسمان ها و زمین در آغاز به یکدیگر چسبیده بودند و ما آنها را از یکدیگر جدا ساختیم .... (۲۱: ۳۰)

وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ﴿۳۱﴾

و ما در روی زمین کوههای ثابت و بدون حرکت قرار دادیم تا از تکان و حرکت زمین جلوگیری کنند .... (۲۱:۳۱)

گذشته از تمام بیهوده سرائی هائی که آیه های بالا در باره آفرینش آسمان ها و زمین گفته اند. آیا براستی چند زمین در منظومه خورشیدی وجود دارند؟ در آیه های یاد شده در بالا و نیز سایر آیه های قرآن ، اللّه و پیامبر عزیز دُردانه اش سخن از هفت آسمان و یک زمین به میان می آورند، ولی در آیه ۱۲ سوره الطّلاق، گفته می شود که شماره زمین ها و آسمان ها برابر هستند:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا ﴿۱۲﴾

«اللّه آن کسی است که هفت آسمان آفرید و به همان تعداد نیز زمین آفرینش کرد و فرمان نافذ خود را در بین هفت آسمان و زمین نازل کرد تا بدانید که اللّه بر همه چیز توانا بوده و بوسیله علم و دانش بر همه چیز احاطه دارد.» **(ظریف مؤمن مسلمانی که این آیه را می خواند و در هنگام قرائت آن از هیبت اللّه، اشک از چشم فرو می ریخت، می گفت: «بر منکر چنین حقیقتی که ما با چشم و خرد و جان و روان می بینیم، لعنت باد!»**

به هر روی، اگر در منظومه خورشیدی هفت زمین وجود دارند، پس شش تای دیگر آن در کجا قرار گرفته اند؟ شاید پاسخ آن باشد که شش زمین دیگر برای زندگیِ اجنّه که سوره هفتاد و دوّمین قرآن به آن ویژگی داده شده، انحصار یافته است. چون ما توان دیدن جنّ ها را نداریم، بدیهی است که محلّ سکونت آنها را نیز نمی توانیم ببینیم. ولی تردید نیست که اللّه همه چیز دان و بصیر و سمیع و پیامبر فرو هنده اش، هم از موقعیّت آن

شش زمین آگاهی دارند و هم اینکه می توانند آنها را ببینند!

چند مشرق و مغرب در دنیا وجود دارند؟

آیه ۲۵۸ سوره بقره، آیه ۴۰ سوره المعارج و آیه ۹ سوره المُزّمِلّ قرآن می گویند، در جهان یک «مشرق» و یک «مغرب» وجود دارد. آیه ۱۷ سوره الرّحمان حاکی است که دنیای ما دارای دو «مشرق» و دو «مغرب» است. و آیه ۵ سوره الصّافات می گوید، دنیای ما چندین «مشرق» و «مغرب» دارند.

بنابراین چگونه می توانیم بفهمیم که دنیای ما دارای چند مشرق و چند مغرب است؟ گوئی پاسخ وابسته به سرزمین ها و دنیای اجّنه است. زیرا ممکن است آن مشرق ها و مغرب هائی که قرآن و اللّه به آن اشاره فرموده و ما افراد بشر از آنها ناآگاه هستیم، وابسته به دنیای اجنّه باشند که ما از آنها آگاهی نداریم. اللّهی که در *قرآن* بکرّات خود را «مکّار» و «گمراه کننده» نامیده، بسیار چیزهائی می داند که ذهن ما افراد بشر و دانشمندانمان اگر چه به سایر کرات زمین دست یافته اند، از آن دانش‌ها و آگاهی ها تهی است! شاید هم اللّه در وحی این آیه ها به پیامبرش خواسته است ایمان ما را آزمایش کند. بدیهی است که هر گاه ما به‌خزعبلات الهی گردن نهیم، او میفهمد که ما افراد مؤمن و با ایمانی هستیم و هر گاه آنها را نپذیریم، دلیل آن خواهد بود که ما از او و پیامبر راستگو و درستکردارش، ایمان خود را بریده ایم.

خورشید و ماه لباس بر تن می کنند

ابو ذر غفّاری روایت می کند: «من یک روز در هنگام غروب زمانی که خورشید در حال غروب کردن بود، شانه به شانه محمّد راه می رفتم. ما به گونه دائم به خورشید نگاه می کردیم، تا غروب کرد. من از پیامبر اللّه پرسش کردم: (خورشید پس از غروب به‌کجا می رود؟) او پاسخ داد، (آن در آسمان غروب می کند و سپس در هنگام طلوع تا آن اندازه از یک‌آسمان به آسمان دیگر می رود تا به آسمان هفتم که بالاترین آسمان است می رسد. هنگامی که به زیر عرش اللّه رسید، به‌سجده می‌افتد

و فرشتگانی که از او نگهداری می‌کنند نیز با او در برابر اللّه به سجده می افتند. آنگاه خورشید می گوید، [ای اللّه بزرگ! از کجا فرمان می دهی من طلوع کنم، از جائی که غروب کردم و یا از محلّی که به گونه عادی طلوع می کنم؟] آنگاه به محلّی می رود که شب ها در آنجا سکونت دارد و در زیر عرش الهی واقع شده است. سپس جبرئیل برایش لباس درخشانی می آورد که نورش از عرش اللّه گرفته شده و برابر نوری است که در ساعات روز باید به زمین بتاباند. آن لباس در تابستان ها بلندتر و در زمستان ها کوتاهتر و در بهارها و پائیزها متوسّط می باشد. خورشید آن لباس را می پوشد و در هوای آسمان آزادانه گردش می کند تا زمان طلوعش فرا برسد.» محمّد ادامه داد: «ماه نیز برای طلوع بدون کم و زیاد همین مراحل را می پیماید. تنها تفاوتی که ماه با خورشید دارد آنست که جبرئیل برای او لباسی می آورد که نورش از یکی از چهارپایه های عرش اللّه تأمین می‌شود. لباس یاد شده خورشید را تابناک و ماه را نورانی می کند.»[۲۱۹]

محمّد افزود: «اللّه برای خورشید از نور عرش خود کالسکه ای آفریده که دارای ۳۶۰ دستگیره است و ۳۶۰ فرشته که در آسمان پائین تر با خورشید بسر می‌برند، هر کدام یکی از آن دستگیره ها را در دست نگهمیدارند. اللّه به همان ترتیب ۳۶۰ فرشته نیز در اختیار ماه قرار داده است.»[۲۲۰] **(وای بر حال مسلمانانی که به این اسرار و رموز مقدّس الهی شکّ کنند.)**

خورشید در یک چشمه آب تیره غروب می کند

الکساندر پوشکین، چکامه سرای روسی و مهمترین نویسنده در تاریخ روسیّه که برابر با ویلیام شکسپیر در انگلستان و دانته الیگری در ایتالیا به شمار رفته، می گوید: «کتاب *قرآن* از نگر دانش نجوم بسیار مسخره و مزخرف، ولی از نگر شعر و شاعری کتاب بزرگی است.» اگر کسی نمی داند و یا نمی تواند باور کند که خورشید در

---

[219]At-Tabari, *The History of Tabari*, vol. 1, pp. 231-232.
[220]*Ibid.*, p. 234.

چشمه آب تیره ای غروب می کند، باید این دانش مرموز را از مسلمانان مؤمن بیاموزد و یا اینکه به آیه ۸۶ سوره کهف نگاه کند که می گوید:

«درباره ذوالقرنین (اسکندر مقدونی) از تو پرسش می کنند، بگو، (من داستان او را برایتان باز خواهم گفت.) ما او را در زمین قدرت و ثروت بخشیدیم و از هر رشته ای به او سرمایه ای دادیم تا بتواند به پیروزی هائی دست یابد. او هم از فرمان ما پیروی کرد و به پیروزی هائی دست یافت. او به مسافرت پرداخت تا هنگامی که در مسیرش به سوی مغرب، به چشمه آب تیره ای رسید و مشاهده کرد که خورشید در آنجا غروب کرده است و آنجا قومی را یافت که به او فرمان دادیم، (تو اختیار داری که این قوم را با مجازات کنی و یا اینکه نسبت به آنها مهربانی نمائی.)»

بازنمود بحث

اللّه قادر متعال همه چیزدان ، در آیه بالا به چند نکته نابخردانه ای اشاره کرده که بازنمود آنها شایسته بررسی است:

۱- اسکندر بزرگ را قرآن با ذوالقرنین، یکی می داند و او را پیامبر به شمار آورده است.

۲- اللّه که یکی از نود و نه نامش در *قرآن* «دادگر» می باشد، به «ذوالقرنین» و یا «اسکندر مقدونی» اختیار می دهد که بنا به گزینش خود آن قوم را یا مجازات کرده و یا با مهربانی با آنها رفتار کند. درود بر دادگری چنین اللّهی!

۳- اللّه که یکی دیگر از نود و نه نامش «همه چیزدان» هست، به پیامبرش آموزش می دهد که خورشید در چشمه آب تیره ای غروب می کند. به نگر می آید که گویا در روزی که اللّه چنین الهامی را برای محمّد فرستاده بسیار سر حال بوده و بر آن بوده است که یا سربسر پیامبر عزیز دُردانه اش بگذارد و یا اینکه با همه چیز دانی اش ، فراموش کرده بوده است که هنگامی که خورشید را آفریده فرمان داده است که ۹۳/۰۰۰/۰۰۰ میل از زمین فاصله داشته باشد. **براستی که چه اللّه همه**

چیزدان لوده ای و چه پیامبر شیّاد نادانی!

خورشید در برابر الله سجده می کند و ممکن است از مغرب طلوع نماید

افزون بر روایتی که در پیش از ابو ذر غفّاری درباره طلوع و غروب خورشید نقل شد، او در جای دیگری روایت کرده است: «پیامبر اللّه در هنگام غروب از من پرسش کرد، (آیا می دانی خورشید در هنگام غروب به کجا می رود؟) و پس از اینکه من تمایلم را برای شنیدن پاسخ ابراز داشتم، اظهار داشت، (خورشید هر روز پس از غروب به زیر عرش الهی می رود و برای طلوع بعدی از اللّه اجازه می خواهد و پس از دریافت اجازه طلوع می کند و به کار روزانه اش ادامه می دهد، ولی زمانی خواهد آمد که به او اجازه معمول همیشگی داده نخواهد شد و او ناگزیر است، به همان محلّی که غروب کرده بود برود و از آن محلّ که مغرب می باشد طلوع کند. و این امر حاکی از تفسیر آیه زیر است:

وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٣٨﴾

«و خورشید تابان که بر مدار معیّنی که برایش تصمیم گرفته شده در حرکت می باشد. این دلیل قدرت الهی است.» (۳۶:۳۸)

آیه ۳۷ همان سوره (یاسین)، شاهکار معجزه گر اللّه را در باره آیه بالا به شرح زیر تأیید می کند و می گوید:

وَآيَةٌ لَّهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ ﴿٣٧﴾

«و برهان دیگر برای مردم در اثبات قدرت اللّه شب است که چون روز را از آن برگیریم ناگهان همه چیز را تاریکی فرا می گیرد.»

اللّه در آیه ۳۹ همان سوره (یاسین)، تشبیهی در باره ماه و محور حرکت آن به عمل آورده که براستی از زیبائی خردها را به لرزه و شگفت در می آورد، بدین شرح که:

وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ﴿٣٩﴾

«و ما برای گردش ماه منازلی مقرّر کرده ایم تا مانند ساقه خشک و لاغر و زرد خرما باز گشت کند.» (۳۶:۳۹)

بازنمود بحث

محمّد یک عرب بیابانی جاه طلب سده ششم میلادی بود که در بیابان های عربستان پرورش یافت و بنابر این دانش او از بیهوده گوئی های خردآزاری که در *قرآن* آمده فراتر نمی رفته و از اینرو مطالب بی پایه ای که در قرآن آمده نباید، شگفت به نگر آید. ولی آنچه که براستی برای افراد خردآگاه جای شگفتی آمیخته بااندوه دارد، آنست که در هزاره سوّم میلادی، بیش از یک بیلیون نفر از مردم جهان پیشرفته پیرو این مطالب بیهوده، کودکانه و خردآزار هستند. بدیهی است هر اندازه که دانش و آگاهی های افراد مردم فزونی یابد به گونه طبیعی باورهای خرافی آنها پالایش خواهد یافت، ولی به همین سبب اسلام و دگانداران آن با تمام وجود کوشش می کنند، مسلمانان را در ژرفای واپسگرائی و ماندگی ذهنی نگهدارند.

چرا و چگونه خورشید می گیرد؟

سبب گرفتگی ماه و خورشید، در دبیرستان ها به دانش آموزان آموخته می شود و آنها یاد می گیرند زمانی که ماه در حرکت خود بین زمین و خورشید قرار می گیرد از تابش نور خورشید بر روی زمین جلوگیری می کند و آن بخش از زمین که زیر سایه ماه واقع می شود از نور خورشید محروم می گردد که آنرا «کسوف» و یا «خورشید گرفتگی» می گویند. «ماه گرفتگی» و یا «خسوف» نیز در زمانی ایجاد می شود که زمین بین خورشید و ماه قرار بگیرد و از تابش نور خورشید روی ماه جلوگیری کند. ولی دانشمندان اسلام مکانیسم گرفتگی خورشید و ماه را از اللّه و پیامبر آموخته و آنها را در این باره عقیدتی دیگر است. برای آگاهی از دانش اللّه و پیامبر او در باره «خسوف» و «کسوف» نخست شرح پالیده ای از چگونگی وضع خورشید در دستگاه الهی (از *تاریخ طبری*، جلد اوّل، برگ ۲۳۳ به‌بعد) و از قول محمّد به‌خامه می آوریم.

«هنگامی که اللّه، آفرینش جهان را به پایان رسانید و تنها آفریدن آدم و حوّا برایش باقی مانده بود از نور عرش خود دو خورشید آفرید. ولی او می دانست که این جهان به بیش از یک خورشید نیاز ندارد زیرا اگر دو خورشید در جهان وجود

می داشتند تشخیص روز از شب امکان پذیر نمی بود. بنابر این از روی مهری که اللّه به بنده هایش داشت بر آن شد تا یکی از خورشیدها را که بزرگی اش به‌اندازه جهان ما از شرق به غرب بود نگهدارد و دیگری را تبدیل به ماه کند. نور خورشید از نور عرش الهی و نور ماه از نور چهارپایه ای که نزدیک عرش قرار دارد ناشی می شود.»

محمّد ادامه می دهد: «اللّه برای خورشید عرّابه ای آفریده که دارای ۳۶۰ دستگیره است که این دستگیره ها از نور عرش الهی به وجود آمده و ۳۶۰ فرشته که با خورشید در پائین ترین آسمان بسر می برند و مسئول نگهداری عرّابه خورشید هستند هر کدام یکی از آن دستگیره ها را در دست می گیرند. دلیل اینکه خورشید می گیرد آنست که بندگان اللّه که در روی زمین بسر می برند مرتکب گناه و نافرمانی می‌شوند و از اینرو، اللّه برای ترسانیدن آنها و وادار کردن آنها برای فرمانبرداری از خود به خورشید فرمان می دهد از عرّابه اش خود را به اقیانوس فضائی بیندازد. هنگامی که اللّه بخواهد بندگانش را بسیار بترساند تمام وجود خورشید در آبهای اقیانوس فضائی فرومی افتد که در این زمان کسوف کامل به‌وجود می‌آید و هوا در روز روشن تاریک می شود. ولی‌اگر اللّه اراده کند تا حدودی بندگانش را بترساند، یک سوّم یا نیم و یا دوسوّم وجود خورشید در آبهای اقیانوس قضائی می افتد و بقیّه وجودش روی عرّابه باقی می ماند. در این زمان است که ما در روی زمین خسوف را جزئی و غیر کامل می بینیم. خورشید و ماه به انجام چنین کاری تمایل ندارند ولی ناچار از اجرای فرمان الهی هستند. هنگامی که خورشید و ماه به‌خواست و فرمان اللّه می‌گیرند، بندگان اللّه به وحشت می افتند و ناچار می شوند دست به توبه بر دارند و از او درخواست بخشش کنند. اللّه نیز در این زمان در برابر لابه های بندگانش فرمان می دهد خورشید و یا ماه به جایگاه خود بازگشت کنند و بدین ترتیب کسوف و یا خسوف پایان می پذیرد. ولی چگونه؟»

«۳۶۰ فرشته ای که اللّه مأمور نگهداری از عرّابه خورشید کرده به دو گروه تقسیم می شوند و درحالیکه افراد هر دو گروه به نیایش و ستایش اللّه می پردازند، افراد یک گروه نزد خورشید می روند و آنرا به سوی عرّابه می کشند و افراد گروه دیگر عرّابه را می گیرند و آنرا به سوی خورشید حرکت می دهند تا آنرا در جای خود مستقرّ نمایند. بدین ترتیب خورشید در جای خود قرار می گیرد و به‌وظیفه

معمولی خود ادامه می دهد.»

سخنان بالا را همان مردی ادا کرده که همانند گفتار بالا یک کتاب سرشار از مطالب یاوه و پوچ زیر فرنام قرآن از قول الله به خورد مردم ناآگاه و ساده دل داده و انسان با خردی که غربی ها او را Homo Sapient یعنی انسان با هوش و درایت و خرد و منطق می نامند، به‌درونمایه آن ایمان باخته است. خوانندگانی که از ناسوت فریبگر این مرد آگاه می شوند ناچار از استعداد لجام گسیخته او در افسانه بافی و دروغگوئی در ژرفای شگفتی وامانده می‌شوند، در حالیکه در واقع باید از علّت به معلول تغییر توجّه داده و از اینهمه انسانی که در عصر digital به این خرافاتِ خردآزار ایمان بسته اند شگفت زده شوند.

بدر و هلال ماه نشانه عبادات حج است

شاید گزافه گوئی نباشد اگر بگوئیم بهترین کمدی نویسان نبوغمایه جهان نیز توان رقابت با نوشتارهای *قرآن* را در باره چگونگیِ کارکرد عوامل نجومی ندارند. برای مثال، آیه ۱۸۹ سوره بقره، سبب بدر و هلال ماه را برگزاری عبادات حجّ که یکی از رسوم خرافه گرائی تازی ها پیش از ظهور اسلام بوده می داند. این آیه می گوید:

«يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْأَهِلَّةِ قُلْ هِىَ مَوَٰقِيتُ لِلنَّاسِ وَٱلْحَجِّ

«از تو در باره بدر و هلال ماه پرسش می کنند. بگو، (بدر و هلال ماه نشانه هائی برای امور و معاملات مردم و تعیین اوقات عبادات حجّ است.)»

این عقیده نابخردانه در باره ماه و تغییرات شکلی آنرا محمّد از نوشتارهای ادبی یهودی ها برداشت کرده است. در کتاب TalmudYerushalmi می خوانیم که ماه نشانه ای برای روزهای تعطیلی و اوقات زیارت است. همچنین در Midrash آمده است که شکل ماه و تغییرات آن نشان دهنده اوقات زیارت و اعیاد و جشنهاست.[۲۲۱]

---

[221] *Gen.* 1:14; *Ps.* 104: 19.

دانش هـای ستـاره شنـاسی و فضـائی به ما می آموزند که ماه نیز مانند سایر اقمار آسمـانی نـور خود را از خورشید می گیرد. به همین جهت ما تنها آن بخش از ماه را کـه بوسیله اشعّه خورشید روشن است در فضا می بینیم. استثنای این قاعده در زمان نزدیک به هلال ماه انجام می گیرد. در این زمان نور زمین روی ماه بازتاب می یابد و آنـرا تـا حـدودی روشن می کنـد و سبب می شود که ماه کهنه در بازوی ماه نو قرار حدودی روشن می کند و سبب می شود که ماه کهنه در بازوی ماه نو قرار بگیرد.

مـاه در مـدّت ۲۷ روز و ۷ مـاه و ۴۳/۲ دقیقه یک دور کامل (۳۶۰ درجه) دور زمین گـردش می کند. در خلال این مدّت، زمین نیز به دور خورشید در همان محور دور می زنـد. بدین ترتیب، معلوم می شود که موقعیّت نسبیِ سه سیّاره خورشید، ماه و زمین، پس از هـر حرکت ماه به دور خود تکرار نمی شود، مگر پس از ۵۳ ساعت. بـه گـونـه متـوسّط، قـرص کـامل مـاه نیز هر ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ۱/۴۴ دقیقه که درونمـایـه زمـانیِ مـاه را تشکیل می دهد، مشاهده می‌شود. هر سال خورشیدی نیز دارای ۳۷/۱۲ ماه قمری است، به گونه ای هر ۷ سال از ۱۹ سال می توان قرص کامل ماه را در ۱۳ هر ماه مشاهده کرد.[۲۲۲]

ولی، مغـز بیـابان پروردهِ محمّد از تمام این حقایق علمی تهی بوده و یاوه سرائی می کند که «بدر و هلال ماه نشانه معاملات و اوقات عبادات حجّ است.»

ورود به خانه از در پشت، یک عمل غیر مذهبی و غیر اسلامی است

با کمال شگفتی آیه بالا (۱۸۹ سوره بقره) چنین ادامه می یابد:

وَلَيْسَ ٱلْبِرُّ بِأَن تَأْتُوا۟ ٱلْبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰ وَأْتُوا۟ ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَٰبِهَا وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿١٨٩﴾

«... و نیکـوکـاری بـدان نیست کـه از پشت دیـوار بـه خـانـه درآئید، چه این کار ناشایست است. نیکوکاری آنست که از درهای عادی وارد خانه های خود شوید. پارسا باشید، شاید رستگار شوید.»

---

[222] *Collier's Encyclopedia,* 1994 ED., S. V. by Haold C. Urey.

نویسنده این کتاب براستی از متن این آیه به شگفت افتادم، زیرا بین «بدر و هلال ماه» و «زشتی ورود به خانه ها از در پشت» نتوانستم پیوند منطقی بیابم. بنابر این، برای گشودن این پیوند شگفت انگیز و بغرنج به چند تفسیر *قرآن* نگاه کردم، ولی شوربختانه، نه تنها آنها نتوانستند این گره پیچیده ادبی را برایم بگشایند، بلکه بمراتب بیشتر به سردرگمی من افزودند، زیرا کتابهای تفسیری که به تفسیر آن آیه پرداخته اند، همه با یکدیگر ضدّ و نقیض و حتّی از خود آیه ها پیچیده تر بودند. قرآنی زیر فرنام The Qur'anthe Fundamntal; Law of Human Life نوشته سیّد انور علی می نویسد:

«تازی ها بسیار خرافاتی بودند و هر زمانی که عربی تصمیم به انجام کاری می گرفت و از عهده آن برنمی آمد، از در عادی وارد خانه اش نمی شد، بلکه کوشش می کرد، از در پشتی وارد خانه اش شود و این کار را برای مدّت یک سال ادامه می داد. همچنین، زمانی که آنها در حالت احرام (انجام مناسک حجّ بودند)، از در جلوئی وارد خانه هایشان نمی شدند، بلکه در پشتی را برای ورود بر می گزیدند و فکر می کردند، این کار بسیا نیکو و پارسایانه است.»[۲۲۳]

یوسف علی نیز در قرآن مشهورش می نویسد:

در باره این گفته اسلامی بسیار می توان نوشت که تنها چند مورد آن ذکر خواهد شد. (۱) اگر شما وارد اجتماعی می شوید، به رسوم و آداب آن اجتماع احترام بگذارید. (۲) هر گاه شما قصد دارید با افتخار به هدفی دستیابی پیدا کنید، آشکارا آن کار را انجام دهید و نه به شکل پوشیده و پنهانی. (۳) هر گاه در پی رسیدن به‌هدفی هستید از این شاخه به آن شاخه نپرید و کوشش کنید در جهت هدف پیش بروید. (۴) اگر برای دستیابی به هدف در پی پیروزی هستید، تمام وسائل بایسته را

---

[223]Syed Anwar Ali, *Qur'an, The Fundamental Law of Human Life*, vol. (Karachi, Pakistan: Hamdard Foundation Press, 1984), p. 98.

به کار ببرید.[۲۲۴]

مفسّر دیگری به نام دکتر کاتب می نویسد:

«این آیه به گونه مجازی و غیر مستقیم قصد دارد برخی افراد را که از محمّد پرسش هائی می کردند که به آنها ارتباطی نداشت، سرزنش کند. این آیه می خواهد بگوید که این کار شبیه ورود به خانه ها از در پشتی است که عادتی نکوهیده به شمار رفته است. به هر روی، بیشتر مفسّرین در باره تفسیر این آیه نوشته اند، هدف این بخش آیه آنست که تازی ها را از این عادت نکوهیده دور نگهدارد و آنها را وادار سازد که از درهای جلوئی وارد خانه هایشان شوند.»[۲۲۵]

بازنمود بحث

اگر ورود به خانه‌ها از درهای پشتی عملی نکوهیده به شمار رفته، پس (۱) چرا اللّه آشکارا به تازیها در یک آیه جداگانه نگفت که این کار زشت است (۲) چگونه تازی های بیسواد می توانند به مفهوم مجازی این آیه پی ببرند و بدانند که اگر می خواهند در عملی به پیروزی دست یابند، باید تمام وسائل ممکن را در راه رسیدن به هدف به کار گیرند؟ (۳) چرا اللّه زشتی های این عمل نکوهیده را آشکارا برای تازی ها بیان نکرد و آنرا در چنین مفهوم پیچیده ای پنهان نمود؟ (۴) چرا تازی ها باید از دانستن هلال ماه نگران باشند؟ آیا آنها در این دنیا بسر نمی برند؟ (۵) اگر ورود از در پشتی خانه‌ها عمل نکوهیده ای به شمار می رود، چرا باید برای خانه ها در پشتی ساخت؟ (۶) چرا اللّه به تازی ها دستور نداده است، از ساختن درهای پشتی برای خانه هایشان خودداری کنند؟ (۷) آیا فلسفه و فرنود الهی، در

---

[224]Abdullah Yusuf Ali, *The Holy Qur'an* (United States: McGregor & Werner, Inc., 1946), p. 75.
[225]Dr. Katib, *The Bounteous Koran*, p.37.

رابطه با «بدر و هلال ماه» و «زشتی ورود به خانه ها از در پشتی» چیست؟ شاید، برای دانستن پاسخ اینهمه چیستانها یگانه راه آن باشد که در کیسه شعبده بازی یک فرد شیّاد را باز کرد و پاسخ های آنها را از درون آن کیسه استخراج نمود!

الله آسمان را نگهداشته است که روی زمین نیفتد

آیه زیر را بخوانید و باور کنید که آیه ۶۵ سوره الحجّ می باشد:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلْأَرْضِ وَٱلْفُلْكَ تَجْرِي فِي ٱلْبَحْرِ بِأَمْرِهِۦ وَيُمْسِكُ ٱلسَّمَآءَ أَن تَقَعَ عَلَى ٱلْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِۦٓ إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿٦٥﴾

«آیا ندیدید که الله هرچه را که در روی زمین است در اختیار شما قرار داده و کشتی ها به فرمان او در دریا سیر می کنند؟ **و اینکه او آسمان را نگهداشته است که روی زمین نیفتد و براستی که الله بسیار رئوف و مهربان است.**»

براستی که الله تا چه اندازه نسبت به بندگانش مهربان و نوازشگر است. اگر چنین نبود، یکباره زمین را رها می کرد و آن زمان گناهکاران سرشان به حساب می آمد و می فهمیدند، دنیا دست کیست! کاترلیون‌ها بار شُکر و شُکر الله بزرگ بخشنده و مهربان را که کلیمی‌ها را به میمون تبدیل کرد (*قرآن*، ۲:۶۵ و ۱۶۵ تا ۷:۱۶۳)،[226] و برخی از آنها را به موش و خوک تبدیل شکل داد[227] و قوم ثمود را به سبب اینکه از مادّه شترش مراقبت نکردند با زلزله نابود کرد (قرآن، ۱۴، ۱۳، ۱۱: ۹۱، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۳: ۵۴، ۷۷، ۷۳: ۷)، به پرنده های ابابیل دستور داد، ریگ ها ئی در منقار جای دهند و بوسیله آنها لشگر فیل سوار ابرحه را نابود کنند (۵ – ۱ : ۵)، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را که به‌اسلام ایمان نیاوردند، فرمان داد چهره و پشت سرشان با یکدیگر عوض شوند (۴۷ : ۴)، ولی خوشبختانه تا کنون آسمان را روی زمین رها نکرده است! **کُفر و لعنت بر بنده های حقّ ناشناس الله مهربان، بخشنده، بنده دوست و....**

---

[226] See also *Sahih al-Bukari*, vol. 4, p. 415.
[227] *Sahih al-Bukari*, vol. 4, p. 333.

فرشته ها، شیاطین و اجنّه ای را که اطراف عرش الله جاسوسی کنند با شهاب می رانند

اللّه در *قرآن* می گوید که او پائین ترین آسمان را با زمین با ستاره ها آراسته کرده و به آنها توان موشکی داده تا بتوانند اجّنه ای را که در اطراف عرش الهی جاسوسی می کنند برانند و برای مجازات آنها آتش دوزخ را آماده کرده است. بسیار جالب است که در آیه های ۸ و ۹ سوره جنّ *قرآن* می گوید، اجنّه برای آگاهی از اسرار الهی در آسمان فضولی می کردند، ولی اللّه نگهبانانی را در آنجا گماشت تا آنها را با شهاب بزنند. جنّ ها می گویند، آنها در اطراف عرش الهی برای جاسوسی و گوش دادن به اسرار الهی کمین می کردند، ولی پس از آن فهمیدند که نگهبانان با شهاب آماده زدن آنها هستند.

براستی که بیهوده سرائی های *قرآن* فراسوی درونمایه این پژوهش است. در زمان کنونی، بشر دامنه کشفیّاتش را به آن سوی کره زمین و به سیّاره های دوردست کشانده و حتّی موفّق شده است در سایر کرات انسان پیاده کند، ولی *قرآن* سخن از اجنّه ای می گوید که در اطراف عرش الهی جاسوسی می کنند و هدف تیرهای فرشتگان قرار می گیرند. **قصّه های جنّ و پری سرگرم کننده، ولی بیهوده سرائی های قرآن خردآزار است.** به آیه های زیر توجّه کنید تا به سرشت خردآزار *قرآن* بیشتر پی ببرید:

إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ ۝ وَحِفْظًا مِّن كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ ۝ لَّا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَىٰ
وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ ۝ دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ ۝ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ۝
وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا ۝

«ما نزدیکترین آسمان را با ستاره ها آراسته کردیم. و با شهاب های ثاقب آسمان را از شیاطین گمراه در امان داشتیم تا آنها از وحی و سخنان فرشتگان عالم بالا هیچ نشنوند و از هر سو مورد حمله شهاب های ثاقب قرار بگیرند و به قهر از آسمان رانده شوند و هم اینکه سرانجام به مجازات و عذاب دائم روز قیامت گرفتار آیند. و اگر کسی بخواهد خبرچینی کند، تیر شهاب او را براند.» (*قرآن*، ۱۰- ۶ :۳۷)

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِّلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ ۝

«و ما آسمان دنیا را با ستارگان زینت بخشیدیم و با تیرهای شهاب، شیاطین را راندیم و عذاب آتش فروزان را برایشان آماده کردیم.» (قرآن، ۶۷:۵)

وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا

«و جنّ ها گفتند، ما به آسمان می رفتیم تا اسرار وحی را به دست آوریم، ولی آگاهی یافتیم که آنجا فرشتگان زیادی با قدرت تیر شهاب گمارده شده اند.» (*قرآن*، ۹-۸ :۷۲)

«ابوقتاده در تفسیر گفته الله ابراز داشته است، (آفرینش این ستارگان به سه دلیل است. یکی زینت دادن آسمان. دوّم، شهاب هائی که شیاطین و اجنّه را براند. و سوّم اینکه مسافران را راهنمائی کنند. به همین دلیل، هرگاه کسی در پی این باشد که تفسیر دیگری برای این آیه ها بیابد، در اشتباه است و بیهوده وقت و نیروی خود را برباد می‌دهد و برای دستیابی به دانشی که در فراسوی مغزش قرار دارد، خود را به زحمت می‌اندازد. (بنابراین، فرستادن انسان به ماه و سایر سیّارات، نتیجه اش تنها اتلاف پول و نیرو می‌باشد.)»[۲۲۸]

به این سوره ها و آیات نیز توجّه فرمائید (۳-۲ :۸۶، ۳۵-۳۳ :۵۵، ۱۸-۱۶ :۱۵)

بنابه‌آنچه که گفته شد، *قرآن* مقدّس و احادیث هر دو می گویند که الله قادر متعال با آنهمه قدرت های فراسوی پندارش در آسمان امنیّت ندارد، زیرا جنّ‌ها برای گروهی از فرشتگان را مأمور دفع آنها کرده است. احادیث اسلامی نیز مطالب *قرآن* را به گونه کامل تأیید و تشریح می کنند. بنابر این، معلوم نیست که چگونه کشورهای پیشرفته برای کشفیّات فضائی هوانورد به سایر کرات می فرستند. چه کسی در این باره دروغ می گوید و فرنام شارلاتان برای خود خریده است؟ الله، قرآن و شیّادی که نام پیامبر به خود بسته و یا دانشمندان دانش های فضائی؟ **آیا مسلمانان دنیا شهامت آنرا دارند که در این باره خود به داوری بنشینند؟**

---

[228] *Ibid.*, p. 282.

کره زمین ساکت و بدون حرکت است

قرآن آسمانی باور دارد که کره زمین ساکت بوده و بدون حرکت است. راز دیگری که دانش فرجودگر نجومی قرآن در آیه های گوناگون برای افراد بشر آشکار کرده، آنست که اللّه همه چیزدان، آسمان ها را بدون ستون‌های قابل مشاهده خلق کرده، زمین را مانند بستری گسترده و کوههای غیرقابل حرکتی را همانند میخ در آن فرو کرده که از حرکت زمین جلوگیری کنند و نگذارند افراد بشر با حرکت کوه ها به جنبش درآیند. به‌آموزش‌های آیه‌های زیر توجّه فرمائید تا به‌دانش نجومی اللّه، قرآن و پامبر اللّه پی ببرید:

خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَأَلْقَىٰ فِى ٱلْأَرْضِ رَوَٰسِىَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٍ وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَنۢبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ ۝

او آسمان ها را بدون ستون های غیرقابل مشاهده آفریده و کوههای ثابت و بدون حرکتی را روی زمین قرار داده که مبادا زمین شما را به حرکت درآورد و در روی زمین انواع حیوانات آفریده و ما از آسمان باران می فرستیم تا برای شما سبب باروری شوند. (قرآن، ۳۱:۱۰)

• وَأَلْقَىٰ فِى ٱلْأَرْضِ رَوَٰسِىَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَٰرًا وَسُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۝

و او کوهها را به گونه محکم روی زمین قرار داد، مبادا شما با آن به حرکت درآئید و رودخانه ها جاری کرد و راهها پدیدار ساخت تا مگر شما راهنمائی شوید. (قرآن، ۳۱: ۲۱، ۱۵: ۱۶)

أَلَمْ نَجْعَلِ ٱلْأَرْضَ مِهَٰدًا ۝ وَٱلْجِبَالَ أَوْتَادًا ۝

«آیا ما زمین را مانند بستر نگستردیم و کوههائی مانند میخ در آنها قرار ندادیم؟» (قرآن، ۷۸:۶-۷)

براستی که ما زمینیان چه اللّه توانمند، همه چیزدان، مهربان و بشردوستی داریم که اینهمه به فکر ما بوده، ولی ما قدردان او نیستیم. آیا ما بنده های حقّ ناشناس هیچ فکر کرده ایم که اگر او کوهها را مانند میخ در زمین فرو نمی کرد که زمین را از حرکت بازنگهدارد، بسر ما افراد نادان و از خود راضی بشر چه می آمد؟

تنها الله می‌داند چه زمانی باران می‌بارد و آیا در زهدان زن باردار جنین مذکر وجود دارد و یا مؤنث؟

دانش پراکنی های الله نیز در *قرآن* خالی از سرگرمی نیست. الله در آخرین آیه سوره لقمان می گوید، تنها اوست در تمام جهان که از پنج چیز آگاهی دارد: (۱) فرارسیدن روز قیامت، (۲) زمان ریزش باران، (۳)، جنس جنین در شکم زن باردار، (۴) پولی که انسان در روز بعد به دست می آورد، (۵) سرزمینی که انسان در آن جان می دهد.

إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلسَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ ٱلۡغَيۡثَ وَيَعۡلَمُ مَا فِي ٱلۡأَرۡحَامِۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرُۢ ﴿٣٤﴾

همانا این الله است که از روز قیامت، زمان ریزش باران و آنچه از نر و مادّه و زشت و زیبادر رحمهای زنان آبستن است، آگاهی دارد. و بغیر از الله کسی نمی داند، فردا انسان چه کسب خواهد کرد و در کدام سرزمین مرگش فرا می رسد. پس تنها این الله است که بر همه این حقایق آگاهی دارد. (*قرآن*، ۳۳ :۳۱)

یک مفسّر قرآن ممکن است، در خوشبینی به غایت سخاوتمند باشد و چشمش را به‌سه مورد از موارد پنجگانه بالا ببندد، ولی دو مورد آن کلاه ریا و فریب را از سر الله و آفرینندگان شیّادش بر می دارد. این دو مورد عبارتند از: جنس جنینی که در زهدان زن باردار وجود دارد و دیگری زمان آمدن باران.

به احتمال زیاد می توان گفت، الّهی که در ۱۴۰۰ سال پیش، چنین آگاهی هائی را به پیامبرش وحی کرده با الله کنونی مسلمانان جهان تفاوت کامل دارد. حال اگر مسلمانان کنونی نمی خواهند چنین حقیقتی را پذیرا شوند، این کاستیِ خود آنهاست. بدون تردید الّهی که در ۱۴۰۰ سال پیش چنین یاوه هائی را به‌خُورد تازی های شبه‌جزیره عربستان داده یا بوسیله پیامبری که او را آفریده تغییر سمت یافته، یا بازنشسته شده و یا اینکه مرده است. زیرا، در دنیای امروز بر پایه روش های دانشهای Micrometeorology و Hydrometeorolog سازمان های گوناگون هواشناسی، قادرند چگونگی وضع هوا را تا ده روز تعیین کنند. همچنین بر پایه آزمایش‌های علمیِ Sonogram, Amniocentesi و Radioimmunoassay

به‌آسانی می توان جنسیّت جنین را ۱۴ تا ۱۶ ماه پس از باردار شدن زن تعیین نمود.

در حالیکه دانش و تکنولوژی بشر در زمان کنونی دارای چنین پیشرفت های شگفت انگیزی شده، ولی به نگر می رسد که خرد و نیوند ذهنیِ ما افراد بشر در همان فراز ۱۴۰۰ سال پیش ایستا و سنگی مانده است. درست است که در همان زمان نیز بسیاری از افراد در برابر وسوسه های شیّادانی که دکّان دینفروشی و دینداری می گشودند، به چالش برمی خواستند، ولی به هر روی، ایمان به چنین خرافاتی در زمان کنونی که ۳۰۰ سال از دوره روشنگری پشت سر گذاشته شده، بسیار اندوه آور است.

اقیانوس آویزان در فضا

درمطالب این فصل تا آنجائی که گنجایش کتاب اجازه می داد، پاره‌ای از بیهوده‌سرائی های کتاب قرآن و یاوه گوئی های محمّد را به‌رشته نگارش درآوردیم و اکنون جُستار این فصل را با چند حدیث که از نگر خردستیزی رقیب شایسته ای برای بیهوده گوئی های قرآن به شمار می رود، به پایان می‌بریم.

اگر افسانه سرائی که در خیال پردازی بیمانند است، سخن از «اقیانوس آویزان در فضا» به میان آورد، شاید حتّی یک کودک خِرَد نارس نیز وقتش را برای خواندن چنین مطلب خردآزاری به هدر ندهد، ولی مسلمانان باید به حقیقت چنین یاوه‌هائی باور ببندند تا در ایمان مذهبیِ آنها خللی وارد نشود. به هر روی، بر پایه نوشته طبری، و بنا به روایت ابوذر غفّاری، محمّد برای شش نفر از یاران نزدیکش که پیوسته با او بوده اند، توضیح داده است که: «محمّد گفته است: «اللّه اقیانوسی آفریده که ۱۸ کیلومتر از آسمان فاصله دارد. این آسمان به امر اللّه در فضا (میان زمین و آسمان) آویزان بوده، قطره ای از آب آن روی زمین نمی چکد و امواج آن ساکت و بدون حرکت است (قرآن، ۳۳ :۲۱). تمام اقیانوس ها ساکت و بدون حرکت هستند ولی آب های‌این اقیانوس با شتاب تیر در حرکت می باشد. جریان آب این اقیانوس مانند تنابی که از شرق به غرب کشیده باشند در حرکت می باشد. خورشید، ماه و ستاره های بازگردنده (قرآن، ۱۵ :۸۱) در ژرفای این اقیانوس فرو می روند و مانند

عـرّابـه ای در ژرفـای اقیـانوس حرکت می کنند. سوگند به اَللّهی که جان محمّد در دست اوست، هـر گـاه خـورشید از آن اقیانوس طلوع کند آنچه را که در روی زمین وجـود دارد حتّی صخـره ها و سنگ ها را نیز می سوزانید و اگر ماه از اقیانوس سر به درآورد، حـرارتش آنچنـان در افـراد مـردم اثر می گذارد که آنها بغیر از اللّه خدایان دیگـری را می پـرستیدند. تنهادوستان اللّه ممکن است بنا به اراده خود او استثنائاً از ارتکـاب این گنـاه برکنار بمانند ... سایر ستارگان مانند چراغ های مساجد از آسمان آویـزان هستنـد و بـه گرد آسمان دور می‌زنند و اللّه را ستایش می کنند.» پیامبر اللّه سپس افـزود: «اگـر شمـا می خـواهیـد این جریان را به خوبی درک کنید به گردش عوامل گوناگون در اینجا و آنجا نگاه نمائید.»[۲۲۹]

بازنمود

آیـا بـراستی چـه کسی را می توان مسلمان نامید؟ یک مسلمان (آنهم نه یک مسلمان خـوب) آنست کـه به‌آنچه که اللّه، پیامبر، قرآن و حدیث می گویند باور داشته باشد. اگـر چنین تعـریف سـاده ای از یک فـرد مسلمان درست باشد باید در حدود بیش از یک بیلیـون مسلمـان جهـان بـه آنچـه که در بالا گفته شد ایمان و اعتقاد داشته باشند وگـرنه آنها نه مسلمان بوده و نه اینکه می توان آنها را مسلمان نامید. اگر براستی این افراد مسلمان باشند باید به افسانه بافی هایِ روان پریشانه ای که یک تازیِ شتر چران بـه شـرح بالا در یکهزار و چهار صد سال پیش گفته باور داشته باشند. حال اگر این افـراد بخواهند به ندای خرد خود گوش کرده و به این یاوه گوئی ها خنده تمسخرآمیز بـزنند، دیگر نمی توانند ادّعای مسلمانی بکنند! از دگرسو بدون تردید آنهائی که بـه این یـاوه گـوئی‌هـاایمـان می بنـدنـد و خـود را قـربانی همنوعان شیّادشان می کننـد، نفـرین هـای خـردشـان را بـه جان می خرند و توجّه ندارند که خرد و درایت آنهـا پیوسته آنها را لعن و نفرین می کند. شرم بر روان آنهائی که با این یاوه گوئی ها خرد همنوعان ناآگاهشان را آلوده کردند.

---

[229] At-Tabari, *The History of Tabari*, vol. 1, pp. 235-236.

چه کسی خود را مسلمان می نامد؟ یک مسلمان (آنهم نه مسلمان خوب)، کسی است که به اموزش های اللّه، پیامبر او، *قرآن* و حدیث ایمان داشته باشد. اگر چنین باشد، بیش از یک بیلیارد نفر از مردم دنیا که مسلمان هستند باید به مطالبی که در بالا گفته شد ایمان داشته باشند وگرنه مسلمان نیستند. هر گاه این بیش از یک میلیارد نفر مردم جهان مسلمان باشند باید به‌یاوه هائی که یک فرد شتربان در حدود ۱۴۰۰ سال پیش افسانه بافی کرده است، ایمان داشته باشند.

فصل پنجم

حدیث

آموزشنامه اجرای اصول و احکام اسلامی

محمّد: «ترور مرا پیروز کرده است. هنگامی که من در خواب بودم، کلیدهای گنجهای جهان برای من آورده شد و در دست های من گذاشته شد.»[۲۳۰]

صحیح البخاری، جلد چهارم، صفحه ۱۴۰

اسلام تنها یک کیش دینی نیست، بلکه یک ساختار سیاسی، نظامی، اجتماعی، جزائی، اقتصادی و آداب و رسوم پرستشی است.[۲۳۱] دنیای غیر مسلمان با اهمیّت و نقش حدیث و یا سنّت در فقه اسلامی آشنائی ندارد. آنها *قرآن* و یا قانون اساسی اسلام را مهمترین نوشتار مقدّس اسلامی می دانند، در حالیکه حدیث که دربردارنده مقرّرات، دستورات عبادتی و آداب و رسوم اسلامی است، اهمیّتش در اسلام از

---

[۲۳۰] اگر محمّد راست می گوید، چرا مرتکب اینهمه کاروانزنی شد و با زجر و شکنجه اموال و دارائی های مخالفانش را به زور از آنها می گرفت. (به مطالب صفحه ۶۱ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.)

[۲۳۱] در نوشتارهای اسلامی حدیث و سنّت هم معنی و به جای یکدیگر به کار رفته اند. با این وجود بین آنها تفاوت اندکی وجود دارد. به این شرح که واژه «سنّت» مفهوم عادت دارد و تنها در باره اعمال و رفتار محمّد به کار می رود. ولی «حدیث» معنی خبر، رویداد و یا آنچه که در پیش رخ داده می‌دهد. در واقع «حدیث» در باره اعمال و رفتاری که محمّد آنرا تصویب و یا ردّ کرده است، به کار می رود. حدیث، دارای دو بخش می باشد: افرادی که آنرا سینه به سینه روایت کرده و متن.

قرآن کمتر نیست. فقهای اسلامی، برخی اوقات حدیث را «الهام نخست» و *قرآن* را «الهام دوّم» می خوانند.

به گونه کلّی می توان گفت که ساختار اسلام از *قرآن* و حدیث تشکیل شده است. مسلمانان باور دارند که *قرآن* کلام اللّه و حدیث عامل توضیح و روشن سازی *قرآن* می باشد. همانگونه که فقهای اسلام میل ندارند درونمایه بی پایه اسلام بر افراد غیر مسلمان آشکار شود، به همان ترتیب نیز آنها مایل نیستند، این بخش از کالای دینی آنها به آگاهی افراد غیر مسلمان برسد. در این باره موير می‌نویسد: « من تا کنون نتوانسته ام درک کنم که چگونه یک مترجم به خود اجازه می دهد، مطالبی را که در احادیث اسلامی ذکر شده، مانند ازدواج، آداب طهارت در آبشتنگاه، طلاق و برده داری به خامه درآورد.»[۲۳۲]

واژه «حدیث» از فعل «حَدَثَ» که مفهوم «نو بودن» می دهد، گرفته شده است. در زبان عبری "hadash" همان مفهوم را داشته و واژه "hodesh" معنی «ماه نو» می دهد. *قرآن* و حدیث دو ستون ثابتی هستند که زیربنای اسلام را به وجود می آورند و هر دو اختراع محمّد می باشند. به درستی می توان ادّعا کرد که *قرآن* بدون وجود حدیث در زندگی روزانه مسلمانان چشمه ای بدون آب می باشد. *قرآن* در پایه متن و حدیث، واژه های سازنده متن را به‌وجود می آورد. برای مثال، بر پایه باورهای فقهای اسلام *قرآن* بکرّات می گوید، «نماز بر پای دارید و زکات بپردازید،» ولی در باره چگونگیِ انجام این اعمال توضیحی نمی دهد. و این حدیث و یا چگونگی انجام این اعمال بوسیله محمّد است که آداب و رسوم برگزاری و پرداختن زکات را روشن می سازد. بنابر این در اسلام محمّد چگونگی انجام هر فریضه دینی را با گفتار، اعمال و رفتار خود به قاعده درآورده است. به‌همین دلیل، در اسلام، یک فرد مسلمان، همانگونه که به *قرآن* نیاز دارد، برای آشنائی

---

[232] Willaim Muir, *The life of Mohammed* (Edinburgh: John Grant, 1923, quoted by Suhas Majumdar, *Jihad, The Islamic Doctrine of Permanent War* (New Delhi, India: Voice of India, 1994), p.18.

به‌چگونگی روش های زندگی به داشتن حدیث نیز نیازمند می باشد.[۲۳۳] در واقع *قرآن* بدون حدیث قابل درک نیست و برای روشن کردن پیچیدگی های *قرآن* باید از حدیث یاری گرفت.[۲۳۴] حدیث را می توان گوشت و خون به اصطلاح الهامات *قرآن* و تعبیرکننده انگیزه های دنیوی آن به شمار آورد.[۲۳۵] به گونه پالیده باید گفت که تمامی گفتار و رفتاری را که به محمّد نسبت داده شده و نیز در مواردی که او در برابر انجام آداب و رسومی سکوت کرده و این اعمال بوسیله همسران، منسوبین و یاران او مورد تأیید قرار گرفته، درونمایه حدیث را در اسلام به وجود می آورند. بدین ترتیب، حدیث را باید تالمود اسلام دانست و ارزش و اهمیّت آنرا برابر *قرآن* به شمار آورد. محمّد گفته است:

> «کسی که حدیث را به کار نبندد، از امّت من نیست. هر کس در هنگام نیاز و گرفتاری به حدیث عمل کند، به ثواب یکصد شهید دست خواهد یافت.»[۲۳۶]

تا زمانی که محمّد زنده بود پیروانش نیازی به حدیث نداشتند، زیرا در تمام امور دینی و دنیوی از او پیروی می کردند. ولی حدیث و یا سنّت به مفهوم عملی از زمان درگذشت او به‌وجود آمد. نفوذ گسترده ای که محمّد روی پیروانش داشت سبب شد پس از مرگ، گفتار و کردار او در زندگی در موقعیّت های گوناگون نسخه برداری شده و راهنمای زندگی مسلمانان قرار بگیرد.[۲۳۷] باید توجّه داشت که

---

[233] Alhaj Maulana Fazlul Karim, *Mishkat-ul-Masabih*, trans. Alhaj Maulana Fazlul Karim, book 1 (Calcutta, India: Mohammadi press, 1938), p. 3.

[234] Alhaj Maulana Fazlul Karim, *Mishkat-ul-Masabih*, vol. 1, p. 2.

[235] Ram Swarup, *Understanding the Hadith* (Prometheus Books, 2002), p.7.

[236] J. Murdoch, *Arabia and its Prophet* (Madras, India: The Christian Literature Society for India, 1922), p. 29.

[237] Alfred Guillaume, *The Traditions of Islam* (Salem, New Hampshire: Ayer Company, 1987), p. 13.

شیعیان دوازده امامی که امامهای خود را لغزش ناپذیر به شمار می آورند، روش های زندگی آنها را به احادیث اسلامی افزون می سازند. هر حدیثی در اسلام از دو بخش تشکیل می شود: یکی متن و دیگری افرادی که متن را سینه به سینه از گفتار و یا کردار محمّد روایت می کنند.

مجموعه احادیث در اسلام، چندین برابر *قرآن* بوده و از جهت بی پایگی و پوچی مطالب با *قرآن* رقابت می کند و شامل جزئیات بی‌اهمیّت زندگیِ محمّد می‌شود که مسلمانان به‌آنها به شکل اصول اخلاقیِ جزمی نگاه می کنند. اگر چه محمّد در *قرآن* (۴۱:۶)، می گوید، او هم فرد بشری است مانند سایر افراد بشر و با دیگران هیچ تفاوتی ندارد، ولی از قول اللّه مزایای بسیاری در *قرآن* برای خود قائل شده که می گوید ویژه اوست و از جمله گفتار و کردار او برای مسلمانان به شکل الگوی اخلاقی درآمده است. اصول و موازین اسلام در تمام جنبه‌های زندگی انسان، حتّی امور خصوصیِ زندگیِ او، مانندازدواج، امور جنسی، پوشاک، خورد و خوراک، چگونگیِ غذا خوردن، همچنین مسواک کردن دندان و آداب تخلیه روده و مثانه نیز کاربُرد می یابد و به گفته دیگر از زمانی که یک کودک مسلمان از زِهدان مادر پا به پهنه هستی می گذارد تا زمانی که به گور میرود، در کنترل اسلام است. بدین ترتیب به نگر می رسد که مسلمانان ساختار خرد و درایت خود را به فسیل های یک مغز فاسد گره زده وکهنه گرائی را بر آزادزیستی و بهگرائی خود برتری داده اند. برای مثال گفته شده است که امام ابن حنبل، رهبر مذهب حنبلی، اگر چه می دانست که محمّد هندوانه می خورد ولی او از خوردن هندوانه خودداری می کرد، زیرا نمی دانست وی چگونه هندوانه می خورده است. همین مورد در باره بایزید بسطامی گفته شده، اگرچه او عارف بزرگی بود که آموزش‌هایش نه تنها از نوشتارهای *قرآن* فراتر می رفت، بلکه در بسیاری موارد خلاف آن می بود.[۲۳۸]

به گونه پالیده باید گفت که مسلمانان به‌تمامیِ ساختار اسلام ایمان باخته و در برابر اصول و موازین خرافاتیِ آن، خرد و درایت خود را نادیده می گیرند. یک غیر مسلمان هنگامی که به‌چگونگیِ زندگیِ یک فرد مسلمان نگاه می کند، آنرا

---

[238] Swarup, *Understanding the Hadith*, p. 4.

احساساتی، ستمگرانه و خردستیزانه می یابد. ولی در دید یک مسلمان، غایت ارزش‌های اخلاقی و انسانی از روش های زندگیِ محمّد و آنچه که او بدان عمل می کرد، ناشی می شود و نه اینکه مسلمان فکر کند که روش های زندگیِ محمّد را باید بر پایه اصول اخلاقی و انسانی ارزشیابی کرد. دلیل روانشناسیِ این امر آنست که فرد مسلمان فکر می کند، اللّه براستی یک خدای راستینی بوده که فرمان‌هایش جنبه غایت نیکی ها را داشته و بر پایه چنین اندیشه غیر منطقی و نابخردانه‌ای، کردار و عادات محمّد برای مسلمانان فروزه تقدّس پیدا کرده و به‌عنوان اصول شرعیِ اسلام در این کیش خرافاتی نهادینه شده است.[۲۳۹]

حدیث و قرآن

در *قرآن* ۲۳ بار از حدیث سخن گفته شده است. حدیث، بعد از *قرآن* مهمترین بنمایه فقه اسلام به شمار می رود و مانند *قرآن* اجرای درونمایه آن برای مسلمانان اجباری است. چنانکه به‌گونه رسمی بوسیله فقهای اسلامی در مقدّمه *قرآن* نوشته شده: «*قرآن* یکی از دو پای بنیاد اسلام و دوّمین آن حدیث و یا سنّت محمّد است. تفاوت *قرآن* با حدیث در شکل آنهاست. بنا به باور به اصطلاح علمای اسلام، *قرآن* کلام مستقیم و خالص اللّه و حدیث الهامات اللّه است که در سخنان و کردار محمّد تجلّی یافته است.»[۲۴۰] نکته تماخره آور در این گفته آنست که به گونه ای در فصل دوّم گفتیم، برخی از واژه هائی که در *قرآن* آمده آنچنان رکیک و خارج از ادب و نزاکت ادبی است که حتّی افراد عادی مردم نیز از کاربُرد آنها خودداری می کنند، چه رسد به اهل خامه، معنی و ادب.

محمّد گفته است: «من دو چیز برای مسلمانان به ارث گذاشته ام که افرادی که

---

[239] *Ibid.*, p. 11.

[240] Craig Winn, *Mohammed, Prophet of Doom* (Canada: Cricketsong, 2004), p. v.

به آنها عمل کنند، هیچگاه گمراه نخواهند شد و آنها عبارتند از *قرآن* و حدیث.»[۲۴۱]
بنابر این، اهمیّت حدیث در حکمت الهی اسلام، پس از *قرآن* به شمار رفته است.
قرآن در باره اهمیّت حدیث می گوید:

وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۝ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۝

«و پیامبر هیچ چیزی را از خود نمی گوید. سخن او غیر از وحی اللّه نیست.» (قرآن، ۵۳:۳-۴)

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا

«و هر چه رسول به شما می دهد آنرا بپذیرید و هر چه را نهی کند از آن دست بردارید ....» (قرآن، ۵۹:۷)

مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَن تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا ۝٨٠

«کسی که از رسول پیروی کند از اللّه فرمانبرداری کرده و هر که با رسول به‌مخالفت برخیزد کیفر مخالفتش با اللّه است ....» (قرآن، ۸۰:۴)

لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

«شما در پیروی از رسول به نیکی و سعادت دست خواهید یافت ....» (قرآن، ۲۱:۳۳)

یک نویسنده تازی می نویسد، تمام گفتار و کردار محمّد از اللّه ناشی می شده است. او می نویسد:

«سنّت و حدیث را نباید گفتارها و سخنان فلاسفه و افراد خردگرا و یا فرمان های فرماندهان و رهبران به شمار آورد. هر کسی با تمام وجود باید ایمان داشته باشد که گفتار و کردار پیامبر اراده اللّه بوده و آنرا در تمام شئون زندگی خود به کار ببرد.»[۲۴۲]

آیه ها و نوشتارهای بالا به خوبی نشان می دهند که ارزش گفتارها و کردار محمّد

---

[241] Mohammed Abdu Rauf, *Al-Hadith* (Washington, D.C.: The Islamic Center, 1974), p. 11.
[242] Dr. Mazhar U. Kazi, *A Treasury of a Hadith*, Introdution.

برابر با آیه های *قرآن* بوده و مسلمانان باید برابر اصول و احکام قرآن برای حدیث اعتبار قائل باشند. افزون بر آن، هر زمانی که در آیه های *قرآن* ابهامی وجود داشته باشد، حدیث می تواند بیانگر اصول و احکام *قرآن* باشد.[۲۴۳] فقهای اسلام بین *قرآن* و حدیث تفاوتی قائل نبوده و هر دو را وحی و یا الهامات اللّه می دانند. آنها باور دارند که حدیث *قرآن* عملی است، بدین شرح که در *قرآن*، اللّه از زبان خود سخن می گوید و در حدیث در وجود محمّد عمل می کند.

هر کسی با *قرآن* آشنائی داشته باشد، گواهی می کند که مطالب خرافاتی و بدون پایه آن به سادگی قابل فهم نیست. در این موارد حدیث به‌کمک *قرآن* می آید و در برخی موارد بر مفاهیم آیه‌های آن نیز برتری می یابد. برای مثال، *قرآن* برای مسلمانان سه بار در روز نماز تعیین کرده (۱۷ : ۳۰، ۷۸ : ۱۷، ۱۱۴ : ۱۱)، ولی حدیث از پنج بار نماز در روز سخن گفته است.[۲۴۴] جالب است که مسلمانان نیز گوئی رفتار محمّد، یعنی گفته حدیث را بر سخنان اللّه در *قرآن* برتری داده و روزی پنج مرتبه نماز می گزارند.[۲۴۵]

دست کم، بنا به‌یک برهان می توان گفت که در اسلام حدیث از *قرآن* نیز مهمتر می باشد وآن دلیل اینست که مفسّرین گوناگون آیه های قرآن را به گونه متفاوت ترجمه کرده‌اند، ولی چون حدیث به روش زندگی و عمل محمّد وابسته است، از اینرو ابهامی در آن وجود ندارد که نیاز به تفسیر داشته باشد و بنابر این می توان آنرا از قرآن نیز مهمتر به شمار آورد.

شیعیان و بویژه شیعیان دوازده امامی نیز به حدیث بسیار وابسته هستند و به بسیاری از احادیثی که متعلّق به سنّی هاست، ایمان دارند و به آنها عمل می کنند. ولی به احادیثی که از امامان شیعه گری نقل شده، بیشتر اهمیّت می دهند. سنّی ها چون شیعه را رافضی می دانند و در پایه به تشیّع به شکل مذهب نمی نگرند، از اینرو

---

[243] *Ibid.*

[244] Craig Winn, *Mohammed, Prophet of Doom*, p. v.

[245] Suhas Majumdar, Jihad, *The Islamic Doctrine of permanent War* (New Delhi: Voice of India, 1994), p. 10.

بـه احـادیث امامان شیعه نیز اعتقادی ندارند و به آنها اهمیّت نمی دهند.[۲۴۶] اکنون پس از اینکـه از سرشت حدیث آگاه شدیم به شرح احادیثی که از ترور و کشتار دم می زنند، می پردازیم.

جایگاه الله پیش از آفرینش و نخستین چیزی که او آفرید

یکی از یاران محمّد از او پرسش کرد: «آیا خدای ما پیش از آفریدن زمین و آسمان‌ها در کجا بود ؟» محمّد پاسخ داد : «در آن زمان او روی ابر زندگی می‌کرد و هم در بالا و هم در زیـر او هـوا وجود داشت. آنگاه نخستین چیزی که او آفرید عرشش بود که آن را آفـریـد و بیدرنگ روی آن نشست ... و سپس پیش از اینکـه چیـز دیگـری بیافریند، فرمان داد آنچه که باید آفریده شود روی لوح رویدادها نگارش یابد.»[۲۴۷]

بازنمود

در بـاره شـرح جایگاه اللّه پیش از آفرینش به نظر می رسد که پیامبر اللّه در زمانی که گـرفتـار آثـار بیمـاری صرع بوده در مورد جایگاه اللّه پیش از آفرینش به ذکر چنین مطـالب سـرگـرم کننده ای پرداخته است. دلیل این امر آنست که جایگاه اللّه پیش از آفـرینش در لابلای درخت های شبه جزیره عربستان بوده و تازی ها از آن چوب ها بت او را ساخته و آنرا در بین سایر بت های خانه کعبه قرار داده‌اند. ولی چون تازی ها بت او را بـزرگتـر از ۳۵۹ بت دیگـری که در خانه کعبه نگهداری می شد ساختند، از اینرو به آن فرنام «اللّه اکبر» که معنی «اللّه بزرگتر» از سایر بت هاست دادند. بنابر این ای کـاش این پیـامبر بینوا می دانست که بر پایه تئوری Big Bang هنجار آفرینش

---

[246] Mircea Eliade, ed., *The Encyclopedia of Religion*, vol. 6 (New york: MacMillan Publishing Company, 1987), p. 150.

[247] Tabari, *The History of al-Tabari*, trans. And annotated by Ismail K. Poonawala, Vol. I (Albany: State University of New York Press, 1990), p, 204.

مدت بیست بیلیون سال پیش به وجود آمد. براستی که پیامبر اسلام از نگر شرح قصه‌های سرگرم کننده چه سرمایه نبوغمایه و بی انتهائی دارا بوده است!

الله ترور و غارت و چپاول اموال را در جنگ برای محمد مشروع و مجاز کرده است

محمّد موسویّت و مسیحیّت را به رسمیّت می شناسد و موسی کلیم و عیسی مسیح را پیامبر می‌خواند، ولی ادّعا می کند که اللّه او را در شش مورد بر آنها برتری داده که یکی از آن موارد، مشروع بودن مالکیّت اموالی است که در جنگ ها غارت و چپاول می کند که اصطلاح فقهی و قرآنیِ آن «غنیمت» می باشد. حدیث شماره ۱۰۶۲ جلد اوّل صحیح مسلم و حدیث شماره ۳۳۱ جلد اوّل صحیح البخاری در این باره می نویسند:

جابربن عبداللّه روایت کرده است که محمّد گفت: «اللّه به من پنج مزیّت داده است که پیش از من آنرا به هیچکس دهش نکرده است. آنها به شرح زیر می باشند:
۱- اللّه از فاصله مسافتی که یک ماه مسافرت می باشد، در دل دشمنان من ترس و هراس افکنده است.
۲- کره زمین برای نمازگزاری و تیمّم من و پیروانم ویژگی داده شده است. بنابر این، پیروان من می توانند در هر نقطه ای از کره زمین در اوقات مقرّر شده، نماز بگزارند.
۳- غنیمت (غارت و چپاول اموال مردم در جنگ) پیش از من برای هیچکس مشروع نبود، ولی برای من مجاز شده است.
۴- هر پیامبری تنها برای ملّت خویش به پیامبری برگزیده شده، ولی من برای تمام افراد بشر به‌این مقام بگزیده شده ام.[۲۲۸]

---

[۲۲۸] این گفته محمّد با متن آیه ۷ سوره شوری و آیه ۱۴ سوره ابراهیم ناهمگونی بسیار آشکار دارد. زیرا، آیه ۷ سوره شوری می گوید: «ما قرآن عربی را به تو وحی کردیم تا تو مردم مادر شهرها (امّ‌القراء) را از روز قیامت که در آن هیچ تردیدی وجود ندارد بترسانی ...» و آیه ۱۴ سوره ابراهیم می گوید: «ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به زبان خود آن مردم سخن بگوید، به گونه ای که پیام او برای همه روشن باشد .... »

۵- در روز قیامت به من اختیار شفاعت داده شده است.»[۲۴۹]

«غنائم جنگی» که اصطلاحِ ادبیِ غارت و چپاول اموال مردم در جنگ ها می‌باشد، آنچنان در کیش اسلام و انگیزش مسلمانان به خونریزی اهمیّت دارد که *قرآن* و حدیث در بسیاری از موارد به آن اشاره کرده‌اند. در فقه اسلام، اموال و دارائی هائی که مسلمانان در نتیجه جنگ، غارت و چپاول می کنند به دو بخش تقسیم شده است: «غنیمت» و «فئی.» غنیمت، شامل اموال و دارائی هائی می شود که مسلمانان در نبردها غارت و چپاول کرده و پس از پایان جنگ بین آنها تقسیم می‌شود. فئی عبارت از اموال و دارائی هائی است که مردم بدون ورود به جنگ به مسلمانان تسلیم می نمایند.

در فصل دوّم شرح داده شد که بر پایه قرآن (۴۱ : ۸)، یک پنجم غنائم جنگی به‌محمّد ویژگی داده شده است. ولی نگهداری و اختلاس غنائم جنگی بدون آگاهی به فرمانده اسلامی، گناهی بزرگ به شمار می رود. محمّد در این باره گفته است:

«در برابر آنهائی که به اللّه ایمان ندارند نبرد کنید، ولی اموالی را که در این نبرد مقدّس به دست می آورید بدون اجازه از آن خود نسازید.»[۲۵۰]

دکترین خودداری از اختلاس غنائم در نبردها در *قرآن* نیز شرح داده شده است. هیچکس نمی تواند انکار کند که غارت و چپاول اموال دیگران، پیشه دزدان و راهزنان است. هنگامی که گروهی از دزدان برای دزدی اموال دیگران اقدام می کنند، هر یک از آنها کوشش می کند تا آنجا که ممکن است، سهم بیشتری

---

[249] *Sahih Muslim*, trans. Abdul Hamid Siddiqi, 4 vols., vol. 1 (Beirut, Lebanon: Dar al Arabia, 2002), pp. 265-266; *Sahih al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammed Muhsin Khan, 9 vols. (New Delhi: Kitab Bhavan, 1984), 1: 199-200.

[250] *Sahih Muslim*I, No. 4294, p. 943.

به دست آورد و تنها انظباط شدیدی که از سوی رهبر گروه به افراد آن تحمیل می شود، آنها را از اینکه سهم بیشتری به خود ویژگی دهند، باز می دارد. اکنون، روشن است که اگر کسی توان آنرا داشته باشد که برای غارت و چپاول اموال دیگران از سوی خدا آیه و فرمان بیاورد، به همانگونه نیز خواهد توانست برای منع از اختلاس اموال غارت شده از سوی خدا فرمان بیاورد و این کاری است که محمّد در قرآن و حدیث انجام داده است.[۲۵۱]

در مطالب فصل دوّم توضیح داده شد که بر پایه یکی از آیه های *قرآن* (۲۴ : ۴)، مسلمانان حقّ دارند با زنانی که در جنگ ها دستگیر می کنند ولو آنکه شوهر داشته باشند، همخوابگی کنند. حدیث زیر این موضوع را آشکارا شرح می دهد:

«ابو سعید خدوری گزارش داد که در نبرد حُنین پیامبر اللّه گروهی از مسلمانان را به‌آوتاس گسیل داشت ... مسلمانان بر دشمنان خود پیروز شدند و گروهی از زنان آنها را دستگیر کردند، ولی چون آنها شوهر داشتند، از همخوابگیِ با آنها خودداری کردند. از اینرو اللّه آیه ۲۴ سوره نساء را نازل کرد که می گوید، (همخوابگی با زنانی که در نبردها دستگیر می کنید، مشروع و مجاز است، ولی این کار را پس از اتمام عدّه آنها انجام دهید.)»[۲۵۲]

حدیث درباره تئوریِ «غنیمت» از *قرآن* بسیار فراتر می رود و تمامیِ کره زمین را مِلک اللّه و پیامبرش می داند. *قرآن* سخن از غنائمی به میان می آورد که هنوز مسلمانان نتوانسته اند به‌آن دست یابند. (۲۱: ۴۸) حدیث زیر در این راستا سخن از اسلامی کردن تمام افراد بشر به میان می آورد. صحیح البخاری به روایت از ابوهریره نقل کرده است:

«ما در مسجد نشسته بودیم که پیامبر اللّه وارد شد و اظهار داشت، (آماده شوید تا به سراغ یهودی ها برویم.) ما همراه او به راه افتادیم تا به محلّ سکونت آنها رسیدیم.

---

[251] Majumdar, Jihad, *The Islamic Doctrine of permanent* War, p. 31.
[252] *Sahih Muslim*, No. 3432, p. 743.

پیامبر اللّه سر پا ایستاد و گفت: (ای گروه یهودی، اسلام را بپذیرید تا بتوانید در امان زندگی کنید.)»

مفهوم سخنان بالا آنست که تمام زمین منطقه غارتگریِ مسلمانان است و چون محلّ سکونت یهودی ها نیز جزئی از کره زمین است، اگر آنها اسلام را نپذیرفتند، محلّ امنی برای زندگی نخواهند داشت.

نوع دوّم چپاول و غارت اموال در نبردها که «فئی» نامیده می شود، حتّی از نوع دوّم نیز بمراتب جالب تر است. زیرا این نوع اموال مربوط به‌مواردی است که افراد مردم بدون ورود در نبرد تسلیم می شوند و اموال و دارائی های خود را به‌مسلمانان تحویل می دهند. قرآن و حدیث می گویند، این نوع اموال همه باید به پیامبر داده شود. آیه ۶ سوره الحشر در این باره می گوید:

وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنْهُمْ فَمَآ أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ

«و آنچه که اللّه از مال آنها (یهودیان بنی نضیر) به رسم غنیمت داد، متعلّق به‌رسول است، زیرا شما مسلمانان بر آنها اسب و استری نتاختید.»

حدیث آیه بالا را تأیید می کند و می گوید:

«ابو هریره روایت کرده است که محمّد گفت، (هر گاه شما وارد شهری شوید که ساکنان آن بدون نبرد به شما تسلیم شوند و در آنجا بمانید، از اموالی که از آنها به دست می آورید تنها به شما پاداشی داده خواهد شد. ولی، هر گاه هنگام ورود شما به آن شهر مردم در برابر شما نافرمانی و نبرد کنند، از اموالی که به دست می‌آید یک پنجم سهم اللّه و پیامبر او بوده و بقیّه بین شما تقسیم خواهد شد.)[۲۵۳] عمر همچنین گفته است، (اموال و دارائی هائی که از یهودی های بنی نضیر به غنیمت گرفته شد اللّه به رسولش داد، زیرا شما در آن درگیری اسب و استری نتاختید و از اینرو تمامیِ این اموال به رسول تعلّق دارد.)»[۲۵۴]

---

[253] *Ibid.*, No. 4346, pp. 953-54.
[254] *Ibid.*, No. 4347. p. 954.

محمّد قطعه ای از زمین هائی را که از غارت و چپاول اموال مردم به‌دست آورده بودو «باغ تابستانیِ ماری» نامیده می شد، به‌ماریه قبطیّه یکی از صیغه های برده اش که مقوقس پادشاه مصر به‌او داده بود، بخشید. محمّد همچنین در مدینه دارای هفت باغ بودکه گروهی می گویند، یکی از یهودی ها به نام «موخایریق» در اختیارش گذاشته بود و برخی دیگر باور دارند، باغهای یاد شده بخشی از املاکی بود که مسلمانان در هنگام حمله به طایفه یهودی بنی قریظه، چپاول کرده بودند. محمّد در خیبر نیز دارای املاکی بود که آنها را در زمان حمله به‌یهودی‌های خیبر از آنها غارت نموده بود.[۲۵۵]

کوتاه اینکه، حدیث روندهای خردستیزانه و شرارت‌های محمّد را در فرهنگ کیش خرافاتیِ اسلام جاودانی و نهادینه کرد و روح تجاوز و خشونت را نسل بعد از نسل در مسلمانان دنیا شرطی نمود.

بازنمود

اگر چه محمد الله را مانند پوست بدن به خود نزدیک نگه می‌دارد، ولی چون هیچکس توان دیدن و سخن گفتن با الله را جز خود او ندارد، بنابر این هر زمانی که محمد در *قرآن* از الله و رسولش سخن می راند، بدیهی است که هدف او خودش بوده و به گفته دیگر واژه الله نام مستعار محمّد می باشد. محمّد به خوبی می داند چگونه با زبان اللّه به سود خود سخن بگوید و به آرمان‌هایش رنگ وحی الهی بزند و به خورد پیروانش بدهد تا فرمانبرداری آنها را نسبت به خود استوار سازد.

ولی، آیا براستی این اللّهی که اینگونه با پیامبرش گره خورده، چگونه موجودی است؟ این موجود نادیده پیش از اینکه محمّد اندیشه نامزدی پیامبری اللّه را در سر بپروراند، یکی از سرنشینان خانه کعبه بود. او یکی از بت های چوبیِ خانه کعبه و بزرگتر از سه دخترش بود. محمّد روان این بت را نگهداری کرد و نامش را روی خدائی گذاشت که می خواست خود را پیامبر او به شمار آورد. در خانه کعبه ۳۶۰ بت

---

[255] Swarup, *Understanding the Hadith*, p. 113.

وجـود داشت کـه بت اللّـه از همه آنها و بویژه سه بتی که دختران او (بَناتُ اللّه) نامیده می شـدنـد، بـزرگتـر بود. به همین سبب است که در حدود بیش از یک بیلیون نفر از مسلمـانـان سـراسـر جهان، هر روز هم در هنگام عبادات مذهبی و هم به عنوان یک شعار دینی، دهها بار عبارت «اَللّهُ اکبر» را بر زبان می آورند که معنی آن «اللّه بزرگتر» است. آیـا اللّه بزرگتر از چه کسی می باشد؟ پاسخ، بزرگتر از سایر بت های موجود در خانه کعبه. (به کتاب *الله اکبر* همین نویسنده مراجعه فرمائید.)

بـه هـر روی، بـا آگاهی از احکامی که محمّد از زبان اللّه در *قرآن* آورده و بویژه آشنائی با شرح حال محمّد، هر کسی می تواند گواهی بکند که ترور از عوامل جدائی نـاپـذیـر مغـز محمّد بود که او را برای رسیدن به هدفهای جاه طلبانه اش به ارتکاب شرارت و خونریزی رهنمون شد. بنابر این، زمانی که او خود می گوید، «وجود ترور در دل دشمنـانش بـه او کمک کـرده،» در واقع درونمایه ناخودآگاه مغزی اش را که کاربُرد ترور برای دستیابی به‌امیال کوفته شده‌اش می باشد، آشکار می سازد.

همچنین، هنگامی که می گوید، «غنائم جنگی و یا اموال به‌دست آمده از غارت و چپـاول بـرایش مشـروع و مجاز» شده، او در واقع به یک مکانیسم دفاع روانی دست می زنـد تـا غـارت و چپـاول امـوال و دارائی هـای مـردم را نـاشی از فرمان اللّه سر به فرمانی وانمود کند که ساخته خود اوست.

یک گفته مشهور می گوید، «دروغگو حافظه ندارد.» نه تنها در حدیث بالا، بلکه در آیـه ۱۵۸ سـوره اعراف، محمّد لاف می زند که پیامبر تمامی مردم سراسر جهان و همچنین پیـامبـر پـایـانی است. هنگـامی کـه محمّد زبان به این ادّعای ریاکارانه باز می کند، فراموش کرده است که زمانی که در مکّه اقامت داشت و تنها چند نفر از جمله افراد خانواده اش دور او گرد آمده بودند، در آیه ۴ سوره ابراهیم، آیه ۴۷ سوره یونس و آیه ۷ سوره شوری از قول اللّه گفته است که او پیامبر هر ملّتی را تنها از درون خود آن ملّت به پیامبری بر می گزیند و اینکه اللّه او را تنها برای مردم مکّه و اطراف و حول و حـوش آن بـه پیـامبری برگزیده که به زبان فصیح عربی به اصطلاح الهامات اللّه را به آنها برساند.

این سخنـان غیـر منطقی نشان می دهد که محمّد، تشنه دستیابی به قدرت است و بـرای رسیـدن بـه هدف و حکومت بر عربستان، از تمام حیله ها و ترفندهای ممکن

بهره می گیرد. این مطالب ناهمگون و خردستیزی که سراسر آیه های *قرآن* و درونمایه احادیث را پر کرده اند، نشانگر آنست که محمّد با این نیرنگ ها، بر آنست تا بوسیله این افسون ها تازی ها را از خرد تهی کرده و آنها را فرمانبردار اندیشه های نابخردانه اش بکند.

بهشت زیر سایه شمشیر قرار دارد

شعار بالا گفته مستقیم محمّد است.[۲۵۶] او همچنین گفته است: «شمشیر کلید بهشت و دوزخ می باشد.»[۲۵۷] عبدالله بن ابی عوفا روایت کرده است که محمّد گفت: «شما باید بدانید که بهشت زیر سایه شمشیر قرار دارد.»[۲۵۸] تازی ها گفته ای دارند که حاکی است: «تاریخ شمشیر تاریخ بشریّت می باشد.» و «هر گاه شمشیر وجود نمی داشت، شریعت محمّد نیز به وجود نمی آمد.» در زمان امپراتوری عثمانی، شمشیر اسلام (سِیْفُ الاسلام) شعار رژیم آن امپراتوری بود و به مسلمانان آن کشور آموزش داده می شد که: «نیازهای زندگی در سه عامل کوتاه می شوند: آب، خوراک و جهاد.»[۲۵۹]

درونمایه احادیث اسلامی نشان می دهند که محمّد برای گسترش دین نوبنیادش تنها به شمشیر می اندیشید. هزاران حدیث اسلامی پر است از اصول و احکامی که به مسلمانان آموزش می دهد که برای گرایانیدن غیرمسلمانان به اسلام باید با آنها نبرد کرد. انس بن مالک روایت می کند:

«... پیامبر الله آنها را نابود کرد و رزم آورانشان را از دم شمشیر گذرانید و زنان و

---

[256] Bernard Lewis, editor and translator, *Islam from the Prophet Muhammad to the Capture of Constinople*, 2 Vols., vol. 1 (United Kingdom: Macmillan Press, 1975) ,p. 210.; *Sahih al-Bukhari* xxxxx

[257] Al-Muttaqi, *Kanzal al-Ummal*, p. 258.

[258] *Sahih al-Bukhari*, vol. 4, p. 55.

[259] Ameen Rihani, *Arabian Peak and Desert* (London: Constable & Co. Ltd, 1930), p. 109

فرزندانشان را اسیر کرد. یکی از زنان اسیر شده صفیّه دختر حیّ بن اخطب (همسر کنانه بن ربیع بن الحقیق) و همچنین دو دختر عموی او بودند. صفّیه از زیبائی بیمانندی برخوردار بود و هنگامی که محمّد چشمانش با او برخورد کرد، ردایش را بر روی او انداخت که در رسم تازی ها مفهومش این بود که او متعلّق به‌وی می‌باشد. دحیّه کلبی از محمّد درخواست کرد، صفیّه را به او بدهد، ولی محمّد درخواست او را ردّ کرد و به جای صفیّه، دو دختر عموی او را به دحیّه کلبی داد. محمّد با صفیّه ازدواج کرد و مهریّه اش را بهای آزادی اش قرار داد.»[۲۶۰]

در تفسیری که درباره کتاب غزالی زیر فرنام کتاب پرستش نوشته شده، آمده است که واعظان اسلامی هنگامی که در مسجد به وعظ می پردازند، دست خود را روی قبضه شمشیر و یا عصائی قرار می دهند. سنّت نگهداری شمشیر در دست به‌زمان خود محمّد و روزهای نخستینی که او در مدینه بالای منبر می رفت برمی گردد. George Lane دانشمند اسلام شناسی که در این باره پژوهش به‌عمل آورده، به این نتیجه رسیده که منبر در پایه محلّی بوده که محمّد روی آن می نشسته و درباره امور و اختلافات مردم به کار داوری می پرداخته است. در تاریخ اسلام منبر و شمشیر از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند. محمّد بنیانگزار دین اسلام از ابتدا موعظه های اسلامی را با تبلیغات نبردطلبانه و انگیزش مسلمانان به جنگ با یکدیگر گره زد.[۲۶۱]

شرق شناس مشهور، Becker دیدمان «لین» را درباره کاربُرد شمشیر در اسلام به گونه کامل پذیرا شده و در این راستا می نویسد: «واعظ اسلامی با یک عصا، شمشیر، نیزه و یا کمانی که در دست داشته، بالای منبر می رفته است.»[۲۶۲]

---

[260] *Sahih al-Bukhari*, vol. 2. No. 68, p. 35.

[261] Edward William Sale, *Manners and Customs of the Modern Egyptians* (London: Darf Publishers Ltd, 1986).

[262] C. H. Becker, *Die Kanzel im Kultus des alten Islam* ("Islam Studien," Leipzig, 1924), pp. 451, 456, 469, quoted by Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 35.

دانشمند دیگری به نام Valentine Chirol می نویسد:

«بین تمام ادیان روی زمین، اسلام تنها دینی است که با شمشیری که در دست بنیانگزارش بود، زائیده شد. اسلام همیشه به شمشیر متکی بوده و برای یکهزاروسیصد سال، ملّاهای اسلام که نماز روز آدینه را برگزار می کنند با شمشیر به‌انجام این کار می‌پردازند. اگر هم امکان بهره گیری از شمشیر واقعی برایشان ممکن نباشد با یک شمشیر چوبی به برگزاری نماز می پردازند تا از کاربُرد وسیله ای که نشان عقیده مذهبی آنهاست، دور نیفتند.»[۲۶۳]

ویلیام مویر نیز می نویسد: «... **شمشیر پاسخ چاره ناپذیر انکار اسلام می‌باشد ....» او ادامه می دهد: «شمشیر محمّد و کتاب *قرآن*، خطرناک ترین دشمنان تمدّن بشریّت، آزادی و راست نگری هستند که جهان ما تاکنون به‌خود دیده است.»**[۲۶۴]

در سال ۱۷۳۴، George Sale برای نخستین بار قرآنی به زبان انگلیسی ترجمه کرد که نقطه عطف مهمّی در بازشناسی این کتاب در غرب به وجود آورد، می نویسد: «ایجاد اسلام و گسترش آن به گونه کامل وامدار شمشیر است.»[۲۶۵]

اسلام و صلح با یکدیگر سازگاری ندارند

در مطالب فصل دوّم گفتیم که قرآن بر پایه آیه ۳۵ سوره محمّد آشکارا به مسلمانان توصیه می کند از صلح و آرامش بپرهیزند و به جنگ و جهاد روی کنند. افزون بر

---

[263] William Chirol, *Foreign Affairs*, vol. I, No. 3.

[264] William Muir, *The Life of Mohammad* (Edinburgh: John Grant, 1923), p. 522.

[265] Norman Daniel, *Islam and the West* (Edinburg: Edinburg University press, 1960), p. 300.

قرآن، احادیثی نیز وجود دارد که حاکی است، اسلام دین صلح و آرامش نیست و اینکه اللّه رزم آوری را دوست دارد. آنهائی که با متون قرآن و حدیث آشنا هستند می دانند که تنها مسلمان شدن برای رهائی از کوره دوزخ و رستگاری کافی نیست، بلکه قرآن مسلمان را یا خوب و یا بد می داند. بدین شرح که مسلمان خوب کسی است که برای نبرد، کشتن و ترور کردن شور و تمایل داشته باشد. چنین مسلمانی خانه اش را ترک می گوید و مال و ثروت و زندگی اش را در راه اللّه برای جنگ و نبرد با غیر مسلمان هزینه می کند. اللّه در قرآن می گوید، چنین مسلمانی اگر پس از دست زدن به جنگ و آدمکشی زنده بماند، اموال و دارائی ها و زنان افرادی که خونشان را ریخته به او تعلّق خواهد یافت و هر گاه در جهاد کشته شود، با جای گرفتن در عشرتکده بهشت به او پاداش داده خواهد شد. ولی، مسلمان بد کسی است که صلح جو و آرامش طلب باشد. اللّه حتّی می گوید، مسلمانان صلح جو، «فرومایه ترین مخلوقات به شمار می روند،» و شعله های گدازنده آتش در دوزخ انتظار آنها را دارد.[۲۶۶]

مشکات المصابح، حدیثی را ذکر کرده که آشکارا نشان می دهد، اسلام و صلح بهیچوجه با یکدیگر همخوانی ندارند. این حدیث نشان می دهد که محمّد به ادیانی که دم از صلح و آرامش زده اند با دیدی اهانت آمیز نگریسته است. در این حدیث ابو عمامه روایت می کند:

> «زمانی ما با محمّد به نبرد می رفتیم. در سر راه ما مزرعه ای وجود داشت که چاه آبی در کنار آن واقع شده و گیاهان سبز و دلنوازی در اطراف آن روئیده بودند. یکی از افرادی که در بین ما بود، زیر تأثیر زیبائیِ آن منظره و سبزه و آب قرار گرفت و اظهار داشت، (آرمان داشتم تمام موهبت های زندگی را کنار می گذاشتم و باقیمانده عمرم را در کنار چنین منظره زیبائی می گذراندم.) و پس از اظهار این هدف آرمانگرایانه روی به محمّد کرد و از او پرسش نمود، آیا او چنین اجازه ای را به وی می دهد؟ محمّد با چهره ای که نشانه های نارضائی آشکارا در آن مشاهده

---

[266] Craig Winn, *Prophet of Doom*, p. v.

می شد، به او پاسخ داد، (گوش بده، ای مرد ناآگاه! من بوسیله اللّه برای آن به پیامبری برگزیده نشده ام تا در باره دین موسی و عیسی به وعظ بنشینم. زمانی که انسان تنها یک روز بامداد و یا یک پس از نیمروز در راه اللّه و هدف ها و خواست های او گام بردارد، بر تمام دنیا و تمام ثروت های آن برتری دارد. و درگیر شدن در جبهه جنگ و جهاد بهتر از مدّت ۶۰ سال برگزار کردن نمازهای اضافی است.»[۲۶۷]

متن و مفهوم حدیث بالا نشان می دهد که حتّی، آرامش طلبی و مسالمت جوئیِ نسبیِ دین های موسویّت و مسیحیّت نیز مورد پذیرش محمّد و کیش او اسلام نبوده است.[۲۶۸]

اللّه نسبت به آنهائی که بوسیله محمّد کشته می شوند، خشمگین می گردد

حمّام بن منبّه احادیث چندی از قول محمّد روایت کرده است که یکی از آنها می گوید: «فردی که بوسیله پیامبر اللّه کشته می شود، اللّه نسبت به او بسیار خشمگین می گردد.»

این حدیث نشانگر این حقیقت است که نه تنها محمّد، پیامبر عزیز دُردانه اللّه مجاز است هر فردی را که مایل است به قتل برساند، بلکه قربانی عمل او نیز مورد خشم شدید اللّه عادل، بخشنده و مهربان قرار خواهد گرفت. همان اللّهی که پیوسته و در همه جا همراه پیامبر است تا هر گامی که او برای استوار کردن قدرتش بر می دارد ولو آنکه منتهی به ریختن خون دیگران بشود، بیدرنگ عمل او را با آیه ای تأیید سازد.[۲۶۹]

---

[267] *Mishkat al-Masabih*, No. 4489, quote by Majumdar, *Jihad, the Islamic Doctrine of permanent War*, p. 22.
[268] *Ibid.*, p. 23.
[269] *Ibid.*, p. 986.

مجازات بازگشت از دین در اسلام مرگ است

یک فرد انسان داوطلبانه می تواند به اسلام درآید، ولی هنگامی که این کیش را پذیرفت، هر گاه بخواهد از آن خارج شود، مرتدّ به شمار می رود و مجازات ارتداد در اسلام مرگ می باشد. در مجموعه احادیث صحیح البخاری در جلد نهم در باره مجازات کسی که از اسلام بازگردد، می خوانیم:

«ابوموسی روایت می کند، (یک مرد یهودی اسلام آورد و سپس دوباره به دین خود برگشت. معاذ بن جبل روزی او را در نزد من دید و در باره او از من پرسش کرد. پاسخ دادم، او نخست اسلام آورد و سپس دوباره به دین پیشینش بازگشت نمود.) ابو موسی اظهار داشت، (تا این مرد کشته نشود من نخواهم نشست، زیرا اللّه و پیامبر او دستور داده اند هر کس از دین اسلام برگردد باید کشته شود.)»[۲۷۰]

صحیح البخاری در حدیث دیگری می نویسد:

«... ابن عبّاس روایت می کند که محمّد گفت: (اگر مسلمانی از دین اسلام بازگشت کرد، او را بکشید.)»[۲۷۱]

جالب تر از همه احادیثی که در باره بازگشتگی از دین در اسلام گفته شد، حدیث زیر می باشد:

«اکرمه روایت می کند، گروهی از مشرکین را نزد علی آوردند و او دستور داد آنها را بسوزانند. خبر این عمل به ابن عبّاس رسید و او با شنیدن این خبر اظهار داشت، (هر گاه من به جای علی می‌بودم دست به چنین کاری نمی زدم، زیرا پیامبر اللّه

---

[270] *Sahih al-Bukhari*, vol. 9 , p. 201.
[271] *Ibid.*, vol. 4, No. 260, p. 161.

سوزانیدن افراد را منع کرده و در این راستا گفته است: ((سوزانیدن کار اللّه است، شما هیچکس را با مجازات اللّه که آتش زدن آنهاست، کیفر ندهید.)) بنابر این هر گاه من به جای علی می بودم، دستور می دادم آنها را با وسیله ای بغیر از سوزانیدن به قتل برسانند. از این پس هر مسلمانی که از اسلام بازگشت کرد، او را بکشید.)»[۲۷۲]

یکی از ناهمگونی های قرآن در بین سایر ناهمگونی های فراوان آن، گزینش دین و مذهب است. آیه ۲۵۶ سوره بقره می گوید: «در گزینش دین اجباری نیست، راه درست از نادرست روشن و آشکار است.» متن این آیه بدون اینکه نیازی به تفسیر داشته باشد آشکارا می گوید، گزینش دین یک امر ارادی است و هر کسی می‌تواند آزادانه هر دینی را که میل داشته باشد، پذیرش کند. ولی با کمال شگفتی، آیه ۸۵ سوره مائده برخلاف متن آیه بالا می گوید: «هر کسی بغیر از اسلام دینی را قبول کند از او پذیرفته نخواهد شد و او در زندگی آخرت از زیانکاران خواهد بود.» افزون بر آیه بالا، آیه ۳۳ همان سوره می گوید: «تنها مجازات آنهائی که بر ضدّ اللّه و پیامبر او دست به نبرد می زنند و در روی زمین فساد می کنند، باید کشته شوند و یا به‌دار آویزان گردند و یا دست‌ها و پاهایشان را بر خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و بر عکس) و یا باید از محلّ سکونتشان اخراج شوند ....»

بازنمود

براستی که مسلمانان جهان باید بسیار خوشبخت باشند که دارای چنین اللّه و پیامبر دادگری هستند! این اللّه و پیامبر دادگر برای مسلمانان اصول و احکام ضدّ و نقیض صادر می کنند و سپس به سبب تخلّف از اجرای آن اصول، آنها را به دوزخ می‌برند و برای همیشه هر روز بدنشان را با آتش دوزخ کباب و استخوان‌هایشان را به خاکستر تبدیل می کنند!

---

[272] *Ibid.*, vol. 9:57, p. 45.

اگر اللّه در سرزمین عربستان، عربی را که کمتر از محمّد در شید سرشتی و فریبگری هنرمند باشد، در اختیار نداشت، آیا عرب دیگری را که حافظه اش توانمندتر از محمّد باشد نیز نمی‌شناخت تا دست کم آبروی نسبیِ خود را نگهداری کرده باشد؟

مجازات بازگشت کننده از اسلام، زناکار[۲۷۳] و قاتل مرگ است

حدیث ۴۱۵۲ صحیح مسلم می گوید:

«مسعود بن عمر روایت کرده است که محمّد گفت: (هر گاه مسلمانی شهادت داد که در این دنیا خدائی بجز اللّه وجود ندارد و من نیز پیامبر اللّه هستم، جان او در امان خواهد بود و کسی حقّ کشتن او را ندارد، مگر در سه مورد: مسلمانی که از اسلام دست بکشد، زن شوهرداری که مرتکب زنا شود و کسی که دست به ارتکاب قتل بزند. مجازات زنای ساده برای هر یک از زن و مرد، یکصد ضربه تازیانه ((۳ : ۲۴))، ولی برای زنای زن شوهردار مرگ بوسیله سنگسار کردن[۲۷۴]

---

[۲۷۳] رابطه نامشروع جنسی در اسلام «زنا» نامیده می شود و عبارت است از موردی است که یکی از دو طرفی که با یکدیگر همخوابگی می کنند ازدواج کرده و یا هر دو مجرّد باشند. ولی در فرهنگ زبان انگلیسی بین "adultery" و "fornication" تفاوت وجود دارد. بدین شرح که "adultery" در باره مرد و زنی به کار می رود که یکی از آنها ازدواج کرده باشد و واژه "fornication" در باره زن و مردی که هیچیک ازدواج نکرده باشند مورد استعمال پیدا می کند. حدیث شماره ۴۱۴۹ صحیح مسلم می نویسد، مجازات همخوابگی بین زن و مردی که هر دو مجرّد باشند، یک صد ضربه تازیانه و یک سال اخراج از محلّ سکونت برای هر یک می باشد. و مجازات برای همخوابگی بین زن و مردی که هر دو ازدواج کرده باشند، یک صد ضربه تازیانه و مرگ بوسیله سنگسار می باشد.

[۲۷۴] ماده ۱۱۹ قانون مجازات عمومی ایران (در بخش حدود و قصاص) حاکی است، سنگ هائی که در هنگام مجازات سنگسار به گناهکار پرتاب می شود باید نه تا آن اندازه بزرگ باشد که گناهکار با سنگ اوّل و دوّم از پای درآید و نه تا آن اندازه کوچک باشد که نتوان نام سنگ بر آنها گذاشت.

می باشد.)» همان حدیث تأکید می کند که همه فقها موافقت دارند که مجازات بازگشتگی از اسلام مرگ می باشد.

صحیح البخاری نیز حدیثی را ذکر می کند که آشکارا می گوید، هر گاه فردی از اسلام دست بردارد، باید کشته شود:

«اکرمه روایت می کند از محمّد شنیده است که گفت: (اگر کسی از اسلام بازگشت کرد، او را بکشید.)»[۲۷۵]

توجیهی که فقهای اسلام برای اجرای مجازات مرگ در باره آنهائی که از اسلام بازگشت کرده اند به عمل می آورند، شایسته بررسی است. یکی از حدیث نویسان می نویسد، مجازات مرگ برای مسلمانانی که از اسلام دست می کشند نباید وحشیانه به‌شمار رود. فرنودگرائیِ این حدیث نویس در مورد این دیدمان آنست که مقرّرات آسمانی که پایه شان در قلب مسلمانان کارگزاری شده باید در تمام جنبه های اجتماعیِ زندگیِ بشر، از قبیل سیاست، اقتصاد، حقوق، روش های زندگی و روابط بین المللی کاربُرد داشته باشند. بنابر این، به گونه کامل بدیهی است که هر گاه فردی در دل خود از مقرّرات الهی و آسمانی سرپیچی و نافرمانی کرد، او در واقع بر ضدّ حکومت آسمان در روی زمین مرتکب خیانتی بزرگ شده است. گناه این فرد درست مانند کسی است که بر ضدّ ساختار سیاسیِ کشورش شورش کند و بدان مناسبت بوسیله حکومت آن سرزمین محکوم به مرگ شود. دین را در اسلام نباید بین فرد انسان و خدا یک امر فردی و خصوصی به شمار آورد، بلکه این رابطه با اجتماعی که فرد انسان در آن بسر می برد درهم پیچیده شده است. بنابر این، هنگامی که مسلمانی از دین خود اسلام دست می کشد، در واقع او در برابر حکومت و اجتماع اسلامی بر پا خاسته و مانند کسی که به کشورش خیانت می کند باید بوسیله مرگ مجازات شود.[۲۷۶]

---

[275] *Sahih al-Bukhari*, vol. 4, pp. 161-162.
[276] *Sahih Muslim*, Nos 4152-4156, pp. 899-90.

بازنمود

در فرهنگ دموکراسی های غرب، دین و مذهب از عوامل خصوصی زندگی افراد و حکومت از عوامل اجتماعی به شمار می رود. دلیل این امر آنست که دین با ارزش های اخلاقی افراد بشر و رابطه یکسویه او با خدای نادیده و سایر مقامات متافیزیکی سروکار دارد، ولی سیاست به روابط دوسره بین افراد یک کشور و حکومت آن وابستگی پیدا می کند. بدین ترتیب، در فرهنگ غرب حکومت ها شهروندان خود را آزاد می گذارند تا هر دینی را که میل دارند بپذیرند و هر گاه اراده کردند، آن دین را ترک کرده و یا آنرا به دین دیگری تبدیل سازند. دیدمان های Laicism و Secularism که اوّلی از منع دخالت روحانیّون در امور حکومت و دوّمی از جدائی کامل دین از حکومت سخن می گویند، تکلیفِ حقوقیِ دو عامل دین و حکومت را به گونه کامل روشن ساخته و حاکی است که این دو عامل نباید در یکدیگر هیچ اثری داشته باشند. افزون بر آن ، قانون اساسیِ کشورهای غیر مسلمان، تبعیض دینی را تخلّف از حقوق بشر شهروندان خود به شمار آورده و آنرا مستوجب مجازات می داند.

ولی در اسلام و کشورهای اسلامی ، موضوع پیوند دین و حکومت با کشورهای دموکراسی به گونه کامل تفاوت دارد و در فرهنگ اسلامی حکومت و ایمان مذهبی، دو روی یک سکّه به شمار می رود. در دموکراسی های غرب ، خدا را تنها در کلیساها می توان یافت، ولی در اسلام وجود خدا هیچگاه از انسان جدا نمی‌شود و در تمام ساختار ارکان های حکومتی از قبیل مجلس قانونگزاری، فعّالیّت‌های اقتصادی، تشریفات اداری و جزئیّات زندگی فردی مسلمانان حضور فرمانروایانه دارد.

در کشورهای دموکراسی اگر حکومت برگزیده شده از سوی مردم آنگونه که آنها از آن انتظار داشته اند، به وظائف خود عمل نکند و یا به خواست های مردم توجّهی نداشته باشد، قانون به مردم حقّ داده است نارضائی خود را از حکومت بیان داشته و حتّی مسئولان امر را زیر پیگرد قانونی قرار دهند. ولی در همبودگاههای اسلامی، مقامات حکومتی خود را نماینده خدائی که هیچک او را ندیده است، به‌شمار آورده و هرگونه انتقاد از حکومت و ابراز نارضائی از کارکنان او را یک گناه

مذهبی و در بسیاری از موارد برابر بازگشتگی از دین به شمار می آورند. چنانکه در حکومت جمهوری اسلامی ایران هرگونه مخالفت با حکومت اسلامی نافرمانی در برابر اللّه بوده و مجازات آن مرگ می باشد. آخوند روح اللّه خمینی تنها در سال ۱۹۸۸ شمار دست کم ۱۲/۰۰۰ نفر[۲۷۷] از مخالفان خود را بدون حکم دادگاه به طناب های دار سپرد. سازمان عفو بین المللی نام ۲/۰۰۰ نفر زندانی سیاسی را که در میانه های سال ۱۹۸۸ اعدام شده اند به ثبت رسانیده و توضیح داده است که بیشتر قربانیان این اعدام ها افرادی بودند که نه تنها مرتکب خلافی بر ضدّدولت نشده بودند، بلکه حتّی پرونده ای نیز بوسیله مقامات قضائیِ خود رژیم برایشان تشکیل نشده بود.[۲۷۸]

اگر مسلمان فرد غیر مسلمانی را بکشد، نباید مجازات شود

هرگاه یک مسلمان یک فرد کافر و یا غیر مسلمانی را بکشد نباید مجازات شود، زیرا کشتن انسان کافر و یا غیر مسلمان حقّ هر فرد مسلمانی می باشد.

«ابو جحیفه روایت می کند: من از علی بن ابیطالب پرسش کردم، آیا بغیر از *قرآن*، در اسلام نوشتار مقدّس دیگری نیز وجود دارد؟ و یا به گونه ای که زمانی اوتینه اظهار داشت، بغیر از آنچه که در دست مردم است، نوشتار مقدّس دیگری نیز در اسلام وجود دارد؟ علی پاسخ داد، (به خداوندی که دانه را در زمین می رویاند و زمین را آفریده است، ما بغیر از قرآن و استعداد فهم درک کتاب اللّه که او به مخلوقاتش دهش می کند و آنچه در روی کاغذهای آن نوشته شده، هیچ چیز دیگری نداریم.) من پرسش کردم، (چه چیزی روی کاغذهای *قرآن* نوشته شده؟) علی پاسخ داد، (اصول ومقرّرات دیه ((پول خون)) و بهای آزاد کردن

---

[۲۷۷] دکتر مسعود انصاری، *کشتار ۶۷* (واشینگتن، دی سی: ۱۳۸۱-۲۰۰۲). همچنین به کتب زیر نگاه فرمائید.

N. Mohajer, "The Mass Killings in Iran," *Aresh* 57 (August 1996): 7.

[278] Amnesty Internationsl, *Iran: Violations of Human Rights, 1987-1990* (London: 1991), 12.

اسیران جنگی و داوری در اینکه قصاص در هنگام کشتن یک فرد غیر مسلمان به‌دست یک مسلمان اجرا نخواهد شد.)»[۲۷۹]

وظیفه یک فرد مسلمان آنست که تمام نیروی خود را برای کشتار غیر مسلمان به کار بندد و همه افراد غیر مسلمان و یا آنهائی را که با اسلام مخالفت دارند، از دم شمشیر بگذراند و نابودشان سازد.[۲۸۰] William Montgomery Watt استاد دانشگاه ادینبورگ که از مدافعان اسلام می باشد، نوشته است:

«باید این نکته را تأکید کرد که تازی ها در پایه کشتن فرد دیگری را جرم به‌شمار نمی آوردند. بلکه این عمل را زمانی جرم می دانستند که عربی یکی از افراد خاندان خود و یا متّحدان قبیله‌اش را به قتل برساند. مفهوم این گفته آنست که در اسلام کشتن هر فرد غیر مسلمانی جائز به شمار می رود. اگر زمانی یک فرد تازی از کشتن دیگری خودداری کند، به سبب آنست که فرد مورد نظر به یک طایفه نیرومند وابسته می باشد و به علّت ترسی که او از قصاص بوسیله افراد آن طایفه احساس می کند، از کشتنش خودداری می ورزد. در سایر موارد یک تازی برای کشتن فرد دیگر بیمی به خود راه نخواهد داد.»[۲۸۱]

آزار رسانیدن به غیر مسلمانان و دزدیدن از آنها مجاز است

یکی از خبرنگاران روزنامه پر تیراژ واشینگتن پست که یکی از مشهورترین و معتبرترین روزنامه های امریکاست، گفتگوئی با دانش آموزان آموزشگاه اسلامی

---

[279] *Sahih al Bukhari*, vol. 9, pp. 37-38.

[280] Dr. Solomon Talbure, *Islam Exposed* (Coral Springs, Florida: Metier Books, 2002) p. 139.

[281] William Montgomery Watt, *Mohammed's Mecca* (Edinburgh: Edinburgh University press, 1988), pp. 18-19.

عربستان سعودی در ویرجینیای شمالی انجام داده که روزنامه یاد شده آنرا در شماره روز دوشنبه ۲۲ فوریه سال ۲۰۰۲ به شرح زیر به چاپ رسانیده است:

«مقامات آموزشگاه که حتّی کوشش می کنند در عربستان سعودی آزاداندیشی مذهبی به‌وجود آورند، به خبرنگاران اجازه شرکت در کلاس های آموزشگاه را نخواهند داد، ولی شماری از دانش آموزان آموزشگاه در باره مطالبی که در کلاس های آموزشگاه تدریس می شود و درونمایه جزوه ها و کتاب هائی که در اختیار دانش آموزان قرار داده می شود، مطالبی اظهار داشته اند. یکی از دانش آموزان این آموزشگاه به نام علی الاحمد که بسیاری از کتاب های درسی آموزشگاه را خوانده می گوید، هدف بسیاری از مطالبی که در این آموزشگاه تدریس می شود آنست که در مسلمانان نسبت به غیر مسلمان ها و پیروان شیعه گری احساس تنفّر به وجود بیاورد. برای مثال، کتاب‌های درسیِ کلاس یازدهم می نویسند، یکی از نشانه های فرارسیدن روز قیامت آنست که مسلمانان با یهودی ها نبرد می کنند و آنها را می کشند. یهودی ها برای فرار از کشته شدن بوسیله مسلمان ها پشت درخت ها پنهان می شوند، ولی درخت ها فریاد می زنند، (ای مسلمان! ای بنده اللّه! یک یهودی در پشت من پنهان شده است، بیا و او را بگیر و بکش.) چند نفر از دانش آموزانی که به گروه های سنّیِ متفاوت متعلّق بودند و نخواستند نامشان برده شود اظهار داشتند، در کلاس های آموزشگاه به آنها آموزش داده می شود که بهتر است از یهودی ها، مسیحی ها و شیعیان مسلمان دوری کنند و حتّی نسبت به آنها احساس تنفّر نمایند. یکی از دانش آموزان زیر ۲۰ سال که نشانه های فرارسیدن روز قیامت را از بر کرده بود اظهار داشت، آموزگاران آموزشگاه کوشش می کنند هرچه که بیشتر ممکن است در دانش آموزان احساس نفرت به وجود آورند. آنها به دانش آموزان می آموزند که هر عملی که نسبت به کفّار (غیر مسلمانان) انجام دهند مشروع بوده و آنها مجازند به افراد غیر مسلمان آسیب رسانده و یا اینکه اموال آنها را بربایند.»[۲۸۲]

---

[282] Valerie Strauss and Emily Wax, "Where Two Worlds Collide," *Washington Post*, Monday February 25, 2002, sec. A1, p. 1.

چشمهای افرادی که فضولانه نگاههای کنجکاوانه می کنند باید از حدقه در آید

سَهل بن سعدالاسدی روایت کرده است که مردی از سوراخی به درون خانه محمّد نگاه می کرد و در آن زمان محمّد میله آهنیِ نوک تیزی در دست داشت که با آن مشغول خاراندن سرش بود. زمانی که محمّد مشاهده کرد فردی فضولانه از آن سوراخ به درون خانه او نگاه می کند، از جای خود برخاست و به او گفت: «هر گاه من اطمینان داشتم که تو از سوراخ در به درون خانه من نگاه می کردی، چشمهایت را با این آهن برنده از حدقه در می آوردم.» محمّد سپس افزود: «چون هر کس بخواهد وارد خانه دیگری شود باید نخست از او اجازه بگیرد، بنابر این کسی بدون اجازه دیگری حقّ نگاه کردن درون خانه او را نیز ندارد.»[۲۸۳]

ابوهریره نیز روایت کرده است که محمّد گفت: «اگر کسی بدون اجازه شما و فضولانه به‌خانه شما نگاه کند و شما چشم های او را از حدقه درآورید، گناهی مرتکب نشده و سزاوار مجازات نخواهید بود.»[۲۸۴]

جهاد (جنگ مقدس)، روح نامقدس اسلام

در مطالب فصل دوّم شرح دادیم که جهاد یک واژه مذهبی است که امپریالیسم و تروریسم اسلامی در زیر آن پنهان شده اند. در این فصل به شرح احادیثی خواهیم پرداخت که تروریسم و یا خونریزیِ به اصطلاح مقدّس را ترغیب می کنند. دیدمان جهاد را می توان نیروی زاینده و گسترش دهنده اسلام به شمار آورد. محمّد گفته است: «جهاد تا روز قیامت برقرار خواهد بود.»[۲۸۵] یکی از نویسندگان نوشته است،

---

[283] *Sahih al-Bukhari*, vol. 9, pp. 30-31

[284] *Ibid*., p. 31.

[285] Marcel A. Boisard, *Jihad: A Commitment to universal Peace* (Indianapolis, Indiana: American Trust Publication, 1979), p. 31.

هدف جهاد نابود کردن سیستم های حکومت غیر اسلامی بوسیله نبرد و ایجاد حکومت های اسلامی به جای آنهاست.[۲۸۶]

صحیح البخاری در حدیث زیر نشان می دهد که مقدّس ترین عملی که یک فرد مسلمان می تواند انجام دهد، جنگ کردن و یا جهاد است. هرگاه این حدیث درست باشد، بنابر این می توان گفت که «اسلام براستی دین ترور می باشد.»

«ابوهریره روایت کرده است که فردی نزد محمّد آمد و گفت، (به من انجام عملی را آموزش بده که پاداشش برابر با جهاد باشد.) محمّد پاسخ داد، (من از چنین عملی آگاهی ندارم.) و سپس افزود، (مگر اینکه هنگامی که مسلمانان به نبرد اشتغال دارند، شما وارد مسجدی بشوید و نماز به جای آورید و روزه بگیرید بدون اینکه هیچگاه از نماز باز ایستید و یا اینکه روزه خود را بشکنید.) آن مرد گفت، (ولی چه کسی می تواند چنین کاری انجام دهد!)»[۲۸۷]

حدیث دیگری بوسیله صحیح البخاری درباره جهاد می گوید:

«انس بن مالک روایت کرده است که محمّد گفت، (یک کوشش جزئی در جهاد در راه اللّه پیش از نیمروز و یا پس از نیمروز بهتر از تمام دنیا و آنچه در این دنیا وجود دارد می‌باشد.)»[۲۸۸]

متن حدیث بالا تأیید می کند که ثواب جهاد بر انجام همه اصول دین برتری دارد. حدیث شماره ۳۵ جلد اوّل مجموعه احادیث صحیح البخاری می گوید:

«ابوهریره روایت کرده است که محمّد گفت: (کسی که در نبردهای مقدّس شرکت

---

[286] A. Ghosh, *The Koran and the Kafir (Islam and the Infidel)*, (Houston, Texas, 1983), p. 88.
[287] *Sahih al-Bukhar*, vol. 4, p. 36.
[288] *Ibid.*, vol. 4, p. 41.

می جوید و تنها هدفش ایمان به اللّه و پیامبرهایش می باشد هر گاه زنده بماند، اللّه از غنائم به دست آمده در جهاد به او مزد و پاداش خواهد داد و اگر در نبرد کشته شود، اللّه به‌عنوان شهید او را در بهشت جای خواهد داد. هر گاه به خاطر پیروانم نبود، من پیوسته برای شهید شدن در راه اللّه در جهاد داوطلبانه پیشدستی می کردم و آرمان می داشتم دوباره و چند باره زنده شده و هر بار در راه اللّه به شهادت برسم.»

حدیث بالا بوسیله ابوبکر، عثمان، علی، معاذ بن جبل، ابو موسی اشعری، عبداللّه بن عبّاس، خالد بن ولید و بسیاری دیگر از یاران محمّد تأیید شده و تمامی احادیث اسلامی آنرا ذکر کرده اند.[۲۸۹] آیا براستی محمّد در ذکر این سخنان راستگوئی می کرد؟ موعظه های ملاّهای اسلامی امروز در افسون کردن تروریست های انتحاری وآماده کردن آنها برای بستن بمب های انفجاری به‌بدن خود و منفجر کردن خود و دیگران، به این پرسش پاسخ داده و به ما نشان می دهد که آیا محمّد در اظهار این یاوه گوئی ها راستگو بود یا نه؟ زیرا آیا تا کنون هیچکس دیده است که یک ملاّی اسلامی که جوان ها را برای انجام عملیّات انتحاری ترغیب وآماده می کند، برای دستیابی به ثواب و یا رفتن به بهشت به‌بدن خود و یا یکی از افراد خانواده‌اش بمب ببندد و در راه دین و اللّه خود را نابود کند؟ ولی این کار را وظیفه دینی قربانیان خردباخته دکّان ریاکاری خود می داند و آنها را به این کار تشویق و ترغیب می کند. در جنگ هشت ساله ایران و عراق (۱۳۶۷-۱۳۵۹)، در حدود یک میلیون نفر از ایرانی هائی که بیشترشان جوان بودند، جانشان را در جبهه های جنگ از دست دادند. ملاّیان با فریب و نیرنگ کلیدهای پلاستیکی را که در کشور چین کمونیست ساخته شده بود، به عنوان کلید به‌گردن جوانهای در حدود ده ساله می بستند و آنها را روی مین‌هائی که عراقی‌ها کار گذاشته بودند می‌فرستادند، ولی در بین اینهمه کشته، حتّی یک نفر ملاّ و یا فردی از افراد خانواده او مشاهده نشد. جای بسیار شگفت است

---

[289] Robert A. Morey, *Winning the War Against Radical Islam* (Las Vegas, Nevada: Christian Scholars Press, 2002), p. 92

که تا کنون هیچیک از تروریست ها و یا بمب پوشان انتحاری از این ملاّهای روان پریش و جانورخوئی که آنها را ترغیب به منفجر کردن خود و دیگران می کنند پرسش نکرده اند که، (اگر این اقدام دارای چنین ثواب بزرگی بوده و انسان را به گونه مستقیم روانه بهشت می کند، چرا خود شما به این کار دست نمی زنید؟)

حدیث دیگری در این باره از محمّد روایت شده که وی گفته است:

«بهیچوجه کسی مجاز نیست خون مسلمانی را که شهادت می دهد بغیر از اللّه خدای دیگری وجود ندارد و من پیامبر او هستم بریزد، ولی این اصل در سه مورد استثنا دارد: (۱) کسی که دست به کشتار دیگری زده و عمل او سزاوار قصاص باشد. (۲) فرد ازدواج کرده ای که مرتکب زنا شود. (۳) کسی که از اسلام دست بکشد و امّت اسلامی را ترک گوید.»[۲۹۰]

بر پایه اصول قرآن و درونمایه احادیث هیچ تردیدی وجود ندارد که جهاد در اسلام بزرگترین و مهمترین وظیفه دینی مسلمانان به شمار می رود. همچنین تردیدی وجود ندارد که جهاد و نبرد مفهوم آدمکشی و برادرکشی دارد. در خلال ده سالی که محمّد تا زمان مرگ در مدینه سکونت داشت، دست به ۸۲ نبرد زد که خود در ۲۶ مورد آن شرکت داشت و عملیّات جنگی را رهبری می کرد. این ۲۶ جنگ «غزوه» نامیده شده اند، زیرا خود محمّد به عنوان «غازی» و یا «رزم آور» در آنها شرکت داشته و مخالفانش را از دم تیغ گذرانده است.[۲۹۱]

در احادیث امام صحیح مسلم می خوانیم:

«ابوهریره روایت کرده است که محمّد گفت، (کسی که با زندگی بدرود بگوید و نه

---

[290] *Ibid.*
[291] Majumdar, *Jihad, The Islamic Doctrine of permanent War*, p. 20.

در راه اللّه نبرد کرده و نه اینکه تمایلی به شرکت در جهاد از خود نشان داده باشد، در جایگاه یک فرد منافق خواهد مرد.)»[۲۹۲]

برای درک کامل حدیث بالا ما باید نخست به مفهوم واژه «منافق» بپردازیم. واژه «منافق» در قرآن برای آن گروه از مردم مدینه به کار می رود که هنگام فرار محمّد از مکّه به مدینه به او پناه دادند و پس از اینکه محمّد و پیروانش در مدینه سکونت اختیار کردند و قدرت را در دست گرفتند، مشاهده نمودند که آنها گروهی افراد خشونتگر و تجاوزپیشه هستند، ولی چون محمّد رهبری آنها را در دست داشت، از اینرو ساکنان مدینه توان رویاروئی با آنها را نداشتند. رهبر آنها فردی بود به نام «عبداللّه بن اوبی» که بین مردم مدینه قدرت قابل توجّهی داشت. محمد این گروه را در قرآن زیر فرنام «منافق» به سختی مورد سرزنش و اهانت قرار داده است. دلیل اینکه در *قرآن* اینچنین به این افراد توهین شده آنست که آنها نسبت به اسلام روی خوش نشان نمی دادند و از شرکت در نبردهای محمّد خودداری می کردند. محمّد همچنین در قرآن می گوید، مسلمانان صلح دوست بدترین مخلوقات روی زمین هستند و جایگاه آنها در دوزخ محلّی است که سوزنده ترین آتش ها وجود دارند. اللّه از آنهائی که صلح دوست هستند نفرت دارد.[۲۹۳]

حدیثی همچنین گفته است که جایگاه منافقین پائین ترین طبقه دوزخ است – و این محلّ یک طبقه پائین تر از جایگاه بت پرست ها می باشد.[۲۹۴] بنابر این حدیث بالا مجازات مسلمانان صلح دوست را حتّی از قرآن نیز شدیدتر ذکر کرده است. بر پایه این حدیث، کسی که در جهاد شرکت نکند و یا فرد غیر مسلمان را نکشد، در پایه مسلمان نیست و جایگاه او در زندگی اخروی دوزخ می باشد.[۲۹۵]

---

[292] *Sahih Muslim*, No. 4696. p. 1057.
[293] Craig Winn, Muhammad, *Prophet of the Doom*, p. v.
[294] Majumdar, *Jihad, the Islamic Doctrine of permanent War*, p. 20.
[295] *Ibid*., p. 21.

احادیث زیر که از کتاب *کنزالاعمال*[۲۹۶] برداشت شده و همه آنها از زبان محمّد گفته شده است، آشکارا نشان می دهد که ارزش و پاداش فردی که در جهاد به شهادت برسد، از انجام تمام اعمال و فریضه های مذهبی بیشتر است:

هنگامی که قلب مسلمان با ایمانی در راه اللّه به طپش افتد، مانند خرمای رسیده ای که از نخل فروافتد، بیکباره گناهان او فرو خواهد ریخت.

اگر کسی در راه اللّه به دشمن تیری پرتاب کند، خواه تیر او به هدف بنشیند یا نه، ثواب عمل او برابر فردی است که برده ای را آزاد کند.

کسی که یک روز و یک شب جهاد کند، ثواب عملش بیش از کسی است که یک ماه نماز بخواند و روزه بگیرد.

بهترین چیزی که یک فرد مسلمان می تواند در راه اللّه در اختیار داشته باشد، یک تیر است.

شمشیرها، کلیدهای بهشت هستند.

هر پیامبری دارای یک رشته اصولی است که دلالت بر پارسائی دارند و اصول پارسائیِ اسلام نبرد مقدّس در راه اللّه می باشد.

اگر یک مبارز اسلامی در دریا دچار بیماری دریا شود، ثواب یک شهید و هرگاه در این راه غرق شود، ثواب دو شهید خواهد داشت.

نبرد نوعی فریب است.

یهودی ها و مسیحی ها را از شبه جزیره عربستان اخراج کنید.

گزش یک مورچه برای یک شهید دردناکتر از ضربه یک سلاح جنگی می باشد. در واقع ضربه یک سلاح جنگی برای یک شهید، مطلوب تر و شیرین تر از آب سرد در یک روز داغ تابستان است.

التّرمیزی و ابن ماجه روایت می کنند که محمّد گفته است: «اللّه به یک فرد شهید شش مزیّت می دهد: (۱) با نخستین قطره خونی که از بدنش خارج می شود، تمام گناهانش بخشوده خواهد شد، (۲) جایگاه او در بهشت به او نشان داده خواهد شد،

---

[296] Quoted by Lewis, *Islam, from the Prophet Muhammad ton the Capture of Constantinople*, pp. 210-121.

(۳) او از مجازات فشار گور و آتش دوزخ در امان خواهد بود، (۴) تاج افتخاری از جواهر روی سرش گذاشته خواهد شد که هر یک از جواهرات آن بیش از تمام این دنیا و آنچه که در آن وجود دارد، ارزش خواهد داشت، (۵) او با هفتاد حوری باکره چشم سیاه ازدواج خواهد کرد، (۶) و اینکه او می تواند برای هفتاد نفر از خویشاوندانش شفاعت بکند.»[۲۹۷]

یکی از دانشمندان مصری به نام احمد حسن الزّایات در مشهورترین نشریّه مصری الاظهر نوشت:

«جنگ مقدّس (جهاد) یک موهبت عربی و یک وظیفه مذهبی است. فرد مسلمان باید همیشه به یاد داشته باشد که دین او *قرآن* و شمشیر است ... بنابر این، مسلمان را باید همیشه یک فرد جنگجو دانست.»[۲۹۸]

شیخ صالح الفوزی، نویسنده مطالب آموزشیِ کشور عربستان سعودی و کتاب های مذهبی که هم اکنون کتاب هایش برای پنج میلیون دانش آموزان و دانشجویان آموزشگاههای درون و بیرون کشور عربستان از جمله منطقه واشینگتن، پایتخت امریکا تدریس می شود، به گونه بسیار آشکار پشتیبانیِ خود را از «برده داری» ابراز داشته و گفته است: «برده داری جزئی از اسلام و جهاد بوده و تا اسلام وجود دارد، برده داری نیز وجود خواهد داشت.»[۲۹۹] الفوزی، یکی از مقامات مهمّ حکومتیِ عربستان سعودی، عضو ارشد شورای روحانیّون بلند پایه ترین سازمان مذهبیِ عربستان، عضو شورای پژوهش مذهبی، امام مسجد شاهزاده میتاب در ریاض و استاد بزرگترین مرکز آموزشیِ کشور، دانشگاه اسلامیِ امام محمّد بن سعودی است. این دانشمند بلند پایه اسلامی، دیدمان آن گروه از مفسّران اسلامی را که باور

---

[297] Guillaume, *The Traditions of Islam*, p. 112.
[298] Ahmad Hassan az-Zayat, *al-Azhar*, August, 1959.
[299] 2004-Saudi Information Agency, quoted from the websight: www.arabiannews.org/english/article.cfm?qid=132&sid=2 by Ali Al-Ahmed.

دارند اسلام کوشش کرده است بر پایه برابری بین نژادها برده داری را لغو کند ردّ کرده است. او از نابرابریِ بین نژادها دفاع کرده و می گوید: «آنهائی که از چنین نکاتی سخن می گویند، افرادی ناآگاه بوده وهنرشان تنها نویسندگی است. هر کس چنین مطالبی را بر زبان می آورد کافر می باشد.»[۳۰۰]

مشهورترین کتاب الفوزی زیر فرنام التّوحید نوشته شده و در مدارس متوسّطه عربستان سعودی تدریس می شود. او در این کتاب می نویسد، بیشتر مسلمانان مشرک بوده و خون و مال آنها برای «مسلمانان راستین» مباح و حلال است.[۳۰۱] در کتاب دیگرش *الملخص الفتح*، فتوائی صادر کرده و بر پایه آن تماشای تلویزیون منع و حرام اعلام شده است. او همچنین نوشته است که انتخابات مجالس قانونگزاری و تظاهرات مردم برای ابراز خواست هایشان، تقلیدات غربی می باشد.[۳۰۲]

The Dictionary of Islam می نویسد: «یکی از اساسی ترین وظایفی که پیامبر اسلام برای مسلمانان راستین مقرّر کرده و بوسیله آیه ۲۴۴ سوره بقره تأکید شده عبارتست از، (جهاد فی سبیل اللّه) و یا کشتن در راه اللّه. بدینمعنی که برای گسترش اسلام در درون و بیرون عربستان باید نبرد (جهاد) کرد. با این تعبیر می توان گفت که اسلام دنیارا به دو بخش تقسیم می کند، (دارالحرب) و (دارلاسلام) یعنی منطقه جنگ و منطقه صلح.»[۳۰۳]

طبری می نویسد، زمانی محمّد به یکی از یاران نزدیکش به نام قیس بن ثابت دستور داد، در پاسخ فردی که در حضور او به یک سخنرانیِ چالشگرانه پرداخته بود، پاسخ گوید، ثابت برپا خاست و از جمله گفت: «اعراب شریف ترین و بهترین نژاد روی زمین بوده و از نگر رفتار و کردار نیز بیمانند هستند. به همین مناسبت ما نخستین مردمی بودیم که به ندای اللّه برای پیروی از پیامبرش پاسخ مثبت دادیم. ما فرمانبر

---

300 *Ibid.*
301 *Ibid.*
302 *Ibid.*
303 Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam* (New Delhi: Cosmo publications, 1977), p. 710.

اللّـه و یاری دهنده پیامبر او هستیم. کسی که به اللّه و پیامبر او ایمان داشته باشد، جان و مـالش در امـان خواهد بود، ولی کسی که به اللّه و پیامبرش ایمان نداشته باشد ما در راه آنهـا بـا وی بـرای همیشـه نبرد خواهیم کرد و کشتن او کمترین کاری است که ما انجام خواهیم داد.»[۳۰۴]

محمّـد، عـربی که بسیار مسافرت و با بادیه نشینان نشست و برخاست کرده بود، بـه خوبی می‌دانست که بادیه نشینان تازی زمانی به یک دین تازه خواهند پیوست که بـه آنهـا تفهیم شـود کـه بـاید برای دستیابی به مال و منال دست به نبرد بزنند.[۳۰۵] با این وجـود برخی از آنها پرسش می کردند: «هرگاه ما در جهاد کشته شویم، مزد و پاداش مـا چـه خواهد بود؟» و محمّد، بیدرنگ پاسخ می داد: «بهشت! اگر شما در نبرد کشته شـوید، شهید به شمار خواهید رفت و هر قطره خونی که از بدن شما روی زمین بریزد و یـا هر شبی را که شما در نبرد بگذرانید، ثوابش از دو ماه نمازگزاردن و روزه گرفتن بیشتر خواهد بود. هر کسی که در نبرد مذهبی کشته شود، بیکباره از گناه پاک خواهد شد. زخمهای بدن چنین کسی در روز قیامت با شکوه ویژه ای درخشش خواهد کرد و بـوی مشک از آن بـرخـواهـد خاست و فرشته های آسمان بالهای خود را جانشین اعضای قطع شده بدن او خواهند نمود.»[۳۰۶]

این سخنـان افسونگرانه در بادیه نشینان ساده دل اثری عمیق به جای می گذاشت و چگـونگیِ انـدیشـه گـریِ آنهـا را زیرورو می کرد و آنها با میل به صفوف سربازان اسـلام در می آمدند. این نویدهای دلپذیر از هر عاملی که برای جنگیدن لازم بود، اثر بیشتـری در بـادیـه نشینـان تـازی بـه وجود می آورد. با شنیدن این نویدها مقاومت تـازی هـا در بـرابـر خستگی، ناراحتی و حتّی استقبال از مرگ افزون می شد و از هر پـاداش زمینی و یـا آمـوزش رزمی نیـز سـودمنـد تـر واقع می گردید. این سخنان فـریبگـرانـه چنـان در مغـز و روان تـازی ها نهادینه شد که هم اکنون نیز آثار آنرا در

---

[304] Tabari, *The History of al-Tabari*, vol. ix, p. 69.

[305] R.V.C. Bodley, The Messenger: The Life of Mohammed (New York: Doubleday & Company, Inc., 1946), p. 151.

[306] Bodley, *The Messenger, The Life of Mohammed*, p. 157.

نسل های کنونیِ تازی ها مشاهده می شود. با شنیدن این افسون های ترفندگرانه، ترس تازی ها از مرگ، تبدیل به استقبال از رویدادی می شد که آنها را از رنج و تعب زندگی رهائی می بخشید. این گفته هائی که بشارت دهنده رهائی از رنج دنیا و زندگی با مهرویا ن آسمانی می شد، هنوز انگیزه تروریست های تشنه به خونی است که با بستن بمب های انتحاری به بدن خود، به ریختن خون افراد بیگناه در سراسر دنیا دست می‌زنند.[۳۰۷] کوتاه اینکه حدیث حتّی از قرآن نیز بمراتب در صلح و دوستی مسلمانان بیشتر سختگیری و تأکید می کند که یک مسلمان صلح‌دوست را در پایه نمی توان مسلمان نامید.[۳۰۸]

بر پایه اصول و احکامی که در *قرآن* و حدیث در باره جهاد مقرّر شده، می توان گفت که جهاد در اسلام دست کم پنج هدف را پیروی می کند: (۱) گسترش اسلام با کاربُرد زور و تجاوز، (۲) کشتن و نابود کردن غیر مسلمانان بوسیله جهاد، (۳) گرفتن جزیه از مردم شکست خورده در جهاد، (۴) غارت و چپاول اموال و دارائی های شکست خوردگان، (۵) اسیر کردن زنان و کودکان و سایر افراد خانواده ملّت های شکست خورده.[۳۰۹]

غیر مسلمانان ناگزیر از پذیرش سه گزینه هستند: یا اسلام، یا پرداخت جزیه و یا مرگ

هنگامی که مسلمانان سرزمینی را می گشایند، سه گزینه به ساکنان آن پیشنهاد می کنند: (۱) پذیرش دین اسلام، (۲) پرداخت مالیّات مذهبی، (۳) مرگ برای آنهائی که از پرداخت جزیه و یا پذیرش اسلام خودداری می کنند.

چگونگیِ وصول جزیه را *قرآن* در آیه ۲۹ سوره توبه به شرح زیر پیش بینی کرده است:

---

[307] *Ibid.*
[308] Majumdar, *Jihad, The Islamic Doctrine of Permanent War*, p. 21.
[309] *Ibid.*, p. 34.

قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ﴿٢٩﴾

«ای اهل ایمان، با آنهائی که به الله و روز قیامت ایمان نیاورده و آنچه را که الله و رسولش حرام کرده حرام نمی دانند، قتال و کارزار کنید تا آنگاه که با ذلّت و خواری جزیه بپردازند.»

در فرهنگ مذهب اسلام، تمام غیر مسلمانان جهان کافر نامیده شده اند. ولی کافران به دو گروه بخش می شوند: دینداران و اهل ذمّه. واژه «ذمّی» از ریشه «ذمّ» برداشت شده و معنی «نکوهش» می دهد. یهودی ها و مسیحیان نیز مانند مسلمانان اهل دین به شمار می روند، ولی پیروان سایر ادیان، مانند زرتشتی ها، ستاره پرستان (صائبین)، هندوها، جین ها، سیک ها و غیره همه کافر نامیده می شوند. اسلام برای گروه دوّم حقّ زندگی قائل نیست و افراد وابسته به این گروه باید یا بدون قید و شرط به اسلام روی آورند و یا کشته شوند. به هر روی، افراد این هر دو گروه باید به حکومت اسلامی جزیه بپردازند تا جان و مالشان از گزند در امان بماند.

به گونه ای که در متن آیه بالا آمده، «ذمّی ها باید با خواری و ذلّت جزیه بپردازند.» به همین دلیل و برای اجرای این بخش از آیه، ذمّی ها نمی توانند بوسیله دیگری جزیه بپردازند، بلکه باید خود با پای پیاده و در حال ایستادن جزیه بپردازند. ولی جزیه گیرنده در زمان جزیه گیری نشسته و در حالیکه دستش را روی بدن ذمّی می گذارد، فریاد می زند: «ای ذمّی، جزیه خود را بپرداز.»[۳۱۰]

بسیاری از نویسندگان شهیر جهان، اسلام را با چپاول و غارت اموال و دارائی های دیگران برابر می دانند. برتراند راسل، فیلسوفی که فرنام فیلسوف سده بیستم به او ویژگی داده شده، می نویسد:

«اگر چه تازی ها بخش بزرگی از جهان را به نام دین نو تسخیر کردند، ولی یک نژاد مذهبی نبودند و انگیزه آنها در پیروزی هائی که به دست آوردند غارت و چپاول اموال سایر ملّت ها بود و نه دین و مذهب. دلیل اینکه شمار محدودی جنگجوی عرب به آسانی موفّق شدند بر جمعیّت بزرگی از دنیا که دارای تمدّنی

---

[310] Ghosh, *Islam and the Infidel*, p. 85.

برتر از تازی ها و مذهب ویژه خود بودند فرمانروائی کنند، آن بود که تازی ها از معتقدات مذهبیِ عمیق برخوردار نبودند و مبانیِ ایدئولوژیکیِ آنها از جمع آوری ثروت و دستیابیِ به قدرت سرچشمه گرفته بود. ایرانی ها برخلاف آنها از ابتدای تاریخ خود قومی بسیار مذهبی و اندیشمند بودند. از اینرو از اسلامی که تازی ها با خود به کشورشان وارد کردند دینی بمراتب جالب تر، مذهبی تر و فلسفی تر از آنچه که بوسیله خود محمّد و یارانش می توانست پندار شود به وجود آوردند.»[۳۱۱]

یک تاریخنویس تازی به نام متوّل می نویسد، برای بادیه نشینانان تازی عامل دیگری وجود داشت که بمراتب از اسلام و جهاد مهمتر بود و آن عامل، غارت و چپاول اموال و دارائی های ملّت هائی بود که بر آنها پیروز می شدند![۳۱۲] نویسنده دیگری نیز می نویسد، اگر چه تازی ها سه گزینه به ملّت هائی که آنها را از پای درمی آوردند پیشنهاد می کردند که عبارت بودند از: (۱) پذیرش اسلام، (۲) پرداخت جزیه و یا (۳) مرگ، ولی در حقیقت آنها برتری می دادند که ملّت های مغلوب از پذیرش اسلام خودداری کنند و به آنها جزیه بپردازند. این نویسنده ادامه می دهد که اگر چه کشاورزان ایرانی حاضر به پذیرش اسلام شدند، ولی حجّاج بن یوسف ثقفی فرماندار وقت به آنها اظهار داشت که باید همان مبلغی را که پیش از پذیرش اسلام می پرداختند، مانند پیش بپردازند که این کار منجر به شورش آنها شد![۳۱۳] همچنین نویسنده دیگری می نویسد، انگیزه اصلیِ جنگ های اسلامی برای تازی ها پیروزی هایِ سیاسیِ اسلام بود و نه هدف هایِ دینی. او باور دارد که تازی ها بر آن بودند که یک امپراتوریِ عربیِ اسلامی در دنیا به وجود آورند.[۳۱۴]

---

[311] Bertrand Russell, *A History of Western philosophy* (New York: Simon and Schuster, 1945), p. 421.

[312] Motavval, *Tarikh ol'Arab*, vol. 1, p. 195.

[313] Ibn Khordad Beh, *Almasalik Valmamalik*, ed., M. J. De Goege (1889), pp. 14-15.

[314] Abdolaziz al-Dowry, *Moghaddamah fi Tarikh Sadre Islam* (Beirut: Catholic Press, 1960), pp. 44-46.

تـازی هـا نـه تنهـا با توهین و اهانت از ذمّی ها جزیه می گرفتند، بلکه عمل پول ستانی را با روش های وحشیانه و زجر و شکنجه هائی که به مرگ منتهی می شد انجام می دادنـد. نمـاینـدگـان تازی ها در شمال شرقیِ ایران (خراسان)، برای وادار کردن مـردم آن منطقـه بـه پـرداخت جـزیـه به‌آنها تازیانه می زدند و دست هایشان را نعل می کردند.[۳۱۵] در یک مورد ساکنان یکی از شهرهای ایران (اصفهان)، از پرداخت جزیه خـودداری کردند. حجّاج بن یوسف ثقفی فرماندار کوفه، عربی را به اصفهان گسیل داشت تـا جزیه های عقب مانده را از ساکنان آن ایالت دریافت کند. هنگامی که این فـرد وارد اصفهان شد، دو نفر از بزرگان آن شهر را به‌ضمانت گرفت و به مردم دو ماه مهلت داد تـا جزیه عقب افتاده خود را بپردازند. پس از دو ماه آندو نفر را احضار و از آنهـا مطـالبه پول کرد. آنها اظهار داشتند، چون با ماه روزه روبرو بوده و در این ماه با مشکـلات مالی درگیر بوده اند شوربختانه توان پرداخت نداشته، ولی آنها شهروندان فرمانبرداری بوده و به‌زودی آنرا پرداخت خواهند کرد. نماینده عرب سوگند خورد که هر گاه تا پایان آن روز آنها جزیه عقب افتاده خود را پرداخت نکنند، سرشان را از بدن جدا خواهد کرد. چون مردم شهر نتوانستند تا پایان آنروز جزیه عقب افتاده خود را بپـردازنـد، نمـاینـده عـرب ضـامن ها را احضار کرد و سرهایشان را یکی پس از دیگـری بـرید. آنگاه سرهای هر یک از آنها را در کیسه ای گذاشت، نام هر کدام از آنهـا را روی آن کیسـه نـوشت و آنـرا مهـر و موم کرد. هنگامی که مردم شهر چنین جنـایت وحشیـانه ای را از سوی عرب یاد شده مشاهده کردند، از او یکی دو ساعت مهلت خواستند و سپس پول را در اختیارش قرار دادند.[۳۱۶]

حمله و یورش به غیر مسلمانان نیازی به آگاه کردن آنها ندارد

بـر پـایـه حـدیث شمـاره ۴۲۹۲ صحیح مسلم، حمله و هجوم به‌غیر مسلمانان نیازی

---

[315] Dr. Mohammed Malayeri, *The History and Culture of Iran*, vol. 3 (Tehran: Tus Publications, 1379), P. 231.
[316] *Ibid.*, pp. 220-221.

به آگاه کردن آنها پیش از حمله و تازش ندارد. عبدالله بن عمر پسر عمر بن الخطّاب خلیفه دوّم که جزء افرادی بود که به طایفه بنی مصطلق حمله و هجوم برد و نیز جویریّه، زیباترین زن آن طایفه که هنگام حمله محمّد به‌طایفه او به اسارت سربازان محمّد درآمد و وی او را به‌سبب زیبائی خیره کننده اش به زنان حرمسرایش افزود، هر دو گواهی داده اند که محمّد بدون آگاهانیدن این طایفه و زمانی که آنها بدون خبر از تهاجم محمّد مشغول آب دادن به چهارپاهایشان بودند به آنها حمله و یورش برده است. در این حمله ای که محمّد بدون آگاهی پیشین به‌طایفه یهودیِ بنی مصطلق انجام داد، آنهائی را که در برابر او سلاح به دست گرفتند همه را از دم تیغ گذرانید و دیگران را به اسارت درآورد.

> ابن عون روایت کرده است: «من نامه ای به نافی نوشتم و از او پرسش کردم، آیا پیش از حمله و تهاجم به غیر مسلمانان لازم است که آنها را به اسلام دعوت کرد و به‌آنها آگاهی داد که هر گاه از پذیرش اسلام خودداری کنند، مورد حمله قرار خواهند گرفت؟ او در پاسخ من نوشت ،این کار در آغاز ظهور اسلام معمول بود، ولی پس از مدّتی متروک گردید. زیرا پیامبر الله بدون آگاهی پیشین و در زمانی که افراد طایفه یهودی بنی مصطلق مشغول آب دادن به چهارپایانشان بودند، به گونه ناگهانی به آنها حمله برد. در این حمله پیامبر الله یهودیانی را که در برابرش سلاح به دست گرفتند کشت و دیگران را اسیر کرد و در همان روز (جویریّه بنت الحارث) را به اسارت گرفت. نافی اظهار داشت که این حدیث را عبدالله بن عمر که خودش جزء سربازان حمله کننده به‌طایفه یهودیِ بنی مصطلق بوده، ابراز داشته است.»[۳۱۷]

جابر و ابو هریره از یاران نزدیک محمّد روایت کرده اند که محمّد آشکارا گفته است: «جنگ بغیر از فریب و نیرنگ چیز دیگری نیست.» (صحیح مسلم، حدیث شماره ۴۳۱۱)

---

[317] *Sahih Muslim*, No. 4292, p. 942.

کشتن زنان و کودکان در یورش های شبانه مجاز است

صعب بن جثّامه از محمّد پرسش کرده است که آیا کشتن زنان و کودکان در یورش های شبانه مجاز است؟ محمّد بنیانگزار در واقع دین وحشت پاسخ داده است: «آنها هم متعلّق و وابسته به مردانشان هستند.»[۳۱۸]

این حدیث دنباله و کامل کننده حدیث بالاست. زیرا در حدیث پیش محمّد حمله و یورش به غیر مسلمانان را بدون آگاهیِ پیشین آنها مجاز و مشروع به شمار آورده و در این حدیث کشتار زنان و فرزندان افرادی را که به آنها حمله می شود، مجاز و اخلاقی برشمرده است. بدیهی است که یک دین ترور و وحشت بدون دست زدن به چنین شرارت ها و جنایت های وحشیانه ای به هدف های شرم آور و دَد منشانه اش دست نخواهد یافت.

بازنمود

حمله به افراد بیگناه و غارت و چپاول اموال آنها بدون اینکه از پیش به آنها آگاهی داده شود روش مجرمین حرفه‌ای است، چه رسد به کسی که با غایت گستاخی برچسب پیامبری خدا به خود چسبانده است. در فرهنگ حقوق جزائی «دزدی ساده» و «دزدی تجاوزگرانه» با یکدیگر تفاوت داشته و دوّمی بمراتب زشت تر و ناپسند تر از اوّلی بوده و مجازاتش نیز بسیار شدیدتر از آنست. بدین شرح که «دزدی ساده» عبارت است از تصرّف مال دیگری به گونه پنهانی و بدون آگاهی، اجازه و رضایت مالک آن. ولی «دزدی تجاوزگرانه» عبارتست از تصرّف اموال دیگری با حمله و تهدید و جبر و زور و در حضور خود مالک آن.

بدیهی است که چون پیامبر اللّه هیچ کاری را بدون آگاهی و رضایت او انجام نمی دهد، بنابر این برای حمله و هجوم به افراد مردم و تصرّف اموال و دارائی آنها با جبر و زور و خونریزی و اسیر کردن زنان و فرزندان آنها، از پیش اجازه اللّه و رضایت

---

[318] *Sahih Muslim*, Nos. 4319-4324, pp. 946-947.

اللّه را به دست آورده و لزومی نمی بیند که این کار را بدون آگاهی قربانیان جنایت خود و به گونه پنهانی انجام دهد.

گذشته از آنچه که گفته شد، در حالیکه اللّه خود را با افتخار در قرآن، مکّار و آنهم بدترین مکّارها (۵۰:۲۲،۴۲ :۱۳،۲۱: ۱۰، ۳۰ : ۸،۹۹،۷:۵۴: ۳)، قاهر (۱۸:۶)، ممیت به معنی کشنده (۲۸:۷)، گمراه کننده (۳۱ : ۷۴ ،۸ :۳۵،۴۳:۲۹ ،۴:۲۶ ،۳۹:۲۳ ،۳۳، ۳:۱۳، ۱۸۶: ۱۴۳: ۴)، غالب (۲۱:۱۲)، قهّار (۴۲ : ۱۳)، جبّار (۲۳:۵۹)، منتقم بزرگ ۳۹:۳۶) و همانند آنها می نامد، بنابر این، شگفت نیست که پیامبر چنین اللّهی جنگ را فریب و نیرنگ دانسته و به ارتکاب چنین جنایاتی دست بزند.

قاتل اسلامی مالک قانونی اموال مقتول است

ابو قتاده روایت کرده است که در جنگ حنین، او یکی از مشرکین را به هلاکت رسانید و نبرد با پیروزیِ مسلمانان پایان پذیرفت. سپس محمّد کار تقسیم اموال غارت شدهٔ شکست خوردگان را بر دوش گرفت و در خلال انجام این کار اظهار داشت: «کسی که دشمنی را می کشد و دلیلی در دست دارد که این عمل را به اثبات برساند، اموال و دارائی های او را مالک خواهد شد.» ابو قتاده ادامه می‌دهد: «در این جریان یکی از سربازان اسلام جلو آمد و ضمن اینکه گواهی داد که فرد مورد نظر بوسیله من کشته شده است، اظهار داشت که اموال فرد کشته شده در اختیار اوست و از من خواست که از حقّ خود در باره تصاحب اموال او چشم پوشی کنم. ولی محمّد و ابوبکر با پیشنهاد آن مرد مخالفت کردند و داوری نمودند که اموال او به من باید تعلّق بگیرد. بنابر این آن مرد اموال فرد کشته شده را به من تحویل داد و من با فروش پاره ای از آنها باغی در خیابان بنوسلمه خریداری کردم. این نخستین مالی بود که من پس از پذیرش اسلام به دست آوردم.[۳۱۹]

عبدالرّحمن بن عوف نیز روایت می کند: «در جریان جنگ بدر، دو نفر از جوانان انصار که به گونه کامل جوان بودند نزد من آمدند و به من گفتند، اگر ابوجهل را

---

[319] *Ibid.*, No. 4340, pp. 950-951.

بشناسند بااو به نبرد خواهند پرداخت و تا آن اندازه نبرد را با او ادامه خواهند داد تا یا آنها و یا ابوجهل کشته شود. من ابوجهل را به آنها نشان دادم. آن دو جوان با او درآویختند و سرانجام او را با شمشیرهای خود از پا درآوردند. سپس، آنها نزد محمّد رفتند و شاهکار خود را به آگاهیِ او رساندند. محمّد شمشیر آنها را بررسی کرد و هنگامی که مشاهده کرد از شمشیرهای آنها خون می چکد، دستور داد اموال و دارائی های ابو جهل در اختیار آن دو جوان قرار داده شود. یکی از این جوان ها (معاذ بن عمر بن الجموه) و دیگری (معاذ بن افرا) نامیده می شد.»[۳۲۰]

سلامه بن الکوا روایت کرده است: «ما در جنگ هوازین در کنار محمّد مشغول نبرد بودیم. یکی از روزها هنگامی که با محمّد مشغول خوردن صبحانه بودیم، مردی که سوار شتر سرخرنگی بود از راه رسید، از شتر پیاده شد و پس از آنکه آنرا بست نزد ما آمد و به خوردن صبحانه مشغول شد و پیوسته کنجکاوانه به اطراف خود نگاه می کرد. ما نه او را می‌شناختیم و نه اینکه در وضع دفاعیِ مطلوبی بودیم. سپس به گونه ناگهانی آن مرد با شتاب برخاست، شترش را سوار شد و فرار اختیار کرد. من او را تعقیب کردم و هنگامی که به وی رسیدم، افسار شترش را در اختیار گرفتم و آنرا وادار به زانو زدن کردم. آنگاه شمشیرم را کشیدم و به فرق شترسوار نواختم و او را از پای درآوردم. پس از آن تمام اموال و از جمله سلاح های او را نزد محمّد آوردم. پیامبر الله با پیروانش به استقبال من آمد و هنگامی که آگاهی یافت که او به دست من کشته شده، دستور دادتمام اموال و دارائی هایش به من تعلّق بگیرد.[۳۲۱]

بازنمود

در حدیث بالا محمّد این پیامبر خدا، برای پیروان مسلمان مؤمنش وعظ می کند که ریختن خون فرد دیگری برهان مالکیّت اموال و دارائی های اوست. به گفته دیگر، الله و پیامبر و قرآن، مردان باایمان مسلمان را تشویق و ترغیب میکنند تا برای

---

[320] *Ibid.*, No. 4341, pp. 951-952.
[321] *Ibid.*, No. 4344, pp. 952-953.

نگاهی نو به اسلام

بخش دوم

دکتر مسعود انصاری

تملّک اموال و دارائی های غیر مسلمانان و نیز زنان و فرزندان و از جمله زنان شوهردارشان، آنها را مقتول سازند. و پرسشی که در اینجا به وجود می آید اینست که آیا دزدان حرفه ای بغیر از این عمل می کنند؟ و پاسخ این پرسش شاید مثبت و یا «آری» باشد. زیرا دزدان حرفه ای پس از ارتکاب جرم و ربودن اموال قربانیان جنایت خود، ممکن است زیر تأثیر برخی ارزش های انسانی قرار گرفته و دست کم از تجاوز جنسی به همسر قربانیانشان خودداری کنند، ولی مسلمانان به این داده اخلاقی توجّهی ندارند. زیرا اللّه در آیه ۲۴ سوره نساء، همخوابگی با زنان شوهردار افراد شکست خورده در جنگ ها را برای آنها مشروع و مجاز به شمار آورده است. براستی که اسلام چه مذهب مقدّسی است!

جهاد همسران محمّد، پیامبر خدا

عایشه، سوگلیِ حرم محمّد که در اسلام مادر مؤمنان فرنام گرفته است، روایت می کند: «زمانی همسران محمّد از وی پروانه خواستند موافقت کند تا آنها نیز در جهاد شرکت جویند. محمّد به آنها پاسخ داد که جهاد آنها برگزاری مراسم حجّ است.»[۳۲۲]

بازنمود

آیا کسی از پیامبر مقدّس اللّه انتظار داشت پاسخی غیر از این به همسرانش بدهد؟ بدیهی است که اللّه آنقدر بی هوش و حواس نیست که یک فرد کودن را به پیامبری اش برگزیند. او می‌داند چه می کند و به همین دلیل، پیامبرش را از بین باهوش ترین بندگانش برگزیده است. پیامبر اللّه فرد نادان و راکاره مغزی نیست که به همسرانش پروانه بدهد به نبرد بروند و در جهاد شرکت کنند و چه بسا در میدان نبرد شهید شده و او را در رختخواب تنها بگذارند. تمام مزایا و پاداش های فرجودگری که

---

[322] *Sahih al-Bukhari*, vol. 4, pp. 83-84.

او برای شهدای جهاد شرح داده، درباره سایر مؤمنان مسلمان کاربُرد دارد و نه همسران محبوب و دلبند او. آیا هیچکس تاکنون فکر کرده است که هر گاه عایشه یا ماریه و یا زینب در جهاد زخمی می شدند و یا به دست دشمنان محمّد می افتادند و آنها قرار بود متن آیه سوره نساء را درباره همسران محمّد اجرا کنند چه می شد؟ در صورت پیش آمد چنین رخدادی دیگر چه کسی برای پیامبر اللّه باقی می ماند تا با او در زیر یک سقف حمّام بگیرد؟ تردید نیست در لحظه‌ای که او در پاسخ همسرانش گفته است: «جهاد شما برگزاری مراسم حجّ می باشد.» او کوشش کرده است خود را دیپلومات مآبانه با ادب و نزاکت نشان دهد، وگرنه هر گاه او می خواست راستگویانه و غیر ریاکارانه به آنها پاسخ دهد، می گفت: «جهاد شما آنست که با تمام وجود پیامبر مقدّس و عزیز اللّه را در رختخواب راضی نمائید.»

پاداش های شهید شدن در جهاد

ابوهریره روایت کرده است که محمّد گفت: «هر زخمی که در هنگام جهاد به بدن یک فرد مسلمان وارد شود، در روز قیامت مانند همان لحظه ورود ضربه به بدن او در هنگام جهاد به گونه شدید خونریزی خواهد داشت. رنگ خونی که از بدن جهادکننده خارج می شود دارای رنگ طبیعیِ خون است، ولی از آن بوی مشگ برمی خیزد. من همیشه در جهاد پیشرو و پیشتاز خواهم بود و بسیار شوربختم که وسائل و امکانات کافی در اختیار ندارم تا سربازانم بتوانند آنگونه که باید و شاید در جهاد از من پیروی کنند، ولی تردید ندارم که آنها در قلب هیچگاه میل ندارند از من عقب بمانند. به اللّهی که جان من در دست های اوست سوگند که من آرمان می داشتم در راه اللّه کشته می شدم و سپس چندین مرتبه دوباره زنده می شدم و موهبت شهادت را تکرار می کردم.»[۳۲۳]

انس بن مالک نیز روایت کرده است که پیامبر اللّه گفت: «هر کس که وارد بهشت شود، دیگر اگر تمام نعمت های این دنیا را نیز در اختیارش قرار دهند میل بازگشت

---

[323] *Ibid.*, No. 4630, pp. 1043-1044.

به این دنیا را نخواهد داشت مگر شهیدی که بخواهد ده مرتبه به این دنیا باز گردد تا هر مرتبه در راه اللّه کشته شود و از موهبت های افتخارآمیز شهادت چند باره بهره مند گردد.»[۳۲۴]

ابوهریره نیز روایت کرده است که از پیامبر اللّه پرسش شد: «چه عملی در این دنیا ثوابش برابر با کشته شدن در راه اللّه خواهد بود؟» پیامبر اللّه پاسخ داد: «هیچکس توانائیِ انجام چنین عملی را نخواهد داشت.» هنگامی که سه مرتبه از محمّد این پرسش تکرار شد، او اظهار داشت: «مسلمانی که برای شرکت در جهاد از خانه خارج می شود، مانند فردی است که از زمانی که او از خانه خارج می شود تا زمانی که او از جهاد بازگردد به گونه دائم به نماز می ایستد، روزه می گیرد و تمام دستوراتی را که اللّه در قرآن داده است با نهایت رغبت و بدون کوچکترین سستی به مورد اجرا می گذارد.»[۳۲۵]

انس بن مالک، سهل بن سعد اسدی و ابوهریره نیز روایت کرده اند که پیامبر اللّه گفت: «مسافرتی که در هنگام یک بامداد و یا شب برای جهاد در راه اللّه انجام می گیرد، ثواب و پاداشش از تمام دنیا و آنچه که در آن وجود دارد بهتر خواهد بود.»[۳۲۶]

بازنمود

آیا در این گفتهٔ محمّد که او آرمان دارد در راه اللّه کشته شود و سپس دوباره زنده گردد و در جهاد به همین ترتیب کشته شود، حقیقت وجود دارد؟ پاسخ این پرسش در برگ های تاریخ به ثبت رسیده است. برگ های تاریخ می گویند، زمانی که او جانش بوسیله ساکنان مکّه به مخاطره افتاد، برای نگهداری از جان خود، در سپتامبر سال ۶۲۲ همراه پدرزن جدیدش، ابوبکر از مکّه به مدینه فرار اختیار کرد.

همچنین، در جنگ اُحُد محمّد از بیم کشته شدن در حلقه چند نفر از پیروان

---

[324] *Ibid.*, No. 4635, p. 1045.
[325] *Ibid.*, No. 4346, p. 1045.
[326] *Ibid.*, No. 4641, p. 1046.

فداکارش پناه گرفت و آنها سپر او شدند. اگر این افراد سپر او نشده بودند، وی به آسانی جانش را در این جنگ از دست می داد. این افراد عبارت بودند از هفت نفر از انصار و هفت نفر از مهاجرین. با وجود این، سنگی به سوی او پرتاب شد که لب پائینش را پاره کرد و یکی از دندان های او را شکست و ضربه دیگری پیشانی‌اش را شکافت. یکی از سربازان قریش به نام قمئه ضربه شمشیری به فرق سرش حواله کرد که فکر کرد آن ضربه او را کشت ولی طلحه بن عبیدالله با دستش آن ضربه را دفع کرد، به گونه ای که برای همه عمر انگشتانش را از دست داد. محمّد روی زمین در غلطید و قمئه با شادی به قریشی ها اظهار داشت که او ویرا از پای درآورد. این خبر در سراسر جبهه های نبرد از هر دو طرف شایع شد و بویژه بین سربازان محمّد آشفتگی به وجود آورد. آنها فریاد می زدند: «پس الله تو کجاست و قولی که به تو داده بود، چه شد؟» تردید نیست کسی که یک کتاب از قول یک خدای فرضی دروغ می‌بافد، اظهار چنین لاف‌های فریبگرانه ای برایش بسیار آسان خواهد بود.[۳۲۷]

یکی از مراسم حج هفت بار دویدن بین آلت های جنسی یک زن ومرد زناکار است

بر پایه آیه ۹۷ سوره آل عمران، هر مسلمان بالغی خواه زن و خواه مرد به شرط داشتن توانائیِ مالی موظّف است دست کم یک بار در عمر به مکّه برود و به انجام مناسک حجّ بپردازد.[۳۲۸] نویسندگان فرهنگ های لغت، واژه حجّ را «آهنگ کردن برای انجام کاری» معنی کرده و این فریضه اسلامی پنجمین اصل از اصول اسلام را تشکیل می دهد. هر سال در حدود دو میلیون نفر از مسلمانان در روزهای هشتم، نهم و دهم ماه ذی‌الحجّه برای زیارت خانه کعبه، انجام مناسک حجّ و به دست آوردن فرنام «حاجی» به شهر مکّه در عربستان سعودی مسافرت می کنند. مراسم حجّ شامل انجام

---

[327] Willaim Muir, *The life of Mohammed*, pp. 261-262.

[328] A. J. Wensinck, "Hadjdj," *The Encyclopedia of Islam*, New Editio (Leyden: E. J. Brill, and London: Luzac and Company, 1971), III, p. 31.

اعمـال خرافاتیِ چندی است که یکی از آنها هفت مرتبه دویدن بین دو محلّی است که یکی «صفـا» و دیگـری «مروه» و رویهمرفته سعی بین «صفا و مروه» نامیده می شود که فاصله بین آنها در حدود یک چهارم میل می باشد. درباره تاریخچه صفا و مروه دو سنّت و یـا افسانه تاریخی وجود دارد، یکی «ابراهیمی» که در تورات آمده و دیگری کـه بـوسیلـه مشـرکین نقل شـده و یکی از دیگـری خـرافاتی تر و مسخره تر به نگر می رسد.[۳۲۹]

شـرح ابـراهیمیِ تـاریخچـه مـروه و صفـا کـه در تورات[۳۳۰] آمده و تاریخنویسان وبـویـژه[۳۳۱] طبری هم به شرح آن پرداخته‌اند حاکی است ، زمانی که ابراهیم ۸۵ ساله و همسـرش سـارا ۷۶ سـاله بودند، چون فرزندی نداشتند، دل شکسته شدند و از اینرو شبی خـدا بـه ابراهیم گفت: «من به زودی به تو برکت خواهم داد و ترا دارای فرزندی خواهم کرد.» آنگاه سارا برده مصری خود به نام هاجر را در اختیار ابراهیم گذاست تا او را صیغـه کنـد. ابراهیم با هاجر همخوابگی کرد و در نتیجه اسماعیل از هاجر زایش یـافت. سپس، ابـراهیم بـا سارا همخوابگی و او اسحق را زایش کرد. ولی هنگامی که سـارا موفّق شد اسحق را زایش کند، نسبت به هاجر و اسماعیل احساس حسادت کرد و بـه‌ابـراهیم فشـار آورد تـا آنهـا را از نـزد خـود بـرانـد. بنابر این، ابراهیم با اندوه و دلشکستگی هـاجـر و اسمـاعیل را از نـزد خـود اخراج کرد و آنها راه بیابان در پیش گـرفتنـد. یهـودی های شبه جزیره عربستان باورداشتند که عربها از نسل اسماعیل و یهودی ها از نسل اسحق به جود آمده اند. ابراهیم بعدها هاجر و فرزندش اسماعیل را بـه مکّـه آورد و آنهـا را در آن درّه رها کرد و از آن پس اللّه مراقبت از آنها را بر دوش گرفت.

هنگـامی کـه هـاجـر و اسماعیل در مکّه بودند، روزی اسماعیل بسیار تشنه شد.

---

[329] *Genesis*, 15:5, 16: 10-11; 17: 20-21; 21: 8-21.

[330] Karen Armstrong, *Muhammad* (London: Victor Gollancz Ltd., 1991), p. 161; F. E. Peters, *The Hajj* (Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1994), pp. 4, 18-19.

[331] Tabari, *The History of al-Tabari*, vol. 2: 72-74.

مادرش در جستجوی آب برآمد، ولی نتوانست آبی در آنجا بیابد. در این اثنا آوائی از سوی صفا به گوشش رسید و برای یافتن آب بدان محلّ رفت ولی آبی نیافت. سپس آوای دیگری از سوی مروه، هاجر را به خود آورد. او در جستجوی آب برای فرزندش اسماعیل بدانجا رفت، ولی در آنجا نیز آبی نیافت. آنگاه از محلّی که اسماعیل را ترک کرده بود آوای چند جانور شنید. با شتاب به آن محلّ رفت و مشاهده کرد که جبرئیل در آنجا حضور یافته و به فرزندش اسماعیل آموزش می دهد با پایش زمین را بکند و از نقطه ای که اسماعیل به کندن زمین پرداخت، ناگهان چشمه آبی به خارج فوّاره زد. این چشمه بعد از آن به چاه مقدّس زمزم تبدیل و مشهور گردید. کتاب سِفر تکوین تورات باور دارد که چاه زمزم قدیمی ترین چاهی است که در دنیا به وجود آمده است. اکنون نکته آنست که هفت بار دویدن بین صفا و مروه که یکی از مراسم برگزاری مناسک حجّ به شمار می رود برای آن به وجود آمده تا دویدن هاجر بین صفا و مروه را در جستجوی آب، در ذهن حاجیان یادآوری و بزرگ نمائی کند.

افسانه دیگری که درباره تاریخچه رسم هفت بار دویدن بین صفا و مروه در هنگام برگزاری مناسک حجّ در مکّه وجود دارد بوسیله ابن اسحق،[۳۳۲] ابن کثیر[۳۳۳] و بسیاری از حدیث نویسان مشهور دیگر شرح داده شده است. بر پایه نوشته ابن اسحق پیش از ظهور محمّد و اسلام، مردی به نام «اساف بن عمر» و زنی به نام «نعیلا بنت وائل» که هر دو از طایفه جهرم بودند، در خانه کعبه با یکدیگر عمل زنا انجام دادند و به سبب انجام این عمل زشت در خانه مقدّس کعبه، اللّه آندو را به سنگ تبدیل کرد. ابن اسحق، به روایت عایشه همسر محمّد می نویسد: «ما پیوسته می‌شنیدیم که اساف و نعیلا مرد و زنی بودند از طایفه جهرم که در خانه کعبه مرتکب زنا شدند و در نتیجه اللّه قادر متعال آنها را تبدیل به سنگ کرد.»[۳۳۴]

---

[332] *Ibn Ishaq*, 1955: 3

[333] Ibn Kathir, *The Life of the prophet Muhammad*, trs. Prof. Trevor Le Gassick, vol. 1(U.K. Garnet Publishing Limited, 2000), pp. 39, 47.

[334] *Ibid.*, p. 39.

پس از اینکه اساف و نعیلا به سنگ تبدیل شدند، مردم قریش برای اینکه دیگران درس عبرت بگیرند، مجسّمه سنگیِ اساف را روی کوه صفا و مجسّمه سنگیِ نعیلا را روی کوه مروه قرار دادند. هر گاه چنین باشد، تردید نیست که هر مسلمانی که هنگام برگزاریِ مناسک حجّ هفت بار بین صفا و مروه می دود، به گونه طبیعی بین مجسّمه های این دو فرد زناکار و همچنین بین آلات تناسلیِ سنگی شده آنها هم خواهد دوید. ابن اسحق همچنین می نویسد: «در دوره ای که طایفه خزعه در مکّه قدرت را در دست داشت، مردم این سرزمین بغیر از بت اللّه، این دو مجسّمه سنگی را نیز می پرستیدند.»[۳۳۵]

در باره این داستان دست کم پنج پرسش وجود دارد که هیچ فقیه و یا عالم اسلامی حاضر نیست به آنها پاسخ گوید:

۱- این دو مجسّمه در کجا نهاده شده اند که تا کنون کسی آنها را ندیده است؟

۲- این چگونه فلسفه ای است که مسلمانان دیندار و پرهیزکار باید مجسّمه دو فرد زناکار را پرستش کنند؟

۳- منطق الهی را در باره هفت بار دویدن بین مجسّمه‌های سنگیِ دو فرد زناکار چگونه می توان فرنودگرائی کرد؟

۴- چرا به جای اینکه اللّه قادر متعال فرمان بدهد که مجسّمه‌های سنگیِ دو فرد گناهکار و زناکار را در دوزخ قرار دهند، مقرّر داشته است، آنها را در نزدیکیِ خانه خودش نگهداری کنند؟

۵- آیا بهتر نبود که به جای مجسّمه دو فرد زناکار لعنتی اللّه فرمان می داد تا مجسّمه‌های آدم و حوا را در بالای کوههای صفا و مروه قرار دهند.

اگر هیچ دانشمند اسلامی نه می‌تواند و نه میل دارد به پرسش‌های بالا پاسخ دهد، ولی ایمان نابینای مسلمانان خردباخته در انجام این کار تاج پیروزی را بر سر نهاده است؟

---

[335] *Ibid.*, p. 47.

دروغگوئی و فریبکاری در اسلام مشروع و مجاز به شمار می روند

محمّد، فردی که خود را پیامبر اللّه شناختگری می کرد، آشکارا می گوید: «جنگ، نوعی فریب است.» افزون بر آن دروغگوئی و فریب در روابط انسانی مشروع و مجاز است. شگفتی ندارد که دروغگوئی «تقیّه» یکی از فروزه های مذهب شیعه گری بر شمرده شده است. صحیح البخاری و صحیح مسلم هر دو به شرح احادیثی پرداخته اند که بر پایه آنها محمّد، دروغگوئی، فریبکاری و ریاکاری را در روابط انسانی مجاز شمرده است.

ماکیاولی پدر دانش های سیاسی عصر امروز در نه سده پیش، ، ناپلئون بناپارت دویست سال پس از او و ژاپنی ها در میانه های سده بیستم، نوعی از چنین عقیده‌ای را مورد بررسی قرار دادند.[۳۳۶] ولی هیچیک از این افراد پیوندی با اللّه نداشتند، در حالیکه محمّد خود را پیامبر اللّه شناختگری کرد. صحیح البخاری می نویسد:

> «ابوهریره روایت کرده است که پیامبر گفت، (پادشاه ایران نابود خواهد شد و پس از او دیگر پادشاهی در آن سرزمین روی کار نخواهد آمد. پس از او سزار روم از بین خواهد رفت و شما اعراب قادر خواهید بود گنجینه های ثروت آنها را در راه اللّه هزینه کنید.) او ادامه داد که جنگ و نبرد نوعی نیرنگ و فریب است.»[۳۳۷]

در دو حدیث بعدی نیز صحیح البخاری تکرار می کند که محمّد پیامبر اللّه اظهار داشت که: «جنگ نوعی فریب و نیرنگ است.» در رویدادهای زندگی محمّد، رخدادهائی به وقوع پیوسته که واقعیّت احادیث بالا را در زندگی عملی او به اثبات می‌رساند. یکی از آن رویدادها آنست که زمانی محمّد بوسیله نیروهای مخالف خود محاصره شد و نعیم بن مسعود را که به‌طایفه غطفان وابسته بود و به‌تازگی اسلام

---

[336] R.V.C. Bodley, *The Messenger, The Life of Mohammed* (New york: Doubleday and Company Inc., 1946), pp. 154-55.

[337] *Sahih Al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammed Muhsin Khan, vol. iv, No. 267, pp. 166-167; *Sahih Muslim*, vol iii, p. 945.

آورده و در سرشت فردی توطئه گر و دوبهمزن بود، احضار کرد و از او خواست در برابر پاداشی که به وی پرداخت خواهد کرد بین دشمنانش که بر ضدّ او متّحد شده بودند، با دروغگوئی و اظهار مطالب نادرست فتنه و توطئه کند و روابط آنها را درهم بریزد. هنگامی که محمّد کوشش می کرد وی را برای این کار آماده کند به وی اظهار داشت که این عمل به گونه کامل مجاز است، زیرا جنگ بغیر از نیرنگ و فریب چیز دیگری نیست.

بر پایه آموزش هائی که محمّد به نعیم بن مسعود داد، او نخست نزد رؤسای طایفه یهودی بنی قریظه رفت و در حالیکه خود را دوست و همیار آنها معرّفی می کرد، اظهار داشت آنها نباید به‌قریش که با آن طایفه بر ضدّ محمّد متّحد شده اند، اعتماد کنند، زیرا ممکن است طایفه قریش در جریان درگیری آنها را تنها بگذارند. بنابراین بهتر است برای اطمینان از اینکه طایفه قریش اتّحادشان را با آنها نخواهند شکست، از آنها بخواهند گروگان‌هائی در اختیارشان بگذارند تا این امر ضمانتی برای پایبندی به تعهّدشان باشد. رؤسای طایفه یهودی بنی قریظه که از نفس این توطئه نا آگاه بودند با خود اندیشیدند که این کار برایشان زیانی به بار نخواهند آورد و خود را قربانی توطئه محمّد کردند.

از دگر سو، نعیم بن مسعود نزد سران قریش که بر ضدّ محمّد با بنی قریظه متّحد شده بودند رفت و به آنها گفت، یهودی های بنی قریظه با محمّد کنار آمده و برآنند تا از آنها درخواست کنند گروگان هائی در اختیارشان قرار دهند تا برای نشان دادن حسن نیّتشان به محمّد گروگان ها را به او تحویل دهند و بدیهی است که محمّد آنها را خواهد کشت. این توطئه به زودی به ثمر نشست و بین قریش و بنی قریظه جدائی افتاد. ابن اسحق تأکید می کند که نقشه این توطئه را خود محمّد طرح ریزی کرد و چگونگیِ اجرای آنرا به نعیم بن مسعود آموزش داد.[۳۳۸]

در حدیث دیگری صحیح البخاری می نویسد:

---

[338] Muir, *The Life of Mohammad*, p. 313; John Bagot Glubb (New York: Stein and Day, 1970), p. 247.

«جابر روایت کرده است که محمّد روزی رو به پیروانش کرد و گفت، (چه کسی حاضر است کعب بن اشرف یهودی را بکشد و مرا از دست او نجات دهد؟) محمّد بن مسلمه پاسخ داد، (آیا میل داری من این کار را انجام دهم؟) پیامبر به او پاسخ مثبت داد. محمّد بن مسلمه افزود، (بنابر این به من اجازه می دهی که این کار را با دروغگوئی و فتنه و توطئه به فرجام برسانم؟) محمّد، اظهار داشت، «آری، تو اختیار کامل داری در این باره هر گونه که مناسب بدانی عمل کنی.)»[۳۳۹]

ابن اسحق به شرح رویداد دیگری می پردازد که سرشت کژنهاد محمّد را بیشتر آشکار می کند. بدین شرح که زمانی که محمّد یهودیان خیبر را شکست داد، یکی از پیروانش به نام حجّاج بن ایلات از او درخواست کرد به وی اجازه دهد به مکّه برود و وامهائی را که برخی از بازرگانان و مردم مکّه به او بدهکارند، وصول کند. هنگامی که محمّد با درخواست او موافقت کرد وی افزود، آیا او می تواند برای انجام هدفش دروغ بگوید؟ محمّد نه تنها برای حفظ ظاهر هم که شده بود در دادن پاسخ به او درنگ نکرد، بلکه با روی خوش به او گفت، «هرچه میل داری به آنها بگو.»[۳۴۰]

پس از اینکه حجّاج موافقت محمّد را به دست آورد، به مکّه رفت و هنگامی که با نخستین گروه مردم مکّه روبرو شد و آنها از خبرهای جنگ خیبر از وی پرسش کردند، در پاسخ به آنها اظهار داشت: «در این باره خبرهای خوبی برایتان دارم. بدین شرح که محمّد به گونه کامل در این جنگ شکست خورده و پیروانش کشته شده اند. یهودی ها محمّد را دستگیر کرده، ولی نمی خواهند خودشان او را بکشند، بلکه برآنند تا او را به مکّه بیاورند تا بازماندگان افراد خانواده هائی که به دست او کشته شده اند او را بکشند و انتقام خون افراد خانواده شان را از او بگیرند.» این خبر با شتاب در سراسر شهر مکّه منتشر شد. به دنبال این شایعه پراکنی دروغ و تهی از واقعیّت، حجّاج از بدهکارانش درخواست کرد، وامهای خود را به او بازپرداخت کنند

---

[339] *Sahih Al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammed Muhsin Khan, vol. iv, Nos. 270 and 271.

[340] Ibn Ishaq, p. 519

تا او بتواند با شتاب به مدینه بازگردد و پیش از اینکه بازرگانان وارد مدینه شوند، اموال و دارائی هائی را که یهودی های خیبر از محمّد به غنیمت گرفته اند، از آنها خریداری نماید.

اهالیِ مکّه سخنان حجّاج را باور کردند و به بدهکاران او فشار آوردند که وامهای خود را به او بازپرداخت کنند. پس از اینکه حجّاج بستانکاری های خود را وصول کرد با شتاب نزد عبّاس، عموی محمّد رفت و از او قول گرفت تا مدّت سه روز (که او فکر می کرد از دسترس مردم مکّه خارج خواهد شد)، آنچه را که وی به او می گوید برای مردم مکّه فاش نسازد. پس از اینکه عبّاس در این باره به او قول داد به وی اظهار داشت: «به اللّه سوگند پسر برادرت یهودیان خیبر را به گونه کامل شکست داده، تمام اموال و دارائی های آنها را به غنیمت گرفته و بین خود و پیروانش تقسیم کرده و در لحظاتی که من در شُرُف ترک مدینه بودم، او در حال ازدواج با صفیّه، همسر یکی از سران خیبر بود که محمّد شوهرش را در جنگ کشته بود.»[۳۴۱]

مشروعیّت دروغگوئی در اسلام نشانگر آنست که یا محمّد از متن ده فرمان ناآگاه بوده و یا ارزش های اخلاقیِ او به اندازه ای دونمایه بوده که او آنرا نادیده گرفته است. زیرا محمّدهمه جا پیوسته گفته است، کیش او دنباله دو دین پیشین موسویّت و مسیحیّت و بویژه شکل تکاملیِ آنهاست، ولی شگفتا که اصل نهم ده فرمان را که در (سفر خروج، ۱۶ :۲۰) می گوید: «تو نباید درباره همسایه ات شهادت دروغ بدهی،» نادیده گرفته است. این اصل در سفر تثنیه (۵:۲۰) نیز تکرار شده و در زبور داود (۱۱:۳۵، ۱۲: ۲۷) نیز این عمل بسیار زشت شمرده شده است. در کتاب امثال تورات نیز نوشته شده است، یکی از چیزهائی که خداوند به سختی از آن نفرت دارد، دروغگوئی و شهادت دروغ است. (۱۹: ۶) کتاب امثال در جای دیگر می نویسد: «مردی که حقیقت گوست شهادت درست می دهد، ولی مرد فرومایه در گفتارش دروغ و نیرنگ به کار می برد. نه تنها شهادت دروغ عملی زشت و نکوهیده می‌باشد، بلکه دروغگو از مجازات نیز در امان نیست.» (۱۷ :۱۲) عهدجدید نیز در کتاب

---

[341] S.W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1972), pp. 184-185.

مرقس (۱۵:۱۹)، شهادت دروغ را یکی از گناهانی بر شمرده که تنها افراد زشت سیرت به ارتکاب آن می پردازند.

اگر چه محمّد کیش نوبنیادش را دنباله ادیان ابراهیمی و شکل تکاملی آنها می دانست، ولی گویا خدای او با خدای آن دو دین تفاوت داشت. او برای خود اللّهی را آفرینش کرد که ارزش های اخلاقی اش از سرشت خود او در وجودش دمیده شده بود و بنابر این او هم مانند خودِ محمّد، گویا با اصول اخلاق، شرافت و نیوند و گفتار و کردار راستین بیگانه می باشد. **درست است که محمّد بسیار تلاش کرد تا نشان دهد که خدای او همان خدائی بوده که موسی و عیسی را به رسالت برگزیده، ولی در دروغگوئی، نیرنگ و آدمکشی، ثابت کرد که سرشت او با بادیه نشینان بدون فرهنگ، تجاوزگر و راهزن عربستان پیوند خود را نگهداری کرده است.**

بدن های پرنده های سبز دربردارنده روان شهدا می باشند

زمانی از عبداللّه بن عمر درباره آیه ۱۶۹ سوره آل عمران پرسش شد. این آیه می گوید:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿١٦٩﴾

«فکر نکنید که شهیدان راه اللّه مرده اند، بلکه آنها زنده جاودانی بوده و نزد اللّه متنعّم می باشند.»

عبداللّه بن عمر در برابر پرسشی که درباره آیه بالا از او شد، پاسخ داد: «ما مفهوم این آیه را از پیامبر اللّه پرسش کردیم و او پاسخ داد،» (روان های شهدای اسلام در بدن پرنده های سبزی که در درون چلچراغ هائی که از عرش اللّه آویزان است برای خود آشیانه ساخته ، نهاده شده است. آنها از هر یک از درخت های بهشت که اراده کنند میوه خواهند خورد و در آشیانه هائی که در لابلای چلچراغ های عرش اللّه ساخته شده، بسر خواهند برد. زمانی اللّه به آنها نگری افکند و پرسش کرد، ((آیا شما به هیچ چیزی نیاز دارید؟)) آنها پاسخ دادند، ((بالاتر از این ما چه می توانیم داشته باشیم، از هر یک از درخت های بهشت که اراده کنیم هر میوه ای که میل داشته

باشیم خواهیم خورد.)) اللّه این پرسش را سه مرتبه تکرار کرد. هنگامی که آنها فهمیدند تا به پرسش اللّه پاسخ ندهند پرسش تکرار خواهد شد گفتند، ((ای اللّه، ما آرمان داریم تو دوباره روان ما را به بدنمان بازگردانی تا باز زنده و بتوانیم دوباره شهید شویم.)) هنگامی که اللّه اطمینان یافت که نعمت های بهشت هیچ نیازی برای آنها باقی نگذاشته آنها را به حال خود گذاشت تا به‌بهره‌گیری از لذّت های بهشت ادامه دهند.))[۳۴۲]

زمانی که عدل اسلامی اجازه آب دادن به افراد در حال جان کندن نمی‌دهد

در فصل دوّم زیر فرنام «آیا محمّد یک فرد خونخوار بود؟» در باره رویداد بادیه نشینان طایفه «اکل» به گونه پالیده توضیحی داده شد، ولی جزئیّات این رویداد بنا به روایت «انس بن مالک» به شرح زیر است:

«هشت نفر از بادیه نشینان طایفه (اکل) و یا (اورینیا) در مدینه نزد محمّد آمدند و اسلام آوردند و آنگاه تصمیم گرفتند در مدینه بمانند و با مردم قبیله الصّفا مشغول ادامه زندگی شدند. ولی آب و هوای مدینه برای آنها سازگار نبود و به‌بیماری طحال مبتلا شدند. پس از ابتلای به بیماری آنها نزد محمّد رفتند و از بیماری لب به شکوه گشودند. محمّد به‌آنها توصیه کرد به بیابان های نزدیک «الجمعه» نزد شتربان او به نام یاسر بروند و از او بخواهند به آنها شیر و ادرار شتر بدهد تا درمان پیدا کنند. آنها بر پایه توصیه محمّد رفتار کردند و درمان یافتند. آنگاه شتربان را کشتند، شترها را ربودند و راه بیابان در پیش گرفتند. یاسر شتربان محمّد آنها را تعقیب کرد تا از این کار بازشان بدارد و شترها را از ایشان بازستاند. آن گروه هشت نفری زمانی که مشاهده کردند شتربان از آنها دست بردار نیست، وی را کشتند و در دل بیابان فرار اختیار کردند.

هنگامی که خبر این رویداد به محمّد رسید، او بیست نفر از پیروانش را

---

[342] *Sahih Muslim*, No. 4651, pp. 1047-1048.

به‌فرماندهی (کُرزبن جابر)[۳۴۳] که او نیز در پیش به‌راهزنی اشتغال داشت و بعد اسلام آورده و خدمت محمّد را بر دوش گرفته بود، برای تعقیب و دستگیری آنها روانه داشت. (کُرز بن جابر) آنها را دستگیر کرد و با شترهای ربوده شده، بغیر از یکی که بوسیله شتربانان کشته شده بود نزد محمّد آورد. بدیهی است که مجازات این گروه بر پایه سنّت تازی ها مرگ بود، ولی محمّد آنچنان مجازات وحشیانه ای برای آنها تعیین کرد که سنگدل ترین و وحشی ترین فرد نیز چنین عمل ستمگرانه ای را در باره افراد دیگری هر اندازه نیز جنایتکار باشند انجام نخواهد داد، چه برسد به فردی که خود را پیامبر خدا، رهبر مذهبی و مُنادیِ عدل و انصاف معرّفی می کند. بدین شرح که محمّد دستور داد دستها و پاهای آنها را ببرند و چشمهایشان را درآورند. آنگاه بدن‌های مُثله شده آنها را روی سنگ های سوزان بیابان القبّه (که محمّد در آن زمان در آنجا حضور داشت) در زیر آفتاب بیندازند تا جان دهند. وحشیانه‌تر از اعمال نااانسانیِ یاد شده اینکه افراد آن گروه که بدنشان پاره پاره و چشمهایشان از حدقه بیرون آورده شده و در حال جان کندن بودند، درخواست آب کردند، بر پایه حدیث صحیح البخاری که اعتبارش برابر با کتاب *قرآن* است، محمّد دستور داد به آنها آب نیز داده نشود تا جان دادند.»[۳۴۴]

صحیح البخاری در حدیث دیگری می نویسد: «پیامبر دستور داد حتّی از دادن آب به افرادی که از دین برگشته و بر ضدّ او شورش کرده بودند، داده نشود تا آنها جان دادند.»[۳۴۵]

---

[۳۴۳] در سال دوّم هجری (۶۲۳ میلادی)، کُرز بن جابر رئیس طایفه فجری که یک غارتگر حرفه ای بود به گلّه های گوسفندان و شتران محمّد که در چند میلی شهر مدینه به نام «الجمعه» مشغول چَریدن بودند حمله کرد و آنها را رُبود. محمّد او را تعقیب کرد و به درّه ای به نام صفوان در ناحیه بدر رسید، ولی در دستگیری او موفّقیّتی به دست نیاورد و به مدینه بازگشت کرد. این نخستین باری بود که محمّد به منطقه بدر لشگرکشی کرد. کرز بن جابر بعدها اسلام آورد و به یاران محمّد پیوست.

[344] Ibn Hisham, p. 998f.; At-Tabari, 1:1559; Al-Wakidi, p. 240f.; Ibn Sa'd, p. 67f. quoted in William Muir, *The Life of Mohammad*, p. 350; *Sahih al-Bukhari*, viii: 519-522.

[345] *Sahih al-Bukhari*, viii: 520-521.

در پی شاهکار ناجوانمردانه بالا، محمّد برای رهائی از فشار احساس درونی گناه از این عمل قصّابانه، آیه ۳۳ سوره مائده را به قرآن افزود که می گوید:

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٣٣﴾

«کیفر آنهائی که با الله و رسول او در روی زمین به جنگ برخیزند و فساد کنند، جز این نباشد که آنها را بکشند یا به دار بزنند و یا دستها و پاهایشان را برخلاف (دست راست و پای چپ و پای راست و دست چپ) و یا آنها را از شهرشان بیرون کنند که این مجازات دنیوی آنهاست، ولی در آخرت نیز عذابی سخت خواهند کشید.»

پرفسور مویر، پس شرح رویداد بالا می نویسد: «اینچنین قانون و داوری ستمگرانه ای که این آیه قرآن برای مسلمانان مقرّر کرده تا به امروز در سراسر دنیای اسلام رسمیّت خود را نگهداری کرده است.»[۳۴۶]

الله محمد پیامبر خود را مجاز کرده است، هر گونه جنایتی که میل دارد در باره مخالفانش مرتکب شود

اگر چه خون و خونریزی با فرهنگ بادیه نشینی تازی هادر آمیخته بود، ولی آنها بر پایه سنّت های قبیله‌ای از دیرباز اگر چه بت پرست بودند، چهار ماه سال که آنهارا ماههای حرام (ذیقعده، ذیحجّه، محرّم و رجب) می نامیدند، از خونریزی و برادر کشی اجتناب می ورزیدند و همچنین از ریختن خون کسی که به خانه کعبه پناه می برد خودداری می کردند.[۳۴۷] ولی محمّد مردی که ادّعا می کرد رسالتش ترغیب تازیان به یکتاپرستی است، هر دوی این قواعد سنّتی را زیر پا گذاشت. او حتّی برای قاعده نخست آیه ۵ سوره توبه را وارد قرآن نمود و بر پایه نوشته ابن اسحق با آوردن حدیث زیر خود را از قاعده دوّم نیز استثنا کرد و بیشرمانه گفت، الله تنها به من اجازه

---

[346] William Muir, *The Life of Mohammad*, p. 350.

[۳۴۷] به مطالب صفحه ۵۴ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.

داده است، هر کس را اراده کنم جانش را بگیرم. ابن اسحق در این باره نوشته است که محمّد گفته است:

«قانون سنّتی تازی ها به هیچکس اجازه نمی داد در مکّه خونریزی کند. پیش از من هیچکس حقّ نداشت کسی را در مکّه به قتل برساند، پس از منهم این عمل برای هیچکس مجاز و قانونی نیست. اگر کسی بگوید، (پیامبر در مکّه مرتکب قتل و خونریزی شده است)، به او بگوئید، (اللّه به پیامبرش چنین اجازه ای را داده، ولی به کس دیگری چنین پروانه ای را نخواهد داد.»[۳۴۸]

باید دانست که این تنها آدمکشی نبود که اللّه پروانه ارتکاب آزادانه آنرا به گونه انحصاری برای پیامبرش صادر کرد و به او اجازه داد هر زمانی که اراده کرد خون هر کسی را که خواست بریزد، بلکه اللّه همچنین در آیه ۵۰ سوره احزاب به او پروانه داد، با هر زنی که خود را در اختیار او گذاشت و پیامبر نیز آن زن را پسندید با وی به رختخواب برود. و این اللّه لَجَر تر از پیامبر در پایان آیه یاد شده تأکید کرد، «ما اینهمه مزّیت را تنها به تو می دهیم و نه سایر مؤمنان تا در امر زنبارگی برای تو هیچ اشکالی به وجود نیاید.»

---

[348] *Ibn Ishaq*, p. 555.

فصل ششم

فرمان محمّد برای ترور و کشتار مخالفانش

آنهائی که مخالف کشتار هستند، در اسلام جائی ندارند. پیامبر ما با دست های مبارکش آدم می کشت. امام ما، علی در یک روز بیش از هفتصد نفر را کشت. اگر برای زنده نگهداشتن دین، خونریزی لازم باشد ما آماده انجام این خدمت هستیم.

Sheikh Sadegh Khalkhali, Islamic Judge (Amir Taheri, *Holy Terror*, p. 36)

پیروزیِ شگفت آور محمّد در جنگ بدر (فوریّه ۶۲۴ میلادی – سال دوّم هجری قمری)، نقطه عطف بزرگی در تاریخ اسلام، حتّی جهان و زندگیِ محمّد به وجود آورد. اهمیّت پیروزیِ محمّد را در این جنگ با پیروزیِ کنستانتین بزرگ بر ماکزنتیوس در جنگ پلِ میلویان و همچنین شکست آتیلا در شالونس می توان برابر دانست. پس از جنگ بدر، محمّد یک کاروانزن جاه طلب و تشنه قدرت توانست به آرمان‌های متراکم شده دیرینه اش جامه عمل بپوشاند و ادّعای پیامبری کند. در ماههای پیش از آغاز جنگ بدر، محمّد و اسلام او دچار بحران شده و به فتور و ناتوئی افتاده بود و هر گاه جنبه روحانی و دینیِ ادّعای او نبود، ساختار سیاسیِ آن به آسانی نابود شده بود. به هر روی، پیروزیِ محمّد در جنگ بدر جایگاه او را در مدینه به گونه قابل توجّهی توانمند نمود و قدرتش را در این شهر استوار کرد. مسلمانان جنگ بدر را یک معجزه الهی به‌شمار آوردند، چنانکه آیه ۱۷سوره انفال

می گوید: «تو آنها را نکشتی، اللّه آنها را کشت و این تیرهای تو نبود که به آنها اصابت می کرد، بلکه تیرهائی بود که اللّه به سوی آنها پرتاب می کرد ....» پس از جنگ بدر، پیروزیِ محمّد روز به روز افزون تر شد و بخت نیز در رویدادهای بعدی با او یاری نمود. یکی از موفّقیّت های او این بود که برخی از زمین های بین مکّه و مدینه در جهت دریای سرخ را بوسیله امضای پیمان و برخی دیگر را با نبرد در اختیار گرفت. شترچرانی که ادّعای پیامبری اش را با کاروانزنی آغازکرد، اکنون در جایگاه یک پیامبر تکیه می زد.[۳۴۹]

پا به پای توانمند شدن در مدینه، محمّد انتظار داشت، یهودی های این شهر دعوت پیامبری اش را پذیرا شوند، ولی هنگامی که مشاهده کرد، بجز گروه ناچیزی، سایر یهودی ها بهیچوجه پذیرای ادّعای پیامبری اش نیستند، پیوندش را با آنها برید. در نتیجه این رویداد، نه تنها یهودی های مدینه ادّعای پیامبری اش را نپذیرفتند، بلکه او را به باد تمسخر گرفتند و روز به روز به دشمنیِ خود نسبت به او افزودند. چون محمّد توانائیِ آنرا نداشت تا به چکامه های نیشدار و طعنه آمیزی که چکامه سرایان یهودی بر ضدّ او می ساختند پاسخ بگوید، به عملیّات تروریستی متوسّل شد و آنها را یکی پس از دیگری وحشیانه ترور کرد.

کشتن عصمادختر مروان

به گونه ای که در بالا گفتیم، پیروزیِ محمّد در جنگ بدر در پیشبرد هدفهایش بسیار کارساز بود و پایه های قدرتش را در مدینه استحکام بخشید. بنابراین، از اینکه برخی از افراد در برابرش بر پا خیزند و ادّعای پیامبری اش را انکار کنند، به سختی به‌بیم و هراس افتاد. بدیهی است در همبودگاهی که افراد آن از سواد بهره ای ندارند، چکامه سرایان در چنین اجتماعی جای رسانه های گروهی را می گیرند و با چکامه هایشان در کیفیّت اندیشه گریِ مردم نفوذ می کنند. نخستین کسی که از بین این افراد هدف نابکاریِ محمّد واقع شد، بانوی چکامه سرائی بود به نام عصما دخترمروان که به طایفه بنی‌اوس و خانواده ای که با محمّد مخالف بودند تعلّق

---

[349] David S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam* (New York: Books for Librarian Press, 1972), pp. 288-289.

داشت. کشته شدن این بانوئی که دارای پنج پسر بود، نخستین خونی است که به‌فرمان محمّددر مدینه ریخته شد.[۳۵۰]

عصما از اسلام نفرت داشت و با محمّد مخالف بود. این زن با استعداد سرشاری که در چکامه سرائی داشت، در چکامه های خود اسلام را به باد اهانت می گرفت و آنهائی را که پشت سر محمّد، آدمکشی که اینهمه از افراد قبیله خود را از دم تیغ گذرانده بود جمع شده و از او پشتیبانی می کردند، به سختی انتقاد می کرد. افراد سامی به آسانی چکامه سرائی را می آموزند و چکامه های عصما بزودی در سراسر مدینه ورد زبانها شد و خشم محمّد و پیروانش را به سختی بر ضدّ عصما برانگیخت.

چکامه ها و هجویّاتی که عصما دختر مروان بر ضدّ اسلام و محمّد می سرود، بمراتب از چامه های سایر چکامه سرایان نیشدارتر و تماخره آورتر بود. چکامه زیر یکی از آنهاست:

گا... باد مردان مالک و نبات و عوف
گا... باد مردان خزرج (از قبایل و طوایف مدینه)
شما دور بیگانه ای گرد آمده اید که به ما تعلّق ندارد،
او نه از مراد است و نه مضهج (طوایف یمنی):
آیا این درست است که او رهبرانتان را بکشد و شما به او امید ببندید؟
درست مانند آدم گرسنه ای که به آشی که در حال پختن است، دل می بندد
آیا بین شما فرد با شرفی یافت نمی شود تا حساب او را برسد؟
و ریشه امید را در دل ساده لوحان خشک کند![۳۵۱]

به زودی ابیات اشعار عصما دهان به دهان گردش کرد و به سختی در دل محمّد بیم و هراس تولید نمود. بنابر نوشته پروفسور مویر که از ابن هشام برداشت کرده

---

[350] Muir, *The Life of Mohammad*, p. 239.
[351] *Ibn Hisham*,ed. Cit. 292f., quoted in Rodinson, *Mohammad*, trans. Ann Carter, pp. 157-158.

است، محمّد که چکامه های عصما به سختی او را آزرده بود، به پیروانش اظهار داشت:

«چه کسی حاضر است، مرا از دست این زن آزاد سازد؟»[۳۵۲]

عمیر بن ادی الختمی، مرد نابینائی که شوهر پیشین عصما و از قبیله او بود، داوطلب شد تا هدف زشت محمّد را به فرجام برساند. آن زمان سال دوّم هجری بود و تنها چند روز از بازگشت محمّد از جنگ بدر می گذشت. در دل یک شب تاریک، هنگامی که عصما در خواب بود و جگرگوشه هایش در اطرافش خوابیده و کم سنّ و سال ترین آنها روی سینه مادر غنوده و از پستانش شیر می خورد، عمیر نابینا که نه تنها از چشمان بدن، بلکه از چشمان دل نیز نابینا بود، کودک شیرخواره عصما را از روی او دور کرد و آنچنان وحشیانه خنجرش را در سینه او فرو برد که از پشتش خارج گردید.

بامداد روز بعد، هنگامی که محمّد پیامبر خدا از کشتن عصما آگاه شد، زمانی که برای نمازگزاری به مسجد آمد، رو به عمیر کرد و اظهار داشت: «آیا دختر مروان را تو کشتی؟»

عمیر، پاسخ داد: «آری، ولی آیا کار بدی کرده ام؟»[۳۵۳]

محمّد، اظهار داشت: «بهیچوجه! تو به اللّه و پیامبر او خدمت بزرگی انجام دادی. حتّی دو بزغاله هم برای چنین رویدادی با یکدیگر سرشاخ نخواهند شد.»[۳۵۴] سپس محمّد رو به افرادی که در مسجد حضور داشتند کرد و گفت: «اگر میل دارید کسی را ببینید که به اللّه و پیامبرش خدمت کرده اند، به این مرد نگاه کنید.»[۳۵۵]

عمر بن الخطّاب به سخن آمد و گفت: «آیا منظورت از (این مرد)، عمیر نابیناست؟»

---

[352] Muir, *The Life of Mohammad*, p. 171.
[353] *Ibid.*, p. 239.
[354] *Ibid.*
[355] Ronald Victor Courtenay Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed* (New York: Doubleday Incorporation, 1946), p. 170.

محمّد پاسخ داد: «او را عمیر نابینا ننامید، بلکه او را عمیر *بینا* مورد خطاب قرار دهید.»[۳۵۶]

هنگامی که عمیرِ جانی به خانه اش که در شمال مدینه واقع بود، بازمی گشت، در راه با پسران عصما که مشغول دفن مادرشان بودند، برخورد کرد. یکی از پسران عصما با آهنگ آوائی که اندوه و خشم را با هم نشان می داد، از عمیر پرسش کرد: «آیا تو مادر ما را کشتی؟» و عمیرِ جنایتکارِ نابینا با صدائی که هیچ رنگ و بوی پشیمانی از آن احساس نمی شد، به پرسش او پاسخ مثبت داد و افزود: «اگر میل داری می توانی به سبب اینکه مادرت را کشته ام با من به نبرد برخیزی و سوگند به اللّه، اگر انکار کنی که مادرت آن چکامه های هجو را می سرود آنقدر با تو به نبرد ادامه خواهم داد تا یا تو مرا از پای درآوری و یا اینکه من جان ترا بگیرم.»

این جنایت وحشیانه و شرم آور اثر خود را بخشید و سبب شد تمام افراد طایفهٔ شوهر عصما از بیم پیامبر وحشت و ترور اسلام بیاوردند. البته گروهی از افراد این طایفه در پیش اسلام آورده بودند، ولی چون مورد تهدید سایر افراد طایفه شان قرار داشتند، از اینرو به گونه پنهانی از محمّد پیروی می کردند، ولی ارتکاب این شرارت وحشتناک از سوی محمّد و پیروانش به آنها فرصت داد تا باورهای خود را آشکار سازند.

کشتن ابو عفک، سالخورده مردی بالای یکصد سال

هنوز مدّت یکماه از کشتن عصما دختر مروان نگذشته بود و در حالیکه محمّد و پیروانش مشغول بهره گیری از نشأه پیروزی در جنگ بدر بودند، محمّد فرمان کشتن یکی دیگر از چکامه سرایان مخالفش را صادر نمود.[۳۵۷] این بار قربانیِ قرعه، یهودی

---

[356] *Ibid.*, pp. 239-240.

[357] Abu Muhammad "Abd al-Malik Ibn Hisham, *Sirat Rasul Allah* (Cairo, Egypt: 1937), p. 994f.; al-Wakidi, *Kitab al-Maghazi*, ed. Von Kremer (Calcutta, India: 1856), p. 91; Muhammad Ibn Saad, *Kitab al-Tabaqat al-Kabir*, ed. E. Sachau (Leiden: 1322 A.H.), p. 19, quoted in Muir, *The Life of Mohammad*, p. 40.

سالخورده ای بود که سالهای عمرش از یکصد فراتر رفته بود. این یهودی سالخورده که ابو عفک نامیده می شد، در حومه مدینه بسر می برد و به خاندان بنو عمر بن عوف که شعبه ای از بنو عبید بود، تعلّق داشت. اگر چه ابوعفک فرد سالخورده و فرتوتی بود با این وجود بر ضدّ محمّد و دین نوبنیادش بسیار فعّال بود.

ابو عفک در چکامه هائی که بر ضد محمّد و اسلام می سرود، به سختی او و پیروانش را هجو می کرد و افراد طایفه‌اش را بر می انگیخت تا بر ضدّ محمّد بر پای خیزند و او و دینش را از بین بردارند. ابو عفک به اندازه ای بر ضد محمّد و مسلمانان فعّال بود که حتّی پس از جنگ بدر بر ضد محمّد و اسلام چکامه می سرود و آنها را هجو می‌کرد. او از اینکه مسلمانان اجازه داده بودند یک فرد بیگانه از شهر دیگری به‌شهر آنها بیاید و برای پیشبرد سودهای شخصی و چیره کردن افراد خاندانش بر آنها کوشش کند، به‌آن‌ها سخت می تازید و سرزنششان می کرد. او در چکامه هایش به‌مردم مدینه گوشزد می کرد که اگر میل داشتند یک فرد مستبدّ با زور و ستمگری بر آنها حکومت کند، بهتر می بود تابعیّت خود را از پادشاهان پیشین مستبدّ یمن نگهداری می کردند.

«رودینسون» چکامه سرایان هجوگوئی را که بر ضدّ محمّد و اسلام چکامه می سرودند، ژورنالیست های زمان ما به شمار می آورد.[۳۵۸] این چکامه سرایان مردم مدینه را از اینکه خود را به یک بیگانه مهاجر تسلیم کرده، او را بر خود حاکم نموده و بدینوسیله به شرف و نیوند انسانی و ملّی خود پشت کرده اند، سرزنش می کردند. ابو عفک بویژه پس از اینکه محمّد یکی از مخالفانش به نام «حارث بن سوید بن سمید» را کشت بر ضدّ او به چکامه سرائی پرداخت و همچنین فرزندان قیلا (اوس و خزرج) را نیز به سبب اینکه به محمّد پیوسته بودند، شماتت می کرد. برای مثال، او سروده است:

---

[۳۵۸] رادینسون در صفحه ۱۴۹ کتاب *Mohammad* می نویسد، بر پایه نوشته Loel Camichael، چکامه سرای عرب تنها یک چکامه سرا نبود، بلکه نوشتار او به منزله فراخوانی برای جنگ به شمار می رفت و هنگامی که یک چکامه سرای عرب شعر می سرود، تازی ها آنرا ندائی برای آغاز جنگ به شمار می آوردند.

من روزگار درازی را پشت سر گذاشته ام
ولی هرگز ندیده ام که هیچ ملّتی
در زمان نیاز و فراخوانی
به متّحدانش بیش از فرزندان قیلا
(اوس و خزرج) پاسخگو باشد
در حالیکه یک کوه هم توان نفوذ در آن ملّت را نداشت
ولی، سواری از راه می رسد و بین آنها جدائی می افکند
این مردی که خود را پیامبر می نامد
به همه چیز روی می کند و
می گوید: «این خوب و آن بد است»
حال اگر شما مردم در جستجوی یک دیکتاتور و زور و قدرت بودید
چرا از «توبا» (یک فرمانروای جنوبی) پیروی نکردید.[۳۵۹]

ابوعفک در چکامه اش خطاب به مردم می گوید: «توبا پادشاهی بود که در عربستان جنوبی فرمانروائی می کرد، ولی شما مردم در برابر او بر پای خاستید، اکنون چه شده است که شما خود را تسلیم یک مهاجر اهل مکّه کرده اید؟»

محمّد که از چکامه های نیشدار ابوعفک به سختی آزرده شده بود، مانند روشی که برای نابودکردن عصما به کار برده بود، روزی پیروانش را مخاطب قرار داد و در حالیکه آهنگ صدایش از خشم و نفرت می لرزید، اظهار داشت: «چه کسی حاضر است مرا از دست این انسان پلید رها سازد؟»[۳۶۰]

یکی از افراد هم طایفه ابو عفک به نام «سمیر بن عمیر،» که به تازگی اسلام آورده بود داوطلب شد تا هدف ناپاک محمّد، پیامبر خدا را به مورد اجرا بگذارد. بنابر این، عمیر یکی از روزها وارد خانه ابو عفک شد و درحالیکه آن مرد سالخورده در حیاط خانه اش زیر درختی آرمیده بود، شمشیرش را کشید و با یک ضربه او را کشت و فرار اختیار کرد.

---

[359] Ibn Hisham, ed. Cit. 292f., quoted in Rodinson, *Mohammad*, trans. Ann Carter, pp. 157.

[360] R.V.C. Bodley, *The Messenger: The Life of Mohammad*, p. 171.

با آگاهی از این کشتار وحشیانه همسایه های ابو عفک به بیرون آمدند، ولی قاتل ناپدید شده بود.[۳۶۱] پس از کشتار عصما و ابوعفک هیچکس جرأت هیچ اقدامی را بر ضدّ قاتلان آنها به خود راه نداد، زیرا مردم می دانستند که این جنایت ها به دستور محمّد ارتکاب شده و هرگاه در این موارد اقدامی به عمل آورند، خود نیز ممکن است قربانیِ ترور و جنایت پیامبر اللّه واقع شوند.[۳۶۲]

در زبان فارسی گفته ای وجود دارد که می گوید، «انسانی که در خواب است، امنیّت داشته و حتّی مار هم او را نخواهد زد.» ولی هنگامی که پای اللّه و پیامبر در میان باشد، شرف، نیوند و ارزش های انسانی را باید نادیده گرفت و اخلاق را حُکم و فرمانی دگر است. چون فرهنگ و هنجارِ اللّه و پیامبر و تمام افرادی که خود را به منابع نادیده می چسبانند از آسمان نازل می شود، از اینرو بر ارزشهای اخلاقی ما زمینیان برتری دارد و بنابر این، کشتن افراد بیگناه در خواب نیز اخلاقی، مشروع و مجازبه شمار می رود.

ترور کعب بن الاشرف

محمّد دستور داد، یکی از مخالفانش که کعب بن الاشرف نام داشت با کاربُرد دروغ و نیرنگ کشته شود.

کعب بن الاشرف پسر عربی از طایفه تیّه بود، ولی چون مادرش یک یهودی از طایفه بنی النّضیر بود، از این نگر یهودی نامیده می شد. او یک خاخام با دانش و ثروتمند و چکامه سرائی مشهور و ستوده شده در زبان عربی بود. او تا زمانی که محمّد با یهودی ها دشمنی پیشه نکرده بود، از او پیروی می کرد. ولی هنگامی که محمّد با یهودی ها دشمنی آغاز کرد و قبله مسلمانان را از اورشلیم به مکّه تغییر داد، کعب بن الاشرف نیز او را ترک نمود. سپس، هنگامی که آگاهی یافت که چگونه محمّد سران قریش و اشراف مکّه را در جنگ بدر به خاک و خون کشیده، به گونه

---

[361] Muir, *The Life of Mohammad*, p. 240.
[362] S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 169.

کامل از اسلام و پیامبر شیّاد آن برگشت و بر ضدّ او به چکامه سرائی مشغول شد. او زمانی که از پیروزیِ محمّد در جنگ بدر آگاه شد، اظهار داشت، «به خداوند سوگند! که اگر براستی محمّد، قریش و آنهمه مردان نیک آنرا شکست داده باشد زندگی در دل خاک برای ما بهتر از زندگی در روی این زمین است.»[۳۶۳]

کعب دوستدار طایفه قریش بود و پس از جنگ بدر به مکّه رفت و در آنجا در باره افراد کشته شده در جنگ بدر به سرودن چکامه پرداخت و برای انگیزش حسّ انتقام افراد طایفه قریش بر ضدّ محمّد چکامه هایش را برای آنها قرائت می کرد. کعب در این راستا چکامه های بسیاری سرود که از جمله آنها چکامه زیر است:

ای نیکمردانی که هنگام کشته شدنتان
زمین دو پاره شد و ساکنانش را بلع کرد،
کسی که خبر این فاجعه را منتشر کرد، دل همگان را پاره‌کرد
و از آن پس با ترور، وحشت، نابینائی و ناشنوائی بسر برد.[۳۶۴]

چکامه های کعب آشکارا به قریشی ها می گفت، بسیاری از ساکنان عربستان و بویژه یهودی ها با محمّد سر سازگاری ندارند. چکامه سرائی در زندگیِ سیاسی و اجتماعیِ اعراب اثر شگرفی داشت و بویژه چکامه هائی را که کعب خود قرائت می کرد، خون رزم آوریِ تازه ای در رگهای مردم افسرده قریش روان می‌ساخت و حسّ انتقامجوئیِ آنها را بر ضدّ محمّد انگیزش می نمود.

بیشتر رهبران قریش در جنگ بدر کشته شده بودند و پس از شکست قریش ابوسفیان در جایگاه مهمترین رهبر مکّه قرار گرفته بود. از اینرو، کعب وظیفه خود

---

[363] al-Tabari, *The History of al-Tabari*, p. 94: Maudoodi, Syed Abu'l Ala', *Al Jihad Fil Islam*, p. 258.

[364] *Al-Wakidi*, p. 191; Guillaum, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah*, *The Life of Mohammad*, p. 365.

می دانست احساسات و اندیشه های افراد قریش را بر ضدّ محمّد بشوراند و آنها را برای دست زدن به نبرد تازه ای در برابر او بر انگیزد. از دگر سو کعب آشکارا با تمام گروه هائی که در مدینه با محمّد دشمنی داشتند دست اتحاد و دوستی داد. کعب در یکی از چکامه هائی که در وصف اشراف قریش که در جنگ بدر کشته شده بودند سروده بود، افراد آن طایفه را به نبرد انتقامجویانه به شرح زیر بر ضدّ محمدّ انگیزش می کرد:

خون افرادی که در رویداد بدر ریخته شد
و رویدادهای دیگری همانند آن باید اشک شما را جاری سازد
نیک ترین افراد در حفره هائی که در بدنشان ایجاد شد، ناپدید شدند
آیا این شگفت نبود که اینهمه مردان نیک به خاک و خون در غلتیدند
چه مردان شریف، نیک و زیبائی
همان نیکمردانی که پناه افراد بی پناه بودند
آزادمردانی که در هنگام رنج دیگران و در زمان بی بارانی ستارگان
بار رنج های آنها را به دوش می کشیدند
به من آگاهی داده شد که الحارث بن هاشم
با روانی توانمند مشغول گردآوریِ نیروست
و با لشگریانش وارد یثرب خواهد شد
زیرا تنها مردان شریف و نیک بالاترین شهرت ها را به خود ویژگی می دهند[۳۶۵]

در مرثیّه دیگری کعب، سرود:

افراد نادان را از خود برانید تا امنیّت خود را تأمین کنید
به گفتارهای پوچ مدّعیان پیامبری پشت کنید
آیا شما مرا برای اشکهائی که در سوگ نیکمردان می‌ریزم، سرزنش می کنید
تا زمانی که نفس در بدن داشته باشم برای نیکمردانی که فخر وجودشان

---

[365] *Ibid.*

سبب شکوه خانه های مکّه است اشک می ریزم ویادشان را گرامی می دارم[۳۶۶]

محمّد با توجه به امکانات آن زمان برای خود سیستم جاسوسی و خبرگیری کارسازی به وجود آورده بود و هنگامی که از فعّالیّت های کعب در مکّه بر ضدّ خود آگاه شد، چکامه سرای خود حسن بن ثابت را به مکّه فرستاد تا المطلّب دختر الوداع را که مهماندار کعب در مکه بود هجو کند. این موضوع سبب شد که کعب به مدینه بازگردد و مردم مکّه را بر ضدّ محمّد به شورش برانگیزد. در حالیکه عصما طوایف اوس و خزرج را که با محمّد همکاری می کردند مورد سرزنش قرار می داد، ولی کعب بن اشرف در چکامه هایش همسران محمّد را هجو و سرزنش می کرد[۳۶۷] و همین کار رانیز در باره همسران مسلمان ها انجام می داد و با اهانت، پاکدامنی آنها را زیر پرسش می‌برد.[۳۶۸] این عمل که در سنّت اعراب عملی بسیار نکوهیده و اهانت آور به‌شمار می رود، بی نهایت مورد رنجش آنها شد:

آیا ممکن است شما حرمتان را ترک کنید
و علیا مخدّره امّ الفضل را تنها در آن باقی بگذارید؟
هنگامی که او در فشار بازوان قرار می گیرد
رنگش می پرد و از او بوی مطبوع عطر، زعفران و حنا تراوش می کند
او بر آن می شود تا بر خیزد، ولی به‌این کار تن در نمی دهد
زیرا آنچه که بین قوزک های پاها و آرنجش قرار دارد، به لرزه می افتد
درست همانند امّ حکیم که زمانی که نزد ما بود
همه چیز ما آزادانه به یکدیگر تعلّق داشت
یکی از زنان بنی امیر که قلب من دیوانه‌وار برایش می زند
اگر اراده کند می تواند مرا از این رنج احساسی آزاد سازد

---

[366] *Ibid.*, p. 366.
[367] Muhammad ibn Sallam al-Jumahi, *Tabaqat al-Shura*, ed. Joseph Hell Leiden: 1916), p. 71.
[368] *Ibn Hisham*, p. 550.

این زنی که بانوی بانوان و پدرش رهبر قبیله است
و افرادی مشهور و تابع تعهّداتشان می باشند
من هرگز تا کنون ندیده ام در شبی که ماه نیز وجود ندارد
خورشیدی برای ما مانند او در تاریکی شب پدیدار شود.[۳۶۹]

محمد که چالشگری سترگ چون کعب بن الاشرف در برابر خود دید و مشاهده کرد که اقدامات او ممکن است اریکه قدرت او را سرنگون کند به فکر چاره برآمد و به جای اینکه از راههای جوانمردانه و شرافتمندانه با او روبرو شود، برآن شد تا او را هم مانند عصما و ابوعفک با شیوه ناجوانمردانه تروریستی از سر راه خود بردارد. برای دستیابی به این هدف، بر پایه روشی که در پیش برای صدور دستور قتل مخالفانش به کار برده بود، روزی پیروانش را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

«چه کسی حاضر است کعب بن اشرف، این یهودیِ فاسد را که براستی سبب آزار و زیان اللّه و پیامبرش شده است بکشد؟»[۳۷۰]

یکی از انصار به نام محمّد بن مسلمه بر پای خواست و اظهار داشت: «من او را خواهم کشت و ترا از دست او نجات خواهم داد.»

محمّد گفت: «پس اگر می توانی این کار را به فرجام برسان»[۳۷۱]

محمّد بن مسلمه او را ترک گفت و برای مدّت سه روز از خوردن و آشامیدن بغیر از آنچه که برای زنده ماندنش لازم بود، خودداری کرد. هنگامی که محمّد از این جریان آگاهی یافت، محمّد بن مسلمه را احضار کرد و از او پرسش کرد چرا او خوردن و آشامیدن را کنار گذاشته است. او پاسخ داد: « دلیل این کار آنست که من به تو قول انجام عملی را داده ام که اطمینان ندارم بتوانم از عهده آن برآیم.»

محمّد گفت: «آنچه که تو باید انجام دهی آنست که نهایت کوششت را برای انجام

---

[369] Guillaum, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah*, *The Life of Mohammad*, p. 366-367.
[370] Muir, *The Life of Mohammad*, p. 246.
[371] *Ibn Ishaq*, p. 365.

این برنامه به کار ببری.»

محمّد بن مسلمه اظهار داشت: «ولی شرط انجام این کار آنست که من به او حرف های نادرست و سخنان دروغ بگویم تا بتوانم او را فریب دهم و جانش را بگیرم. آیه تو اجازه کاربُرد این روش را به من خواهی داد؟»[۳۷۲]

محمّد پاسخ داد: «برای انجام این کار تو هر عملی که به ذهنت می رسد می توانی انجام دهی و هیچ گناهی در این باره مرتکب نخواهی شد.»[۳۷۳] سپس، محمدّ همکاری داوطلب قتل کعب را ستایش و به او توصیه کرد، در این باره با رئیس طایفه اش سعد بن معاذ نیز مشورت کند.

کعب بن اشرف در خانه دژمانندی در حومه مدینه بسر می برد و در دام انداختن او کار آسانی نبود. بنابر این هنگامی که محمد بن مسلمه به‌دیدار سعد بن معاذ رئیس طایفه اش رفت، سعد به او توصیه کرد که برای این کار باید حیله و نیرنگ به‌کار ببرد. محمد بن مسلمه پنج نفرمسلمان از طایفه بنی اوس را برای انجام این جنایت برگزید، از جمله ابو نعیلا نابرادری کعب و سلکان بن سلمه از طایفه بنو عبدالاشهل.

برای هموار کردن راه جهت ارتکاب این جنایت خونخوارانه، گروهی که مسئولیّت ارتکاب این ترور را بر دوش گرفته بودند، ابونعیلا نابرادری کعب را برگزیدند تا با او وارد گفتگو شود و اعتماد او را به خود جلب کند. ابو نعیلا شبی به دیدار نابرادری اش کعب، چکامه سرا رفت و مدّت یک ساعت تمام در نور مهتاب با او به گفتگو نشست و درباره مطالب بسیاری و از جمله گرفتن وامی از او سخن به‌میان آورد. ابو نعیلا در بین سخنان خود از مشکلاتی که ظهور محمّد و اسلام برای مردم شبه جزیره عربستان به وجود آورده و بویژه سبب فقر و تنگدستی مردم شده است شکایت نمود. او بویژه افزود: «در نتیجه ظهور محمّد و اسلام طوایف گوناگون تازی با ما دشمن شده و بر ضدّ ما به نبرد برخاسته اند، راههای کاروانروی ما ناامن شده، بین خانواده های عرب اختلاف افتاده، روحیه ما ناتوان و رویهمرفته گذران

---

[372] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 3, p. 95.

[373] Emile Dermenghem, *The life of Mahomet* (Great Britain: Stephen Austin and Sons Ltd., 1930), p. 214; at-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, p. 95.

کردن زندگی برای اعراب بسیار مشکل شده است.» کعب به او پاسخ داد: «مگر فراموش کرده ای که من تمام این رویدادها را مدّتی پیش برای مردم عرب پیش‌بینی کردم.» به هر روی، ابونعیلا آن شب موفّق شد با اظهار این سخنان اعتماد کعب را به خود جلب کند و از او درخواست کرد، وامی در اختیار او و دوستانش قرار دهد.

کعب که مشاهده کرد امکان مخالفت با درخواست ابو نعیلا از او گرفته شده، اظهار داشت برای انجام این کار آنها باید در برابر وام، نخست ودیعه ای‌در اختیار او قرار دهند. ابو نعیلا اظهار داشت ، آنها سلاح های خود را که از بهای قابل توجهی برخوردار است نزد او ودیعه خواهند گذاشت. کعب پیشنهاد کرد او میل دارد آنها فرزندانشان را نزد او ضمانت بگذارند. ابونعیلا گفت چنین عملی برای آنها اهانت آور بوده و با ارزش های انسانی و مناسبت‌های خانوادگی و دوستی آنها همگونی ندارد. کعب ناچار پیشنهاد ابونعیلا را پذیرفت و آنها قرار گذاشتند شبی دیرهنگام یکدیگر را دیدار کرده، کعب مبلغ وام را در اختیار ابو نعیلا و دوستانش قرار دهد و آنها در برابر سلاحهایشان را نزد او گرو بگذارند. پس از آن ابو نعیلا برادر رضاعی اش کعب را ترک گفت و نزد توطئه گران آمد و آنچه را بر او و کعب گذشته بود برای آنها باز گفت و به آنها توصیه کرد سلاحهایشان را آماده سازند.

پس از آن شبی محمّد بن مسلمه پنج نفر از شریکان اجرای طرح جنایتش را نزد محمّد بن عبدالله، پیامبر الله بردو از او برای اجرای جنایتی که او و همدستانش آماده اجرای آن بودند پروانه گرفت. آن شب پرتوی نور ماه همه جا گسترده بود، محمّد آنها را تا بقیّةالقرقد در حومه شهر همراهی کرد و سپس در زمانی که آنها او را ترک می کردند اظهار داشت: «دست اللّه همراهتان باد! ای اللّه بزرگ به آنها کمک کن تا این یهودیِ زبان دراز را بکشند و نابودش سازند.!»[۳۷۴] بدین ترتیب آن گروه برای اجرای دستور خونین محمّد در دل تاریکی شب به سوی خانه کعب بن اشرف به‌راه خود ادامه دادند.

گروه ترور محمّد بن مسلمه پس از در حدود یک و یا دو میل راه پیمائی به‌سمت شمال در حومه های مدینه به‌خانه کعب رسیدند. کعب در این زمان در رختخواب

---

[374] *Sahih al-Bukhari*, vol. 5, p. 369.

بود. ابونعیلا با صدای بلند او را ندا داد. کعب به خود آمد و با لباس خواب از رختخواب درآمد و قصد ترک خانه اش را کرد. همسرش زن جوان زیبائی که به تازگی به ازدواجش درآمده بود لبه لباسش را گرفت و به او التماس کرد چون او یک فرد مبارز بوده و دارای دشمنان زیادی است، صلاح نیست در آن زمان شب از منزل خارج شود.

کعب گفت: «تو فراموش کرده ای که او ابونعیلا برادر من است. آیا صدای او را نمی شنوی؟ اگر من در خواب باشم او مرا بیدار نمی کند؟» همسرش گفت: «به خدا سوگند که من از آهنگ صدای او رگه های تزویر و ریا به گوشم می رسد. کعب جامه اش را از دست همسرش درآورد و افزود: «آیا من از نابرادری خود هم باید ترس و وحشت داشته باشم؟ آیا هنگامی که یک فرد مبارز به نبرد طلبیده می شود نباید به حریفش پاسخ دهد؟ یک فرد شجاع باید حتّی اگر در دل شب برای کشتن فراخوانده می شود، به آن ندا پاسخ گوید.»[۳۷۵]

بدین ترتیب کعب همسرش را ترک گفت و در دل شب به گروه تروریست هائی که کمر همّت به کشتنش بسته بودند پیوند خورد تا بر پایه قرار پیشین سلاح‌های آنها را در برابر پرداخت وام از آنها ودیعه بگیرد. از زمانی که کعب و گروهی که برای کشتنش آماده شده بودند یکدیگر را دیدار کردند، در حدود یک ساعت راه پیمودند و در راه از مصیبت هائی که گریبانگیر مردم مدینه شده بود، با یکدیگر سخن گفتند. بویژه گروه آدمکشان تا آنجائی که توانستند از مصیبت هائی که محمّد برای مردم مدینه از قبیل کمبود مواد غذائی به وجود آورده بود دم زدند و اعتماد کعب را به گونه کامل به خود جلب کردند.[۳۷۶]

در بین راه آنها به سواحل آبشاری رسیدند و بر آن شدند تا چند لحظه ای در آنجا توقّف کنند و از زیبائی آن منظره در نور مهتاب بهره برگیرند. آنها در کنار یکدیگر نشستند و ابو نعیلا برادر رضاعیِ کعب در کنار او قرار گرفت. ابونعیلا همچنانکه در کنار کعب نشسته بود بازویش را به نشانه برادری و دوستی پشت شانه های او گذاشته

---

[375] at-Tabari, *The History of at-Tabari*, vol. 7, p. 97.
[376] *Ibid.*

و هر چند گاهی دست در موهایش فرو می برد و از بوی عطری که او به موهایش زده تعریف می کرد و حتّی به او گفت: «من تاکنون چنین عطر خوشبوئی در سراسر عمر تجربه نکرده ام.» کعب اظهار داشت که آن عطر را همسر تازه عروسش به‌موهای او زده است.

در این زمان که گروه تروریست های محمّد به گونه کامل اطمینان کعب را به خود جلب کرده بودند، ناگهان ابو نعیلا موهای کعب را در دست گرفت و او را روی‌زمین کشید و فریاد بر آورد: «بکشید این دشمن اللّه را!» با شنیدن این صدا تمام افرد گروه تروریست شمشیرهای خود را از نیام خارج کردند و به جان کعب افتادند. کعب همچنان به ابونعیلا برادر رضاعی اش چسبیده بود و در برابر مهاجمین مقاومت می کرد. ولی تلاش او در برابر ضربه های شمشیرهای آن جانیان بدون فایده بود و سرانجام محمّد بن مسلمه با خنجرش ضربه غائی را در سینه او فرو برد و او را هلاک کرد. پس از انجام این جنایت وی اظهار داشت: «هنگامی که مشاهده کردم شمشیرهای ما آنگونه که باید و شاید در کشتن او کارساز نیستند، خنجری را که در نیام داشتم بیرون آوردم و آنچنان در سینه اش فرو بردم که تا بالای آلت تناسلی اش را پاره کرد و دشمن اللّه بر زمین افتاد.»[۳۷۷]

پس از آنکه ضربه غائی کعب را از پای درآورد، او فریاد ترسناکی از سینه بیرون داد که بادیه نشینان را از خواب پراند و سبب شد که آنها از چادرهای خود بیرون بیایند. ولی در این زمان بدن پاره پاره شده کعب سیل خون به راه انداخته و امکان عملی وجود نداشت. تروریست ها در واقع در ارتکاب این جنایت هم به اجرای فرمانی که اللّه در آیه ۶۱ سوره برای مسلمانان نازل کرده دست زده و هم اینکه در راستای دستور پیامبر اللّه و رضایت او دستشان را به خون آن مرد بیگناه آلوده کرده بودند. این آیه مبارکه می فرماید: «افراد ملعون را هر کجا یافتید آنها را بگیرید و بیرحمانه بکشیدشان.» آیا جنایتی که آن گروه تروریست انجام دادند در راستای اجرای چنین فرمانی نبود؟

هنگامی که آن گروه تروریست در پرت کردن ضربه های شمشیر به بدن کعب بن

---

[377] Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 170; (New York: Doubleday Incorporation, 1946), p. 170; Guillume, A Translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 368.

الاشرف با یکدیگر مسابقه گذاشته بودند، دوتای آن ضربه ها به یکی از افراد گروه که «الحارث بن اوس» نامیده می شد اصابت کرد. از اینرو تروریست ها پس از پایان بخشیدن به رسالت الهی خود، سر کعب را از بدنش جدا کردند و آنرا با خود برداشتند وبا شتاب صحنه جنایت را ترک گفتند و در حالیکه کوشش می کردند در راه فرار بوسیله یهودی ها و اعرابی که از محل سکونتشان عبور می کردند دیده نشوند، الحارث بن اوس، تروریست زخمی شده آنها را از شتاب در فرار بازمی داشت. زیرا او به سبب خونریزیِ جراحت‌هایش به‌ناتوانی افتاده و قادر نبود پابه‌پای آنها راه برود و آنها مجبور بودند از شتاب خود بکاهند تا او از آنها واپس نماند. سرانجام سایر تروریست های جنایتکار برآن شدند تا جانی زخمی شده را با خود حمل کنند و او را به مسجدی که محمّد، پیامبر اللّه در ساعات پایانی شب انتظارشان را داشت آوردند.

همچنانکه تروریست ها به در مسجد نزدیک می‌شدند، محمّد به پیشواز آنها آمد وفریاد برآورد: «خوش آمدید! من در چهره شما نور پیروزی می بینم.» آنها همچنانکه سر بریده و رنگ پریده کعب را به پای محمّد پرتاب می کردند گفتند: «ما نیز به تو شادباش می گوئیم.» محمّد از مشاهده سر بریده کعب به‌وجد و شادی آمد. آدمکشان او چگونگی انجام آن جنایت فجیع را برایش بازگفتند. هنگامی که محمّد زخم (حارث بن اوس) را که به سبب ضربه های هدف گم کرده همکاران تروریستش به وجود آمده بود مشاهده کرد، به روی آن آب دهان انداخت و با انجام این عمل که نشانگر شخصیّت راستین او بود، خواست بگوید که این کار او را درمان خواهد کرد.[۳۷۸]

روز بعد محمّد اعلام داشت کشتن هر یهودی که به چنگ مسلمانان بیفتد از نگر اسلام به گونه کامل مجاز و مشروع است. او در این باره آشکارا اعلام داشت: «هر یهودی که در این سرزمین زندگی می کند باید کشته شود.»[۳۷۹] افرادی که در مسجد حاضر بودند و سخنان محمّد را شنیدند، برایش کف زدند و یهودی های مدینه آنچنان از روشهای ضدّ یهودانه محمّد به وحشت افتادند که دیگر جرأت نداشتند، بعد از

---

[378] Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 173.

[379] Guillume, A Translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 387.

غروب آفتاب از خانه خارج شوند.[۳۸۰]

چون یهودیان مدینه می دانستند که جنایت وحشیانه کشتار کعب بن الاشرف به دستور و پشتیبانی خود محمد انجام گرفته، از دادخواهی در این باره خودداری کردند و به‌فکر نگهداری جان و امنیت خود افتادند.[۳۸۱]

آنچه که در این گفتار در باره کشتار ستمگرانه کعب ناگفته ماند آنست که این فرد در ابتدا اسلام آورده و یکی از پشتیبانان استوار محمّد بود، ولی زمانی که محمّد قبله مسلمانان را از اورشلیم به مکّه تغییر داد به‌شیادی محمّد پی برد و به مخالفت با او بر خاست. کشتار این فرد، یکی از فرنودهای بنیادین برای اثبات سرشت تروریستی اسلام و هنجار غیر اخلاقی محمّد به شمار می رود. کاستی های اخلاقی و کمبودهای انسانی محمّد نه تنها در احادیث اسلامی که رویداد بالا نمونه ای از آن می باشد، بلکه در سراسر کتاب *قرآن* مشهود بوده و نشان می دهد که اسلام یک سیستم تروریست نهاد، انسان ستیز و وحشی سرشت می باشد. تمام جزئیات رویداد بالا ضمن اینکه از احادیث مشهور اسلامی برداشت شده، همچنین نمادی از اصول و احکام بی پایه *قرآن* می باشد که در واقع برای تأمین منافع محمّد و استوار کردن پایه های قدرت او به وجود آمده و در این راه دستگاه الهی را نیز در خدمت خود گرفته و آنرا برای رسیدن به هدف هایش هزینه کرده است.

بازنمود

در رویداد بالا که تمامی جزئیات آن از بنمایه های معتبر و مشهور اسلامی برداشت شده، گفتیم هنگامی که محمّد تلاش می کند داوطلبی برای کشتن کعب بن الاشرف بیابد می گوید: ««چه کسی حاضر است کعب بن الاشرف، این یهودیِ فاسد را که براستی سبب آزار وزیان الله و پیامبرش شده است، بکشد؟»

از دگرسو، چهار آیه در دو سوره *قرآن* وجوددارند که تأکید می کنند: «هرگز

---

[380] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 173; W. Montgomery Watt, *Mohammed at medina*, p. 211.

[381] W. Montgomery Watt, *Mohammed at medina*, pp. 210-211.

کسی نمی تواند کوچکترین آزار و زیانی به اللّه وارد سازد.» این چهار آیه عبارتند از: آیه های ۱۴۴، ۱۷۶ و ۱۷۷ سوره آل عمران و آیه ۳۲ سوره محمّد.

وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا

هر کس مرتدّ شود به اللّه زیانی نخواهد رسانید، خود را به زیان انداخته. (۳:۱۴۴)

وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا

گروهی که به راه کفر می شتابند هرگز به اللّه زیانی نخواهند رسانید. (۳:۱۷۶)

إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٧٧﴾

آنانکه به جای ایمان خریدار کفر شدند به اللّه زیانی نخواهند رساند. (۳:۱۷۶)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا

آنانکه به اللّه کافر شدند زیانی به او نمی رسانند. (۴۷:۳۲)

متن آیه هائی که در بالا آمد، آشکارا و بدون لزوم تفسیر می گویند، «کسی هرگز نمی تواند کوچکترین زیان و آزاری به اللّه برساند.» ولی حدیثی که صحیح البخاری معتبرترین حدیث نویس اسلامی و سایر تاریخنویسان و نویسندگان از زبان محمّد نقل کرده اند، حاکی است که چون کعب بن اشرف به اللّه زیان می رسانیده، از اینرو تروریست های محمّد خون او را ریخته اند.

کدامیک درست می گویند و چه کسی دروغ می بافد، اللّه، قرآن و یا محمّد به اصطلاح پیامبر؟

پاسخ روشن است، نه اللّه و نه قرآن، بلکه هر سه آنها. چرا؟

زیرا اللّه و قرآن هر دو از فرآورده های مغز فرد سالوس پیشه ای هستند که نام پیامبر بر خود گذاشته و این هر دو را خود آفریده است تا بوسیله آنها همنوعانش را بفریبد و بر آنها فرمانروائی کند و به نام اللّه و فرمان های او به هر نیرنگی که مغز ریاکارش توان ساختن آنها را داشته باشد دست بزند و کسی نیز جرأت نقد و ارزشیابیِ این یاوه سرائی ها را نداشته باشد. زیرا فرض است که یاوه های یاد شده در کارخانه تولید اشیاء مقدّسه الهی در آسمان ساخته شده و از اینرو، ما زمینیان را خرد درک این کالاهای ساخته شده در آسمان نیست.

شوربختانه هم اکنون نیز پس از صدها سال که از ساختن این کالاهای تقلّبیِ پیشه وران دینی می گذرد، هنوز این داده خرد آزار بر ساختار ذهنی و مغزیِ ما به حکومت ادامه می دهد و در نتیجه ما را از دستیابی به جایگاهی که شایستگیِ آنرا داریم باز داشته است.

به گونه کلی می توان گفت که ساختار هر دینی از مثلّثی تشکیل شده که یک ضلع آن خدا، ضلع دیگر کتاب آسمانی و ضلع سوّم، پیامبر است. بدیهی است که ما خدا را نمی توانیم ببینیم و یا با او سخن بگوئیم و کتاب مقّدس نیز نمی تواند با ما سخن بگوید، ولی پیامبر از قول هردوی آنها برای ما پیام می آورد. این فردی که نام پیامبر بر خود گذاشته است، خویشتن را از دو عامل دیگر پائین تر شناختگری می کند و فلسفه وجود و رسالتش را اجرای فرمان خدا که در واقع تبلیغ کتاب مقدّس اوست، می‌داند. در حالیکه در واقع این فردِ ریاکار آن دو عامل دیگر را خود به وجود آورده تا بوسیله آنها بتواند مردم را با این فریب در اختیار خود درآورد و از آنها به سود خویش بهره برداری کند.

کشتن ابن سنینه

به گونه ای که در گفتار پیشین آوردیم، یک روز پس از کشته شدن کعب بن الاشرف محمّد به پیروانش دستور داد: «هر کجا یهودی ها را یافتید، آنها را از پای درآورید.»[۳۸۲] پس از صدور دستور محمّد، یکی از پیروانش به نام «محیّصه بن مسعود» با یک بازرگان یهودی به نام «ابن سنینه» برخورد کرد و اگرچه با او پیوندهای نزدیک دوستی، اجتماعی و بازرگانی داشت، او را از پای درآورد.[۳۸۳]

«هویّصه بن مسعود» (برادر بزرگتر محّیصه)، در آن زمان اسلام نیاورده بود و هنگامی که آگاهی یافت برادرش «ابن سنیّنه» را به قتل رسانده، او را زیر کتک

---

[382] Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 369; Muir, *The life of Mohammad*, p. 246.

[383] Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 369; Muir, *The life of Mohammad*, p. 246.

گرفت و گفت: «ای دشمن خدا، چرا این مرد بیگناه را کشتی؟ خوراکی که او به تو داده، هنوز در شکمت هضم نشده است» محیّصه پاسخ داد: «به اللّه سوگند که اگر کسی که فرمان داد: یهودی ها باید کشته شوند، این دستور را درباره تو می داد سر ترا هم از بدن جدا می کردم.»

هنگامی که هویّصه این سخن را از برادرش شنید فریاد کرد: « چی، می دانی چه می گوئی، آیا می خواهی بگوئی اگر محمّد دستور بدهد حتّی منِ برادرت را هم خواهی کشت؟»

محّیصه پاسخ داد: «آری، به اللّه سوگند اگر محمّد دستور دهد جان ترا هم خواهم گرفت.»

بازتاب هویّصه از سخنان برادرش بسیار شگفت انگیز بود. زیرا اظهار داشت: «براستی که دیدمانی که چنین ایمانی را در تو به وجود آورده به یک فرجود شبیه است.»[۳۸۴] و در همان لحظه ای که این سخن را بر زبان آورد، دین اسلام را پذیرا شد.

محّیصه چکامه زیر را در باره این رویداد سروده است:

پسر مادرم از اینکه اگر به من فرمان داده شود او را خواهم کشت، مرا سرزنش می کند
من سرش را با شمشیر تیزی جدا خواهم کرد،
با تیغه شمشیر سفیدی که همانند نمک جلا یافته است.
ضربه ای که من به طرف خود وارد می کنم هیچگاه خطا نخواهد رفت.
و اگر بخواهم کسی را با اراده خودم به قتل برسانم برایم لذّتی نخواهد داشت
اگرچه عربستان را از شمال تا جنوب به من بدهند.[۳۸۵]

مویر می نویسد: «تاریخنویسان قتل ابوسنینه را به مناسبت اثر فرجودگر سخنان

---

[384] R.F. Dibble, *Mohammed* (New York: The Viking Press, 1926), p. 168; Dermengham, *The life of Mahomet*, p. 216.

[385] Gillaume, A translation of the Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The Life of Mohammad*, p.675.

قاتل او در ذهنیّت برادرش که بیدرنگ پذیرای دین اسلام شده ذکر کرده اند و نه اینکه خواسته باشند به شرح چگونگی کشته شدن یک بازرگان بدون اهمیّت یهودی به دست مسلمانان بپردازند.»[۳۸۶] این نوشته پرفسور مویر، نویسنده را ناگزیر می کند تا نکته ای در باره چگونگی مکانیسم روانیِ آنهائی که در آغاز پذیرای دین اسلام شدند به خامه آورد.

کمتر کتابی بوسیله پژوهشگران بیطرف در باره اسلام نوشته شده که تأکید نکرده باشد که اسلام بوسیله روش های ترفندآمیز، زور و شمشیر به مسلمان تحمیل شده است. سوریّه ای ها، مصری ها، ایرانی ها، هندی ها و بربرها، اسلام را تنها برای رهائی از کشته شدن پذیرش کردند. هنگامی که اعراب بر ملّت های مغلوب خود دست می یافتند آنها را مجبور می کردند بین مرگ، پرداخت جزیه و یا تسلیم شدن به‌اسلام، یکی را برگزینند. طبیعی است که نسل اوّل تنها برای گریز از پرداخت جزیه و زنده ماندن، بظاهر به پذیرش اسلام و به تن در می دادند و به‌همین مناسبت آنرا جدّی نمی گرفتند. ولی به خاطر ایجاد امنیّت برای فرزندانشان مجبور می شدند، آنها را در آموزش آداب و رسوم خرافی اسلام آزاد بگذارند و از اینرو نسل دوّم کیش یاد شده را جدّی تر می گرفت. همین گونه که این مکانیسم روانی در نسل های بعدی پیش می رفت، اسلام بیشتر و بیشتر در فرهنگ آن ملّت نهادینه می شد تا سرانجام کار به جائی می رسید که نسل های آینده اسلام را یک کیش راستین و خود را مسلمان واقعی به شمار می آوردند.

قتل ابو رفیع

اخراج طایفه یهودی بنی النّضیر و کشتار عصما دختر مروان، کعب بن الاشرف و ابو سنینه نتوانستند رضایت روانی محمّد را تأمین کنند، او در پی خونریزی بیشتری بود. پس از اینکه محمّد اموال و دارائی های طایفه یهودی بنی النّضیر و محلّ سکونت آنها را تصاحب کرد، گروهی از آنها به خیبر رفتند و در آنجا به کار و سکونت اشتغال

---

[386] Muir, *The life of Mohammad*, p. 246.

جستند. یکی از آنها یهودیِ ثروتمند و مشهوری بود به نام «ابو رفیع سلامه بن ابوالحقیق» که او را ابو رفیع می نامیدند. ابورفیع رئیس بخشی از طایفه بنی النّضیر بود که پس از اخراج از مدینه در خیبر سکونت گزیده و آنرا «بازرگان حجاز» می نامیدند. ابورفیغ نیز پس از اخراج از مدینه در خیبر سکونت گزیده و مانند کعب بر ضدّ محمّد به چکامه سرائی پرداخته بود. او همچنین مظنون بود که طایفه بنی فزرا و سایر طوایف بادیه نشین عربستان را بر ضدّ محمّد تحریک می کرد.

مدّتی پیش علی بن ابیطالب را محمّد با یکصد نفر مسلمان برای گوشمالی طایفه بنی سعد بن بکر که با یهودیان خیبر بر ضدّ محمّد توطئه کرده بودند گسیل داشته و علی موفّق شده بود شمار زیادی از گلّه های گاو و گوسفندان آنها را غارت کند، ولی آنها از انجام اقدامات دشمنانه بر ضدّ محمّد بازنایستاده بودند.[۳۸۷]

در شهر مدینه دو طایفه عرب وجود داشتند که هر دو با محمّد همکاری می کردند و در این راه حتّی با یکدیگر رقابت می نمودند. یکی از ایندو طایفه اوس و دیگری خزرج بود که هر دو طایفه از ساکنان مدینه و انصار بودند. پنج نفری که در پیش کعب بن الاشرف را کشته بودند وابسته به طایفه بنی خزرج بودند و اکنون افراد طایفه بنی اوس ابراز آمادگی کرده بودند خدمتی شبیه آن به‌محمّد انجام دهند تا از طایفه رقیب خود در خدمات آدمکشی عقب نمانند.[۳۸۸] بنابر این هنگامی که محمد گفت: «چه کسی داوطلب است مرا از شرّ این یهودی رذل نجات دهد،» افراد طایفه خزرج درک کردند که محمّد بر آن شده تا به کشتن ابورفیع بپردازد، پنج نفر از آنها که وابسته به خاندان بنی سلیمه که بخشی از طایفه خزرج بودند به نامهای: عبداللّه بن عتیق، مسعود بن سنان، عبداللّه بن اونیس، ابو قتادة الحارث بن ربیع، و خزعه بن اسود، نزد محمّد رفتند و آمادگی خود را برای کشتن ابورفیع به وی اعلام داشتند. محمّد، عبداللّه بن عتیق را که با طایفه یهودی بنی النّضیر آشنائی داشت و با فصاحت به زبان آنها سخن می گفت و نامادری اش نیز در خیبر بسر می برد، به‌رهبری گروه ترور برگزید.

آدمکشان محمّد پس از دریافت دستور او به سوی خیبر به‌راه افتادند. هنگامی که نزدیک خیبر رسیدند، خورشید در حال غروب کردن بود و ساکنان خیبر مشغول

---

[387] Muir, *The life of Mohammad*, p. 348.
[388] *Ibid.*

باز پس آوردن حیواناتشان به قلعه بودند. دربان قلعه که فکر می کرد آدمکشان محمّد از ساکنان قلعه هستند به آنها گفت چون می خواهد در را ببندد هر گاه آنها قصد ورود به قلعه را دارند بهتر است وارد شوند. عبداللّه بن عتیق با سایر دستیارانش وارد قلعه شد و هنگامی که ساکنان قلعه مشغول شام خوردن بودند، خود را در یکی از ستورگاههای حیوانات آنها پنهان کرد. هنگامی که دربان قلعه اطمینان یافت که همه ساکنان آن وارد شده اند، در را قفل و کلیدش را به گیره ای که ویژه این کار بود، آویزان کرد.

پس از اینکه ساکنان قلعه همه به خواب رفتند، عبداللّه کلید در قلعه را از جایگاه ویژه اش برداشت تا بتواند پس از انجام جنایت در قلعه را به آسانی باز و فرار کند. محل سکونت ابورفیع در طبقه بالا بود. آنها از پلّه های مارپیچ ساختمان بالا رفتند و به در اتاق ابورفیع رسیدند. همسرش جلو آمد و شناسه و هدفشان را جویا شد. آنها گفتند چند عرب هستند که برای خرید غلّات از ابورفیع به آنجا آمده اند. همسرش آنها را نزد ابورفیع راهنمائی کرد و آنها برای اینکه مبادا مأموران حفاظتی قلعه سر برسند، در را به روی خود بستند. ابو رفیع در رختخواب آرمیده بود و پیش از اینکه خطر را درک کند آدمکشان عرب با شمشیرهای خود به جان او افتادند. اتاق تاریک بود، ولی سفیدی بدن ابورفیع به مهاجمین آدمکش کمک می کرد تا قربانی خود را به‌خوبی هدف‌گیری کنند.

همسر ابورفیع که مشاهده کرد، آدمکش ها با شمشیرهایشان به جان شوهرش افتاده اند شروع به جیغ کشیدن کرد، ولی یکی از تروریست ها با تهدید شمشیر صدایش را در گلو خفه ساخت. عبداللّه شمشیرش را به گونه ای در سینه ابورفیع فرو کرد که نوک شمشیر از پشتش خارج شد. یهودیِ بینوا زیر ضربه های شمشیر فریاد می زد، کافی است، کافی است.»[۳۸۹] گوئی او از مشیّت اللّه و پیامبرش ناآگاه بود و نمی دانست که فرمان کشتنش از آسمان نازل شده و آدمکشان جانورخویِ محمّد مشغول اجرای فرمان آسمانی بوده و از خود اختیاری ندارند.

سرانجام کار به جائی رسید که که آدمکشان نیازی به شنیدن عبارت «کافی

---

[389] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, p. 102; Ibn Ishaq, p. 483.

است» از سوی قربانی جنایت خود نداشتند، زیرا بدن او بیحرکت شده بود و از اینرو آنها با شتاب پا به فرار گذاشتند. عبدالله بن عتیق از بینائیِ کامل محروم بود و از اینرو هنگامی که از پلّه ها با شتاب پائین می رفت، به پائین پرت شد و یکی از پاهایش به شدّت پیچید. دستیارانش ناچار شدند او را با زحمت با خود به خارج قلعه ببرند و از آنجا فرار کنند.

ساکنان قلعه با شنیدن صداهای غیر عادی چراغهایشان را روشن کردند و در جستجوی آدمکشان برآمدند، ولی از آنها اثری نیافتند و با ناامیدی به بالین رئیس خود که بدن بیجانش در خون غلت می خورد رفتند و دور او گرد آمدند.

طبری[۳۹۰] از قول عبدالله نوشته است:

«هنگامی که به‌ابورفیع نزدیک شدم، او در تاریکیِ اتاق با افراد خانواده اش مشغول گفتگو بود. چون نتوانستم محلّی را که او در آنجا قرار داشت بیابم ندا در دادم «ابورفیع!» او گفت: «تو کی هستی؟» من به سوی صدا رفتم و ضربه شمشیری حواله او کردم. او فریادی از حلقوم برآورد که سبب آشفتگی من شد. از اتاق خارج شدم، ولی در آن نزدیکی ایستادم. دوباره وارد اتاق شدم و گفتم: «این صدا چی بود ابورفیع!» پاسخ داد: «یک لعنتی در این اتاق است که ضربه ای با شمشیر به من وارد آورد.» من به‌او نزدیک شدم و او را با شمشیرم ضربه باران کردم، ولی او پیوسته فریاد می زد و من می دانستم که ضربه ها کاری نبوده از اینرو نوک شمشیرم را در شکمش فرو کردم و آنقدر فشار دادم که از پشتش درآمد. این ضربه مرا قانع کرد که سرانجام کارش ساخته شد، از اینرو فرار در پیش گرفتم و به‌پلّه ها رسیدم. هنگامی که با شتاب از پلّه ها پائین می‌رفتم فکر کردم به پلّه آخری رسیده ام از اینرو خواستم پایم را روی زمین بگذارم ولی از پلّه ها پرت شدم و پایم شکست. ناچار پایم را با عمّامه ام بستم و لنگان لنگان خودم را به در قلعه

---

[390] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, pp. 100-101.

رسانیدم. در آنجا چند لحظه مکث کردم و با خود گفتم: «به اللّه سوگند تا اطمینان پیدا نکنم که این یهودی را به قتل رسانده ام، قلعه را ترک نخواهم کرد.» در آن زمان که سپیدی بامداد پدیدار می شد و خروس ها آغاز به آوازخوانی کرده بودند شنیدم، یکی از ساکنان قلعه می گوید: «ابو رفیع، بازرگان حجاز را کشته اند.» با شنیدن این صدا اطمینان یافتم که رسالتم را با پیروزی انجام داده ام، از اینرو نزد همیارانم رفتم و به آنها گفتم: «مژده! اللّه ابورفیع را کشت!»

با این وجود هنوز آدمکشان اطمینان نداشتند که قربانی آنها مرده است. از اینرو، یکی از آنها داوطلب شد به درون قلعه برود و از چگونگی جریان آگاهی پیدا کند. او نیز با گروه افرادی که به اتاق ابورفیع می رفتند، به آنجا رفت و در بازگشت گزارش داد که همسر ابو رفیع با چراغی که در دست داشت به چهره او از نزدیک نگاه کرده و گفته است، او دیگر زنده نیست. همچنین او شنیده بود همسر ابورفیع گفته بود صدائی که ابورفیع را خواند، صدای عبداللّه بن عتیق بوده است.

هنگامی که آدمکشان محمّد از انجام خونریزیِ پیروزمندانه خود اطمینان یافتند، یار پا شکسته خود را بلند کردند و به سوی مدینه روان شدند تا گزارش جنایت خود را به بزرگ رهبر تروریستشان، محمّد بن عبداللّه مژده دهند. زمانی که محمّد آنها را دید فریاد کشید، «پیروز باشید!» آنها پاسخ دادند: «تو هم همینطور!» آنها جزئیات ماجری را برای محمّد شرح دادند و او آنها را ستود. هر یک از آن جنایتکاران کوشش می کرد، اعتبار ارتکاب قتل را به‌خود ویژگی دهد. محمّد سلاح های آنها را یکی یکی بازدید کرد و داوری نمود که اعتبار قتل از آنِ عبداللّه بن اونیس می باشد، زیرا او آثار استخوان های ابو رفیع، قربانی جنایت را در روی شمشیر او مشاهده کرد.[391]

بسیار جالب است بدانیم، هنگامی که مسلمانان بنیادگرا از جنایت هائی که پیامبرشان مرتکب شده آگاه می شوند، در برابر دو گزینه قرار می گیرند: یکی اینکه مذهبی وارانه خود را به نابخردی می‌زنند و چنین رویدادهائی را نادرست فرض می‌کنند و به سادگی از آنها می گذرند. دیگر اینکه ناخودآگاهانه فکر می‌کنند، چون

---

[391] *Ibid.* p. 103.

این اعمال بدون توجّه به زشتی آنها از سوی افرادی که به خود برچسب پیامبر زده اند، مرتکب شده، از اینرو باید اعمال مقدّس به شمار رود. جالب تر اینکه اگر ما در نوشتاری ارتکاب همانند این اعمال را از سوی برخی افراد جنایتکار بخوانیم، نسبت به آنها احساس خشم و نفرت می کنیم، ولی هنگامی که این اعمال تبهکارانه را از سوی آنهائی که خود را به مقامات متافیزیک چسبانیده اند می خوانیم به آنها به شکل شاهکارهای شجاعانه نگر می افکنیم.

ترور عُسِیر بن رَزیم و شماری از یهودی های دیگر با مکر و حیله

قتل ابو رفیع و سایر یهودی ها باز هم نتوانست خیال محمّد را آرامش ببخشد. زیرا او برای اینکه بتواند با آرامش خیال بر مدینه حکومت کند، می بایستی همه مخالفانش را از بین برمیداشت. عُسِیر بن رَزیم از یهودیان توانمند خیبر بود که مشغول انگیزش افراد طایفه غطفان برای حمله به محمّد بود. محمّد به عبدالله بن رواحه یکی از رهبران طایفه خزرج و سه نفر دیگر از پیروانش (که یکی از آنها عبدالله بن اونیس بود)، مأموریّت داد تا در باره انجام یک حمله تروریستی به عُسِیر بن رَزیم بررسی کند. عبداللّه بن رواحه در پیش دو بار به خیبر حمله کرده بود، ولی این بار متوجّه شد که چنین کاری بسیار مشکل است، زیرا یهودیان خیبر برای محافظت خود نهایت اقدامات احتیاطی را به عمل آورده بودند.

بنابر این عبداللّه بن رواحه به مدینه بازگشت و جریان را به همان ترتیب به‌محمّد گزارش داد. محمّد که در سرشت انسانی حیله گر و ترفندباز بود، چون مشاهده کرد که کار حمله به‌عُسِیر بن رَزیم آسان نخواهد بود، بر آن شد تا با مکر و حیله‌او را از بین بردارد. بنابر این سی نفر از پیروانش را در اختیار عبداللّه بن رواحه گذاشت و به او آموزش داد نزد عُسِیر بن رَزیم برود و با نهایت مهربانی به او پیشنهاد کند که هرگاه نزد محمدّ برود، وی حکومت خیبر را در اختیارش خواهد گذاشت و از هیچ کمکی به‌او فروگزار نخواهد کرد. اگر چه دوستان عُسِیر بن رَزیم به او هشدار داده بودند که نباید فریب نیرنگ های محمد و یارانش را بخورد، ولی سرانجام او در برابر فشارهای عبداللّه بن رواحه موافقت کرد تا با سی نفر از یهودیان باآنها به مدینه نزد محمّد برود.

هر یک از مسلمانان یک نفر یهودی را پشت سر خود روی شتر سوار کردند و به‌سوی مدینه به راه افتادند.[۳۹۲] عبداللّه بن اونیس برای اینکه در ظاهر رعایت احترام عُسِیر بن رَزیم را بکند، او را روی شترش سوار کرد و خود پشت سر او روی شتر قرار گرفت. هنگامی که آنها به القره که شش میلی خیبر بود رسیدند، عُسِیر بن رَزیم عقیده اش را تغییر داد و به عبداللّه بن اونیس اظهار داشت که از آمدن به مدینه نزد محمد پشیمان شده است.[۳۹۳]

این موضوع و همچنین عمل عُسِیر بن رَزیم که در راه یکی دو بار به سوی شمشیر عبداللّه بن اونیس دست دراز کرده بود، سبب شد که اونیس با شمشیر ضربه سختی که سبب قطع پای عُسِیر بن رَزیم شد به او وارد آورد. عُسِیر بر اثر ضربه یاد شده از شتر به زیر افتاد، ولی با چوب چماق مانندی که در دست داشت ضربه ای به‌سر اونیس نواخت و سرش را زخمی کرد. با وقوع این رویداد، مسلمانان به جان یهودی های همراه خود افتادند و همه آنها را بغیر از یکنفر که پیاده موفّق به‌فرار شد، کشتند.

پس از اینکه مسلمانان یهودیان همراه خود را از پای درآوردند، به سوی مدینه راهشان را ادامه دادند. هنگامی که عبداللّه بن اونیس نزد محمّد آمد و او زخم سرش را مشاهده کرد، آب دهانش را به روی زخم سر او نداخت و گفت: «شکر اللّه که شما را از دست گروهی افراد نابکار نجات داد.»

این نخستین باری نبود که محمّد به روی زخم یارانش آب دهان می انداخت. هر زمانی که سربازان او در نبردها زخمی می شدند محمّد اقدام به این عمل پَچَل می کرد و بدیهی است که این کار از فرهنگ و فروزه های پلشت مایه او سرچشمه می گرفت.[۳۹۴]

---

[392] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 9, p. 120; Muir, *The life of Mohammad*, p. 349.

[393] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 9, p. 120; Muir, *The life of Mohammad*, p. 349.

[394] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 9, p. 120.

قتل سفیان بن خالد

شکست رسوائی بار محمّد در جنگ اُحُد سبب شد که روحیّه دشمنانش توانمند شود و آنها بر آن شدند تا بر ضدّ او با یکدیگر متّحد شوند. یکی از این افراد سفیان بن خالد، رئیس طایفه لحیان و طوایف اطراف آن بود. این منطقه در حدود دو روز مسافرت از شرق مکّه فاصله داشت و سفیان بن خالد مشغول گردآوری سربازانی از ناحیه اورانا و یا نخله محلّی بین مکّه و طایف بر ضدّ محمّد بود.[۳۹۵]

هنگامی که محمّد از فعالیّت های سفیان بن خالد بر ضدّ خود آگاهی یافت، بر آن شد تا او را نیز با عملیّات تروریستی هلاک کند. برای انجام این هدف محمّد با عبداللّه بن اونیس از آدمکشان حرفه ای خود که در پیش نیز چند نفر از مخالفین او را ترور کرده بود تماس گرفت و به او گفت، آگاهی یافته است که سفیان بن خالد مشغول گردآوری نیرو بر ضدّ او می باشد و از اینرو از او می‌خواهد تا او را از بین بردارد. عبداللّه بن اونیس به محمّد گفت، چون او تا کنون با خالد روبرو نشده، بنابر این بهتر است فروزه هایش را برای او شرح دهد تا وی بتواند او را شناسائی و برنامه کشتنش را به فرجام برساند. محمّد اظهار داشت: «یکی از نشانه های مسلّم او آنست که هر گاه او را ببینی آنچنان به وحشت خواهی افتاد که گوئی شیطان را دیده ای.»[۳۹۶] پس از اینکه عبداللّه در باره ترور خالد آموزش های کافی از محمّد گرفت، شمشیرش را برداشت و عازم انجام مأموریّت خونینش شد.

یکی از روزها در ساعات پس از نیمروز عبداللّه با سفیان روبرو شد و مشاهده کرد که او سرگرم ترتیب دادن محلّ نشستن گروهی از زنان در هودج می باشد. عبداللّه به سوی سفیان پیش رفت و با احترام به او تعظیم کرد. سفیان از شناسه او پرسش کرد و عبداللّه پاسخ داد، او یک عرب می باشد وچون شنیده است که وی

---

[395] Ibn Hisham, p. 975; al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 1, p. 1759; al-Waqidi, p. 151f; Ibn Saad, p. 35.

[396] Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 366.

بـر آنست تـا نیروئی بر ضدّ محمّد تجهیز کند و به وی حمله نماید، وی داوطلب است کـه بـه گـروه سربازان او بپیوندد. سفیان با گشاده روئی به وی شادباش گفت و با او به‌راه رفتن پرداخت. پس از اینکه عبداللّه اعتماد سفیان را به‌گونه کامل به خود جلب نمود، در زمانی که مشاهده کرد کسی در اطراف او نیست ناگهان با شمشیر به او حمله برد، سرش را از بدن جدا نمود و در حالیکه زنها شیون و فریاد سر می‌دادند پا به فرار گذاشت.

پس از اینکـه عبداللّه جنایتش را به فرجام رسانید با شتاب راه بازگشت به مدینه را پیش گـرفت و بـرای دیـدار محمّـد به مسجد رفت. محمّد به او خوش آمد گفت و در بـاره چگـونگیِ انجـام مـأمـوریّت خـونینی که به او داده بود از وی پرسش کرد. عبداللّه در پاسخ او سر بریده سفیان را جلوی پای محمّد انداخت. وی با مشاهده سر بـریـده دشمنش بـه شور و شادی آمد و به‌عبداللّه تکلیف کرد با او به خانه اش برود. آنگـاه محمّـد تکّـه چوبی را برای سپاسگزاری از عبداللّه به او داد و به وی گفت، آن تکّه چوب را نگهداری کند.

هنگـامی که عبداللّه از خانه محمّد بیرون آمد، برخی از دوستانش از جریان آگاه شـدنـد و از او مورد استعمال آن تکّه چوب را پرسش کردند. او پاسخ داد تنها چیزی که محمّد هنگام دادن آن تکّه چوب به وی اظهار داشت این بود که وی آنرا نگهداری کنـد. آنهـا به وی تکلیف کردند نزد محمّد بازگردد و چگونگیِ مورد استعمال آنرا از وی پـرسش کنـد. عبـداللّـه این کـار را انجـام داد و محمّد در برابر پرسش او اظهار داشت: «این تکّه چوب در روز قیامت بین من و تونشانه ای است که من ترا بشناسم و از اللّـه بـرایت پـاداش رستگاری بگیرم. زیرا در روز قیامت کسی چنین وسیله ای با خود ندارد.»[۳۹۷]

عبداللّه بن اونیس آن تکّه چوب را به شمشیرش بست و تا زمانی که زنده بود آنرا بـا خـود حمل می کـرد. در هنگـام مـرگ وصیّت کـرد آن تکّـه چوب را در کفنش بگذارند و با او در گورش دفن کنند.

بـراستی که اگر انسان بی خرد در دنیای ما وجود نداشته باشد، خرد دزد نیز

---

[397] Ibn Hisham, vol., 2, pp. 395-396.

هیچگاه یافت نخواهد شد.

عبدالله بن اونیس درباره ارتکاب این جنایت ناجوانمردانه گفته است: «من با یک شمشیر تیز هندی که در اختیار داشتم آنچنان ضربه ای به او زدم که اگر یک کلاه خود فولادین نیز در سر می داشت با این وجود مغز او به همان آسانی دو نیمه می‌شد. این ضربه همانند جرقّه ای که فتیله ای را شعله ور می‌کند کارساز افتاد. همچنانکه شمشیر بُرّانِ خود را در مغز او فرو می کردم به وی گفتم، من ابن اونیس هستم و نه یک اسب سوار هرزه گرد. و افزودم، بگیر این ضربه را از فردی که به دین محمّد پیامبر درآمده است. هر زمانی که پیامبر اراده کند تا فرد بیدینی را از روی زمین بردارد، من نخستین کسی هستم که با دل و جان به ندای او پاسخ مثبت می گویم و فرمانش را به‌جان اجرا می کنم. و در حالیکه بدن بیجان او در خونش شناور شده بود، ابن ثور را مانند یک شتر جوان و تیزرو ترک کردم و زنانی را که با مشاهده جسد غرقه در خون او ضجّه می کشیدند، جامه می دریدند و خاک بر سر و روی می مالیدند با شتاب پشت سر گذاشتم.»[۳۹۸]

ترور سفیان بن خالد نیروهائی را که در اورانا (نخله) بر ضدّ محمّد متّحد شده بودند شهلیده کرد، ولی در شناسه و شهرت او تغییری به وجود نیاورد، زیرا تازی ها از پیش به او فرنام «جانی و آدمکش» داده بودند. به هر روی، این جنایت او بدون پاسخ نماند، زیرا اندک مدّتی پس از ترور خالد بن سفیان گروهی از افراد طایفه بنی لحیان، گروهی از پیروان او را به انتقام خون رهبر خود در الرّاجی از پای درآوردند![۳۹۹]

کشتن رفیعه بن قیس الاجوسهمی

بر پایه نوشتارهای تاریخنویسان مشهور و معتبر از جمله طبری،[۴۰۰] واقدی،[۴۰۱] و ابن

---

[398] Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 78.

[399] Ibn Hisham, p. 638f.; al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 1, p. 1431f.; al-Waqidi, p. 151f; Ibn Saad, p. 39f.

[400] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 8, pp. 149-150.

[401] al-Waqidi, 2, pp. 777-780.

هشـام،[402] در سـال ۶۳۰ میلادی، عبدالله بن ابی حدردالاسلمی نزد محمّد رفت و به او گفت: «من با زنی از طایفه خودم ازدواج کرده و پرداخت مهریّه ای را به او قول دادم، ولی اکنـون کـه زمـان پـرداخت آن فـرارسیـده قادر به‌پرداخت این مبلغ و در اختیار درآوردن همسرم نیستم. محمّد از من پرسش کرد مبلغ مهریّه چقدر است، به او پاسخ دادم دویست درهم. او گفت شـوربختـانـه در این باره نمی تواند به من کمکی بکند. چنـد روزی از این جریان گذشت، سپس آگاهی یافتم که مردی به نام رفیعه بن قیس از طـایفه جوسهم که در بین افراد آن طایفه دارای شهرت والا و احترام بسیاری بود با گـروه زیـادی وارد شـده و در القبّه اردو زده و برآنست که نیروی بیشتری از ساکنان القبّـه گـرد آورده و بـه محمّـد حمله کند. محمّد من و دو نفر دیگر از مسلمانان را فرا خـواند و به ما گفت، (به شما مأموریّت می دهم نزد این مرد بروید و یا او را با خود به اینجا بیاورید و یا اینکه در باره او بررسی کرده و پس از کسب آگاهی های بایسته در باره او و نیروهایش نزد من بازگردید و مرا از چگونگیِ وضع و هدف او آگاه سازید.) همچنین، محمّـد بـرای اجرای این مأموریت شتر سالخورده ای در اختیار ما گذاشت کـه کارآئی زیادی نداشت، ولی محمّد توصیه کرد که ما به نوبت از او سواری بگیریم و با فرتوتی او بسازیم.»

«ما شمشیرها و تیرها و کمانهایمان را با خود برداشتیم و به سوی محلّی که رفیعه بن قیس اردو زده بـود، بـه راه افتـادیم. در حدود زمانی که خورشید در حال غروب کردن بود به آنجا رسیدیم. من خودم را نزدیک محلّی که او اردو زده بود پنهان کردم و بـه دو نفـری که همراهم بودند نیز توصیه کردم خود را در آن نزدیکی پنهان کنند و هـر گاه صدای (اللّه اکبر) و حمله از سوی من شنیدند، از پنهانگاهشان خارج شوند و آنها هم با سر دادن صدای (اللّه اکبر) به کمک من بیایند.»

«هنگـامی که تاریکی شب بر هامون گسترده شد، رفیعه بن قیس آگاهی یافت که یکی از گلّه بان هایش که هنگام بامداد برای چرای گوسفندان به‌بیابان رفته بود، هنوز بـازگشت نکـرده است. بنابر این او خود شمشیرش را برداشت و به سربازانش گفت او خـود بـه بیـابـان می رود تا ببیند چرا گلّه بان یاد شده هنوز بازگشت نکرده است.

---

[402] Ibn Hisham, vol. 4, pp. 629-631.

برخی از یارانش به او توصیه کردند تنها به بیابان نرود و اجازه دهد، گروهی او را همراهی کنند. ولی، او اصرار ورزید که مایل است تنها به انجام این کار دست بزند. هنگامی که او در تیررس من قرار گرفت، من تیری به‌سویش پرتاب کردم. آن تیر به بدنش اصابت کرد و او بدون ذکر کلمه ای بر روی زمین درغلتید و جان داد. من به سوی او رفتم و سرش را از بدن جدا کردم. آنگاه به‌سوی اردوی او بازگشتم و شعار (اللّه اکبر) سر دادم. دونفر دستیار من باشنیدن صدای (اللّه اکبر) آن شعار را تکرار کردند و به سوی من آمدند. ما به آنها حمله کردیم و تا آنجا که برایمان امکان داشت اموال و دارائی های آنها را غارت کردیم و زنان و فرزندانشان را به اسارت گرفتیم و با شترها، گوسفندها و بزغاله های زیادی که از آنها غارت کردیم نزد رسول اللّه، محمد بازگشتیم. محمّد از اموال غارت شده سیزده رأس شتر به من داد که من با فروش آنها توانستم مهریّه همسرم را بپردازم و او را در اختیار بگیرم.»[۴۰۳]

طبری می نویسد، الواقدی رویداد بالا را چنین شرح داده است: «پیامبر ابن ابی حدرد را با ابوقتاده به مأموریّتی گسیل داشت. افرادی که در این حمله شرکت داشتند، شانزده نفر بودند و مأموریّت آنها مدّت پانزده روز به‌درازا انجامید. به هر یک از افرادی که در این حمله شرکت کرده بودند دوازده شتر رسید که بهای هر شتر برابر با ده گوسفند و یا ده بز بود. هنگامی که مهاجمین به افراد مورد نظر حمله بردند، آنها از هر سو پا به فرار گذاشتند، ولی مسلمانان مهاجم در جستجوی زنان آنها برآمدند و موفّق شدند چهار نفر از زنان آن طایفه را که یکی از آنها بسیار زیبا بود، دستگیر کنند و به اسارت بگیرند.»[۴۰۴]

براستی که باید با آهنگ رسا به افراد خردباخته و افسون شده ای که به خرد و درایت انسانی خود پشت کرده، به‌این سیستم غارت، چپاول، آدمکشی و زنربائی ایمان بسته و آنرا دین می نامند، شادباش گفت!

---

[403] Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, pp. 671-672.

[404] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 8, pp. 150-151.

کشتار عبدالله بن قتل

بر پایه نوشتار طبری[405] که از ابن اسحق، ابن حومید، و سلمه نقل کرده، هنگامی که محمّد مکّه را تسخیر کرد، فرمان داد گروهی از مخالفانش هر کجا یافت شوند ولو اینکه به دیوارهای کعبه (که بر پایه سنّت اعراب، خونریزی در آنجا حرام بود)، پناه گرفته باشند کشته شوند. یکی از این افراد عبداللّه بن قَتَل از طایفه بنوتیم بن الغالب بود. دلیل فرمان محمّد برای کشتن این فرد آن بود که چون او در پیش اسلام آورده بود، محمّد برای دریافت زکات به او مأموریّت داده و یکی از انصار را نیز همراه او کرده بود تا به وی برای انجام این کار کمک کند. عبداللّه یکی از بردگانش را نیز که مسلمان بود، در این مسافرت با خود برده بود. در بین راه عبداللّه در محلّی توقّف کرد و به برده اش دستور داد بزغاله ای را بکشد و برایش خوراک بپزد و خود به‌خواب رفت. هنگامی که از خواب بیدار شد مشاهده کرد که برده اش دستورش را اجرا نکرده و برایش خوراک تهیّه ندیده است. عبداللّه از نافرمانی برده اش به خشم آمد و او را کشت. آنگاه اسلام را نیز کنار گذاشت و به‌کیش پیشینش که بت پرستی بود، روی آورد. عبداللّه بن قتل، همچنین دو دختر آوازه خوان در اختیار داشت که یکی فارتانا و دیگری سارا نامیده می شدند. این دو دختر با صدای دلچسبی که داشتند بر ضدّ محمّد آواز می خواندند و او و دینش را به باد هجو و تماخره می گرفتند. محمّد دستور داد که هر سه نفر این افراد باید کشته شوند.

دو نفر از مسلمانان یکی به نام سعید بن حارث المخدومی و دیگری ابو برزه الاسلمی که از خاندان او بودند، دستوری را که محمّد برای ترور عبداللّه بن قتل داده بود، اجرا کردند و او را از پای درآوردند. آن دو دختر آوازه خوان نیز هر دو کشته شدند. بدین شرح که پیروان محمّد فارتانا را کشتند ولی سارا موفّق به فرار شد. بعدها از محمّد خواستند از خون سارا بگذرد و او موافقت کرد و وی تا زمان خلافت عمر بن الخطّاب زنده بود، ولی در این زمان یکی از آدمکش های اسلامی او را هم به‌قتل رسانید.

---

[405] *Ibid.*, pp. 178-179.

ترور الهوریث بن نقیض

یکی دیگر از افرادی که محمّد دستور داده بود ولواینکه به پرده خانه کعبه پناهنده شود باید به قتل برسد، الهوریث بن نقیض بود. او یکی از مخالفان سرسخت محمّد در مکّه بود و پیوسته او را مورد تماخره قرار می داد. این فرد نیز بوسیله علّی بن ابیطالب یکی از دژخیمان حرفه ای محمّد و که به خلافت اسلام نیز دست یافت، کشته شد.[۴۰۶]

قتل مقیاس بن سبابه

دیگر از افرادی که محمّد بن عبداللّه دستور داده بود هر کجا دیده شود بیدرنگ خونش ریخته شود، مقیاس بن سبابه بود. تنها گناه این فرد آن بود که او یکی از انصار را که به اشتباهی برادرش را کشته بود، به قتل رسانیده و سپس به قریش پناهنده شده و از اسلام برگشته بود.[۴۰۷] محمّد بدین سبب فرمان ترور این فرد را داده بود که او از اسلام برگشته و به دشمنان او پیوسته بود و نه اینکه قاتل برادرش را کشته بود.

مردی از خاندان خود مقیاس بن سبابه به نام نومیله بن عبداللّه برای اجرای دستور محمّد داوطلب شد و او را به قتل رسانید. خواهر مقیاس بن سبابه در سوگ او سروده است:

به عمرم سوگند که «نومیله» شرم خاندانش را بر خود خرید
و با کشتن مقیاس، مهمانان زمستان را در ژرفای افسردگی فرو برد.
آیا این درست بود که مردی مانند مقیاس در زمانی که
حتّی زنانی که در حال وضع حمل بودند غذا نداشتند، به خاک و خون بیفتد.[۴۰۸]

---

[406] *Ibid.*, pp. 179, 181.
[407] *Ibid.*, pp. 179-180.
[408] *Ibid.*, p. 180.

کوشش برای قتل ابوسفیان بن حرب

بر پایه نوشته طبری،[۴۰۹] در سال ۶۲۵ میلادی محمّد به یکی از انصار به نام عمر بن امیّةالدرمی دستور داد به مکّه برود و دشمن سرسخت او ابوسفیان را از پای درآورد. عمر بن امیّه چگونگیِ اجرای دستور محمّد را به شرح زیر بیان کرده است:

«هنگامی که محمّد به من دستور داد به مکّه بروم و ابو سفیان را به قتل برسانم، من شتری در اختیار داشتم ولی فرد دیگری از انصار که مرا همراهی می کرد شتری نداشت و از ناحیه پا نیز رنج می برد، از اینرو من او را روی شتر خودم نشاندم تا ما به‌درّه یأجاج رسیدیم. من خنجری با خود حمل می کردم که بوسیله آن می‌توانستم هر کسی را که اراده می کردم به آسانی از پای درآورم. هنگامی که وارد مکّه شدیم دوست همراهم به من اصرار ورزید که بهتر است نخست به طواف خانه کعبه برویم و هفت بار آنرا طواف کنیم و در آنجا نماز بگذاریم. من با پیشنهادش موافقت کردم و این کار را به جای آوردیم. هنگامی که از آنجا خارج شدیم به گروهی که دور یکدیگر گرد آمده بودند برخوردیم. یکی از آنها هنگامی که ما را مشاهده کرد گفت، (این عمر بن امیّه است و من به اللّه سوگند می خورم که او با قصد نیک بدینجا نیامده است.) (عمر بن امیّه، در آدمکشی وجرم پیشگی بین اعراب شهرت بسیار بدی داشت.)»

«به هر روی، گروهی از مردم مکّه که من و دوستم را دیده بودند برآن شدند تا ما را تعقیب کنند. من که متوجّه این جریان شدم به همیارم اظهار داشتم ما نمی توانیم به ابو سفیان دسترسی پیدا کنیم و از اینرو بهتر است جان خود را به‌خطر نیندازیم و از اینجا دور شویم. همیارم با پیشنهاد من موافقت کرد و ما با شتاب از آنجا دور شدیم و در غاری خود را پنهان کردیم. من در غار را با سنگ پوشانیدم تا گمان کسی را جلب نکند. همچنانکه ما در غار بودیم من صدای عثمان بن عبداللّه را که سوار بر اسب خود بود شنیدم و به دوستم گفتم این صدای پسر مالک است، اگر او ما را در اینجا ببیند موضوع را به‌همه مردم مکّه خواهد گفت و جان ما در پروا خواهد افتاد.

---

[409] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, pp. 147-150.

بنابر این من از غار خارج شدم و با خنجرم ضربه ای به زیر سینه او وارد کردم. او بر اثر آن ضربه فریادی از حلقوم خارج کرد که گوش‌های مردم مکّه را به خود آورد و در حالیکه مردم شهر مکّه با شتاب هرچه تمامتر به سوی صدای فریاد عثمان بن عبداللّه به حرکت آمدند، من دوباره وارد غار شدم و خود را در آنجا پنهان کردم. گروهی از مردم به بدن عثمان که آخرین نفس های خود را از سینه بیرون می داد نزدیک شدند و از او پرسش کردند، (چه کسی به تو ضربت زده است؟) عثمان پاسخ داد، (عمر بن امیّه) و پس از آن دیگر حرکتی نکرد. آنها نتوانستند محلّ پنهان شدن ما را حدس بزنند و تنها گفتند، (ما می دانستیم که او برای ارتکاب جنایتی به این شهر آمده است.) افزون بر آن چون آنها می خواستند بدن او را با خود ببرند، بیشتر از آن در جستجوی ما برنیامدند.

ما برای دو روز در غار ماندیم تا احساسات برانگیخته شده مردم مکّه فرونشست و آنگاه به‌التنعیم که بدن خوبیب بن ادی در آنجا نگهداری می شد رفتیم. خوبیب یکی از شش نفر مسلمانی بود که محمّد به عَدَل و القاره گسیل داشته بود تا به مردم آن نواحی *قرآن* آموزش بدهند، ولی مردم آنجا آنها را کشته بودند. من می خواستم جسد خوبیب را به مدینه حمل کنم و به همین مناسبت آنرا بر پشتم حمل می کردم که ناگهان متوجّه شدم آنها در تعقیب من هستند. من نیز جسد خوبیب را رها کردم و با شتاب به سوی الصّفا روانه شدم و همیار من نیز با شتر به سوی مدینه به راه افتاد و نزد محمّد رفت و جزئیّات رویدادهائی را که بر ما گذشته بود برایش شرح داد.

من آنقدر پیاده راه رفتم تا به قلیل دجنان رسیدم. در آنجا وارد یک غار شدم و تیر و کمانم را نیز باخود به آنجا بردم. هنگامی که من در غار بودم، یک مرد بلند قدّ یک چشم با چند گوسفند وارد غار شد و با من به گفتگو پرداخت. سپس در کنار من دراز کشید و شروع به خواندن آواز زیر کرد:

تا زمانی که من زنده ام هیچگاه مسلمان نخواهم شد،
و هیچگاه نیز به اسلام و مسلمانی ایمان نخواهم آورد.

به او گفتم: «به زودی خواهی دید.» آنگاه هنگامی که او چشم برهم گذاشت و

آوای خُرخُرش بلند شد او را به وحشتناکترین وضعی که تا کنون کسی دیگری را کشته است، جانش را گرفتم. بدین ترتیب که روی او خم شدم و نوک کمانم را در چشم سالم او فروبردم و تا آن اندازه آنرا فشار دادم که از پس گردنش بیرون آمد. سپس مانند یک جانور وحشی از غار خارج شدم و همانند یک عقاب برای حفظ جانم پا به گریز گذاشتم.

در راه به مدینه به‌ناحیه النّقی رسیدم و به دو نفر از اهالی مکّه که قریشی ها برای جاسوسی بر ضدّ پیامبر اللّه به آنجا فرستاده بودندبرخورد کردم. من آنها را به خوبی تشخیص دادم و از آنها خواستم به من تسلیم شوند. آنها حاضر به این کار نبودند و در برابرم مقاومت کردند. منهم با تیر و کمانم یکی از آنها را از پای درآوردم و به دیگری تکلیف کردم که اگر نمی خواهد به‌سرنوشت او دچار گردد تسلیم شود. او سرانجام حاضر شد تسلیم شود ومن دستهایش را بستم و با خود به مدینه بردم و او را تحویل پیامبر اللّه دادم.

من شست های او را با بند کمانم به یکدیگر بسته بودم و هنگامی که پیامبر اللّه او را در آن حال دید، آنچنان به خنده افتاد که دندانهای پسین او نیز آشکار شد. سپس او از جریان رویداد پرسش کرد و من جزئیّات آنچه را که‌رخ داده بود برایش شرح دادم. او گفت: «آفرین بر تو!» و برای موفقیّت بیشتر من دعا کرد.

براستی که مسلمانان چه اللّه بخشنده و مهربان چه پیامبر انسانگرا و نکومنش و چه دین هژیر و بشردوستانه ای دارا می باشند!

زن سالخورده‌ای که بدنش را دو شقه کردند

بر پایه نوشتارهای طبری،[410] الواقدی[411] و ابن هشام،[412] در ماه رمضان سال ۶۲۷ میلادی، محمّد گروهی را به فرماندهی زیدبن حارث برای رویاروئی با افرادی که در

---

[410] al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 8, pp. 96-97.
[411] al-Waqidi, 2, pp. 564-565.
[412] Ibn Hisham, vol. 4, pp. 617-618.

وادی القراء بسر می بردند به آن ناحیه گسیل داشت. زیدبن حارث در این محلّ با افراد طایفه بنوفزاره برخورد کرد و در نبردی که بین آنها درگرفت، برخی از سربازان زید بوسیله بنوفزاره کشته و برخی از جمله خود زید زخمی شدند به گونه ای که مسلمانان بدن زخمی شده زید را در بین کشته ها یافتند و آنرا با خود به مدینه بردند.

هنگامی که زید به مدینه بازگشت سوگند خورد تا انتقام شکست خود را از بنو فزاره نگیرد از انجام روابط جنسی خودداری خواهد کرد. پس از اینکه زخم های زید بن حارثه التیام پذیرفت، محمّد او را به فرماندهی نیروئی دوباره برای رویاروئی با بنوفزاره گسیل داشت. زید با بنو فزاره در وادی القراء روبرو شد و این بار تلفاتی بر آنها وارد آورد و در نبرد پیروز گردید. در این نبرد، قیس بن المسحّر موفقّ شد مصعب بن حکمه را از پای درآورد و فاطمه دختر ربیعه، یکی از دختران فاطمه و عبداللّه بن مسعده را نیز به اسارت بگیرد..

زیدبن حارث به قیس بن المسحّر دستور داد فاطمه را که زنی بسیار سالخورده و همسر مالک بود به قتل برساند و او به وحشیانه ترین وضع ممکن او را کشت . بدین شرح که او هر یک از پاهای فاطمه را با تنابی بست و سپس سر هر یک از آن تناب ها را به پای یک شتر گره زد و آنگاه شترها را در دو جهت مختلف به حرکت درآورد و در نتیجه بدن آن زن فرتوت و سالخورده به دو شقّه تقسیم گردید.

آنگاه دختر فاطمه و عبداللّه بن مسعده را نزد محمّد آوردند. دختر فاطمه بانوئی بسیار فرهیخته بود و بین اهل طایفه اش به غایت احترام داشت و چون سلامه بن عمر او را دستگیر کرده بود، می بایستی به او تعلّق می گرفت. ولی محمّد از سلامه خواست تا او را به وی بدهد. سلامه ناچار خواست محمّد را پذیرفت و او را در اختیار محمّد قرار داد. محمّد بعدها او را به دائی اش حزن بن ابی وهب بخشید و او در نتیجه این ازدواج عبداللّه بن حزن را زایش کرد.

××××××××××××××××××

ترورهای وحشیانه ای که در این فصل شرح داده شد تنها نماد ناچیزی از خونریزی هائی است که محمّد بن عبداللّه فردی که خود را پیامبر شناختگری

می کرد، در راستای منافع شخصی خود و استوار کردن پایه های قدرتش دستور اجرای آنها را به آدمکشانش صادر نمود و همه اقدامات تروریستی او از جمله کشتار شش مرد و چهار زن دیگر را شامل نمی شود.[۴۱۳] تاریخنویسان برجسته عرب و بنمایه های معتبر تازش های محمّد به طایفه های تازی، غیر تازی و کشتارهای دسته جمعی او در ده سالی که قدرت را در مدینه در دست داشت، به گونه کلّی به هشتادو یک مورد برشمرده اند. Montgomery Watt بر پایه بنمایه های معتبر مجموع تازش های محمّد بر ضدّ طایفه های بیگناه و کشتن مردان و اسیر گرفتن زنان و کودکان و غارت و چپاول اموال آنها را شامل تاریخ رخداد آنها و شماره افرادی که در آن تازش ها شرکت داشتند، در کتاب خود در فهرست جامعی شرح داده است.[۴۱۴]

---

[413] *Ibid.*, p. 181.

[414] W. Montgomery Watt, *Mohammed at Medina*, pp. 339-343.

فصل هفتم

آیا براستی به محمّد وحی می شد؟

دانش و تاریخ از دشمنان مذهب به شمار می روند.
Napoleon 1, *Maxims* (1804-1815)

در بیشتر دوره های تاریخ بشر، مذهب مادرِ تبهکاران و شرارت های خداناشناسانه بوده است.

Religio peperit scelerosa atque impia facta.
Lucretius DeDerum Natura, 1., 76.

گروهی از دانشمندان روانشناسی محمّد را مورد باز شکافی قرار داده و به نتایجی دست یافته اند که ما را بیشتر به آمیزه درهم پیچیده روانی او آشنا می کند. Koelle رویدادی را که در سنّ پنج سالگی در زمانی که محمّد زیر سرپرستی یک زن بادیه نشین به نام حلیمه در بیابان ها بسر می برده برایش رخ داده، برای شناخت عوامل تشکیل دهنده شخصیت او و تاریخ زندگی اش بسیار با اهمیّت به شمار آورده است. دانشمند یاد شده می نویسد، این رویداد نشان می دهد مسلمانان باور دارند حالات غش و ضعفی که برخی اوقات گریبانگیر محمّد می شده در نتیجه حضور جبرئیل فرشته و آوردن وحی برای او بوده است، درحالیکه بهیچوجه چنین نبوده بلکه بر خلاف عقیده آنها غش و ضعف های گاهگاهی محمّد، فرآیند روان بیمارگونه محمّد و ساختار بدنی غیر عادی او بوده که ریشه های آنها با نوعی بیماری که او در زمان کودکی به آن مبتلا بوده پیوند داشته است. دانشمند یاد شده می‌نویسد، همانگونه که

محمّـد در زمان بلوغ از احساساتی که در هنگام حمله های غش و ضعف برایش رخ می داده آگـاه بوده و به شرح آنها می پرداخته، به همان ترتیب نیز در زمان کودکی از چگـونگی این حمله ها آگاهی داشته و پندارهائی را که در آن حالت در مغزش ظاهر می شـده، واقعی می پنداشته و آنها را برای پرستار بادیه نشینش به عنوان رویداهای راستین و تجربه شده غیر پنداری شرح می داده است.[۴۱۵]

Sprenger یکی دیگـر از اسـلامشنـاسان شهیر که شرح حال محمّد را از نگر پزشگی به‌نگارش آورده، بیماری روانی او را Hysteria Muscularis تشخیص داده است. این حمله ها اگر چه شباهت کاملی با حمله های بیماری صرع دارند، ولی تـا حدودی نیز با آنها متفاوت می باشند. زیرا در بیماری صرع، فرد مصروع از آنچه در زمان حمله بیماری بر او وارد شده آگاهی ندارد، ولی در این گونه حمله ها آگاهی بیمـار از رویدادهای زمان حمله بیماری برجای می ماند. تردید نیست که حمله های صرع بدون کنترل و اراده محمّد روی می داده، ولی همچنانکه احساسات و پندارهای مـا در زمـان رؤیـا بـدون اینکـه خـود اراده داشته باشیم از درونمان ناشی می‌شوند، همـانگـونـه نیز احساسات و پندارهای بیمارگونه ای که در زمان حمله های یاد شده بـرای محمّد بـه وجـود می آمـده، از درون بدن او سرچشمه می گرفته اند. سرشت هـردوی این حـالات به گونه کامل پنداری بوده و با ساختار فیزیکی انسان وابستگی ندارند.[۴۱۶]

پـرفسـور ویلیـام مویر از اسلام شناسان برجسته، همچنین باور دارد، حمله های عصبی محمّـد در زمـانی کـه او در خیمه حلیمه بسر می برده و از درون بر او عارض می‌شده، حاکی از همان نشانه‌هائی هستند که بعدها در حالت غش و ضعف بر او وارد می‌شـده و وی در بحـران آن حالت به مغز خود الهام می کرده که جبرئیل به دیدارش می‌آمده و از سوی اللّه برایش وحی می آورده است.[۴۱۷]

یکی دیگـر از دانشمنـدان اسـلام شنـاس به نام Palmer باور دارد که الهامات

---

[415] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 41-42.
[416] *Ibid.*
[417] Muir, *The Life of Mohammad*, p.

محمّد فرآیند کیفیّت جسمی او بوده است. او می نویسد: «محمّد از زمان جوانی به‌بعد از نوعی بیماری عصبی که در فرهنگ پزشگی صرع نامیده می شود رنج می برده، ولی نشانه های بیماری او شبیه به‌ناراحتی غش و ضعف بوده ... که کم و بیش همیشه با پندارهای نابجای مغزی همراه می باشد.»[۴۱۸] نویسنده دیگری به نام Rodwell عقیده دارد، پندارهائی که محمّد آنها را به عنوان وحی الهی به مردم بازنمود می داده، «ممکن است اوهامی بوده که در هنگام حمله های غش و ضعفی که او از آغاز جوانی به آنها مبتلا بوده برایش رخ می داده است.»[۴۱۹] این عقیده با باور Sprenger درباره سرشت روانی بیماری محمّد همخوانی کامل دارد و حاکی از این دیدمان است که آنچه که محمّد به نام وحی الهی از آن نام می‌برده، ترکیبی از وضع جسمانی ویژه و حالت روانی غیر عادی او بوده است.[۴۲۰]

Noldeke از دانش پژوهان نامدار اسلام، معتقد است، در زمانی که محمّد ادّعا می کرده مورد وحی قرار می گیرد، در واقع در یک حالت صرع عمیق که می توان آنرا ترکیبی از بیماری مغز و بدن به شمار آورد فرو می رفته است. نشانه های این حمله شدید صرع عبارت بوده اند از: کف کردن دهان، افتادگی سر روی گردن، پریدن رنگ چهره و یا قرمز شدن آن، فریاد کردن مانند یک کرّه شتر، و تعرّق زیاد حتّی در هوای سرد زمستان.[۴۲۱] دانشمند یاد شده ادامه می دهد که الواقدی چنین حمله ای را «تب» نامیده، ولی سایر پژوهشگران از جمله رومی‌ها، [به‌درستی]آنرا «صرع» نامیده اند.[۴۲۲]

Margoliouth از دگر دانشمندان شهیر اسلامشناس، حالاتی را که محمّد در زمانی که وانمود می کرده، زیر حالت وحی قرار گرفته از خود بروز می داده،

---

[418] *The Qur'an*, Introduction, xx-xxii, xlvi, quoted in John Clark Archer, *Mystical Elements in Mohammed* (dissertation), (New York: Yale University Press, 1890), p. 16.

[419] J.A. Rodwell, *Koran* (London: J.M. Dent & Sons Ltd., 1953), page 21, note 1.

[420] Sprenger, *Das Leben und die Lehre des Mohammad* (Berlin, 1869).

[421] Noldeke, *Geschichte des Korans* (Gottingen, 1860), p. 26.

[422] *Ibid.*

خودساختگی و تصنّعی به شمار آورده است.[۴۲۳] او عقیده دارد که تنها در دو مرتبه حمله هائی که بر محمّد عارض شدند در اختیار او نبوده است، یکی در زمانی که او در جنگ بدر هنگامی که کشته های قریشی ها را مشاهده کرد، آنچنان به‌هیجان آمد که به حالت غش افتاد و دیگری زمانی که روزه گرفته بود و پس از پایان آن دچار خونریزی شد.[۴۲۴]

نویسنده دیگری به نام John Clark Archer که در باره چگونگی حالاتی که محمّد در زمانی که ادّعا می کرده مورد وحی قرار می گرفته کنکاش نموده، می نویسد: «از جستار مارگولیوت در باره حالات محمّد در زمانی که تظاهر به وحی می‌کرده، می توانیم برداشت کنیم که او دارای توان مغزی و نیروی درک و بصیرت قابل توجّهی بوده که بوسیله آنها قادر به‌ابراز حالات ویژه ای که به آنها تظاهر می کرده بوده و ارتباطی به ناراحتی های جسمی و روانی او و یا غش و ضعف نداشته است.»[۴۲۵]

بسیاری از دانشمندان اسلام شناس که در باره زندگی محمّد پژوهش کرده، از جمله Cutler Torrey[۴۲۶]، Otto Stoll Charles[۴۲۷] و John Clark Archer[۴۲۸] به این نتیجه رسیده‌اند که هر زمانی که محمّد وانمود می کرده زیر تأثیر وحی قرار می گرفته و به ورود به حالات شگفت انگیزی که نشان از هیستری و صرع داشته، تظاهر می نموده، در واقع خود را هیپنوتیسم می کرده است.[۴۲۹]

John Clark Archer با غایت نیک اندیشی ابراز داشته است که محمّد یک فرد صوفی مسلک بوده و در زمانی که در غار حرا با خود خلوت می کرده در تکنیک های خود هیپنوتسم کردن آزمودگی پیدا کرده و قادر بوده است این روش را

---

[423] Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, p. 46.

[424] *Ibid.*

[425] Archer, *Mystical Elements in Mohammed*, pp. 71-74, 87.

[426] Charles Cutler Torrey, *The Jewish Foundation of Islam* (New York: Ktav Publishing Houese, Inc., 1968), p. 59.

[427] Otto Stoll, *Suggestion and Hypnotismus*, 2et Aufl. (Leipzig: 1904), pp. 256-258.

[428] Archer, John Clark, *Mystical Elements in Mohammed* (New Haven: Yale University Press, 1980), pp. 18-19.

[429] *Ibid.*

به گونه عادت هر زمانی که اراده می کرده به کار ببرد. بنا به باور نویسنده یاد شده روش های خود هیپنوتیسم کردن در آن زمان در بین برخی از افراد سرزمین های پیشرفته و متمدّن نزدیک عربستان و حتّی بین برخی از افراد خود سرزمین عربستان معمول بوده و محمّد نیز از آنها بهره گرفته بوده است. در نتیجه تکرار این عمل هر زمانی که محمّد به این عمل دست می زده و نشأه آن روش بر او چیره می شده، پندار می کرده که زیر وحی الهی قرار گرفته است.

ارزشیابی دیدمان های دانشمندان در باره حالت های محمّد در زمانی که به وحی تظاهر می کرد

بنا به باور نویسنده این کتاب توضیحات آقای آرچر و سایر نویسندگانی که در باره چگونگی حالت‌های محمّد در هنگامی که وانمود می کرده زیر تأثیرات وحی قرار می گرفته بروز می داده، باید «خوش بینیِ ساده اندیشانه»[۴۳۰] نام داد. نگاهی پالیده، ولی ژرف به برخی از اقدامات ستمگرانه و تبهکارانه محمّد به شرح زیر ارزش این دیدمان را آشکار می سازد.

زمانی که محمّد بین سایر اقدامات ستمگرانه‌اش دستور داد، نخلستان‌های خرمای یهودیان طایفه بنی‌النّضیر را قطع کنند تا آنها را از نگر روانی ناتوان سازد و سپس برای مشروعیّت دادن به این اقدام ناجوانمردانه آیه ۵ سوره الحشر را خودسازی کرد، آیا براستی در آن لحظه در زیر نشأه حالت هیپنوتیسم، رؤیای وحی الهی را پندار و یا تجربه می کرده است؟ برخی اوقات محمّد با یکی از زیباترین جوانان عربستان به نام دحیّة بن خلیفةالکلبی دیدارهای خصوصی برگزار می کرد و دستور داده بود، هر زمانی که او با دحیّه دیدار می کند کسی اجازه ورود به محلّ دیدار آنها را نداشته باشد.[۴۳۱] او همچنین ادّعاکرده است که فرشته جبرئیل به شکل دحیّه نزد او می آمده است.[۴۳۲] اکنون باید از آقای آرچر پرسش کرد، زمانی که محمّد

---

[430] Subjective naïvety

[۴۳۱] ملا محمّد باقر مجلسی، *بحارالانوار*، جلد هشتم (تهران: ۱۱۱۰ هجری)، صفحه ۲۳۶

[432] Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, p. 366.

ادّعا می کرد که جبرئیل به‌شکل دحیّه بر او ظاهر می شود و یا هنگامی که دستور داده بود، در هنگامی که او یا دحیّه زیباترین جوان عرب دیدار داشته کسی اجازه ورود به محلّ دیدار آنها را نداشته باشد، آیا براستی اثر نشأه هیپنوتیسم و وحی الهی را تجربه می کرده است؟

همچنین می‌دانیم زمانی که محمّد تنها برای اینکه ناامیدی و ناکامی خود و پیروانش را از رویداد حدیبیّه و پیمان بازنده ای که در آن رویداد بسته بود جبران کند به یهودیان شهرک خیبر که از آبادترین و پربارترین منطقه حجاز بود حمله کرد، کنانه بن ربیع رهبر یهودیان خیبر و عموزاده اش را دستگیر نمود و از آنها خواست تا جواهرات و طلاهائی را که پنهان کرده بودند در اختیارش بگذارند. کنانه بخشی از آنها را به محمّد تحویل داد و اظهار داشت این تمام سرمایه ای است که برایش باقی مانده زیرا بقیّه رابرای تدارکات جنگ هزینه کرده است. محمّد به دریافت آن بخش از پول قانع نشد و به شکنجه گران خود دستور داد محلّ پنهان کردن جواهرات را زیر شکنجه از کنانه اعتراف بگیرند. شکنجه گران محمّد روی سینه کنانه آتش روشن کردند و آنقدر آتش را روی سینه اش نگهداشتند تا آخرین نفس او از سینه خارج شد. آنگاه محمّد دستور داد سر کنانه و عموزاده اش هردو از بدن جدا شود و صفیّه، همسر جوان و زیبای ۱۷ ساله او را به رختخواب برد.[۴۳۳] آیا محمّد این تبهکاری های شرم‌آور را به فرمان خدا و در نتیجه وحی او مرتکب شد؟

در مورد دیگر، محمّد از کشتار دسته جمعی هفتصد نفر از مردان طایفه یهودی بنی قریظه و غارت اموال و دارائی های آنها و اسارت زنان و فرزندانشان پشتیبانی کرد. تمام هفتصد نفر از مردان این طایفه را در یک روز در جلوی چشمان او گردن زدند و محمّد زیباترین زن آن طایفه به نام ریحانه را که ۲۰ سال بیشتر نداشت و شوهرش یکی از افراد هفتصد نفر کشته شده بود، با خود به رختخواب برد. پس از ارتکاب این شاهکار جنائی هولناک محمّد آیه های ۹ تا ۲۷ سوره احزاب را خودسازی کرد که به اصطلاح الله آن تبهکاری را توجیه می کرد. آیا زمانی که محمّد دست به ارتکاب اینهمه جنایت های هولناک زد، آن ۱۸ آیه سوره احزاب را

---

[433] Muir, *The life of Mohammad*, p. 377.

جبرئیل از سوی الله زیر تأثیر هیپنوتیسم برای او دیکته کرد؟

فرنودهای بالا به آسانی ثابت می کنند که آقای آرچر بهتر بود برای توجیه یاوه گوئی های بی سر وته و فریبکارانه محمّد به اندیشه های دیگری دست می یازیدند، ولی جای امیدوارکننده ای برای ایشان و سایر دانش پژوهانی که در کشتی ایشان حرکت می کنند باقی مانده و آن اینست که هنگامی که محمّد به پیروانش دستور داد عصما دختر مروان را در زمانی که کودکانش در کنارش آرمیده و یکی از آنها روی سینه اش غنوده و مشغول شیر خوردن بود بکشد و نیز دستور کشتار ابوعفک و کعب بن الاشرف را صادر نمود، خوشبختانه آقای آرچر ادّعا نکرد که این تبهکاری های وحشیگرانه را در راستای وحی الهی مرتکب شده است.[۴۳۴]

بر پایه آنچه که در بالا شرح داده شد، نویسنده این کتاب باور دارد در باره وانمودسازی محمّد به دریافت وحی از سوی اللّه «خود هیپنوتیسم کردن» باید از «وحی الهی» تمیز داده شود. بدین شرح که محمّد ممکن است برای هدف هائی که در مغز می پرورانیده خود را هیپنوتیسم می کرده تا فکر کند آنچه را که می خواسته انجام بدهد بوسیله وحی از اللّه می شنود و نه اینکه آنگونه که آقای آرچر گفته، بر اثر دریافت وحی هیپنوتیسم می شده است. دانشمندان و پژوهشگران علوم اجتماعی در پژوهش های علمی بین «متغیّر مستقلّ»[۴۳۵] و «متغیّر غیر مستقلّ»[۴۳۶] تفاوت می گذارند. «متغیّر غیر مستقلّ» عاملی است که در نتیجه عوامل دیگر به وجود آید که آن عوامل عبارتند از متغیّرهای مستقلّ. «متغیّر مستقلّ» که متغیّر پیش بینی کننده نیز نامیده شده، عاملی است که «متغیّر غیر مستقلّ» را پیش بینی می کند.

اکنون باید توجّه داشت که اقای آرچر پندار کرده است که محمّد «خود هیپنوتیسم کردن» را به عنوان «متغیّر غیر مستقلّ» و دریافت وحی را به عنوان «متغیّر مستقلّ» به کار می برده، در حالیکه این رابطه به گونه کامل برعکس بوده است. به گفته دیگر، محمّد در نتیجه الهاماتی که به او می شد زیر نشأه هیپنوتیسم قرار

---

[۴۳۴] برای آگاهی از این جنایت دلخراش به صفحه های ۲۸۸ تا ۲۹۱ فصل ششم همین کتاب مراجعه فرمائید.

[435] Independent variable
[436] Dependent variable

نمی گرفت، بلکه خود را هیپنوتیسم می‌کرد تا زیرنشأه هیپنوتیسم برخی نشانه های غیر عادی روان-بدنی از قبیل عرق کردن، سرخ شدن و غیره در خود به وجود آورد و تظاهر کند که برایش از آسمان وحی آورده شده و در نتیجه وحی، آن آثار و نشانه ها در بدنش به وجود می آمده است. او می دانست چه هدفی در مغز دارد و برای جامه عمل پوشانیدن به آن هدف، خود را هیپنوتیسم می کرد تا با فریب و نیرنگ وانمود کند که آن هدف بوسیله وحی به‌او ابلاغ شده است. بدین ترتیب برخلاف آنچه که آقای آرچر فکر کرده محمّد خود هیپنوتیسم کردن را به عنوان یک «متغیّر مستقلّ» و وحی را به عنوان «متغیّر غیر مستقلّ» به کار می برده است.

می دانیم بسیاری از آیه های *قرآن* را محمّد بر پایه نیازهایِ آنی و لحظه ای نازل می کرده و در آن هنگام خود را در حالت حمله ای که شبیه به صرع بوده قرار می داده است. Torrey نیز در این باره می نویسد: «من از مدّت ها پیش باور داشته‌ام حمله هائی که محمّد وانمود می کرده بر اثر وحی بر او عارض می شود، در نتیجه هیپنوتیسم کردن خود برایش تولید می شده است. پیش از اینکه محمّد به ادّعای وحی بپردازد، روش ایجاد این حالات غیرعادی جسمی و روانی را مانند بسیاری دیگر از افراد بوسیله روزه گیری، شب زنده داری، و تمرینات ریاضت کشی آموخته بوده است .... بهترین و منطقی ترین سبب حالت های غیر عادی جسمی و روانی ویژه ای را که محمّد در زمانی که وانمود می کرده به او وحی می شده برای خود تولید می کرده و شرح حال نویسان او به شرح آنها پرداخته‌اند، تنها بوسیله (خود هیپنوتیسم کردن) می توان توجیه نمود.»[۴۳۷]

نویسنده این کتاب بیش از مدّت بیست سال است که با دانش و تجربه هیپنوتیسم سر و کار داشته و در نتیجه خدماتی که در پیشرفت علم هیپنوتیسم انجام داده و کشفیّاتی که در این باره نموده‌ام به سه جایزه علمیِ Presiden's Award دست یافته ام، یکی از سازمان National Guild of Hypnotists در سال ۱۹۹۱ و دو جایزه دیگر از سازمان Eastern Institute of Hypnotherapy یکی در سال ۱۹۹۵ و دیگری در سال ۱۹۹۹. افزون بر آن کتابی که به زبان انگلیسی زیر

---

[437] Charles Cutler Torrey, *The Jewish Foundation of Islam*, p. 59.

فرنام Modern Hypnosis: Theory and Practice به رشته نگارش درآورده ام در ۹ دانشگاه و آموزشگاه در امریکا تدریس می شود. همچنین برای ترک سیگار، الکل، از دست دادن وزن اضافی و نیز درمان انحرافات و اختلالات جنسی بوسیله هیپنوتیسم و هیپنوتراپی نیز کتاب هائی برای راهنمائی درمان کنندگان عادات و ناراحتی های یاد شده به رشته نگارش درآورده ام.

درست است که دانش هیپنوتیسم هنوز در زمان محمّد کشف نشده بود، ولی بر پایه مدارجی که نویسنده در این رشته به دست آورده ام با دانش پژوهانی که باور دارند در زمانی که محمّد وانمود می کرده جبرئیل فرشته برایش از آسمان وحی می‌آورده، بوسیله «خود هیپنوتیسم کردن» حالات شگفت انگیزی را که همانند نشانه های هیستری و صرع می باشد برای خود ایجاد می کرده، گونه ای همخوانی دارم. زیرا بغیر از روش «خود هیپنوتیسم کردن» (که کاملترین آنهاست)، روش های دیگری نیز وجود دارد که بوسیله آنها می توان روان خود آگاه (Conscious mind) انسان را خنثی و غیر فعّال کرد و روان ناخود آگاه (Unconscious mind) او را رو آورد که در این حالت امکان ایجاد تغییرات جسمی و روانی که مورد بحث ماست، به گونه کامل امکان پذیر بوده و حتّی می توان بوسیله این روش ها - چنانکه در عمل تجربه شده - انسان را برای عمل جرّاحی بیهوش کرد و یا اینکه حالت نبود احساس درد در او ایجاد نمود. نویسنده در زمانی که در دانشگاه لندن تحصیل می کردم، در بیمارستان دانشگاه بانوان باردار را برای زایمان بدون درد بوسیله هیپنوتیسم یاری می کردم. با کاربُرد این روش ها و با توجّه به اینکه روان ناآگاه دستگاه سیستم خودکار عصبی انسان را نیز در کنترل خود دارد، انسان می تواند تغییر حالت های جسمی و روانی شگفت انگیزی در خود به وجود آورد که حالات محمّد در زمانی که تظاهر به‌دریافت وحی می کرده، از نمادهای بسیار ساده آن به شمار می رود. نویسنده این کتاب در کاربُرد این روش‌ها تجربه بسنده داشته و قادر به ایجاد چنین حالت های جسمی و روانی در خود بوده ام.

در راستای روشن سازیِ چگونگیِ روان بیماریِ محمّد، در زمانی که او ادّعا می کرد زیر وحی قرار می گیرد و خود را به‌حالت های شگفت انگیز می انداخت، Mcdonald از پژوهشگران شهیر تاریخ اسلام،می نویسد، چه حالت هائی که در

زمانی که محمّد ادّعای دریافت وحی می کرد ساختگی باشد و یا غیر آن، او با کاربُرد این روش کوشش داشته به آنچه که وانمود می کرده به او وحی شده است شکل مشروع و منطقی بدهد. بدین ترتیب، نویسنده یاد شده باور ندارد آنگونه که برخی از نویسندگان نوشته اند، بین زمانی که محمّد خود را به حالت هائی همانند صرع می زده و دریافت وحی هیچگونه رابطه علّت و معلولی وجود داشته است. مکدونالد باور دارد حالت های صرع مانندی که محمّد به آنها تظاهر می کرده ترکیبی از فروزه های یک «شخصیّت بیمارگونه» و «نبوغمایه» بوده است.[۴۳۸]

برخی از نویسندگان رومی و غربی حتّی در زمان های اخیر بر پایه روایت عایشه همسر محمّد که بیش از زنان دیگرش با او عمر گذرانیده، بر این باور بوده اند که محمّد دارای بیماری صرع بوده است. زیرا عایشه گفته است: «در زمان دریافت وحی، پیامبر اللّه، دچار تب می شد و حتّی در روزهای سرد قطره های عرق از چهره اش پائین می ریخت.» در این باره باید گفت، اگر چنانکه برخی عقیده دارند حالت های ناخودآگاهانه، نیمه خودآگاهانه و تغییرات جسمی و روانی همانند آنها را بتوان نشانه های حمله های صرع نامید، آنگاه می توان گفت که محمّد دچار بیماری صرع بوده است. دانشمند اسلام شناس دیگری به نام Tor Andrae بر اثر پژوهش هائی که در این باره به عمل آورده به این نتیجه رسیده است که ادّعای محمّد را در باره دریافت وحی مبنی بر برگزیده شدن به جایگاه پیامبری تنها باید فرآیند شخصیّت ویژه و فروزه های روانیِ گزافه گوی او دانست.[۴۳۹]

با توجهّ به آنچه که دانشمندان گوناگون در مورد مکانیسم جسمی و روانیِ حالاتی که محمّد در هنگامی که تظاهر به وحی می کرده برای خود به وجود می آورده گفته شد، پرسشی که اکنون باقی می ماند آنست که براستی چگونه باید در باره این مرد داوری کرد؟ آیا بر پایه آنچه که نویسندگان اروپائی در پیش نوشته اند او یک «شیّاد» بوده و یا اینکه بر اساس نوشتارهای نویسندگان جدید، حالاتی که او در

---

[438] Macdonald, Duncan Black, *Aspects of Islam* (Freeport, New York: Books for Libraries Press, 1943).

[439] Tor Andrae, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophil Menzel (New York: Harper & Brothers, 1960) pp. 50-52.

زمانی که وانمود می کرده به وی وحی می شود از خود نشان می داد ناشی از فروزه های بیمارگونه او بوده است؟ آیا محمّد چگونه نشانه های حمله های جسمی و روانیِ ویژه ای مانند کف کردن دهان، افتادن سر روی گردن، رنگ پریدگیِ چهره و یا سرخ فام شدن آن و آلوده شدن به تب حتّی در هوای سرد را در زمانی که تظاهر به دریافت وحی می کرده در خود ایجاد می نموده است؟ آیا این نشانه های جسمی و روانی را محمّد از داخل و با قدرت اراده به وجود می آورده تا به پیروانش ثابت کند که آنها فرآیند آثار وحی از آسمان است و یا اینکه آنها آثار داده هائی بودند که از خارج بر او وارد می شده اند؟

نگاهی نو به مکانیسم جسمی و روانی محمد در زمان تظاهر به دریافتِ وحی

نویسنده این کتاب بغیر از آنچه که در بالا آورده شد، به پژوهش دیگری برای پاسخگوئی به این پرسش برخورد نکرده و بنابر این شرح زیر را در راستای پاسخ پرسش یاد شده به بحث می افزاید:

نویسندگانی که در باره هنرهای تآتر و دراماتیک پژوهش کرده، برای پاسخ به رموز حالاتی که محمّد در زمان تظاهر به وحی از خود نشان می داده، تحلیلی دارند که از سایر دانشمندان جالب‌تر به نگر می رسد. بین این پژوهشگران می توان از Konstantin Stanislavsky هنرپیشه نامدار روسی که در هنر تآتر نوآور روشی است که «سیستم استانیسلاوسکی» نام گرفته و در تاریخ هنرهای دراماتیک غرب در سده های نوزدهم و بیستم تأثیری انقلابگونه داشته نام برد. بررسی مکتب استانیسلاوسکی ما را قادر می کند تا بتوانیم روش روان-جسمی ویژه ای را که محمّد در هنگام تظاهر به‌دریافت وحی به کار می برده درک کنیم.

سیستم استانیسلاوسکی بر پایه این روش بنیاد گرفته که هنرپیشه باید در روی صحنه تمام جزئیّات عوامل مثبت و منفیِ واقعیِ شخصیّت فردی را که قرار است در جلد او فرو رود بدون کم و زیاد و بدون هیچگونه سانسور احساسی در خود بریزد و در چارچوب فروزه هایِ روانیِ راستینِ او به مرحله نمود و نمایش بگذارد. اجرای این روش مستلزم آنست که هنرپیشه نخست احساساتی را که در پیش در موارد شبیه

به احساسی که در چارچوب آن می خواهد نقشش را اجرا کند، در خود ایجاد نماید و آنگاه آنرا به شخصیتی که درون آن فرورفته پیوند بزند و جوهر راستین وجودی او را با تمام جنبه های زشت و زیبای آن در صحنه به مورد اجرا بگذارد. برای انجام این کار هنرپیشه باید وجود جسمی و روانی اش را از تماشاکنندگان به گونه کامل جدا و بدون تأثیر نگهدارد و خود را در آرامشی که می تواند از خود بیخودی کامل نام بگیرد، وارد کند. در این حالتِ ناخودآگاهانه و یا از خود بیگانگیِ کامل هنرپیشه همچنین باید تمام ذهنیّتش را روی جزئیّات فروزه های روانی، شخصیّتی، جسمی، معنوی و ذهنی فردی که در جلد اجرای نقش او فرورفته تمرکز دهد و چون در حالت ناخودآگاهی و از خودبیگانگی کامل قرار دارد، اجازه دهد این وظیفه را نیروهای ناخودآگاه او بدون کوشش خودآگاه به انجام برسانند.[۴۴۰] هر اندازه بیشتر هنرپیشه بتواند نیروهای ناخودآگاهش را به گونه ای که گفته شد بدون دخالت نیروهای خودآگاه به کاراندازد، بیشتر موفّق خواهد شد فروزه های انسانی و روانی‌اش را در در نمایش چگونگیِ زندگی شخصی که اجرای نقشش را بر دوش دارد بریزد.[۴۴۱] استانیسلاوسکی چگونگی کاربرد مطلوب و کامل این روش را به شرح زیر توضیح می دهد:

> هنرپیشه باید توجهٌ داشته باشد که اجرای نقش در روی صحنه شامل دو گامه است: یکی ریختن جزئیّات شخصیّت فردی که نقشش اجرامی شود در درون و نمودِ کامل آن به برون. برای نمود و یا بیرون سازی شخصیّتی که نقش او اجرا می‌شود هنرپیشه باید از چگونگیِ ظاهر فرد، حرکات و عادات جسمیِ او، چگونگیِ سخن گفتن او، نمادهایِ روانیِ او، همچنین تصاویر، گراورها، حکّاکی ها، کتاب های نقّاشی، داستان ها و یا رویدادهای عادی و ناچیز بهره برداری شود.[۴۴۲]

---

[440] Colliers's Encyclopedia, 1994 ed. s.v. "Stanislavsky's Method." By Rodolph Goodman.

[441] Konstantin Stanislavsky, *An Actor Prepare*, trans. Elizabeth Raynolds Hapgood (London: Methuen, 1984), p.5.

[442] Konstantin Stanislavsky, *Building A Character* (New York: Theatre Arts Books, 1949), p. 7.

نویسنده دیگری در این باره می نویسد:

نخستین گام برای اینکه هنرپیشه بتواند از خودآگاهیِ خویش خارج شود و ناخودآگاهانه در خودآگاهِ طبیعی فردی که در نقش آن بازی می کند فرو رود آنست که فکر کند در زندگی‌روزانه با فرد دیگری در ارتباط است، ولی سانسورچیِ ذهنش را از پهنه مغز اخراج کرده و یا به گفته دیگر درِ خودآگاه سانسورگرش را بروی رفتارش قفل کرده و لجام اندیشه و هنجارش را به‌دست ناخودآگاهش سپرده است. انجام این روش از زمانی که انسان خود را زیر فشار خودآگاه قرار می دهد بمراتب آسانتر بوده و انسان به سهولت و بدون اینکه خود را زیر فشار سانسور خودآگاه قرار دهد به انجام یک کردار طبیعی می‌پردازد. بهترین مثال برای درک چنین رفتاری رابطه ناخودآگاهانه مادر و فرزند است که بدون هیچگونه سانسور خودآگاهانه و اینکه یکی از دو طرف فکر کند که در یک محیط اجتماعی مشغول انجام نقش دیگری می باشد، به مورد اجرا و عمل درمی آید.[۴۴۳]

نویسنده دیگری وابسته به‌همین مکتب، تئوری بالا را زیر فرنام «قانون بازتاب روانی»[۴۴۴] توضیح می دهد. این نویسنده عقیده دارد، هر انگیزه ای که روی سیستم وجودی انسان اثر وارد می کند سبب ایجاد یک بازتاب روانی می‌شود. این بازتاب روانی در نتیجه دو عامل به وجود می آید: یکی طبیعت وسرشت انگیزه و دیگری ماهیّت تجربه پیشینِ وجود انسان.

انگیزه، اثری است که روی یکی از حواسّ انسان وارد می شود و حسّ یاد شده بوسیله دستگاه خودکار عصبی آنرا به مغز منتقل می کند. همچنین باید توجّه داشت که انگیزه ای که از پیش در حافظه وجود داشته و یا در مغز پندار شود نیز می تواند بازتاب روانی به وجود آورد. «بازتاب روانی» یک نیروی محرّک آنی است که بوسیله نیروهای عصبی به اعضای بدن منتقل می شود. اگر این نیروی محرّک آنی

---

[443] Ramon Delgado, *Acting With Both Sides of the Brain* (New York: Holt, Rinehart and Winston), 1986), p. 137.

[444] The law of motor response

به اندازه‌ای توانمند باشد که هیچ عاملی در سیستم وجودی نتواند آنرا سرکوب و یا بدون اثر نماید، به انجام یک حرکت عضلانی منتهی می‌شود. هر زمانی که ما چیزی را می بینیم، می شنویم، لمس می کنیم، می‌چشیم و یا می بوئیم، ما به گونه آنی از خود یک بازتاب روانی به وجود می آوریم که برای چشمانمان قابل درک نیست.[۴۴۵]

استادان فنون هنرهای دراماتیک در باره تغییرات روان ـ بدنی که هنرپیشه ها می توانند در هنگام اجرای نقش دیگران در خود به وجود بیاورند و فروزه های گوناگون افراد متفاوت را به گونه طبیعی در چارچوب رفتاری خود بریزند و به اجرای نقش آنها بپردازند و همچنین کنش ها و واکنش های مغز و بدن در برابر یکدیگر که سبب ایجاد حالت های روان ـ بدنی ویژه ای در انسان می شود، ما را به آسانی به حالت هائی که محمّد در زمانی که تظاهر به‌دریافت وحی می کرده، در خود به وجود می آورده، آشنا می کند.

اگر هنرپیشه ای بتواند با بهره برداری از نیروهای روان ناخودآگاهش، حالت های هیجانی ویژه ای را در خود به وجود بیاورد، محمّد نیز که تردید نیست هوش و استعدادش دست کم بالاتر از افراد عادی بوده، می توانسته است چنین نقش‌هائی را بازی کند و در زمانی که تظاهر به‌دریافت وحی می کرده، برای فریب دیگران حالت های هیجانی ویژه ای مانند انداختن سر روی گردن، سرخ فام شدن چهره و یا تعرّق در خود به وجود آورد.

افزون بر آنچه که در بالا گفته شد باید توجه داشته باشیم که برای محمّد بسیار آسان تر بوده است تا با بهره برداری از نیروهای ناخودآگاه مغزی اش در هنگامی که ادّعای دریافت وحی داشته، رنگ چهره اش را تغییر دهد و یا سرش را روی گردنش بیندازد تا اینکه زیر تأثیر حضور جبرئیل و یا آیات وحی قرار بگیرد. زیرا ما می دانیم اگر کسی از جذبه مغناطیسی شخصیّت‌های برجسته زیر تأثیر قرار بگیرد، این اثر در دیدار نخست و یا حدّ اکثر دیدارهای اوّلیّه به وجود می آید و از آن پس چنین دیداری برایش عادی و بدون اثر می شود، بویژه اینکه آن شخصیّت نتوانسته

---

[445] John Dolman, Jr. and Richard K. Knaub, *The Art of Playing Production* (New York: Harper & Row Publishers, Inc., 1973), pp. 12-13.

باشد آنگونه که آن فرد از او پندار داشته در نظرش جلوه کنند. از دگر سو می‌دانیم که پدیده ها و عوامل تکراری به گونه معمول نمی توانند اثر غیر عادی در ساختار ذهنی، هیجانی و روانی ما به وجود بیاورند. ما به گونه عادی زیر تأثیر عواملی قرار می گیریم که در پیش در ساختار روانی و در انبار حافظه‌مان وجود نداشته باشند. تنها عوامل و پدیده هائی که ما تا کنون از آنها آگاهی نداشته ایم ممکن است ما را شگفت زده کرده و در ما ایجاد هیجان نموده و در ساختار روانی و هیجانی ما سبب ایجاد تغییر شوند. بنابر این دیدار مکرّر به اصطلاح جبرئیل با محمّد نمی توانسته است در دفعات تکراری برایش رویداد تازه ای به شمار رود و حالت روانی و یا هیجانی تازه و غیر قابل کنترلی برایش به وجود آورد.

مورد دیگری که به آسانی می تواند پشت هم اندازی ها و شیّادی های محمّد را در این جُستار به اثبات برساند، موضوع مسافرت پنداری شبانه او به آسمان هاست. هنگامی که او به شرح جزئیّات رویدادهای مسافرت پنداری اش به‌هفت آسمان پرداخته بهیچوجه سخنی از اینکه هنگام دیدار با پیامبران گوناگون در آسمان های مختلف و یا خود اللّه زیر تأثیر هیبت الله و یا پیامبران قرار گرفته باشد، مطلقاً وجود ندارد. در اینجا پرسشی به وجود می آید و آن اینست که آیا هیبت و جذبه مغناطیسی شخصیّت جبرئیل بیشتر است و یا آنهمه پیامبران و بویژه اللّهی که او لاف می زند در آسمان های گوناگون با آنها دیدار کرده است؟ افزون بر آن بر پایه لاف های خودش این نخستین باری نبوده که او با اللّه و پیامبرانش در آسمان ها دیدار می کرده، در حالیکه با جبرئیل دیدارهای مکرّر داشته است. و نکته دیگر اینکه نه تنها جذبه ها و هیبت هیچیک از این پیامبران و نیز خود اللّه در او اثری ننموده، بلکه او با کمال گستاخی مدّت پنج بار در نتیجه اصرار موسی از آسمان ششم به آسمان هفتم نزد اللّه بازگشته و در باره شماره دفعاتی که مسلمانان در شبانه روز باید نماز برگزار کنند با او چانه زده است.

بنابر آنچه که در بالا گفته شد، هر آینه اگر هم سخنان محمّد درست می بود و او با جبرئیل دیدارهای مکرّر می‌داشت، منطق اجازه نمی دهد ما باور کنیم هر زمانی که او با جبرئیل دیدار می کرده هیبت غیرعادی به اصطلاح آن فرشته او را وادار به‌غش و ضعف و یا ایجاد حالات غیر عادی، هیجانی و روان ـ بدنی می کرده است. به همین

دلیل چون محمّد از پیش می دانسته است که با تظاهر به حضور جبرئیل چه آش تازه ای می خواهد به‌خورد پیروانش بدهد، از اینرو به‌گونه ای که استادان هنرهای دراماتیک به اثبات رسانیده اند تنها با کاربرد نیروهای ناخودآگاه روانی اش می توانسته است در خود حالت های هیجانی شگفت انگیز به وجود بیاورد. برای مثال،هنگامی که محمّد دلباخته زینب همسر پسر خوانده اش شد و با پشت هم اندازی شرمِ اقدام به‌این عمل را با آوردن آیه ۳۷ سوره احزاب جبران و وانمود کرد که جبرئیل از سوی اللّه برای او وحی آورده و به او اجازه داده است با همسر پسرخوانده اش ازدواج کند، بدون تردید او می دانسته چه در مغز می پرورانده و چه می‌کرده است. بنابر این هرگاه در زمانی که وانمود به‌دریافت وحی آن آیه کرده، حالات و هیجانات روان ـ بدنی شگفت انگیزی در خود ایجاد کرده باشد، این کار را با بهره برداری از نیروهای ناخودآگاه روانی اش انجام داده و نه اینکه زیر تأثیر جذبه مغناطیسی جبرئیل و یا متنِ وحی که خود آنرا در پیش در مغز طرح کرده و از آن آگاه بوده قرار گرفته باشد. **وشاید گفته یک پژوهشگر اسلامی بسنده باشد که ما با ذکر آن این جستار را در اینجا ببندیم. این دانشمند اسلام شناس می نویسد: «آنهائی که هنوز فکر می کنند که درونمایه قرآن بوسیله اللّه به‌محمّد وحی شده، از این حقیقت آشکار غافل مانده اند که او دارای شخصیّتی بیمار گونه بوده و فرومایه ترین فردی است که تا کنون تاریخ بشر به خود دیده است.»**[۴۴۶]

داوری تاریخ در باره محمّد

هیچ دینی در دنیا تا کنون به اندازه دین اسلام مورد انتقاد قرار نگرفته است. انتقادهای شدید بر ضدّ غیرمنطقی بودن اسلام از زمان خود محمّد آغاز شد و تا به‌امروز ادامه دارد. در سراسر مطالب این کتاب، نویسنده بر پایه نوشتارهای داشمندان غربی و شرقی که بی پایگی کیش اسلام را مورد مسخره و تماخره قرار

---

[446] Winn, *Muhammad, The Prophet of Doom*, p. xxivi.

داده اند، دُژخردانه بودن اصول و احکام قرآن و اسلام را به شرح آورده ام. در این جستار به شرح پالیده ای از آنچه که دانش پژوهان در باره گزافه گوئی های او نوشته‌اند به خامه در می آورم.

پس از اینکه محمّد افسانه معراج خود به آسمان ها را برای امّ هانی دختر عمویش شرح داد، امّ هانی که می دانست هرگاه او این افسانه نابخردانه را برای اعراب شرح دهد او را دیوانه خواهند خواند و مسخره‌اش خواهند کرد، زمانی که محمّد می خواست او را ترک کند ردایش را چسبید و از او درخواست کرد این جریان را برای دیگران بازگو نکند. ولی محمّد درخواست امّ هانی را نادیده گرفت و آنرا برای مردم مکّه شرح داد. تازی هائی که به این داستان نابخردانه گوش می دادند به دو دسته بخش شدند. افرادی که با سخنان نابخردانه او آشنائی داشتند، گفتند، «آیا دلیلی بهتر از این برای اثبات دیوانگی این مرد می توان یافت!» ولی تازی هائی که در پیش به‌او ایمان آورده بودند، بغیر از یاران بسیار نزدیکش سر خود را از شرم عملی که در پیش انجام داده بودند، به زیر انداختند و از اسلام برگشتند، زیرا شنیدن چنین عملی با هیچ خرد و منطقی سازگاری نداشت.[۴۴۷]

نوشتارهای تاریخ نویسان عرب نشان می دهد که تازی های مشرک گزافه گوئی‌های محمّد در باره رسالت پیامبری و یا معراج و روز قیامت و همانند آنها را مسخره می کردند و تنها انگیزه آنها در گرایش به اسلام جمع آوری مال و منال و مزایای دنیوی بود. بنابر این بسیاری از رزم‌آوران روزهای نخستین اسلام مانند سعد بن وقّاص فاتح ایران، خالد بن ولید تسخیرکننده متصرّفات روم، عمر بن العاص که مصر را به‌تصرّف درآورد و عثمان بن طلحه کلیددار خانه کعبه که ثروت کلانی از حمله ها و تازش های اسلامی به سایر طوایف تازی وملت ها به دست آورد، همه در جستجوی مال و ثروت بودند و نه‌پیروی از اعتقاد به یک آئین مذهبی.

در حالیکه آشامیدن مشروبات الکلی در اسلام حرام می باشد، یزید بن معاویه (۶۸۶ – ۶۸۲)، دوّمین خلیفه اموی پیوسته دائم‌الخمر بود. او ابن عقبه را به‌فرماندهی لشکری برای سرکوبی عبدالله زبیر که خود را والی مدینه اعلام کرده بود به مدینه

---

[447] Essed Bay, *Mohammed* (London: Cobden – Sanderson, 1972), p. 126.

گسیل داشت. ابن عقبه بر عبدالله پیروز شد و مسجد مدینه را به ستورگاه حیوانات تبدیل کرد. عبدالله به مکّه فرار کرد و در خانه کعبه که بر پایه سنّت تازی ها از حمله مصون بود و تازی ها از خونریزی در آنجا خودداری می کردند پناه برد. ولی ابن عقبه خانه کعبه را آتش زد و آنرا با خاک یکسان و سنگ حجرالاسود را به سه پاره خرد کرد.[۴۴۸] مروان بن حکم (۶۸۷-۶۸۶)، خلیفه ای که از شاخه دیگر خاندان اموی ها بود در حال مستی برای برگزاری نماز جماعت به مسجد رفت و در محراب تهوع کرد. او در همین حال گفت: «اگر بخواهید من در این حالت نماز جماعت شما را رهبری کنم، هر اندازه که میل داشته باشید برایتان این کار را انجام خواهم داد.»[۴۴۹]

عبدالملک بن مروان که فرزند خلیفه بالا بود، هنگامی که خبر مرگ پدرش را شنید مشغول خواندن *قرآن* بود ولی با شنیدن آن خبر بیدرنگ *قرآن* را کنار گذاشت و اظهار داشت: «این آخرین مرتبه ای بود که من با تو دیدار داشتم، دیگر تا زنده ام با تو کاری نخواهم داشت.» آنگاه به کاخ پدر رفت تا در مراسم جانشینی اش به جای پدر شرکت کند. بعدها او دستور داد نسخه های *قرآن* را آتش بزنند. روزی او از روی منبر اظهار داشت: «من از شنیدن شعار ترس از خدا خسته شده ام. از این پس هر کس سخن از مجازات خلیفه بوسیله الله به زبان آورد گردن او را از سرش جدا خواهم کرد.»[۴۵۰] یکی از امرای او به نام حجّاج بن یوسف ثقفی که از خون آشامان مشهور تاریخ عرب به شمار است و از خداناشناسان راستین بود، به هیچ مسلکی عقیده نداشت و روزی *قرآن* را لگدمال کرد. او به رهبر خود عبدالملک بن مروان می گفت که خلافت بالاتر از پیامبری است و او برتر از پیامبر می باشد. خالد قصری یکی از امرای هشام بن عبدالملک نیز به خلیفه می گفت که او بالاتر از پیامبر است.

سرانجام حجّاج بن یوسف ثقفی دستور داد عبدالله بن زبیر را در زمانی که به خانه کعبه پناهنده شده بود، به هلاکت برسانند. ابتدا سربازان وی از حمله به عبدالله چون به خانه کعبه پناهنده شده بود خودداری می کردند، ولی حجّاج بن

---

[448] Robert Payne, *The History of Islam* (New York: Dorset Place, 1987), p. 127.

[۴۴۹] حسن عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران* (تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷۰ هجری شمسی)، صفحه ۲۷۴

[۴۵۰] *همان کتاب*، صفحه ۱۲۷.

یوسف ثقفی به آنها قول داد که هر گاه به کعبه حمله کنند و عبداللّه را از پای درآورند به آنها پاداش شایسته ای خواهد داد. با شنیدن این نوید سربازان حجاج خانه کعبه را ویران کردند و عبداللّه بن زبیر را کشتند.[۲۵۱]

زمانی که مکّه در اختیار زبیر بود، مسلمانانی که برای انجام مناسک حجّ و زیارت خانه کعبه به مکّه می رفتند زبیر برای خود از آنها بیعت می گرفت و این کار برای عبدالملک بن مروان خلیفه وقت بسیار گران می آمد. بنابر این عبدالملک برای اینکه این مزیّت را از عبداللّه بن زبیر سلب کند، بر خلاف تمام اصول اسلامی اعلام داشت حدیثی از قول محمّد یافته که می گوید، ارزش مذهبیِ مسجد اورشلیم درست برابر ارزش مسجد کعبه بوده و تقدّسِ سنگی که محمّد در شب معراج بر روی آن پا گذاشته و به‌آسمان بالا رفته است همانند تقدّسِ سنگ حجرالاسود می باشد. پس از آن عبدالملک دستور داد روی آن سنگ ضریحی بسازند و اطراف آن محل هائی به‌وجود آورند تا زائرین بتوانند اطراف آن طواف کنند. هنگامی که ضریح ساخته شد، عبدالملک دستور داد آنرابا پرده های زربفت و سنگ های قیمتی و پنجره هائی که از چوب آبنوس ساخته شده بود آزین کردند. با این ترفند عبدالملک موفّق شد مرکز توجّه مسلمانان را از کعبه به اورشلیم تغییر دهد و اورشلیم برای مدت شصت و دو سال، یعنی از سال ۶۹۲ تا سال ۷۵۴ مرکز برگزاری حجّ مسلمانان شد.

یکی دیگر از دلائل نامسلمانی آنهائی که خود را مسلمان شناختگری می کردند عملی بود که یکی از خلفای اموی به نام ولید بن یزید (۷۱۸ – ۶۹۰) با *قرآن* انجام داد. بدین شرح که روزی او مشغول خواندن *قرآن* بود، هنگامی که به آیه ۱۴ سوره ابراهیم رسید که آن آیه می گوید: «... بهره هر فرد ستمگر و جبّار ناامیدی و حرمان است .....» از مفهوم این آیه به خشم آمد و *قرآن* را به گوشه ای پرتاب کرد و گفت: «تو افراد سخت سر و خود رأی را سرزنش می کنی، در حالیکه من یکی از آنها هستم. در روز قیامت به اللّه بگو، (ای اللّه ولید مرا پاره کرده است.)» آنگاه دستور داد *قرآن* را به دیوار بستند و با تیر آنرا پاره پاره کرد. سپس او که از چکامه سرایان مشهور زمان خود به شمار می رفت، چکامه زیر را سرود:

---

[۲۵۱] عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران*، صفحه ۳۲۷، ۲۸۳

تو چگونه جرأت می کنی به غرور شورشگر من بتازی؟
من ولید هستم – یکی از شورشگران نامدار!
ای قرآن زمانی که تو در روز قیامت در صحرای محشر ظاهر می شوی،
به اللّه بگو که چه کسی ترا پاره پاره کرد.[۴۵۲]

بر پایه نوشته تاریخنویسان، بامداد یک روز ولید بن عبدالملک برای برگزاری نماز صبحگاه از خواب برخاست و چون زیر تأثیر مشروبات الکلی بود نخست با یکی از کنیزهایش همبستر شد و در حالیکه آن کنیز هم مست بود به‌او به‌زور دستور داد لباس های او را بپوشد و به‌مسجد برود و در مقام امامت نماز به برگزاری نماز جماعت بپردازد.[۴۵۳] گفته شده است که ولید حوضی را از شراب پر می کرد و به درون آن می رفت و تا آن اندازه شراب می آشامید که نفس کشیدن برایش مشکل می شد.[۴۵۴]

رویدادهای بالا نشان می دهد که مسلمانان در تمام دوره ها به سرشت خرافاتی و اصول تهی از منطق و نابخردانه اسلام پی برده بودند و حتّی مقامات بلند پایه چون به سبب قدرت از تعقیب و مجازات مصون بودند آنرا به سخریّه می گرفتند، ولی مسلمانان روشنفکر و فرهیخته به سبب فرهنگ اختناق مذهبی امکان انتقاد از آنرا نداشتند. زیرا آنهائی که جرأت و شهامت انتقاد از قرآن و اسلام را داشتند وحشیانه مجازات و نابود می شدند. در جستار آینده نام گروهی از این افراد ذکر خواهد شد.

فرقه معتزله به خرافات اسلام از قبیل تئوری آفرینش، وحی، معاد و معراج را به شدّت مورد انتقاد قرار می‌دادند و باور داشتند که *قرآن* بوسیله محمّد نوشته شده و وحی الهی نیست.[۴۵۵] گلد زیهر در باره روشنگری های این فرقه نوشته است که : «فرقه معتزله انسان آزاد را بالای خدای کم و بیش غیر آزاد قرار دادند.» یکی از هواخواهان خردگرای معتزله به نام النّظام باور داشت که خداوند در پایه باید دادگر و خردمند باشد، ولی خدای اسلام خود از این فروزه ها بدون بهره بوده است.[۴۵۶] احمد

---

[452] Payne, *The History of Islam*, p. 145; Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 243.

[۴۵۳] عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران*، صفحه ۳۰۲

[۴۵۴] *همان کتاب*، همان صفحه.

[455] Ignaz Goldziher, *Introduction to Islamic Theology and Law*, trans. Andrad and Ruth Hamori (Princeton: 1981), p. 91.

[456] W. Montgomery Watt, *Free Will and Predestination in Early Islam* (London: 1948), p. 73.

بن هـابت یکی از شاگردان النّظام از استاد خود نیز در روشنگری فراتر رفت و به مرز بیدینی رسید و ضمن اینکـه زنبارگی محمّد را به سختی مورد انتقاد قرار داد، اظهار داشت که در جهان ما افرادی وجود داشتند که بمراتب از محمّد پارساتر بودند.[۴۵۷]

مـأمون خلیفه عباسی که از خلفای روشنگر سلسله عبّاسی به شمار می رود، زیر تأثیر عقیده فرقه معتزله در باره اینکه *قرآن* وحی الهی نیست قرار گرفت و این دیدمان را بـه عنـوان یک تئوری رسمی دینی به سراسر سرزمین های اسلامی بخشنامه کرد. بر پایه این دستور مأمون به همه فرمانداران امپراتوری اسلام دستور داد به مردم اعلام دارنـد که *قرآن* وحی الهی نیست و بوسیله خود محمّد به رشته نگارش درآمده است. مـأمـون حتّی فـرمان داد سازمانی به وجود بیاید و مراقبت کند که مردم از عقیده غیر وحی بـودن قـرآن پیـروی کنند. این سازمان «محنه» نامیده می شد و در واقع نوعی سـازمـان بازرسی عقاید همگانی بود. الواثق باللّه نهمین خلیفه عبّاسی که برادرزاده مـأمـون و جـانشین خلیفـه بعـد از او بود، یکی از علمای اسلام را که معتقد بود *قرآن* وحی الهی است با دست های خود گردن زد.

ابن راوندی یکی از خردگرایان آغاز سده نهم میلادی در روشنگری تا آنجا پیش رفت کـه بـه گـونه کامل دیدمان آفرینش و آفریننده را انکار کرد. بسیاری از فلاسفه زمـان ابن راونـدی زیـر تـأثیر باورهای او قرار گرفتند و بویژه الحازم یکی از پیروان سرسخت او بـود. ابن راونـدی در کتـابش زیـر فرنام *کتابُ الزُّمُرُّد* دیدمان نبوّت را بـه گونه کلّی و عقیده به پیامبری محمّد را بالا خصّ انکار می کند. او می گوید خرد و درایت انسان بر وحی برتری دارد. راوندی می گوید، یا آنچه که به اصطلاح پیامبران می گویند با خرد همخوانی دارد و یا مخالف موازین خرد می باشد. هر گاه گفتارهای پیـامبـران با خرد انسان همگامی داشته باشد، وجود آنها زائد است. زیرا اوّلاً این تنها پیامبران نیستند که خرد دارند، همه افراد بشر دارای خرد هستند و ثانیاً بسیاری از افراد بشـر خـردشـان از آنهـائی کـه خود را پیامبر می نامند بمراتب بیشتر است. و هر گاه گفتارهای پیامبران بر خلاف خرد باشد که به گونه یقین باید انکار گردند. ابن راوندی بـاور داشت تمـام اصـول جـزمی ادیـان گـونـاگون مخالف موازین خرد می باشد و

---

[457] Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 247.

بنابر این باید انکار شوند. عقیده راوندی در باره *قرآن* این بود که این کتاب نه معجزه بوده و نه اینکه غیر قابل تقلید است.[۴۵۸] از نگر ادبی کتابی است پیش پا افتاده، زیرا مفاهیم آن نه روشن است، نه جامع و نه اینکه می توان آنها را وحی دانست.

از خردگرایانی که اصول خرافاتی *قرآن* و اسلام را مورد انتقاد قرار دادند و به‌شکل وحشیانه ای بوسیله مقامات اسلامی کشته شدند، عبارتند از:

جدّ بن درهم که باور داشت قرآن بوسیله محمّد نوشته شده و موسی هیچگاه با خدا سخن نگفته است. پیروان جدّ بن درهم نیز باور داشتند که محمّد فرد دروغگوئی بیش نبوده است. خلیفه اموی هشام بن عبدالملک دستور داد جدّ بن درهم را در سال ۷۴۲ میلادی اعدام کردند.

منصور خلیفه عباسی بسیاری از خردگرایان دوره خود را اعدام کرد که مشهورترین آنها ابن المقفّع بود. ابن المقفّع به جنبه های نابخردانه دین اسلام، پیامبر آن و تئوری خدا در اسلام حمله می‌کرد. منصور خلیفه عباسی ابن المقفّع را به وحشیانه ترین شکل ممکن اعدام کرد. بدین شرح که دستور داد اعضای بدنش را یکی یکی بریدند و در آتش انداختند.

یکی دیگر از جنایت هائی که منصور در کشتن خردگرایان دوره خود مرتکب شد، کشتن ابن ابی‌العوجا در سال ۷۷۲ بود. ابن ابی‌العوجا باور داشت که دنیا ابدی بوده و تئوری روز قیامت یک عقیده خرافی بیش نیست و اینکه دنیای ما آفریننده ای ندارد. او همچنین باور داشت که قرآن وحی نیست و از مجازات های وحشیانه ای که قرآن تعیین کرده انتقاد می کرد. بر پایه عقیده ابوریحان بیرونی، روشی که ابن ابی‌العوجا برای آگاه کردن مردم از حقایق به کار می برد آن بود که از آنها تا آن اندازه در باره اصول اسلام پرسش می کرد که آنها باور خود را نسبت به دین از دست می دادند.[۴۵۹]

بَشّار بن برد چکامه سرائی بود که در یک خانواده فرهیخته ایرانی نابینا زایش یافته بود. او پیوسته ایرانیان باستان را ستایش می نمود، ولی تازی ها را دونمایه می پنداشت. بَشّار تمامیِ اسلام و جامعه اسلامی را مسخره می کرد، وحی بودن

---

[458] *Ibid.*, p. 260.
[459] *Ibid.*, p. 253.

قرآن را انکار می نمود، روز قیامت و مراسم حجّ را تماخره می کرد و برای تمسخر کردن اذان، زمانی که مست بود با روش مسخره ای تقلید اذان گویان را در می‌آورد. بر پایه نوشته گلدزیهر در اجتماعی که شعرای تازی در بصره تشکیل داده و به‌خواندن چکامه های خود می پرداختند، او اظهار داشت که برخی از آن چکامه ها برتر از آیه های *قرآن* بوده است. در مورد دیگری هنگامی که یک دختر آوازه خوان در بغداد شعر می خواند، بشّار اظهار داشت اشعاری که او می خواند برتر از آیه های سوره الحشر می باشند. زمانی یکی از افراد بدعتگزار مطلبی را که آیه ۶۳ سوره الصّافات در باره تشبیه میوه های درخت زقّوم که در دوزخ می روید با سر دیوها ذکر کرده است به سخریه کشید. بّشار اظهار داشت، در این آیه یک عامل قابل مشاهده به یک عامل نادیده ای که هیچ آگاهی از آن نداریم تشبیه شده است زیرا ما هیچگاه سر دیو را ندیده ایم، بنابر این تشبیه یاد شده منطقی و خردگرایانه نیست.[۴۶۰] بّشار بن برد را سرانجام دستگیر کردند و وحشیانه او را به‌اندازه‌ای کتک زدند تا بدرود زندگی گفت و سپس جسدش را به درون باتلاقی انداختند.

صالح بن القدّوس چکامه سرای دیگری بود که در سال ۷۸۳ بوسیله خلیفه المهدی اعدام شد. هیچ مدرک و نشانه ای وجود ندارد که چکامه سرای نامبرده سخنی در مخالفت با اسلام گفته باشد، از اینرو نیکولسون باور دارد او به این دلیل اعدام شد که دارای اندیشه های فلسفی که برابر با ضدیّت با اسلام می باشد بوده است.[۴۶۱]

حمید اجرد نیز یکی دیگر از چکامه سرایان آزاداندیش بصره بود که چون به شکل سنّتی نماز برگزار نمی کرد و چکامه های خود را بالاتر از *قرآن* می دانست بوسیله فرماندار بصره اعدام شد.

ابوثمن یکی از چکامه سرایان دربار خلیفه عبّاسی معتصم بود که اگر چه در چکامه هایش سخنی از مخالفت با مذهب دیده نمی شد ولی چون زمانی که او در

---

[460] Ignaz Goldziher, *Muslim Studies*, 2 vols., trans. C.R. Barber and S.M. Stern (London: 1971), pp. 363-364.

[461] Raynold A Nicholson, *A Literary History of the Arabs* (Cambridge: University of Cambridge, 1941), p. 374.

فارس با یکی از پیروانش دیدار داشت، در باره عبادات اسلامی از خود شکّ نشان داده بود اعدام گردید.

ابن ورّاق یکی از نویسندگان برجسته در روشنگری های اسلامی در کتاب خود زیر فرنام *Why I am not a Muslim* فهرست گروهی از خردگرایان و آزاداندیشان و بدعت گزارانی را که به نام «زندیق» مشهور شده و پس از کشف مطالب بیهوده و بی پایه *قرآن* ابتدا زندانی و سپس وحشیانه کشته شدند به رشته نگارش درآورده است.

نویسندگان و پژوهشگران غربی که ذهنیّتشان از وحشیگری های رژیم های فاشیست اسلامی در امان مانده و خطر کشتار و نابودی آنها بوسیله بنیادگرایان اسلامی نمی رفته در پژوهش های خود در باره بی پایگی اسلام و کاستی های اخلاقی و شخصیّتی محمّد بسیار نوشته اند. آنها محمّد را فرد مصروعی می دانند که دارای یک زندگی جنسی انحراف گونه بوده و افراد مردم را تنها بوسیله راضی کردن فرومایه ترین نفسانیّاتشان برای ورود به اسلام تشویق می کرده است. نویسندگان یاد شده همه بر این باورند که محمّد در باره هیچیک از ادّعاهایش راستگوئی نمی کرد و با شیّادی و پشت هم اندازی تمام افراد مردم را با فریب به گمراهی کشانید. آنهائی نیز که دور او گرد آمده و به سرشت اندیشه های بیهوده و گمراه کننده اش پی بردند، تنها به‌سبب هدف‌های غیرشرافتمندانه و سودآوری که داشتند در کنارش باقی ماندند.[۴۶۲]

دانته الیگری چکامه سرای مشهور ایتالیائی که کتابش زیر فرنام «*کمدی الهی*» *Divine Comedy* به همه زبان های زنده دنیا چندین مرتبه برگردان شده و او را در ردیف چهره های بزرگ ادبی دنیا قرار داده، در گَشت و گُذاری که به دوزخ می کند بوسیله راهنمایش Virgil به طبقه هشتم از نه طبقه دوزخ که دخمه جانفرسائی است می‌رسد. در این دخمه محمّد بن عبداللّه و علیّ بن ابیطالب جای داده شده و به سبب گناهانی که در زندگی مرتکب شده و بویژه بین افراد بشر تخم جدائی و نفاق کاشته اند، مورد مجازات قرار دارند.

---

[462] Karen Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Islam* (London: Victor Gollanz Ltd., 1991), pp. 26-27.

دانته الیگری
چکامه سرای نامدار «کمدی الهی»

پیش از اینکه دانته الیگری به جایگاه دوزخیِ محمّد بن عبداللّه و علیّ بن ابیطالب برسد، گذارش در دوزخ به تقاطی می افتد که گناهکارانی که مرتکب گناهان کوچکتر شده اند بوسیله دژخیمان دوزخ مجازات می شوند. این گناهکاران عبارتند از: افراد شهوت پرست، آزمند، پرخور، بدعتگزار، خشمگین، خودکش و توهین کننده به مقدّسات. بعد از جایگاه محمّد بن عبداللّه و علیّ بن ابیطالب در دوزخ، دروغگویان، متقلّبین و خائنین در ژرفای دوزخ جای داده شده اند.

محمّد بن عبداللّه و علیّ بن ابیطالب و سایر دوزخیانی که در این دخمه جای دارند اعضای بدنشان از یکدیگر جدا شده و امعاء و احشاء آنها از درون بدنشان بیرون ریخته و غرقه در خون است. این افراد مجازات های بسیار شکنجه بار و دردآوری را متحمّل می شوند و فریادها و ناله های جانخراش آنها سراسر دوزخ را پر کرده است. این گناهکاران دوزخی به افراد زنده هشدار می دهند از دست زدن به جنایت هائی که آنها در زندگی مرتکب شده‌اند دوری جویند تا به‌سرنوشت دردبار آنها دچار نشوند. دانته الیگری در بخشی از فصل بیست و هشتم شاهکار ادبی جاودانه اش در باره مجازات های محمّد بن عبداللّه و علیّ بن ابیطالب سروده است:

هیچ خمره چوبی که یکی از تخته های بدنه آن افتاده باشد
مانند بدن از میان شکاف خورده محمّد نیست. هنگامی که به او نگاه کردم
دیدم بدنش از چانه تا تهیگاه (محل دفع گاز معده) شکافته بود
تمام اعضای درونی بدنش از قبیل دل وروده ها، شُش و طحال و کبدش
از جا کنده شده و از میان دو ساق پاهایش آویزان بودند.
قلب و ریه های او نیز از جا درآمده و دیده می شدند
معده و روده های متعفّن و کثیف او، یعنی عضوی که غذائی را که انسان
وارد دهان می کند به چامیر تبدیل می سازد نیز از بدنش آویزان بودند
من با غایت شگفتی به محمّد، به این فرد گناهکار نگاه می کردم
هنگامی که او مرا دید با دو دست به سینه شکافته شده و قلب و ریه ها
و روده ها و معده آویزانش اشاره کرد و گفت: «به من نگاه کن،
این من محمّد هستم، ببین چگونه پاره پاره شده ام و او کسی که جلوی من
راه می رود و می گرید، علی است که از فرق سر تا چانه اش شکافته شده است
تمام این گناهکارانی را که در اینجا می بینی مانند من در زندگی تخم فساد،
نفاق و جدائی بین افراد بشر کاشتند و از اینرو به گونه ای که می بینی
اکنون بدنشان بند از بند جدا شده است.
اینجا در پشت ما دیوی با داس تیزی که در دست دارد انتظار ما را می کشد
ما باید پیوسته در این دخمه دور بزنیم و هر زمانی که از جلوی او ردّ می شویم
با آن داس ستمگرانه بدنمان را می درد و پوست بدنمان را می کند
ولی همانگونه که ما این دخمه را دور می زنیم بتدریج زخم هائی که او
در هر دور به ما می زند بسته می شود. زمانی که دوباره از جلوی او ردّ می شویم
از نو به ما زخم می زند و بدنمان را از هم می شکافد
و این داستان به گونه دور و تسلسل پیوسته تکرار می شود.»[۴۶۳]

در فرنودسار اسلام، D'Herbelot زیر عنوان Mahomet می نویسد:

---

[463] Dante Alighieri, *The Divine Comedy*, trans. Dorothy L. Sayers (London: 1949) Canto xxviii: 22-7, p. 297

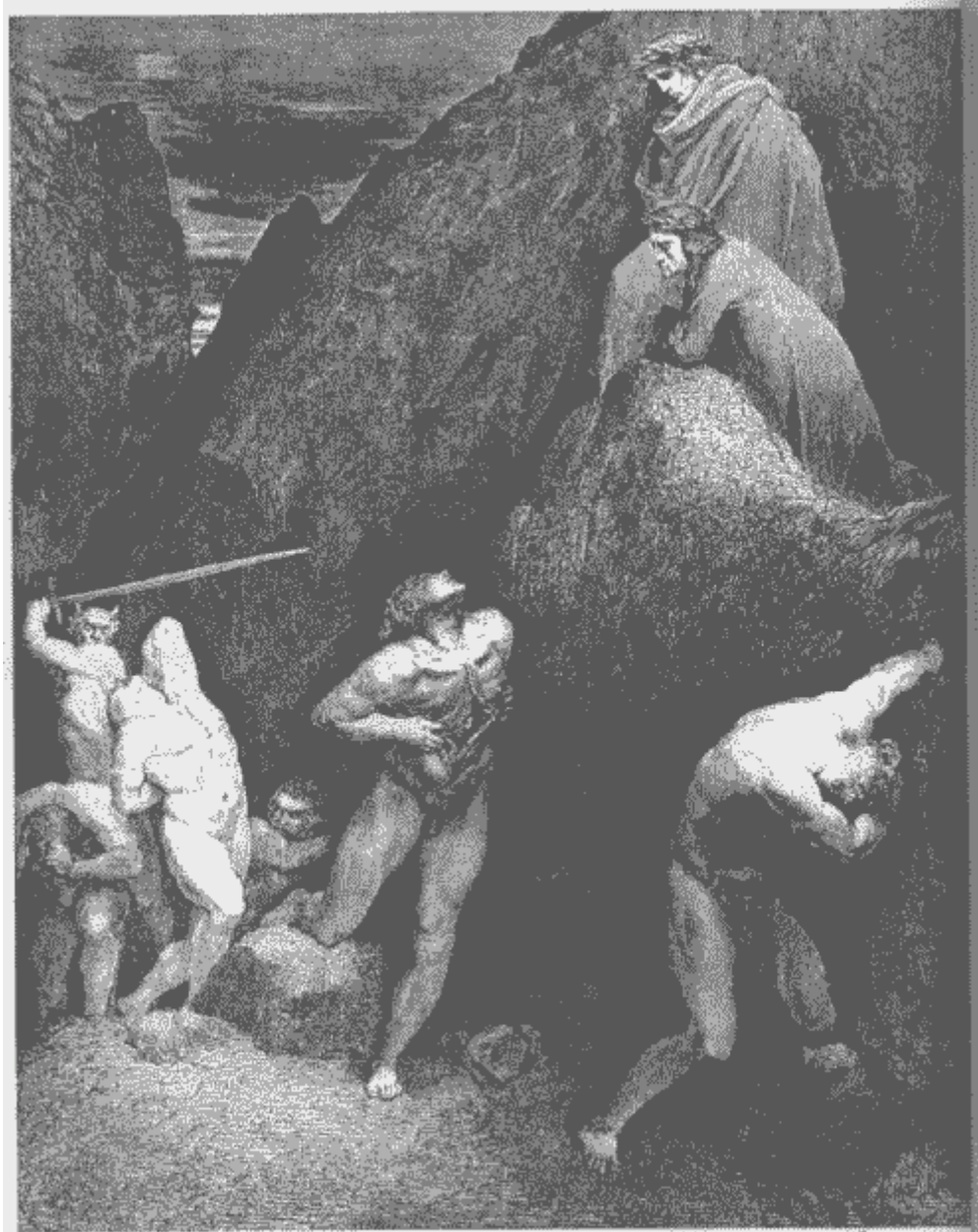

ل ۲۸ دوزخ، محلّی که بنا بر سروده های «دانته الیگری» در شاهکار جاودانی اش «کُمدی الهی» محمّد بن عبدالله و
ن ابیطالب درآن مجازات می بینند. در فرتور بالا «دانته الیگری» و راهنمایش از بالای گُودال با کمال شگفتی به محمّد
ز بر چانه تا تهیگاهش دریده شده نگاه می کنند. (به متن توجّه فرمائید) برگرفته شده از:

Dante Alighieri, *Divine Comedy*, trans. Lawrence Grant White (New York: 1948), p. 4

«این شیّاد مشهور محمّد، نویسنده و بدعت گزار سیستمی است که نام دینی که ما آنرا اسلام می نامیم به‌خود گرفته است. درونمایه قرآن و مفسّران آن، همچنین علما و مقرّرات اسلام تمام ستایش هائی را که آریان‌ها، پیروان پاول و سایر بدعت گزاران در حالیکه عیسی مسیح را از فروزه الوهیّت تهی دانسته نثار او کرده‌اند، به این پیامبر دروغین نسبت داده اند ....»[۴۶۴]

شرق شناس و خردگرای مشهور انگلیسی Humphrey Prideaux در کتاب خود زیر فرنام *Mahomet The True Nature of Imposture* باور دارد که اسلام رونوشت مسیحیّت می باشد. او در باره محمّد نوشته است:

«این مرد در بخشِ نخستِ زندگی، خود را در هرزگی و شرارت غرق کرد و به‌پیروی از سنّت تازی ها که اغلب به غارت و چپاول اموال دیگران و خونریزی اشتغال داشتند و پیوسته بر آن بودند تا با سلاح خود به قبیله دیگر حمله کنند و تا آنجا که برایشان امکان دارد اموال آنرا بربایند، او هم همین روش را پیشه گرفت ... دو فروزه مهمّ او عبارت بودند از: جاه طلبی و شهوت پرستی. روشی که او برای بنیادگزاری امپراتوری عرب به کار برد، فروزه نخست و زن های زیادی که در حرمسرایش گردآورد، فروزه دوّم او را به اثبات می رسانند. و براستی که می توان گفت سراسر دین او از این دو فروزه پر شده است. به گونه ای که بندرت می توان سوره ای در *قرآن* او یافت که خون و خونریزی را تشویق نکرده و در باره آزادی زنبارگی در این دنیا و نوید بهره گیری از زنان در آن دنیا سخن نگفته باشد.»[۴۶۵]

Simon Ockley در باره محمد نوشت: «او در ظاهر مردی بسیار زیرک و حیله گر بود، تنها آنچه را که نیک بود ظاهر می کرد، در حالیکه درونمایه روان او را

---

[464] Edward W. Said, *Orientalism* (New York: Pantheon Books, 1994), p. 66.
[465] Humphrey Prideaux, *Mahomet: The True Nature of Imposture* (London: 1708), p. 80.

جاه طلبی و شهوت پرستی پر کرده بودند.»[۴۶۶]

George Sale نخستین مترجم قرآن به زبان انگلیسی در باره اسلام و محمّد می نویسد: «به گونه دقیق و بدون هیچ تردیدی می توان گفت، ثابت شده است که اسلام ساخته شده و اختراع بشر می باشد و پیشرفت آن تنها بوسیله شمشیر به تحقّق پیوسته است ... و اینکه محمد زنباره بزرگی بود.»[۴۶۷]

در سال ۱۷۴۲ ولتر فیلسوف شهیر فرانسوی در پیش گفتار کتابش زیر فرنام *Mahomet or Fanaticism* به محمّد و دین او تازش کرده و می‌نویسد، او شترچرانی بود که به ایجاد شورش دست زد، ادّعا کرد که با جبرئیل فرشته سخن گفته و کتاب سراپا چرندی از او دریافت داشته که آنرا *قرآن* نامیده که «هر برگ آن مخالف خرد سلیم بوده، خونریزی را تشویق می‌کند و به مردان آموزش زنربائی برای وادار کردن آنها به پذیرش کتابش می دهد.» بنا به باور ولتر تنها انسانی که می تواند در دنیا از اندیشه ها و رفتاری که محمّد برای بشریت به ارمغان آورد دفاع کند، فردی است که با کاستی های مغزی زائیده شده و یا اینکه خرافه پرستی نور خرد را در او خاموش کرده باشد. ولتر محمّد را نماد تمام شارلاتان هائی می داند که شهروندان خود را بوسیله حیله، نیرنگ و فریب بَرده دین خود کرده اند. ولتر در کتاب دیگری که بعدها زیر فرنام *Essai sur les moeur* به رشته نگارش درآورد نسبت به محمّد گویش ملایمتری به کار برده و از بزرگی و توانمندی های او سخن می گوید، ولی زبان به ستمگری ها و وحشیگری های او می گشاید و به گونه قطعی اظهار عقیده می کند که در دین او بغیر از اینکه «محمد پیامبر اللّه است.» هیچ نکته تازه‌ای وجود ندارد.[۴۶۸]

شاتو بریان باور دارد که بین تمام ادیان، «مسیحیّت از همه بیشتر هواخواه آزادی

---

[466] Norman Daniel, *Islam and the West: The Making of An Image* (Edinburgh: The University Press, 1960), p. 257.

[467] *Ibid.*, p. 300.

[468] Daniel, *Islam and the West: The Making of An Image*, p. 257; Andrae, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophil Menzel, pp. 174-175; Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Islam*, p. 37.

بود، ولی اسلام با تمدّن بشر دشمنی داشت و خواهان نادانی، استبداد، بستگیِ فکری و بردگی بود ... مسلمانان از آزادی و آداب و رسوم انسانیّت هیچ نمی دانند و خدای آنها زور می باشد.»[۴۶۹] شاتو بریان در کتابی که در سال‌های (۱۸۱۱ - ۱۸۱۰) زیر فرنام *Journey from Paris to Jerusalem and from Jerusalem to* Paris به‌رشته نگارش درآورد و پرفروش ترین کتاب شد می نویسد: «اعراب همانند سربازانی هستند بدون رهبر، شهروندانی بدون قانونگزار و خانواده ای بدون پدر.» آنها را می توان «به ملّت های متمدّنی تشبیه کرد که دوباره به حالت توحّش افتاده‌اند.»[۴۷۰]

اگر چه Thomas Carlyle نخست محمّد را یک فرد مذهبی نیک اندیش به شمار آورده، با این وجود باور دارد که کتاب قرآن بی پایه ترین و خسته کننده ترین کتابی است که در دنیا به رشته نگارش درآمده است. او می نویسد: «باید اعتراف کنم، خواندن قرآن پر زحمت ترین کاری است که من تا کنون با آن روبرو شده ام. قرآن کتابی است که دارای مطالب بی سر و ته بوده، واژه های ناهنجار و سردرگم آن بکرّات تکرار شده و می توان گفت که رویهمرفته مجموعهٔ مطالب نابخردانه این کتاب بغیر از سردرد، خستگی و بیزاری به خواننده چیز دیگری نمی دهد.»[۴۷۱]

دیدرو شخصیت محمّد را به باد انتقاد بسیار شدید گرفته و باور دارد محمّد بزرگترین دوست زنان و نیز بزرگترین دشمن عقل سلیم در تاریخ بشر بوده است.[۴۷۲]

پرفسور ویلیام مویر محمّد را فردی حیله گر و ناشرافتمند و انسانی که باور داشت هدف وسیله را توجیه می کند به شمار آورده و می افزاید، او این تئوری را در موارد زیادی به کاربرد. مویر می نویسد، او آنچه را که برای اثبات ادّعای پیامبری و نیز زندگی سیاسی و دستیابی به هدف های شخصی اش نیاز داشت وانمود می کرد

---

[469] Quoted in Said, *Orientalism*, p. 172.

[470] Quoted in Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Islam*, p. 39.

[471] Thomas Carlyle, *On Heroes, Hero-Worship and the Heroic in History* (Lincoln: University of Nebraska Press, 1966), pp. 64-64.

[472] Andrae, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophil Menzel, pp. 175.

کـه وحی اللّه تحقّق آنها را لازم می داند، در حالیکه آنچه را که او وحی اللّه می نامید در واقع بـازتـاب آرمـان هـای فـردی خـودش بـودنـد. بـدتـر از همـه کشتارهای نـاجـوانمـردانـه و وحشیانه ای بود که او برای نابودی مخالفان سیاسی و مذهبی اش مـرتکب شد. برخی از این کشتارها را او خودش دستور ارتکابشان را صادر می کرد و این امر برای همیشه شخصیت تاریخی او را ننگین کرده است.[۴۷۳]

Maxime Rodinson محمّـد را مردی آگاه، دیپلماتی بسیار ماهر و فردی که قـادر بـوده بـا خـرد آگـاهی استدلال نموده و با منطق روشنی سخن بگوید، به شمار آورده است. پس از اینکـه دانشمنـد یـاد شـده شخصیّت محمّـد را چنین ارزشیـابی می کنـد، می افـزاید: «ولی در زیر روبنای شخصیّت او به گونه ای که شرح داده شد، سـرشتی عصبی، تنـدخو، شهوانی، بیقرار و پرحرارت که برای دستیابی به هدف های غیـر ممکنش در آتش نـاشکیبائی می سوخت، دیده می شد.» این فروزه آنچنان در محمّد توانمند بود که موجب بحران های شدید عصبی بیمارگونه در او می‌شد که نیاز به درمان داشت.[۴۷۴]

Dagobert Runes می نـویسد، پس از اینکه محمّد در مدینه سکونت گزید، درست مـانـنـد یک عـرب بـدوی راستین به کاروان ها دستبرد می زد و به‌دهکده ها حملـه می برد و یا ساکنان آنرا قتل عام می کرد و یا آنها را به اسارت می گرفت ... او افرادی را که از دستش فرار می کردند، دست ها و پاهایشان را قطع، چشم هایشان را از حلقـه در می آورد و بدنشان را در زیر خورشید سوزان می انداخت و حتّی از دادن آب بـه آنهـا خـودداری می کرد. Runes از ابن هشام نقل می کند که محمّد گفت: «تمـام افـراد غیـر مسلمـان را از عـربستـان اخـراج کنیـد.» همچنین محمّـد بـه پیـروانش دستـور داد: «هـر یهـودی کـه بـه دستتان افتاد او را بکشید.» نویسندگان می نـویسند، گروهی از افراد سرکش فرشی را که روی آن می خوابیدند به دور خود پیچیـدنـد تـا بـرهنگی بـدنشان را بپوشانند و زیر پرچم فردی که خود را به پیامبری

---

[473] Muir, *The life of Mohammad*, p. 514.

[474] Maxim Rodinson, *Mohammed*, trans. Anne Carter (New York: Pantheon Books, 1971), p. 57.

بود، گرد آمدند.[۲۷۵]

William Cash معتقد است، هر کس که کتاب C.M.Doufgty زیر فرنام *Travels in Arabia Deserta* را بررسی کند متوجّه می شود حمله هائی که محمّد به طوایف گوناگون تازی می کرد و البخاری و الحلبی به شرح آنها پرداخته اند، درست همانند حمله های سنّتی اعراب به یکدیگر بوده است. نویسندگان معتبر مسلمان به شرح حمله هائی که محمّد یکی پس از دیگری به‌طوایف و قبیله های گوناگون‌عرب می کرد پرداخته اند. محمّد به سادگی دستور می داد مخالفانش را ترور کنند و بدینوسیله آنها را از سر راه خود برمی‌داشت. تازی ها بر پایه سنّت های دیرین خود موافقت کرده بودند در نبردهای قبیله ای از قطع درخت های خرما که وسیله اعاشه آنها بود خودداری کنند، ولی محمد هنگامی که به طایفه یهودی بنی النّضیر حمله کرد، نخل های خرمای آنها را یا سوزانید و یا قطع کرد. Cash نوشته است، این موضوع را از نوشتارهای ابن اسحق قدیمی ترین شرح حال نویس محمّد که خود مسلمان بوده برداشت کرده است. محمّد با زنانی که در نبردها به دست او می‌افتادند بسیار وحشیانه عمل می کرد. او قاعده ای به وجود آورد که زن های شوهرداری که در نبردها به‌وسیله مسلمانان دستگیر می شوند، ازدواج پیشین آنها به گونه خودکار باطل می شود و آنها به اسیر کننده خود تعلق می گیرند.[۲۷۶]

ارزشیابی Craig Winn از محمّد از هر نویسنده‌ای که تا کنون در باره اسلام پژوهش کرده، اهانت‌آورتر می باشد. او در این باره می نویسد:

«هر دین و مذهبی باید در نهاد برای افراد بشر مفید باشد. بیشتر پیامبران دینی افراد نکومنش و نکوکاری بودند و نه تروریست. ولی یکی از پیامبران تروریست بود.

---

[475] Dagobert D. Dunnes, *Philosophy for Everyman* (New York: Philosophical Library, Inc., 1968), p. 67.

[476] William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House Press, 1928), pp. 18-19.

محمّد تمامی هزینه دینش را از راهزنی و تجارت برده تأمین کرد. این پیامبر جنون آدمکشی داشت. بدتر از همه، خدای او تروریسم، راهزنی، غارت و چپاول اموال دیگران، نژادپرستی، فریب و آدمکشی را برایش مجاز کرد ... دلیل و مدرک برای اثبات آنچه که گفته شد از لابلای برگ های کتاب های *قرآن* و مجموعه احادیث طبری، ابن اسحق، البخاری و صحیح مسلم فریاد می زنند ... در کتاب *قرآن* الله به مسلمانان دستور می دهد تمامی افراد غیر مسلمان را از روی زمین نابود کنند. در حدیث محمّد می گوید: (هر یهودی را هر کجا یافتید بکشید. آنها را بکشید، زیرا هر کسی آنها را بکشد پاداش خواهد گرفت.) تروریست های امروزی آنچه که انجام می دهند در اجرای دستورهای دینی خود می باشد. حقیقت آنست که تروریست ها کوشش می کنند دینداران خوبی بوده وبه اصول دینی خود پشت نکنند. آدمکش های اسلامی به دنبال اجرای دستورهای پیامبر خود هستند ... پنج عدد از قدیمی ترین و معتبر ترین بنمایه اسلامی محمّد را یک انسان بزرگ و با خدا نمی‌شناسند. آنها این حقیقت را آشکار می کنند که او یک دزد، یک دروغگو، یک آدمکش، یک بچّه باز، یک زنباره، یک زناکار، یک قاتل گروهی، یک راهزن، یک فرد جنگجو و یک سیاستمدار توطئه گر و ستمکار بود.»[۴۷۷]

---

[477] Winn, *Muhammad, The Prophet of Doom*, pp. xiii-xiv.

فصل هشتم

کاربُرد روش های فریبگرانه برای اثبات پیامبری

نابخردانِ نامدار فرآیندِ مکانیسمِ مذهب هستند.

Ben Johnson: *Se Janus*, v, 1603

مسافرت به آسمان‌ها (معـــراج)

پس از اینکه اهالی طایف با سنگ پرانی به محمّد او را از شهر خود بیرون راندند، او عـازم مکّـه شـد. هنگـامی کـه در راه طایف به مکّه به‌نخله که میانه راه قرار دارد رسید، بـر آن شـد تا در آنجا استراحت کند. شب هنگام، زمانی که برای نمازگزاری بـرخـاست، در حـال رؤیـا و یـا اینکـه پندار فریبگرانه اش به کار افتاد و بعدها برای دیگـران داستان بسیار خنده داری را تعریف کرد. بدین شرح که هنگامی که مشغول قـرائت *قرآن* بوده، گروهی از اجنّه که از آنجا عبور می کرده اند زیر تأثیر آیات *قرآن* قـرار گـرفتـه و حتّی این مـوضـوع را در آیـات زیادی از *قرآن* نیز ذکر کرده است. (آیه های ۲۸ به بعد سوره احقاف و آیه های ۱ به‌بعد سوره جنّ)

پس از آن هنگـامی کـه وارد مکّـه شـد، بـه‌شرح داستان دیگری پرداخت که از داستـان *قـرآن* خـواندنش برای اجنّه بمراتب خنده دارتر بود و آن موضوع مسافرت

چند ساعته او به آسمان ها بود. درسراسر درازنای تاریخ اسلام، موضوع مسافرت شبانه محمّد به آسمان ها در ۲۷ ماه رجب که مسلمان ها هر سال این شب را جشن می گیرند پیوسته سبب شده است که افراد غیر مسلمان این ادّعای پوچ و نابخردانه را مورد مسخره و خنده قرار دهند. نکته بسیار جالب آنست که نمازهای پنجگانه ای که مسلمانان در شبانه روز برگزار می کنند و اینهمه زمان گرانبهای عمرشان را با برگزاری عمل خرافی نماز تلف می‌سازند، فرآیند همین افسانه دروغین می باشد. زیرا به گونه ای که خواهیم گفت، محمدّ ادعا کرد که اللّه در همین مسافرت برای مسلمانان نمازهای پنجگانه را تعیین کرده است.

به هر روی شرح این لافزنی محمّد آنست که وی شبی در خانه دختر عمویش امّه هانی که خواهر علی بود و نزدیک خانه کعبه زندگی می کرد دعوت داشت. در میانه های شب محمّد از خواب برخاست و بنا به روایت خودش برای خواندن قرآن به‌خانه کعبه رفت و در هنگام خواندن قرآن خواب او را درربود.[۴۷۸] پالیده این افسانه پنداری بر پایه آنچه که صحیح البخاری نوشته به شرح زیر می باشد:

انس بن مالک از مالک بن سَعسَعه روایت کرده است که پیامبر اللّه از زبان خود برایشان شرح داد: «هنگامی که من در الحاتم و یا الحجر خوابیده بودم به گونه ناگهانی کسی نزد من آمد و بدنم را از گلو تا بالای آلت تناسلی ام باز کرد ... آنگاه قلبم را بیرون آورد و با آب چشمه زمزم شستشو داد و با عقل و ایمان که در یک سینی طلائی قرار داشت آنرا پر کرد. سپس قلبم را دو باره در جای خود قرار داد و آنرا بست.»

«سپس حیوان سفیدی که کوچکتر از قاطر و بزرگتر از الاغ بود و بُراق نامیده می‌شد برایم آوردند. فاصله گام های آن حیوان تا اندازه‌ای بود که چشم های آن حیوان می توانست ببیند. ما از روی مدینه و خیبر معجزه آسا گذشتیم و به اورشلیم (که قرآن آنرا مسجدالاقصی نامیده) و از آن پس به نزدیکترین آسمان رسیدیم. جبرئیل از دروازه بان آسمان اوّل خواست که در را باز کند. فردی پرسش کرد، (تو کی هستی؟) جبرئیل پاسخ داد، (فرشته جبرئیل.) از او پرسش شد، (چه کسی ترا

---

[478] *Sahih al-Bukhari*, vol. 1, pp. 211-214; vol. 1v, pp. 143-149.

همراهی می کند؟) جبرئیل پاسخ داد، (محمّد.) از او پرسش شد، (آیا محمّد با دعوت آمده است؟) جبرئیل به او پاسخ مثبت داد. آنگاه آن فرد گفت، (به او خوش آمد می گویم، چه سعادتی بهره ما کرده است!) آنگاه درب آسمان نخست باز شد و ما وارد آن شدیم. من در این آسمان آدم ابوالبشر را دیدم که گروهی سمت راست و گروهی سمت چپ او نشسته بودند. هنگامی که آدم به سمت راست نگاه می کرد می خندید و زمانی که به سمت چپ نظر می افکند گریه می کرد. جبرئیل به من گفت، (این پدر تو آدم ابوالبشر است، به او احترام کن.) من به او سلام کردم، او پاسخ مرا داد و افزود، (تو فرزند پرهیزکار و پیامبر دیندار خوش آمدی.) من از جبرئیل در باره افرادی که در سمت چپ و راست آدم نشسته بودند پرسش کردم. جبرئیل پاسخ داد، آنها روان های فرزندان او هستند. افرادی که در سمت راستش نشسته اند، اهل بهشت و افرادی که در سمت چپش نشسته اند، ساکنان دوزخ هستند. به‌همین دلیل است که هنگامی که او به راست نگاه می کند می خندد و زمانی که به چپ می نگرد گریه می کند.»

بر پایه آنچه که صحیح البخاری نوشته، جبرئیل محمد را با همان تشریفات به آسمان دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم می برد. محمد در آسمان دوم یحیی و عیسی را که عموزاده های یکدیگرند دیدار می کند. در آسمان سوّم، یوشع، در آسمان چهارم ادریس، در آسمان پنجم، هارون و در آسمان ششم موسی را دیدار می کند. در این آسمان، رویدادی تازه رخ می دهد که شرح آن از زبان محمد چنین است: «هنگامی که من موسی را ترک می کردم، او به گریه افتاد. کسی از او پرسش کرد، (چرا گریه می کنی؟) وی پاسخ داد: (دلیل گریه من آنست که بعد از من یک انسان جوان به پیامبری برگزیده شده و پیروان او بمراتب بیش از پیروان من به بهشت خواهند رفت.)»

سپس محمّد ادامه می دهد: «آنگاه جبرئیل مرا با همان تشریفات به آسمان هفتم برد. در این آسمان من ابراهیم را دیدار کردم. پس از آنکه به او سلام کردم، جبرئیل مرا به ارتفاع بسیار بالائی برد که در آنجا صدای خِش خِشِ قلم روی کاغذ را شنیدم. سپس من را به سدرةالمُنتَهی برد. آن درختی است که در آخرین نقطه آسمان هفتم وجود دارد و دارای رنگ های گوناگون است. من از آن رنگ ها چیزی سر

درنیاوردم. جبرئیل به من گفت گوش بده، (میوه های این درخت همانند کوزه هائی است که در حجر ((محلّی نزدیک مدینه)) می سازند و برگ های آن به اندازه گوش های فیل ها می باشد. این درخت سدرةالمنتهی است که حدّ پایانیِ این آسمان می باشد. نگاه کن! در اینجا چهار رودخانه وجود دارد، دوتای آنها پنهان و دوتای آنها آشکار هستند. آن دو رودخانه پنهان در بهشت جاری بوده و دو رودخانه آشکار عبارتند از: رودخانه های نیل و فرات.) سپس، جبرئیل بیت المعمور را به من نشان داد و گفت، (این خانه اللّه است.) در آنجا جبرئیل سه جام به من پیشکش کرد یکی پر از شراب، دیگری شیر و سوّمی عسل بود. من جام شیر را برگزیدم. جبرئیل اظهار داشت، (گزینش تو روشی است که در دین اسلام مقرّر شده و پیروان این دین به کار می برند.) پس از آن به من فرمان داده شد که مسلمانان باید در هر روز پنجاه مرتبه نماز بگذارند. من پس از دریافت این فرمان آسمان هفتم را ترک کردم و به‌آسمان ششم پائین آمدم.»

«هنگامی که در آسمان ششم از کنار موسی عبور می کردم از من پرسش کرد (چه فرمانی به‌تو داده شد.؟) به‌او پاسخ دادم، (به من دستور داده شد که مسلمانان باید هر روز پنجاه بار نماز بخوانند.) موسی اظهار داشت، (پیروان تو نمی توانند روزی پنجاه بار نماز بخوانند. من این موضوع را در باره افراد بنی اسرائیل آزمایش کرده ام. دوباره نزد اللّه برگرد و کوشش کن از بار پیروانت کم کنی.) بنابر این من به‌آسمان هفتم بازگشتم و اللّه ده بار نماز در شبانه روز را برای مسلمانان تخفیف داد. دوباره نزد موسی بازگشتم و همان گفتگو تکرار شد. پس از آن جبرئیل مرا به بهشت برد، محلّی که از مروارید و خاک آن از مشک ساخته شده بود. آنگاه من به سوی اللّه بازگشتم و ده بار دیگر از شمار نمازهای مقرّر شده تخفیف گرفتم. هنگامی که به‌سوی موسی بازگشت کردم، همان موضوع را تکرار و مرا وادار کرد دوباره نزد اللّه بازگردم و شمار نمازهای مسلمانان را به ده مرتبه کاهش دهم. زمانی که به آسمان ششم نزد موسی بازگشتم، همان داستان تکرار شد و این بار موفّق شدم شمار نمازهای مسلمانان را به پنج مرتبه برسانم. این مرتبه هنگامی که نزد موسی بازگشتم از من پرسش کرد، (کار به کجا رسید؟) پاسخ دادم، (موفّق شدم شمار نماز مسلمانان را به پنج مرتبه در روز برسانم.) موسی گفت، (من این موضوع را در باره

قوم بنی اسرائیل تجربه کرده ام، روزی پنج بار نماز خواندن در روز کار آسانی نیست نـزد اللّـه بـازگـرد و بـاز هم تخفیف بگیـر.) بـه او پـاسخ دادم، (من بـه روزی پنج مرتبه نمازگزاری راضی هستم و دیگر شرم دارم نزد اللّه بازگردم و باز هم درخواست تخفیف کنم و بنابر این در اینجا به فرمان اللّه تسلیم می شوم.»

سپس محمّد و جبرئیل به اورشلیم و از آنجا به مکّه بازگشت کردند. هنگامی که آنهـا بـه خـانـه کعبه رسیدند، هنوز تاریکی شب بر فضا حکمفرما بود. از آنجا محمّد دو بـاره بـه خـانـه امّه هانی رفت و داستان مسافرت پنداری‌اش را برای او شرح داد. هنگـامی کـه محمّـد می خواست خانه امّهٔ هانی را ترک گوید، او ردایش را چسبید و بـه‌او التماس کرد رویداد مسافرت به آسمانهایش را برای کسی بازگو نکند، زیرا این کـار سبب خواهد شد که مردم او را دروغگو بنامند و مورد اهانتش قرار دهند. محمّد از پـذیـرش توصیه امّه هانی سرباز زد و به گونه مستقیم به مسجد رفت و جریان را با پیـروانش در میـان گذاشت. این موضوع دشمنان محمّد را بسیار شاد کرد، زیرا آنها وسیله ای یافتند تا به او برچسب دیوانگی بزنند.

مسلمـانـان بـاور دارنـد کـه هنوز اثر پای محمّد را در زمانی که سوار آن حیوان آسمـانی بـالدار شده در اورشلیم می توان یافت. هرگاه کسی نتوانست این داستان را بـاور کنـد بهتـر است بـه‌نخستین آیه هفدهمین سوره *قرآن* نگاه کند آنوقت باورش در بـاره شیّـادی هـای پیـامبـر اللّه و خردباختگیِ مسلمانانی که به این یاوه گوئی ها ایمان دارند، استوار خواهد شد. این آیه می گوید:

سُبْحَٰنَ ٱلَّذِىٓ أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِۦ لَيْلًا مِّنَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ إِلَى ٱلْمَسْجِدِ ٱلْأَقْصَا ٱلَّذِى بَٰرَكْنَا حَوْلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنْ ءَايَٰتِنَآ ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ ۝١

پـاک و منـزّه است خـدائی کـه شبی بنـده اش محمّـد را از مسجـدالحـرام بـه مسجـدالاقصـائی که پیرامونش را مبارک و پر برکت ساخت سیر داد تا آیات و اسرارغیب خود را به او بنمایاند که اللّه به حقیقت شنوا و بیناست.

باز نمود

آنهـائی کـه بـا *قـرآن* و درونمـایـه آن آشنا هستند، بدون تردید از وقوع این رویداد

بـه‌شگفت می افتنـد و فکر می کنند یا اللّه (خدای مسلمانان) حافظه خود را از دست داده و یا پیامبر عزیزش و یا هردو. زیرا اللّه در آیه ۵۰ سوره القمر می گوید:

وَمَآ أَمْرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٌ كَلَمْحٍۭ بِٱلْبَصَرِ ۝

«فرمان ما در همه عالم یکی است و در سرعت یک چشم به همزدن باید اجرا گردد.»

بنـابـر این چنین بـرداشت می شود که زمانی که اللّه از پیامبر عزیزش در آسمان مشغول پذیرائی بوده فراموش کرده بوده است که در *قرآن*، کتاب با عظمتی (آیه ۸۷ سـوره الحجر) که در لوح محفوظ حقّ و صفحه علم ازلی (آیه ۲۲ سوره البروج) پیش از آفـرینشِ عالم نگهداری می شده، فرموده است که «فرمان ما در عالم یکی است و بـایـد به یکَ چشم بهمزدن اجرا گردد.» و گویا با فراموش کردن این واقعیّت مقدّس بـه‌محمّـد اجازه داده است پنج مرتبه با گستاخی در آسمان هفتم مزاحمش شود و در باره شمار دفعاتی که مسلمانان باید نماز برگزار کنند با او چانه بزند.

نکتـه خنـده دار دیگری که در باره آیه ۱ سوره بنی اسرائیل (إسری) وجود دارد اینست که این آیه می گوید، محمّد در هنگام این مسافرت شبانه آسمانی به دورترین مسجـد رفت. دورتـرین مسجد، یا باید معبد یهودی ها باشد و یا مسجدالاقصی، ولی بـر پـایـه نـوشتـارهای مفسّران *قرآن* و احادیث موجود هیچیک از ایندو بنا در زمان محمّـد (۶۲۰ میـلادی) وجـود نـداشتند. معبد یهودی ها (معبد سلیمان) برای آخرین مرتبه در سال ۷۰ میلادی بوسیله تیتوس امپراتور روم ویران شد و مسجدالاقصی ۵۹ سال پس از مرگ محمّد در سال ۶۹۱ میلادی بوسیله عبدالملک بنا گردید.[۴۷۹]

براستی که مسلمانان خرد باخته ای که به این خرافات خردآزار ایمان دارند، چه افراد شایسته ترحّمی می باشند!

آیه های شیطانی

رویـداد آیه های شیطانی آنچنان داغ شرم و ننگی بر چهره اسلام و *قرآن* گذاشته که

---

[479] *The Holy Quran*, Revised and Edited by the Presidency of the Islamic Researchers, IFTA (Medinah, Saudi Arabia: undated), p. 774.

هیچیک از نویسندگان اسلامخواه و یا پدآفندگران آن قادر نبوده اند این رویداد را به گونه منطقی تفسیر و یا توجیه کنند. به احتمال زیاد این رویداد زمانی رخ داد که محمّد در خانه اَرکَم می زیست. در این زمان محمّد با تمام نیرو و وجودش کوشش می کرد ساکنان مکّه را به آئینش فرا خواند، ولی آنها در انکار کیش نوبنیاد او بسیار سرسختی نشان می دادند. بنابر این محمّد برای دستیابی به هدفش روش بسیار شگفت انگیزی را برگزید. بدین شرح کسی که سرسختانه خودش را یکتاپرست ترین پیامبر تاریخ شناختگری می کرد، یکباره و به گونه ناگهانی به آئین پیشین بت پرستی‌اش بازگشت کرد و سه آیه در *قرآن* آورد که پرستش سه بتی را که در خانه کعبه وجود داشت، مجاز می شمارند. این آیه ها می گویند:

أَفَرَءَيْتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلْعُزَّىٰ ۝ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلْأُخْرَىٰٓ ۝

«بت های لات و عزّی و بت سوّمی دیگر، منات را دیدید؟ آن بت‌ها (پرنده ها) بزرگ اند و همانا شفاعت آنها پذیرفته است.»

بر پایه نوشتارهای تاریخیِ مسلمانان، هنگامی که افراد قریش این آیه ها را از زبان محمّد شنیدند به غایت به شوق آمدند[۴۸۰] و آنهائی که در زمانی که محمّد این آیه ها را می خواند در مسجد بودند از جمله خود محمّد با شنیدن نام های آن بت ها به‌سجده افتادند. پس از این رویداد یاران نزدیک محمّد او را از انجام این عمل و اینکه بت های مشرکین را مورد ستایش قرار داده بود، به باد انتقاد گرفتند و او ناچار وانمود کرد که آن سه آیه باطل شده و آیه های دیگری نازل و جانشین آنها شده اند، به شرح زیر:

أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ وَلَهُ ٱلْأُنثَىٰ ۝ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰٓ ۝ إِنْ هِىَ إِلَّآ أَسْمَآءٌ سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَٰنٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهْوَى ٱلْأَنفُسُ وَلَقَدْ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلْهُدَىٰٓ ۝

«آیا شما را فرزند پسر و اللّه را فرزند دختر است؟ اگر چنین بود باز هم این تقسیم نادرست می بود. این بت ها جز نام هائی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده اید چیز دیگری نیست و اللّه هیچ دلیلی بر معبودیّت آنها نازل نکرده و مشرکان چیزی بغیر

---

[480] Tabari, *The History of at-Tabari*, vols. 1, 3, pp. 1192f.

از گمان باطل و هوای نفس فاسد خود را در بت پرستی پیروی نمی کنند و از جانب خدایشان هدایت بر آنها آمد و آنها دانسته گمراهی نفس را برگزیدند.»

محمّد نخست آیه هائی را که بت پرستی را ستایش کرده بود و سپس آیه هائی را که بعد جانشین آنها نموده بود برای تازی ها قرائت نمود و با پشت هم اندازی های همیشگی اش وانمود کرد که آیه های نخست را شیطان به او الهام کرده و او متوجّه موضوع نشده است. خوشبختانه اللّه قادر متعال و بخشنده و مهربان و همه چیز دان، بیدرنگ به کمک پیامبر عزیز پایانی اش آمد و با وحی آیه زیر او را از اشتباه نابخردانه ای که مرتکب شده بود پاک نمود:

وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلْقَى ٱلشَّيْطَٰنُ فِىٓ أُمْنِيَّتِهِۦ فَيَنسَخُ ٱللَّهُ مَا يُلْقِى ٱلشَّيْطَٰنُ ثُمَّ يُحْكِمُ ٱللَّهُ ءَايَٰتِهِۦ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝

«و ما پیش از تو پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه هنگامی که او به گفتار وحی ما می پرداخت شیطان مطالبی در میان آنها وارد می کرد و اللّه آنها را نسخ و فرمان خود را استوار می نمود و اللّه دانا و حکیم است.» (قرآن، ۵۲ :۲۲)

در این آیه دو نکته وجود دارد که براستی هرگاه کسی چشم خردش را بازکند، خواهد دید که درونمایه کتاب *قرآن* تا چه اندازه نابخردانه و غیر منطقی می باشد. نخست اینکه این اللّهی که محمّد نود و نه نام برای او تعیین کرده و دارای آگاهی و دانش و توان فراسوی پندار است، در برابر شیطان یعنی به اصطلاح خود دانشمندان اسلام یک فرشته نافرمان و یاغی تا آن اندازه ناتوان و زبون است که شیطان می تواند در گفتارهای وحی اللّه دخالت کرده و آنها را تحریف نموده و یا با مفاهیم ناهمگون به گوش پیامبرش برساند. نکته دوّم مفهوم آیه‌های ۳۹ و ۴۰ سوره الحجر می باشد. زیرا مفهوم این دو آیه اینست که اللّه به شیطان اجازه می دهد در کالبد هر یک از بندگانش که اراده کرد جای بگیرد و او را گمراه کند بغیر از بندگان صالح و پاک او. بنابر این چون شیطان در محمّد نفوذ کرده و او را از وحی راستین الهی گمراه نموده معلوم می شود که محمّد جزء بندگان پاک و صالح اللّه نبوده است.

به هر روی، رویداد بالا که در تاریخ به‌غرانیق مشهور شده سبب شد که افراد طایفه قریش فکر کنند که کیش نوبنیاد محمّد انقلابی نبوده، او با خدایان سنّتی آنها دشمنی ندارد و اینکه او ایمانش را نسبت به آنها نگهداری کرده و این امر سبب

نزدیک کردن آنها به یکدیگر شد. ولی بعد که مشاهده کردند محمّد سخنان پیشین خود را انکار می کند، دوباره بین آنها اختلاف و جدائی افتاد. یکی از فرآیندهای این رویداد آن بود که یهودی ها و مسیحی‌ها پس از شنیدن این رویداد اظهار داشتند که محمّد به کیش سنّتی بت پرستیِ اجدادیِ خود بازگشته است. مهمتر از همه اینکه آنهائی که شاهد سجده و احترام محمّد نسبت به بت ها و شنیدن سخنانِ او در باره اینکه بت ها می توانند در باره رستگاری گناهکاران میانجیگری و شفاعت کنند بودند، لب به انتقاد گشودند و اظهار داشتند اگر بت ها بتوانند در باره گناهکاران شفاعت کنند دیگر چه لزومی دارد که اللّه فردی را به پیامبری برگزیند که آنها را از روز قیامت بترساند. (*قرآن*، ۷:۴۲)

آیا محمد با سواد بوده و یا بدون سواد؟

احادیث اسلامی پافشاری می کنند که محمّد سواد خواندن و نوشتن نداشته و بنابر این نمی توانسته است درونمایه *قرآن* را از سایر بنمایه های موجود برداشت کند. موضوع بیسوادی و یا باسوادی محمّد صدها سال است که مورد جُستار و بررسی پژوهندگان قرار داشته است. فرآیند پژوهش های ژرفی که دانشمندان در این باره کرده‌اند به ما نشان می دهد که محمّد بظاهر به‌بیسوادی تظاهر می کرده تا به کتاب *قرآن* رنگ و بوی معجزه بدهد. او پیوسته خود را «پیامبر بیسواد» می نامید و *قرآن* را کتابی شناختگری می کرد که در فصاحت و بلاغت بی نظیر بوده و هر گاه جنّ و انس گرد هم آیند موفّق نخواهند شد یک و یا ده سوره مانند آن بیاورند و بنابر این کتاب قرآن دلیل اثبات معجزه نبوّتش خواهد بود. امروز نیز بیشتر مسلمانان باور دارند محمّد سواد خواندن و نوشتن نداشت تا بدینوسیله به *قرآن* فروزه معجزه و به محمّد مشروعیّت پیامبری ببندند.

اسناد و مدارک و احادیث زیادی وجود دارد که نشان می دهد در زمان محمّد خواندن و نوشتن در مکّه معمول بوده[۴۸۱] و همچنین ما می دانیم که محمّد به‌طایفه

---

[481] Samuel M. Zwemer, *Studies in Popular Islam* (London: The Sheldon Press, 1939), p. 101.

قریش که از اشراف شهر مکّه بودند تعلّق داشت. علی نیز برخی از دستورها و گفتارهای محمّد را می‌نوشت و آنها را به شمشیرش می بست تا هر زمانی که خواست به آنها مراجعه کند در دسترسش باشند.[۴۸۲] تردید نیست که بین همه زنان محمّد دست کم عایشه و حفصه با سواد بودند و هر آینه اگر محمّد در زمان کودکی هم خواندن و نوشتن نیاموخته، می بایستی این هنر را از آنها آموزش دیده باشد. مهمتر از همه اینکه محمّد برای مدّتی دراز سرپرستی امور تجارتی همسر نخستش خدیجه را عهده دار بود و بویژه اینکه این مسئولیّت را در سرزمین های دوردست به مورد اجرا می گذاشت و بدیهی است فردی که چنین مسئولیّتی بر دوشش گذاشته شده باشد، نمی توانسته بیسواد بوده باشد. همچنین باید توجه داشت که پدیدآمدن اسلام سبب ایجاد با سوادی در شبه جزیره عربستان نشد، بلکه آنرا در این منطقه گسترش داد.[۴۸۳]

در کتاب *قرآن* شش بار واژه اُمّی به کار رفته و نویسندگان مسلمان این واژه را «بیسواد» ترجمه کرده اند. برای مثال امام الغزالی می نویسد: «پیامبر اسلام یک فرد اُمّی بود که در یک کشور ناآگاه و در بیابان ها و بدون پدر و مادر پرورش یافته بود و او نه می توانست بنویسد، نه بخواند و نه با ارقام حساب نویسی کند، بلکه این اللّه بود که به او اصول انسانیّت و دانش گذشته و زمان حال را آموزش داد.»[۴۸۴] ولی بیشتر دانشمندان تأکید کرده اند که واژه اُمّیّ معنیِ «غیر یهودی» می دهد و به کسی اُمّیّ می گفته اند که قصد داشته اند او را از یهودی ها تمیز دهند.[۴۸۵] «این واژه در پایه مفهوم غیر یهودی داشته، ولی بعد این واژه برای کسی که از هنر خواندن و نوشتن بی بهره بوده به کار می رفته است.»[۴۸۶]

در آیه ۱۵۷ سوره اعراف، واژه های *النبی الاُمّیّ* (*پیامبر اُمّیّ*) مفهوم بیسواد دارد.

---

[482] Muir's *The Mohammedan Controversy*, p. 114, quoted in Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 102.
[483] Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 102
[484] Imam al-Ghazali, *Ihya*, vol. li, p. 250.
[485] Tabari, *The History of at-Tabari*, vols
[486] Rodinson, *Mohammed*, p. 240.

واژه «اُمیّ» یا مفهوم کسی را می دهد که نمی تواند بخواند و بنویسد و یا در جامعه عرب زمان محمّد در باره کسی به کار می رفت که نه یهودی و نه مسیحی بود.[۴۸۷] آیه ۱۹ سوره آل عمران واژه «اُمیّ» را به گونه یقین در باره کسی به کار می برد که اهل کتاب، یعنی یا یهودی و یا مسیحی باشد. این آیه می گوید: «به اهل کتاب و اُمیّ ها بگو ....» تردید نیست زمانی که این آیه می گوید: «به اهل کتاب و اُمیّ ها بگو،» هدفش از ذکر این عبارت «بیسوادی» نیست، زیرا هرگاه چنین هدفی در میان می‌بود تمام اهل کتاب، یعنی یهودی ها و مسیحیان می بایستی بیسواد بوده باشند که البتّه چنین نبوده است.

برخی از نویسندگان مسلمان دلیل دیگری در *قرآن* یافته اند که آنرا به‌بیسوادی محمّد مربوط می کنند و آن آیه ۴۸ سوره عنکبوت می باشد. این آیه می گوید: «تو پیش از این نه کتابی خوانده و نه اینکه متنی را با دست هایت نوشته بودی و این می توانست نابکاران را در باره نبوّت تو به تردید بیندازد.»[۴۸۸] پژوهشگران تازه با فرنودهای قانع کننده ثابت کرده اند که این آیه نمی تواند دلیل بیسوادی محمّد باشد. زیرا اوّلاً می دانیم که تمامیِ درونمایه کتاب *قرآن* بوسیله خود محمّد نوشته شده تا به‌نیازهای جاه طلبانه اش به بهانه الهامات اللّه جامه عمل بپوشاند و ثانیاً در جاهای دیگر *قرآن* واژه «اُمّی» برای افرادی به کار رفته که اهل کتاب نبوده اند و در هیچ محلّی در *قرآن* این واژه برای رساندن مفهوم «بیسواد» به کار نرفته است. حدیث بیسوادی محمّد پیوسته برای مسلمانان بهانه و وسیله ای بوده تا پیامبری محمّد را به الوهیّت او پیوند بزنند.[۴۸۹]

Noldeke باور دارد هر زمانی که واژه «اُمّی» در *قرآن* به کار رفته، در واقع

---

[487] Faruq Sherif, *Guide to the Contents of the Qur'an* (London: Ithaca Press, 1985), p. 25.

[488] *Ibid.*, pp. 33-34.

[489] Mircea Eliade, ed., The Encyclopedia of Religion, vol. 12 (New York: MacMillan Publishing company, 1987), p. 157; see also Samuel M. Zwemer, *Across the world of Isalm* (New York: Fleming H. Revell company, 1972), chapter 111.

عطف بیان عبارت «اهل الکتاب» و یا افرادی که به کتاب های آسمانی باور داشته اند (یهودیان و مسیحیان) بوده و مفهوم بیسواد برای واژه «*اُمّی*» بعدها بمناسبت هدف های سیاسی به وجود آمده است. او همچنین باور دارد که بر پایه نوشته *حیات القلوب*،[490] سنّی ها معتقد به بیسواد بودن محمّد هستند، در حالیکه شیعیان مخالف این عقیده بوده و باور دارند که محمّد با سواد بوده است.[491] دلائل بسیاری به‌شرح زیر وجود دارد که ثابت می کند محمّد با سواد بوده و توانائی خواندن و نوشتن داشته است.

۱- امام جعفر صادق امام ششم شیعیان اظهار می دارد، محمّد سواد خواندن و نوشتن داشته و زمانی که برای جنگ اُحُد از مکّه خارج شده، عمویش عبّاس به او نامه ای نوشته و جریان را به آگاهی او رسانده و او نیز نامه را باز کرده و پس از خواندن آن موضوع را به آگاهی یاران نزدیکش رسانده است.[492]

۲- یکی دیگر از دلائل غیر قابل انکار با سوادی محمّد رویداد پیمان حُدَیبیّه، مکانی در سه میلی شمال مکّه بوده که در سال ششم هجرت بین محمّد و قریش به امضاء رسیده است. محمّد برای امضای این پیمان نامهٔ علی و قریش، سهیل بن عمر را نماینده تعیین کردند. محمّد به علی دستور داد بنویسد: «این پیمانی است بین محمّد پیامبر اللّه و سهیل بن عمر.» ولی سهیل بن عمر با ذکر عبارت «پیامبر اللّه» مخالفت کرد و به جای آن نوشت: «این پیمانی است بین محمّد و سهیل بن عمر.» علی از عمل سهیل بن عمر سخت برآشفت و اظهار داشت به بهای سرش اجازه نخواهد داد، فرنام محمّد که پیامبری اللّه است در پیمان نامه ذکر نشود. سهیل بن عمر رو به محمّد کرد و فریاد زد،: «اگر ما ترا پیامبر اللّه می دانستیم که هیچگاه در برابر تو سلاح به دست نمی گرفتیم.» محمّد که مشاهده کرد کار دارد به جای باریک می کشد، قلم و نامه را گرفت و عنوان «پیامبر اللّه» را خطّ زد و به جای آن نوشت:

---

[490] Muhammad Baqir al-Majlisi, *The Life and Religion of Muhammad Hyat al-kuloob*, trans. James L. Merrick (San Antonio, Texas: Zahra Trust, 1982).

[491] Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 102.

[492] Al-Majlisi, *The Life and Religion of Muhammad Hyat al-kuloob*, pp.86-87.

«محمّد بن عبداللّه.»[۴۹۳] جالب تر اینکه بر پایه نوشته پرفسور موير، محمّد در پائین آن پیمان نامه نوشت: «همان تعهّداتی را که بر پایه این پیمان نامه ما نسبت به شما داریم، شما نیز همان تعهّدات را نسبت به ما خواهید داشت.»[۴۹۴]

۳- دلیل دیگر مبنی بر اینکه محمّد سواد خواندن و نوشتن داشته، عملی است که در هنگام مرگ انجام داد. بدین شرح که زمانی که او در بستر مرگ بود و می دانست که ساعات پایانی عمرش را سپری می کند اظهار داشت: «برای من قلم و کاغذ بیاورید، زیرا می‌خواهم مطالبی را برای شما بنویسم که مبادا پس از مرگ من گمراه شوید.»[۴۹۵] ولی وخامت حالش فرصت چنین کاری را به او نداد.[۴۹۶]

۴- محمدّ سال ها با کاروان های تجارتی و بویژه زمانی که به استخدام خدیجه درآمد و سرپرستی امور تجارتی او را بر دوش گرفت به انجام مسافرت های بازرگانی مشغول بود. بدیهی است که او بدون سواد خواندن و نوشتن و ثبت ارقام ریاضی نمی توانسته است چنین وظیفه ای را به انجام برساند.

۶- در آیه های ۱ تا ۵ سوره العلق، جبرئیل (به اصطلاح) فرشته وحی به محمّد فرمان می دهد *قرآن* را بخواند و او این کار را انجام می‌دهد. هر گاه محمّد سواد خواندن نداشت، اللّهِ از همه چیز *آگاه* هیچگاه به جبرئیل فرمان نمی داد به او خواندن تکلیف کند. مهمتر اینکه در آیه ۴ همان سوره اللّه به محمّد به عنوان فردی اشاره می کند که با قلم آموزش گرفته است. هر گاه محمّد نوشتن نمی دانست بدیهی است که الله هیچگاه چنین مطلبی را به او (به اصطلاح) وحی نمی کرد.

با توجّه به آنچه که در بالا فرنودگرائی شد می توان گفت که بیسواد دانستن محمّد دفاع از معجزه بودن *قرآن* و پیروی از عقیده مشروع بودن دین اسلام می‌باشد. این تئوری یعنی بیسواد دانستن محمّد به همان اندازه نابخردانه است که باور کنیم او

---

[493] Coetani, *Annali dell' Islam*, vol. 1, pp. 716-717; *Sahih al-Bukhari*, vol. IV, p. 273; Ibn Hisham, *Sirat Rasulollah*, vol. Ii, p. 175.

[494] Quoted in Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 116.

[495] Muir, *The life of Mohammed*, vol. IV, pp. 482.

[496] Dr. Anis A. Shorrosh, *Islam Revealed* (Nashville: Thomas, nelson Publishers, 1988), p. 52.

شبی به هفت آسمان پرواز کرده و با اللّه در آسمان هفتم سخن گفته و یا اینکه با موجوداتی نامرئی به نام جنّ دیدار کرده، برایشان *قرآن* خوانده و آنها را به اسلام درآورده است. یک گفتار مشهور می گوید: «قدرت فساد می آورد.» شاید در پیرو این گفتار بی مناسبت نباشد بگوئیم که «بسیاری از تشنگان قدرت در جهان، دستیابی به قدرت با بهره گیری از اقدامات فسادآور را مشروع می دانند.» فراموش نکنیم به گونه ای که در پیش گفته شد، محمّد باور داشت که «هدف وسیله را توجیه می کند.» (الغایات مُبَرِّرالمَبادی)

پیامبر الله به گونه غیر مستقیم یک گروه راهزن را حمایت می کند

پس از اینکه محمّد از حُدَیبیّه[۲۹۷] بازگشت کرد، جوانی به نام «ابو بصیر بن اُوسید» که به خاندان بنو زهره از طایفه بنی ثقیف که با طایفه قریش پیمان دوستی داشت و در مکه بسر می برد، به سبب اینکه اسلام آورده بود بوسیله قریشی‌ها دستگیر و زندانی شده بود. ابوبصیر موفّق شد از زندان فرار کند و با پای پیاده به‌مدینه نزد محمّد برود. به دنبال فرار ابوبصیر به مدینه ساکنان مکّه نامه ای بوسیله دو نفر برای محمّد ارسال داشتند و از او خواستند بر پایه اصول پیمان حُدَیبیّه، ابوبصیر را به مکّه باز گرداند. محمّد پس از بررسی نامه اهالی مکّه درخواست آنها را مشروع خواند و دستور داد ابوبصیر را در اختیار مأموران اعزامی از سوی اهالی مکّه بگذارند. ابوبصیر به دستور محمّد اعتراض کرد، ولی محمّد به او اظهار داشت که بر پایه اصول پیمان حُدَیبیّه

---

[۲۹۷] حُدیبیّه درّه ای است در راه بین جدّه و مکّه که محمّد در ماه ژوئن ۶۲۸ میلادی در این محلّ با قریشی ها پیمانی منعقد کرد. در این مسافرت که محمّد از مکّه به مدینه انجام داد، ۱۴۰۰ نفر از پیروانش همراه او بودند. او در حدیبیّه متوقّف شد و به قریشی ها اظهار داشت که قصد زیارت خانه کعبه را دارد. پس از گفتگوهائی که با قریشی ها انجام داد، بر پایه پیمان حدیبیّه موافقت کرد که آن سال از انجام این کار منصرف شود و سال بعد به‌انجام حجّ عمره بپردازد. او همچنین بر پایه یکی از موادّ آن پیمان نامه موافقت کرد که هر گاه قریشی ها اسلام آوردند، آنها را به قریشی ها تحویل دهد، ولی قریشی ها مجاز بودند از استرداد تازی هائی که از اسلام بر می گشتند و به‌آنها پناهنده می شدند، به محمّد خودداری کنند. این پیمان عدم تجاوز به یکدیگر قرار بود برای مدّت ده سال بین طرفین معتبر بماند، ولی در سال ۶۳۰ که محمّد شهر مکّه را فتح کرد، از اعتبار ساقط شد.

ناچار است او را به مأموران اعزامی از مکّه تحویل دهد، و افزود که نگران وضع خود نباشد، زیرا اللّه در این باره به او کمک خواهد کرد و نخواهد گذاشت که نسبت به او ستمگری شود.

نکته جالب در این رویداد آنست که محمّد در جریان این ماجری از نظر رعایت اصول اخلاقی از اللّه نیز گامی فراتر می رود. زیرا اللّه در آیه ۲ سوره التحریم می گوید:

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ ۚ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ ۖ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٢﴾

«اللّه موافقت کرده است که شما سوگندهای خود را بشکنید و او مولای شما بوده و پر از دانش و خرد می باشد.»

شاید بتوان گفت دلیل اینکه این آیه می گوید، «اللّه پر از خرد و دانش است،» آنست که او با گشاده مغزی فرمان داده است که بندگانش می توانند سوگندهای خود را بشکنند، ولی در این مورد ویژه پیامبرِ اللّه در اخلاق‌دانی، دانش آگاهی و خردگرائی از اللّه نیز پیش افتاده است. زیرا در حالیکه اللّه شکستن سوگند را اجازه داده، پیامبرش به امضای خود در پیمان حُدَیبیّه وفادار مانده و ابوبصیر را به‌مأموران اعزامی مکّه تحویل داده است اگرچه سرانجام این کار را نکرد.

به هر روی، ابوبصیر با وجود جوانی فردی کاردان و با تدبیر بود و هنگامی که برای نخستین بار در محلّی به نام ذُوالحُولَیفه که در هشت میلی جنوب مدینه قرار داشت آنها برای استراحت توقّف کردند، ابو بصیر شمشیر یکی از آنها را لمس کرد و از او پرسش نمود: «آیا شمشیرت تیز است؟» او پاسخ داد: «البتّه.» ابوبصیر پرسش کرد: «ممکن است من به آن نگاهی بیفکنم؟» به محض اینکه پاسخ مثبت از زبان مأمور پرسش شونده خارج شد، ابوبصیر شمشیرش را گرفت و او را با آن به قتل رسانید. با مشاهده این جنایت مأمور دوّمی که کوثر نامیده می شد به سوی مدینه پا به فرار گذاشت و ابوبصیر نیز به دنبال او در حالیکه هنوز از لبه شمشیرش خون می چکید وارد مدینه شد و هر دو نزد محمّد رفتند. کوثر از جنایتی که ابوبصیر مرتکب شده بود نزد محمّد لب به شکایت گشود و ابوبصیر نیز درخواست آزادی خود را کرد.

محمّد اظهار داشت که چون او ابوبصیر را به مأموران اعزامی از سوی قریش

تحویل داده، متن پیمان حُدَیبیّه را به مورد اجرا گذاشته، ابوبصیر دیگر از اسلام خارج شده و وی مسئول خونبهای فرد کشته شده نخواهد بود. ابو بصیر نیز به محمّد اظهار داشت که چون او به مأموران اعزامی قریش تحویل داده شده، محمّد از آن پس نسبت به وی مسئولیّتی بر دوش ندارد و او خود را یک فرد آزاد می‌داند. محمّد از هرگونه پاسخ آشکاری در برابر سخنان ابوبصیر خودداری کرد و تنها در ستایش از شجاعت ابوبصیر زیر لب اظهار داشت: «شیر مادرت حلالت باد! اگر او نیروئی در اختیار داشت چه جنگجوی قابلی می توانست باشد!»[۴۹۸]

هنگامی که ابوبصیر آهنگ موافق سخنان محمّد را در باره خود شنید جرأت تازه ای یافت و ادّعا کرد که سلاح و زره و شترهای مأموران اعزامی قریشی‌ها باید به عنوان غنیمت تقسیم گردد و بر پایه حکم قرآن و مقرّرات جاری خمس آن در اختیار محمّد گذاشته شود و بقیّه به‌او تحویل گردد. محمّد که بر پایه اصول پیمان حُدَیبیّه خود را در برابر قریشی ها متعهّد می دید، به‌کوثر مأمور زنده مانده که هنوز آثار وحشت از مشاهده جنایت ابوبصیر در چهره اش آشکار بود رو کرد و اظهار داشت در باره اموال برجای مانده از مأمور کشته شده او باید تصمیم بگیرد و ابوبصیر نیز از این پس در اختیار او خواهد بود و او باید ویرا با خود به مکّه ببرد. کوثر که به گونه کامل خود را باخته بود از پذیرش انجام چنین مأموریّتی سرباز زد و برای نجات جانش به‌مکّه فرار اختیار کرد. محمّد نیز با توجّه به اینکه دو بار ابوبصیر را به مأموران اعزامی مکّه تحویل داده بود، دیگر خود را در برابر اصول پیمان حُدَیبیّه مسئول نمی دانست و به ابوبصیر اشاره کرد که او از آن لحظه فرد آزادی است و به هر کجا که میل دارد می تواند برود.[۴۹۹]

پس از اینکه ابوبصیر فرمان آزادی اش را از زبان محمّد شنید، بیدرنگ با پنج نفر از دوستانی که در مکّه داشت مشورت کرد و آنها راه بیابان را در پیش گرفتند و پس

---

[498] Ronald Victor Courtenay Bodley, *The Messenger: The Life of Mohammed* (New York: Doubley and Company Inc., 1949), p. 259; John Bagot Glubb, *The Life and Time of Muhammed* (New York: Stein and Day Publishers, 1970), p. 278; Muir, *The Life of Mohammed*, p. 364.

[499] Ibn Hisham, *Sirat Rasulallah*, p. 751f.; al-Waqidi, p. 261f. quoted in ; Muir, *The Life of Mohammed*, p. 364; Ibn Ishaq in Guillaume, *The Life of Muhammad*, p. 752.

از چند روز به «وادی الا یصل ایصا» که محلّی نزدیک دریای سرخ بود رسیدند و در آنجا خود را مستقّر کردند. این محلّی بود که کاروان های تجارتی که از مکّه به سوریّه و بر عکس مسافرت می کردند از آنجا عبور می نمودند. به زودی سخنان ستایش باری که محمّد در باره ابوبصیر ادا کرده بود در سراسر مکّه شایع شد و جوانان بیکاره، اوباش و هرزه مکّه که مانند خود ابوبصیر از همه جا رانده شده بودند، یکی پس از دیگری به گروه او پیوستند به گونه ای که شماره آنها به‌هفتاد نفر رسید.

این گروه ابوبصیر را به رهبری خود برگزیدند و به هر کاروانی که از آن محلّ عبور می‌نمود وحشیانه حمله می کردند، اموال آنها را می ربودند و هر کسی را که به‌دستشان می افتاد بیدرنگ در جا می کشتند. به زودی ساکنان مکّه به خود آمدند و متوجّه شدند که راه های کاروانروی آنها از هر زمانی و حتّی پیش از زمانی که محمّد قدرت را در مدینه در دست بگیرد، ناامن‌تر و خطرناک تر شده و دیگر قادر به‌انجام مسافرت های تجاری به سوریّه نیستند. نکته بسیار جالب و البتّه به گونه کامل طبیعی این بود که بیشتر افرادی که به گروه راهزنان ابوبصیر پیوستند، جوانانی بودند که تازه به اسلام گرویده بودند و از اینرو ابو بصیر رهبری دینی گروه راهزنان را نیز بر دوش گرفت و در جایگاه پیشوای نماز جماعت آنها نماز برگزار می کرد و به‌پرسش‌ها و مسائل دینی آنها پاسخ می گفت.

چون گروه راهزنان ابوبصیر به گونه رسمی عضو جامعه مسلمانان نبود، محمّد خود را مسئول اقدامات جنایتکارانه آنها نمی‌دانست و به‌همین جهت نیز باور داشت که نادیده گرفتن جنایتکاری های این گروه نمی تواند نقض اصول پیمانی که با قریشی‌ها داشت به شمار رود. به‌هر روی، با توجّه به اینکه گروه یاد شده از اسلام پیروی می کرد، محمّد چشمانش را به روی اعمال و رفتار جنایتکارانه آنها بسته بود. قریشی‌ها نیز از دگرسو چون پس از شکست از مسلمان ها به ناتوانی افتاده بودند برایشان مشکل بود که به چنین مسافت دوردستی لشگرکشی کنند.

گروه راهزنان ابوبصیر نیز که مشاهده کردند از یک سو محمّد چشمانش را به‌روی اعمال آنها بسته و از دگرسو قریشی‌ها توان اعزام نیرو برای جلوگیری از راهزنی های آنها را ندارند، شرارت را به درجه ای رساندند که سرانجام رهبران قریش نامه ای به محمّد نوشتند و از او درخواست کردند جلوی اقدامات راهزنانه آن

گروه را بگیرد.[500] محمّد درخواست رهبران قریش را برای جلوگیری از شرارت های گروه راهزنان ابوبصیر ردّ کرد و اظهار داشت که این موضوع به او هیچ ارتباطی ندارد. رهبران قریش ناچار نامه دیگری به محمّد نوشتند و از او خواستند گروه راهزنان ابوبصیر را در اختیار خود بگیرد و افزودند که در اینصورت آنها بر پایه پیمان حُدَیبیّه، درخواست استرداد آن گروه را نخواهند کرد. رهبران قریش فکر کردند که بدین ترتیب اگر محمّد پاسخ مثبت به آنها بدهد، دست کم راههای کاروان های تجارتی آنها امن خواهد شد و هرگاه پاسخ منفی بدهد، خود را به گونه غیر مستقیم در ارتکاب جنایات راهزنی گروه یاد شده شریک خواهد کرد. محمّد با این درخواست رهبران قریش موافقت کرد و نامه ای به ابوبصیر نوشت و از او خواست از راهزنی کاروان های تجارتی قریش و کشتن بازرگانان قریشی دست بردارد. محمّد همچنین در آن نامه افزود که اکنون شرایطی به وجود آمده که او و اعضای باندش می توانند به مدینه بازگردند.

هنگامی که نامه محمّد به ابوبصیر رسید وی در بستر با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. زیرا در یکی از درگیری های راهزنی زخم شدیدی برداشته و رهائی از مرگ برایش امکان ناپذیر می نمود. هنگامی که خبر وخامت حال ابوبصیر به محمّد رسید، او پیامی برایش فرستاد و خدمات او را به اسلام ستایش کرد و به او نوید داد که مرگ او در واقع یک شهادت اسلامی است و او باید در آستانه مرگ اطمینان داشته باشد که گروهی حوری‌های زیبارو (با تمام فروزه هائی که در قرآن برایشان ذکر شده) در بهشت در انتظار او هستند.[501]

پس از درگذشت ابوبصیر، افراد باند او جسدش را به خاک سپردند و بر روی گور او مسجدی بنا نهادند[502] و سپس بر آن شدند تا با مرگ رهبرشان به خود نیز والائی مقام بدهند، زیرا پس از مرگ رهبر راهزنشان به مدینه رفتند و به‌خدمت محمّد بزرگ پیامبر شیّاد درآمدند. بر پایه نوشته پرفسور مویر جانبداری و پشتیبانی محمّد

---

[500] Bodley, *The life of Mohammed*, p. 260; Rodinson, *Huhammad*, p. 257.
[501] Bodley, *The life of Mohammed*, p. 260.
[502] Al-Waqidi, *Kitab al-Maghazi*, pp. 624-629; Ibn Ishaq, pp. 751-753, quoted in Martin Lings, *Muhammad, His Life Based on the Earliest Sources* (New York: Inner Traditions International, Ltd., 1983), p. 258.

از اقدامات جنایتکارانه، شریرانه و راهزنی های ابوبصیر و گروه جنایت پیشه‌او نه با اصول پیمان حُدَیبیّه که محمّد با قریشی ها بسته بود سازگاری داشت، نه با موازین یک دین آسمانی و نه با اصول و موازین اخلاقی.[۵۰۳]

دارالاسلام و دارالحرب

بر پایه جهاد اسلامی همبودگاه بشر به دو بخش تقسیم شده است، مسلمانان و غیر مسلمانان. مسلمانان عضو بخش دارالا سلام و غیر مسلمانان عضو بخش‌دارالحرب می باشند. دارالا سلام به کشورهائی گفته می شود که بر پایه شریعت اسلامی اداره شوند و زیر کنترل اسلام باشند و لو آنکه اکثرّیت جمعیّت آن کشور مسلمان نبوده و دست کم پاره ای از قوانین اسلامی در آن کشور به مورد اجرا گذاشته شود. بقیّه سرزمین های جهان دارالحرب نامیده می شوند.

با توجّه به اینکه هدف غائیِ اسلام همیشه جهانی بوده، بنابر این دارالا سلام پیوسته با دارالحرب در پیکار و نبرد بوده است. مسلمانان نیز همیشه تبلیغ اسلام را یک وظیفه دینی به شمار آورده و خلفای اسلام پذیرش اسلام بوسیله غیر مسلمانان را جانشین پرداخت مالیّات دینی (جزیه) برشمرده اند. حال اگر ملّت های غیر مسلمان نه حاضر به پذیرش اسلام و نه پرداخت جزیه باشند باید خود را آماده نبرد و نابودی کنند و این وظیفه دینیِ هر مسلمان و یا حکومت اسلامی است که در برابر این افراد وارد جهاد (نبرد مقدّس) شود. جهاد در فرهنگ اسلام عاملی است که حکومت اسلامی بوسیله آن قادر خواهد بود دارالا سلام را به‌دارالحرب تبدیل کند. در موردی محمّد به‌یکی از پیروانش دستور داد در باره هدف های اسلام در جمعی به‌سخنرانی بپردازد، فرد یاد شده به نوشته طبری در حضور خود محمّد از جمله سایر مطالبی که ایراد کرد اظهار داشت: «کسی که به اللّه و پیامبرش ایمان داشته باشد، جان و مالش از تجاوز ما در امان خواهد بود. ولی کسی که به اللّه و پیامبر او ایمان نداشته باشد، برای همیشه ما را در برابر خود آماده نبرد خواهد دید. کشتن این افراد

---

[503] Muir, *The life of Mohammed*, p. 514.

کوچکترین کاری است که ما می توانیم انجام دهیم.»[۵۰۴] تئوریِ جهانی بودنِ اسلام که پایه ایمانِ هر مسلمانی را شکل می دهد، مفهومش اینست که مسلمان با ملّت های غیر مسلمان در نبرد دائمی بوده و این نبرد هرگاه به برخورد نظامی نیانجامد دست کم جنبه‌های روانی و سیاسی اش را نگهداری خواهد کرد.[۵۰۵] بنیادگرایان اسلامی باور دارند، هر عامل نیکی در این دنیا از اسلام سرچشمه گرفته و تاریخ بشر، شرح چالشگری بین مسلمانان و غیر مسلمانان بوده است.[۵۰۶] بر پایه نوشته دکتر عزیز پاشا، رئیس اتّحادیّه انجمن های مسلمانان در بریتانیا و ایرلند حتّی آدم، موسی و عیسی نیز مسلمان بوده اند. زیرا مفهوم اسلام عبارت است از: «تسلیم به‌خواست های اللّه.»[۵۰۷]

مسلمانان باور دارند بین دارالحرب و سرزمین هائی که زیر کنترل مسلمانان وجود دارد هیچگاه صلح و آشتی برقرار نخواهد شد و انجام هر عمل رزمجویانه ای در دارالحرب مجاز خواهد بود. تا زمانی که تمام سرزمین های دنیا اسلام را پذیرش کنند مسلمانان با آنها در جنگ خواهند بود. بدیهی است که ملاحظات سیاسی زمان ممکن است رهبران مسلمانان را وادار کند تا با رهبران دارالحرب در شرایط صلح موقّتی بسر برند، ولی این امر دلیل آن نخواهد بود که مسلمانان تعهّد دینی خود را در تبدیل دارالحرب به دارالا سلام فراموش کرده و یا ایستا کنند. همچنین باید مسلمانان توجّه داشته باشند، سرزمینی که زمانی در اختیار مسلمانان وجود داشت نباید بهیچوجه به غیر مسلمانان بازگشت کند. مسلمانان باید به نام اللّه نبرد کنند و بکشند. و این چگونگی اندیشه گری جوهر تئوری امپریالیسم اسلامی را تشکیل می دهد که همانند تئوری امپریالیسم کمونیستی است که لنین در حدود ۱۳۰۰ سال بعد برای «انقلاب پرولتاریای جهانی» نوآوری کرد. محمّد خود گفته است، وظیفه دینی هر

---

[504] Tabari, *The History of at-Tabari*, p. 69.

[505] Majid Khadduri, *War and Peace in the law of Islam* (Baltimore: The John Kopkins Press, 1955), p. 64.

[۵۰۶] این تئوری بوسیله قطب، خمینی و محمد عبداسلام فرج تأیید شده است. نقل از:

Amir Taheri, *Holy Terror* (London: Sphere Books Limited, 1987), pp. 191, 287.

[۵۰۷] مصاحبه رادیوئی دکتر عزیز پاشا با رادیوی BBC در روزهای ۴ و ۲۰ ژوئیه سال ۱۹۸۶، نقل از:

Amir Taheri, *Holy Terror*, p. 191.

همبـودگاه اسلامی آنست که جهاد را تا زمانی که یک مسلمان در این دنیا باقی مانده بـه هـر شکل ممکن بـه گـونـه دائم ادامه دهد. مسلمانان باید تا زمانی که دنیا از غیر مسلمان پاک نشده، آنانرا ترور کنند.[۵۰۸]

بر پایه نوشتار Steven Runciman پس از فروپاشی دارالحرب :

ارتش پیـروز اسـلام سـه روز بـدون هیچ حـدّ و مـرزی به‌غارت و چپاول اموال و دارائی هـای ملّت مغلـوب دست خـواهد زد و تمام پرستشگاه ها و ساختمان های آنهـا ملک رهبـر پیـروز درآمده و به‌هر گونه که او دستور دهد با آنها رفتار خواهد شـد. سربازان سلطان مهمت (پس از فروپاشی قسطنطنیّه در پائیز سال ۱۴۵۳) سه روز بـه هـرچه دست یافتند تاراج کردند ... هر کسی که در خیابان ها به دست آنها افتـاد، خـواه مـرد، خـواه زن و خواه کودک بدون تبعیض کشتار نمودند. در نتیجه کشتاری که آنها نمودند خون در رودخانه هائی که در پائین خیابان هائی که دارای سراشیب بودند به راه افتاد ... ولی به‌زودی شهوت کشتار آنها فرونشست و مشغول بهره برداری از اسیران و اموال تاراج شده گردیدند.[۵۰۹]

در خـلال جهـاد در دارالحـرب کشتن مـردان بجز سالخوردگان، زنان و کودکان مجـاز خـواهـد بـود. مـردان این سـرزمین بغیـر از ذمّی ها (غیرمسلمانانی که قبول کـرده انـد به جای پذیرش اسلام جزیه بپردازند)، یا کشته و یا به عنوان غنائم جنگی اسیـر خـواهنـد شـد. بـه پیـروی از یک قاعده کلّی، تمام اموال منقول افراد شکست خورده در جهاد به عنوان غنیمت تاراج شده ولی اموال غیرمنقول به حکومت اسلامی تحـویل داده خـواهـد شـد. به گفته دیگر غنائم در فقه اسلام عبارتند از: چهارپایان مـانـنـد اسب، شتر و گوسفند، هر کالای بهادار، پول نقد، طلا، نقره، لباس و افراد اسیر

---

[508] Sulayman Abu Davud, *Sunan*, 4 vols., vol. III (Cairo: 1935), p. 4.

[509] Steven Runciman, *The Fall of Constantinople 1453* (Cambridge: 1990), p. 145.

شده چه زن و چه مرد. شانه خالی کردن از شرکت در جهاد از گناهان بزرگ به شمار می رود و کسی که مرتکب این گناه شود در آتش دوزخ کباب خواهد شد. (*قرآن*، ۷۴: ۴، ۳۹: ۹، ۱۶-۱۵: ۸)

پالیده نوشتاری که در نشریّه «عروةالوثقی» از تاریخ محمّد عبده چاپ شده چنین است: «وظیفه همه مسلمانان است که با تمام وجود در نگهداری قدرت اسلام و سرزمین هائی که زیر حکومت مسلمان ها بوده کوشش نمایند و بهیچوجه زیر بار سخنان صلح آمیزو مسالمت جویانه افرادی که آنها را دعوت می کنند قدرتشان را با دیگران تقسیم کنند نروند و تلاش نمایند که قدرت کامل را از آن خود سازند.»[۵۱۰]

تئوری «سرنوشت و تقدیر» نیز که یکی از باورهای تماخره آور و واپسگرای اسلامی به شمار می رود، دیدمان های «جهاد» و «شهادت» را استواری بخشیده است. زیرا بر پایه تئوری «سرنوشت و تقدیر،» سرنوشت افراد بشر از پیش تعیین شده و هیچ عاملی توان تغییر آنرا ندارد. هیچ فردی در این دنیا لحظه ای دیرتر و یا زودتر از زمانی که مرگش رقم خورده نخواهد مرد. زمانی که لحظه مرگ کسی فرا می رسد، چه در بستر ناز آرمیده و چه در در پهنه جنگ مشغول نبرد باشد، فرشته مرگ جانش را خواهد گرفت. (قرآن، ۴۹: ۵۴، ۱۳۹: ۳، ۸۷: ۲، ۱۷: ۳، ۵۱: ۹، ۳۰: ۱۳، ۰۴: ۱۴، ۱۰۱: ۱۸)

---

[510] Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 38.

فصل نهم

تبعید و کشتار یهودیان مدینه

برای یهودیان خبر ببرید که لشگر محمّد در راه اورشلیم است تا خون آنها را در دریای جلیله بریزد.

محمد عبدالسّلام فرج[511]

تبعید و کشتار یهودیان

از زمان های بسیار دور یهودیان از محلّ های سکونت اجدادی نخستینشان با زور و اجبار به‌خارج رانده شده اند. هر گاه بخواهیم از چند رویداد تاریخی در این باره نام ببریم باید اشاره ای به‌اقدامات بخت النّصر در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، پومپی در سال ۶۳ پیش از میلاد و تیتوس در سال ۷۰ میلادی داشته باشیم.[512] پیشینه های تاریخی نشان می دهند که گروهی از اسرائیلیان دریارو و یهودیانی که از خانه و کاشانه خود به زور رانده شده و یا به سبب رهائی از آزار مهاجمان فرار کرده بودند، وارد شبه جزیره عربستان شده و در این سرزمین برای خود تشکیل زندگی داده بودند.

پس از اینکه تیتوس امپراتور روم، اورشلیم را غارت کرد، سه طایفه یهودی بنی

---

[511] محمّد عبدالسّلام فرج مغز متفکّر ترورِ انور سادات، رئیس جمهوری مصر و نویسنده جزوه «اَلفَریضَةُالغِیبَه» بود که در باره تشویق مصریان به ترور مقدّس نگارش شد و بسیار از آن استقبال به عمل آمد. این فرد در روز ۱۵ آوریل ۱۹۸۲ اعدام شد.

[512] Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 164.

النّضیر، بنی قریظه و بنی قینقاع به شهر یثرب (مدینه) آمدند و در بخش های بارور این شهر سکونت گزیدند و به ایجاد نخلستان های خرما، درخت های میوه و کشتزارهای برنج اقدام کردند.[۵۱۳] از این سه طایفه یهودی که برای سکونت دائم وارد یثرب شدند، طایفه بنی قینقاع دارای سرزمین های کشاورزی نبودند، و به کارهای صنعتی و هنری و ایجاد بازار زرگری و همانند آنها پرداختند. ولی دو طایفه بنی النّضیر و بنی قریظه بارآورترین سرزمین های کشاورزی آن منطقه را در اختیار گرفتند. افزون بر طوایف یادشده خاندان های دیگری نیز مانند بنی هذل و ثعلبه در این سرزمین بسر می بردند. به گونه کلّی می توان گفت که یهودی های یثرب [که پس از فرار محمّد از مکّه به یثرب نام آن به«مدینه» تغییر یافت، اقتصاد و اختیار سیاسی این شهر را در دست داشتند.[۵۱۴] نوشتارهای تاریخی نشان می دهند که که یهودیان سبب گسترش شهرنشینی، کشاورزی و آبادی در یثرب و عربستان غربی مانند خیبر شدند. به همین دلیل، تازی ها در یثرب تنها دارای سیزده و یهودی ها دارای پنجاه و نه دژ و یا قلعه بودند. از دگرسو، چون یهودی ها دارای دین سازمان داده شده بودند واز نوشتارهای مقدّس آسمانی پیروی می کردند از تازی های بت پرست در مدینه دارای احترام اجتماعی بیشتری بودند.

در حوالی آغاز سده یکم میلادی، یهودی ها خود را در یثرب به گونه کامل مستقّر کرده و کشاورزی و صنعت این شهر را در دست داشتند. هنگامی که دو طایفه تازی بنی اوس و بنی خزرج از جنوب به یثرب آمدند، یهودی ها اجازه دادند زیر کنترل آنها در سرزمین هائی که کشاورزی در آنها وجود نداشت ساکن شوند. بدیهی است که در آن زمان چند گروه کوچک تازی دیگر نیز در این شهر می زیستند که آنها هم زیر کنترل یهودی ها بودند.[۵۱۵] به مرور زمان، تازی ها توانستند از یهودی ها قدرت بیشتری به دست آورند و دلیل این امر آن بود که تازی ها افرادی رزمجو و

---

[513] Heinrich Graetz, *History of the Jews*, vol. 3 (Philadelphia: The Jewish Publication of America, 1894), pp. 54-55.

[514] Watt, *Muhammed* at medina, p. 193.

[515] *Ibid.*

جنگنده بودند و پیوسته با یکدیگر در نزاع و جنگ و نبرد بسر می بردند[۵۱۶] و این امر سبب شده بود که آنها فروزه و نیروی جنگ آوری قابل توجهی به دست آورند. از این زمان به بعد پیوسته بین یهودی ها و طوایف تازی بنی اوس و بنی خزرج جنگ و نبرد برقرار بود. به همین مناسبت از آغاز پدیدار شدن اسلام بین این دین و موسویّت شکاف و دوگانگی وجود داشت.

در سال های نزدیک به فرار محمّد از مکّه به مدینه و در دست گرفتن قدرت این شهر در سال ۶۱۸ میلادی، بین یهودی ها و تازی ها نبردی در محلّی بین بوآت روی داده بود. در نتیجه این نبرد یهودی ها و تازی ها تصمیم گرفتند از آن پس با یکدیگر در صلح و آشتی بسر برند و قدرت حکومت را به دست فردی بسپارند که مورد پذیرش هر دو گروه باشد. فردی که نامزد این مقام شد یکی از تازیان یثرب به نام «عبدالله بن اوبی» بود که با یهودی ها پیوندهای تنگاتنگ دوستی داشت. ولی پیش از اینکه وی بتواند بر اریکه قدرت تکیه بزند، محمّد و گروهی از پیروانش با دست خالی و در حالیکه پولی در جیب نداشتند وارد شهر یثرب شدند و از آن پس همه برنامه ها در این شهر بهم ریخت و همه چیز تغییر کرد. بدیهی است که یهودی های یثرب با ورود محمّد و یارانش به مدینه زیاد خوشبین نبودند و عبدالله اوبی نیز با تشویق آنها به محمّد و سخنان او باور نداشت و حتّی در یکی از موارد به او گفت، بهتر است او تنها به امور پیروانش پرداخته و از دخالت در سایر امور خودداری کند.

با توجّه به اینکه محمّد در این زمان هنوز پایه های قدرتش را استوار نکرده بود با یهودی ها از در دوستی درآمد و پیمانی با آنها دستینه گذاشت که «قانون اساسی مدینه» نامیده شده و در اصولِ آن پیمان پیش بینی شده بود که مسلمان ها و یهودی ها در این شهر با یکدیگر در صلح و آرامش بسر برده و در همه امور شهر به یکدیگر یاری رسانیده و در برابر دشمنان مشترک یار و متّحد یکدیگر خواهند بود. مهمترین اصل آن پیمان نامه به شرح زیر بود:

«یهودی هائی که در این شهر بسر می برند با ما دارای حقوق یکسان شهروندی

---

[516] *Ibid.*, pp. 193-194.

خواهند بود و تمامی آنها به هر طایفه و خاندانی که وابسته باشند با مسلمانان ملّت یگانه ای را در شهر یثرب تشکیل خواهند داد. همچنین آنها حقّ خواهند داشت آزادانه مانند ما به انجام وظائف دینی خود بپردازند. افزون بر آن تمام یهودی ها و متّحدان وابسته به آنها مانند مسلمانان از حقّ آزادی و امنیّت برخوردار خواهند بود.»[۵۱۷]

ولی با وجود پیمان نامه یاد شده، همچنانکه محمّد قدرت خود را بیشتر و بیشتر در مدینه استوار می کرد، قول و نویدهای خود را نسبت به یهودیان نادیده می گرفت و نسبت به آنها سختگیر تر می‌شد و سرانجام آنها را یکی پس از دیگری از مدینه اخراج کرد و گروهی از آنها را نیز به گونه دسته جمعی اعدام نمود. با یقین کامل می‌توان گفت که پیروزی محمّد در جنگ بدر بیش از کشته شدن سران قریش، تاراج اموال و دارائی های آنها و نابودی دشمنان مهمّ او مانند ابوجهل و غیره برایش بارآور بود. پیروزی محمّد در این جنگ نخستین گام مهمّ برای استوار کردن پایه های قدرتش در مدینه بود، ولی بدیهی است که باز هم بعد از این پیروزی مخالفانی برایش باقی مانده و برای از بین بردن هر گونه مخالفتی او راه درازی در پیش داشت. یگانه افرادی که حاضر نبودند زیر بار قدرت او بروند و حتّی موضوع پیامبری او را به باد مسخرگی می گرفتند، یهودی های شهر مدینه بودند. این افراد به ادّعای پیامبری محمّد می خندیدند و پرسش های دینی پیچیده‌ای از او می کردند که او در پاسخگوئی به آنها در می‌ماند و نیز مانند افراد قریش زمانی که محمّد در مکّه بسر می‌برد از او خواستار اثبات ادّعایش با ارائه معجزه و یا نشانه هائی از آثار متافیزیکی بودند که البتّه او توان چنین کاری را نداشت. یهودی ها همچنین باور داشتند آنچه که او به عنوان وحی به مردم ارائه می کند و در *قرآن* می گنجاند، دروغ‌های بزرگی بیش نیستند. یهودی ها می گفتند، مطالبی که او به عنوان وحی در *قرآن* می‌نویسد با نوشتارهای مقدّسی که آنها در دست دارند، مباینت و ناهمخوانی کامل دارد و بنابر این نه آنها می توانند وحی الهی به شمار بروند و نه اینکه محمّد می تواند خود را

---

[517] Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 167-168.

پیامبر بنامد. یهودی ها با چکامه هائی که می سرودند محمّد را هجو و پیروانش را مسخره می کردند. برخی از یهودیان جوان دامنه مخالفت خود را با محمّد تا آنجا گسترش داده بودند که به او سنگ پرانی می کردند و حتّی به فکر کشتن او بودند. از دگرسو، کشاورزی و صنعت شهر مدینه در دست یهودیان بود. آنها در شبه جزیره عربستان قدرت مهمّی به شمار می رفتند و از اینرو مخالفت آنها با محمّد برایش بسیار گران تمام می شد.

محمّد در آغاز تصمیم به ادّعای نبوّت بر آن بود که اصول و احکام دین ادّعائی اش را بر پایه موسویّت بنیانگزاری کند، زیرا او فکر می کرد قادر نخواهد بود دینی با اصول و موازین نو و بدون پیشینه به وجود آورد. او تا آنجائی که برایش امکان داشت باورها، اصول و داستان های عهد عتیق را بررسی کرده و بر آن بود دینی به وجود آورد که جهانی بوده و او را نیز همه به عنوان پیامبر پایانی بپذیرند.[۵۱۸]

اگر به آیاتی که محمّد در سوره های مکّی وارد کرده توجّه کنیم می بینیم در سراسر آیه های مکّی که محمّد خود را در جایگاه یک اندرزگوی برگزیده شده از سوی خدا گذاشته و مسالمت جویانه از تازی ها درخواست می کند به سخنان وعظ گونه اش گوش فرا دهند از یهودیان و مسیحیان به عنوان «اهل کتاب» نام می برد و بویژه به‌مهر یهودی ها دل بسته و از آنها انتظار دارد که پیرو دین او شده و به اسلام درآیند. به همین مناسبت به گونه ای که در پیش گفته شد، او اورشلیم را به عنوان قبله نماز مسلمانان برگزید و همچنین اصول روزه یهودی ها را نیز برای مسلمانان پذیرش کرد و مقرّر داشت که مسلمانان نیز مانند یهودیان در روز عاشورا (دهم ماه تیشرین) روزه بگیرند. به همین دلیل، آیه های مکّی قرآن از «اهل کتاب» با احترام و خوش بینی نام می برد:

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلصَّٰبِـُٔونَ وَٱلنَّصَٰرَىٰ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْءَاخِرِ وَعَمِلَ صَٰلِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٩﴾

«هر یک از گروندگان به موسویّت، مسیحیّت و ستاره پرستان که به اللّه و روز قیامت ایمان آورد و نکوکار شود هرگز ترس و اندوهی نباید به‌خود راه دهد.» (قرآن، ۵:۶۹)

---

[518] William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh Hous Press, 1928), pp. 18-19.

ولی محمّد در هفدهمین ماه ورودش به مدینه از اینکه یهودی ها دین او را پذیرا شوند ناامید شد و قبله نماز مسلمانان را از اورشلیم به مکّه تغییر داد. (قرآن، ۱۵۰-۱۴۲: ۲) همچنین یکی از روزهای بامداد نوامبر سال ۶۲۳ میلادی در میان برگزاری نماز به عنوان اینکه از آسمان به او وحی رسیده، همانند یک هنرپیشه حرفه ای به گونه ناگهانی چهره اش را از اورشلیم به سوی مکّه تغییر جهت داد و وانمود کرد که اللّه به او وحی کرده است از این پس، مسلمانان به جای اورشلیم به سوی مکّه نماز بگزارند. هنگامی که او چنین کرد، پیروانش نیز همه جهت خود را به‌سوی مکّه تغییر دادند.[519] اندکی بعد نیز او روزه را از روز تیشرین یهودی ها به یک ماه روزه ماه رمضان تغییر داد. (قرآن، ۱۸۷ ۱۸۵ : ۲) محمّد با این کار به یهودی ها نشان داد که زمان زندگی مسالمت آمیزانه با آنها بسر آمده و در پی آن از قول اللّه آیه‌ای آورد و بیکباره چاپلوسی های پیشینش را در باره یهودیان و مسیحیان باطل کرد:

وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ عُزَيْرٌ ٱبْنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَٰرَى ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَٰهِهِمْ يُضَٰهِـُٔونَ قَوْلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مِن قَبْلُ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ ۝

«یهودی ها عُزیر و مسیحی ها عیسی را فرزند خدا می دانند. این سخنانی است که تنها از زبان این افراد بیرون می آید. لعنت خدا بر آنها باد، چگونه اینها از حقیقت دور افتاده اند.» (قرآن، ۳۰ : ۹)

یهودی ها نیز هنگامی که مشاهده کردند، محمّد شمشیر را از رو بسته و آنها را هدف گرفته است، بر ضدّ او آغاز به کارشکنی کردند و مفهوم این دشمنی بین محمّد و یهودی های مدینه آن بود که از این پس اصول «قانون اساسی مدینه» که بوسیله محمّد و یهودی ها هر دو دستینه گذاشته شده بود، مرده انگاشته شد. در بحران این اوضاع و احوال محمّد بر پایه معمول آیه هائی از سوی اللّه که تمام امور خود را در این جهان فراسوی پندار ترک کرده و در بیابان های عربستان انتظار می کشید برای انجام هدف های جاه طلبانه محمّد خدمتگزاری کند آیه هائی نازل کرد و به او فرمان داد، یهودی ها را از آن سرزمین بیرون بریزد. این آیه ها عبارت بودند از: آیه‌های ۵۸

---

[519] *Ibid.*, p. 169.

و ۶۱ سوره انفال. نخستین قربانی آیه ها طایفه یهودی بنی قریظه بود. این آیه ها به ترتیب می گویند:

وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ ﴿٥٨﴾

«اگر تو از خیانتکاری معاهدین خود بیم داری تو هم پیمانت را با آنها نادیده بگیر. اللّه خیانتکاران را دوست ندارد.» (قرآن، ۸:۵۸)

وَإِن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ۚ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦١﴾

«و هر گاه دشمنان به صلح و مسالمت تمایل داشتند تو نیز تمایل به صلح داشته باش و کار خود را به اللّه واگذار کن که او شنوا و داناست.» (قرآن، ۸:۶۱)

بازنمود

در گفتارهای پیش، چندی از نود و نه نام اللّه ذکر شد. اگرچه اللّه در بین سایر نامهایش خود را فریب دهنده، انتقامجو، گمراه کننده، مکّار، جبّار، متکبّر و همانند آنها می خواند، ولی هیچگاه خود را «حسود» ننامیده است. با این وجود به نگر می‌رسد که او در ناخودآگاهش از این فروزه نیز آزاد نیست و می‌بایستی با افزودن فروزه «حسود» به نود و نه نامش فهرست افتخاراتش را به یکصد و گامه تکامل برساند. آیا شگفت انگیز نیست که اللّه خود را مکّار، انتقامجو، گمراه کننده و متکبّر بخواند، ولی در آیه بالا نسبت به فروزه «خیانتکار» که به نگر می رسد از سایرفروزه هائی که برای خود بر شمرده ملایمتر باشد، اظهار تنفّر بکند؟ دلیل این امر آنست که او شاید «حسود» نیز هست و میل دارد فروزه «خیانتکاری» را تنها برای خود حفظ کند و به دیگران از این جهت سهمی ندهد. از بین دهها و شاید صدها دلیل ما تنها به دو دلیل به شرح زیر بسنده می کنیم:

۱- آیا زمانی که اللّه ابتدا دو پیامبر به نام های موسی و عیسی را به پیامبری بر می گزیند و فرمان می دهد تمام بندگانش از آنها و کتاب های آسمانی که بوسیله آنها برایشان فرستاده فرمانبرداری کنند و پس از چند صد سال پیامبر دیگری را با کتاب آسمانی مقدّس متفاوتی به پیامبری برمی گزیند و دستور می‌دهد هرگاه بندگانش از فرمانبرداری از پیامبران پیشین او و کتاب های دینی آنها دست برندارند،

همه آنها را از دم تیغ بگذراند، آیا چنین خدائی «خائن» نیست؟

۲- هنگامی که الله محمّد را به پیامبری برگزید و مردم مکّه او را مسخره می کردند و می گفتند، این بزچران بینوا با این سخنانی که می گوید معلوم می شود که خردش را از دست داده، اللّه بر پایه آیه ۱۱ سوره ابراهیم، آیه ۱۱۰ سوره کهف و آیه ۵ سوره فُصِّلت به او گفت به مردم بگوید، «او هم مانند آنها یک فرد بشر است و با آنها هیچ تفاوتی ندارد.» بغیر از اینکه به او دستور داده شده است به آنها بگوید، «الله یکی است.» ولی هنگامی که محمّد به مدینه فرار کرد و در آنجا قدرت را در دست گرفت، اللّه بر پایه آیه ۵۰ سوره احزاب تمام زنان عالم را استثنائاً برای او آزاد کرد و در آن آیه فرمود، «ما زنانی را که مَهرشان ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی که اللّه به گونه غنیمت به تو داد و ملک تو شد و نیز دختران عمّه، دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن خود مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه ای که خود را بدودن شرط و مَهر به رسول ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم تنها مخصوص توست نه دیگر مؤمنان و ما این اجازه را برای آن تنها به تو می دهیم که در امر نکاح برای تو زحمت و حرجی پیش نیاید.» آیا چنین خدائی خائن نیست؟

اخراج طایفه یهودی بنی قینقاع از مدینه و تاراج اموال آنها

نخستین طایفه یهودی که قربانی ستمگری محمّد قرار گرفت و از مدینه اخراج شد، طایفه بنی قینقاع بود. دلیل اینکه محمّد نخست طایفه بنی قینقاع را برای خروج از مدینه برگزید این بود که دو طایفه دیگر یهودی (طایفه های بنی النّضیر و بنی قریظه) که در این شهر بسر می بردند با طایفه توانمند اوس متّحد و هم پیمان بودند. ولی طایفه بنی قینقاع از آن دو طایفه کوچکتر و با طایفه خزرج که از قدرت زیادی بهره نمی برد هم پیمان بود. گذشته از آن افراد طایفه بنی قینقاع از ثروتمندترین ساکنان شهر مدینه به شمار می رفتند. افراد این طایفه در نزدیکی های مرکز مدینه بسر می‌بردند و بر خلاف دو طایفه دیگر یهودی که به کشاورزی روزگار می گذراندند، افراد این طایفه به کارهای صنعتی اشتغال داشتند. بنابر این محمّد که هم از ستمگری و هم زیرکی سرمایه‌ای بسنده داشت، این طایفه را نخستین قربانی اجرای برنامه ای

قرار داد که هدفش اخراج تمام یهودی ها از مدینه و غارت و چپاول اموال آنها بود.

با داشتن چنین هدفی، پس از گذشت یک ماه از جنگ بدر و در حالیکه محمّد خود را بمراتب توانمندتر از پیش از پیروزی اش در جنگ بدر احساس می کرد، روزی یهودیان طایفه بنی قینقاع را در بازار جنوب مدینه جمع نمود و به آنها گوشزد کرد، کوشش کنند از خشم اللّه که گریبانگیر قریش شد دوری ورزند. یهودیان بنی قینقاع با سکوتی که زیر آن خشم و نافرمانی خوابیده بود به سخنان محمّد گوش فرا دادند و پس از پایان سخنانش پاسخ دادند: «محمّد! به خودت آنقدر نوازش مده، فکر مکن که ما اتباع تو هستیم. به فکر اینکه در بدر افرادی را شکست داده ای که از فنون جنگ بهره ای نداشتند خود را فریب مده، زیرا اگر قرار باشد ما در برابر تو نبرد کنیم آنگاه خواهی فهمید چه کسی باید از چه کسی بیم داشته باشد.»[۵۲۰] پس از اینکه محمّد اینچنین یهودیان بنی قینقاع را تهدید کرد در انتظار رویدادهای بعدی باقی ماند و یهودیان نیز فکر کردند با پاسخی که به او داده اند، ویرا سرجایش نشانده اند.

پس از چند روز که از آن رویداد سپری شد، روزی در همان بازار رویدادی رخ داد که به محمّد بهانه داد تا یهودیان بنی قینقاع را مورد حمله قرار دهد. شرح رویداد چنین است که روزی زن مسلمانی برای فروش شیر به بازار بنی قینقاع رفت و در جلوی مغازه زرگری نشست. چون آن زن شیرفروش بر پایه رسم مسلمان ها چادر بر سر داشت، یکی از جوانان یهودی بدون اینکه او متوجّه شود دامنش را با لباس بالاتنه اش با خاری سنجاق کرد، به گونه ای که هنگامی که آن زن از جا برخاست بخشی از بدنش در برابر دید دیگران قرار گرفت. این رویداد سبب خنده تماشاگرانی که در محلّ حاضر بودند شد و زن مسلمان نیز با آزردگی ویژه ای که از عمل آن جوان پیدا کرده بود شروع به فریاد زدن کرد. یکی از مردان مسلمانی که شاهد جریان بود و فکر می کرد با این عمل به اسلام و مسلمانان اهانت شده است به کمک زن شیرفروش مسلمان رفت و جوانی را که دست به آن کار زده بود مورد حمله قرار داد و او را از پای درآورد. چون آن بازار به یهودی ها تعلّق داشت، بدیهی است که شمار آنها بیشتر از دیگران بود و از اینرو آنها نیز به آن جوان مسلمان حمله کردند و او

---

[520] In Ishaq, *Sira* 543, quoted in Guillume, *The life of Mohammed*, p. 363.

را کشتند.

این موضوع در مدینه سبب اغتشاش شد، مسلمانان این رویداد را برای خود اهانتی بزرگ به شمار آوردند و اعلام داشتند که مسلمانان باید بر ضدّ طایفه بنی قینقاع وارد جنگ شوند. اگر چه محمّد با یهودیان بنی قینقاع پیمان دوستی بسته و قرار بود مسلمانان و یهودیان با یکدیگر در صلح و آرامش بسربرند، به جای اینکه کوشش کند موضوع بحران بر پایه مقرّراتی که در آن زمان معمول بود حلّ شود و برای مثال تنها قاتل به مجازات برسد، وانمود کرد جبرئیل آیه ۸ سوره انفال را که در بالا ذکر شد در این باره برایش نازل کرده و در صدد حمله به یهودی های بنی قینقاع برآمد.

بنابر این محمّد مدینه را به «ابولبابه بن عبدالمنذر» سپرد و با لشگر بزرگی از مسلمانان، عازم دژهای طایفه یهودی بنی قینقاع شد و آنها را به محاصره درآورد. افراد طایفه بنی قینقاع به درون دژهای خود عقب نشینی کردند و دروازه های دژهایشان را بستند. محاصره یهودیان مدت ۱۵ روز به درازا کشید و محمّد برآن بود تا آنها را بوسیله گرسنگی از پای درآورد.

یهودیان بنی قینقاع انتظار داشتند عبداللّه بن اوبی رئیس طایفه خزرج و رهبر منافقین مدینه که از دیر باز با آنها پیمان دوستی داشت و نیز سایر طایفه های یهودی به یاری آنها بیایند، ولی هیچیک از آنها جرأت چنین کاری را در خود نیافتند. یهودیان بنی قینقاع که خود را درمانده دیدند برای اینکه بیشتر از این کینه دشمن سرسختشان را بر ضدّ خود انگیزش نکنند ناچار به تسلیم شدند. بدیهی است که طایفه یهودیان بنی قینقاع دارای هفتصد نفر مرد جنگجو بودند و هرگاه متّحدان عرب آنها به کمکشان می آمدند محمّد توان شکست آنها را نداشت، ولی آنها متّحد یهودی خود را تنها گذاشتند. پس از آنکه یهودیان بنی قینقاع از یاری رسانی متّحدان یهودی و عرب خود ناامید شدند، موافقت کردند بدون قید و شرط به نیروهای محمد تسلیم شوند. همچنانکه آنها یکی یکی از دژهایشان بیرون می آمدندسربازان محمّد دست هایشان را از پشت می بستند و آنها را آماده اعدام می کردند.

عبداللّه بن اوبی که رهبر منافقین مدینه - یعنی آنهائی که در ظاهر خود را مسلمان شناختگری می کردند ولی در درون به این کیش باور نداشتند -اگر چه

جرأت نکرده بود به یاری طایفه ای که از دیرباز با آن پیشینه دوستی و اتّحاد داشت بشتابد ولی بر آن شد تا از کشتار دسته جمعی آنها بوسیله محمّد جلوگیری کند. محمّد در آغاز چشمانش را به درخواست عبداللّه بن اوبی بست ولی هنگامی که مشاهده کرد او از خواست خود دست بردار نیست در حالیکه از پافشاری عبداللّه بن اوبی در این باره به خشم آمده بود موافقت کرد به شرط اینکه افراد طایفه بنی قینقاع تمام اموال خرد و درشت خود از قبیل خانه، زمین، برده ها، تسلیحات و حتّی وام هائی را که دیگران به آنها بدهکار بودند در اختیار محمّد بگذارند و بیدرنگ از مدینه خارج شوند، از کشتار دسته جمعی آنها درگذرد.

به دنبال میانجیگری عبداللّه بن اوبی محمّد تمام اموال و دارائی های طایفه یهودی بنی قینقاع را از آنها تحویل گرفت و به عبداللّه بن اوبی اظهار داشت مراقبت کند آنها هر چه زودتر مدینه را ترک گویند. یهودیان بنی قینقاع نیز که جان خود را در مخاطره می دیدند بدون اعتراض مدینه را ترک گفتند و به سوی جنوب غربی به سمت وادی القراء که یکی دیگر از طوایف همکیش آنها در آنجا بسر می برد سکونت گزیدند و سپس با کمک آنها در مرزهای سوریّه محلّ تازه ای برای سکونت خود ایجاد کردند.

بدین ترتیب طایفه یهودی بنی قینقاع نخستین طایفه ای از یهودیان مدینه بودند که محمّد موفّق شد آنها را از مدینه بیرون براند. این رویداد در سال ۶۲۴ میلادی (سال دوم هجری) و در حدود یک ماه پس از پیروزی محمّد در جنگ بدر رخ داد. پس از اینکه محمّد در جنگ اُحُد از قریش شکست خورد نوبت اخراج طایفه یهودی بنی النّضیر فرا رسید که او بتواند تا حدودی با شکست این طایفه و غارت و چپاول اموال آنها دل سربازان شکست خورده اش را در آن جنگ به دست آورد.

اخراج طایفه یهودی بنی النّضیر از مدینه

عبید بن الحارث یکی از عموزاده های محمّد بود که در آغاز جنگ بدر در نبرد تن به تن از پای درآمد و همسرش زینب دختر خزیمه از طایفه بادیه نشین بنی امیر که بمراتب از خودش جوانتر بود بیوه شد و محمّد پس از یک سال از درگذشت

شوهرش او را به همسری برگزید. طایفه بنی امیر و طایفه بنی سلیم که در همسایگی آن بسر می برد به طایفه بزرگ هوازین در نجد تعلّق داشتند که در پیش در برابر طایفه قریش به جنگ پرداخته بودند. دو طایفه بنی امیر و بنی سلیم دارای دو رئیس بودند به نام های «ابو بارا» و «امیر بن الطّفیل.» در ماه مه و یا جون ۶۲۵ هنگامی که محمّد با زینب ازدواج کرد، ابو بارا درخواست نمود با محمّد دیدار کند. محمّد با درخواست ابوبارا موافقت نمود و ابوبارا در زمان دیدار با محمّد دو اسب و دو شتر به او پیشکش کرد. محمّد اظهار داشت به شرطی به پذیرش هدیّه های ابوبارا تن در خواهد داد که او اسلام بیاورد. ابوبارا پیشنهاد محمّد را ردّ کرد ولی به او پیشنهاد نمود تا گروهی از مسلمانان را به نجد بفرستد تا به افراد آن طایفه اسلام آموزش دهند و همه آنها را به اسلام درآورند.

محمّد برای پذیرش این پیشنهاد آمادگی نداشت زیرا در پیش شش نفر از مسلمانان پیرو خود را برای اجرای همان هدف به الرّاجی[۵۲۱] فرستاده بود که سه نفر آنها در این مأموریّت کشته و دو نفر اسیر و به عنوان برده فروخته شده بودند. افزون بر آن برخی از افراد الرّاجی با طایفه قریش متّحد بودند. ولی ابوبارا به محمّد قول داد که خودش مراقبت از مسلمان های اعزامی او را بر عهده خواهد گرفت و امنیّتشان را تضمین خواهد کرد. محمّد به قول ابوبارا اعتماد کرد و بر پایه نوشته ابن اسحق چهل نفر (و بر پایه نوشته طبری هفتادنفر) از بهترین پیروانش را به سرپرستی منذر بن عمر با نامه ای به بنی امیر گسیل داشت تا به افراد آن طایفه اسلام آموزش دهند.

پس از چهار روز مسافرت گروه یاد شده به محلّی رسیدند که بیرمئونه نامیده می‌شد و در حدود پنجاه میلی جنوب شرقی مدینه بین محلّ سکونت طوایف بنی امیر

---

[۵۲۱] دو ماه پس از پایان جنگ اُحُد در ماه مه ۶۲۵ گروهی از مردان طایفه ای که در الرّاجی در ۳۰ میلی بین مکّه و مدینه بسر می بردند، نزد محمّد آمدند و از او درخواست کردند، چند نفر از پیروان آگاهش را برای آموزش اسلام به افراد طایفه آنها به الرّاجی گسیل دارد. محمّد درخواست آنها را پذیرفت و شش نفر از مسلمانان را برای آموزش اسلام به مردم آن طایفه به الرّاجی گسیل داشت. هنگامی که این افراد وارد الرّاجی شدند بوسیله گروهی از افراد خاندان بنی لحیان که به طایفه هذهیل وابسته بودند مورد حمله قرار گرفتند. از آن شش نفر، سه نفر در نبرد کشته شدند. از سه نفر دیگر، یک نفر در زمانی که قصد فرار داشت کشته شد و دو نفر دیگر یکی به نام «خوبیب بن عدی» و دیگری به نام «زید بن الدثینه» به قریشی ها فروخته شدند.

و بنی سلیم قرار داشت و چشمه آبی نیز در آنجا دیده می‌شد و بدینمناسبت آن گروه تصمیم گرفتند در آنجا استراحت کنند. محمّد با وجود اینکه کوشش می کرد از تمام رویدادهای عربستان آگاه بماند از یک نکته غافل مانده و آن نکته این بود که ابوبارا احترام خود را بین برخی از افراد طایفه‌اش از دست داده و قرار بود پسر برادرش جانشینی او را بر عهده بگیرد. با توجّه به اینکه نامه ای که محمّد به رئیس آن طایفه نوشته بود در اختیار یکی از مسلمانان به نام «حرم بن ملحان» بود، هنگامی که وی نامه را به‌رهبر طایفه تحویل داد، او بدون نگاه کردن به نامه گردن او را با شمشیر زد و به‌افراد طایفه اش دستور داد بقیّه افراد آن گروه را به قتل برسانند ولی طرفداران ابوبارا به عنوان اینکه وی نزد محمّد امنیّت گروه اعزامی مسلمانان را تضمین کرده از اجرای دستور او سرباز زدند.

هنگامی که امیر بن الطّفیل رهبر طایفه بنی امیر مشاهده کرد که افراد طایفه اش حاضر نیستند گروه اعزامی محمّد را قتل عام کنند پیامی به طایفه مجاور خود بنی سلیم که برخی از افراد خاندانشان در جنگ بدر بوسیله محمّد کشته شده بودند و از اینرو نسبت به وی دشمنی داشتند فرستاد و آنها را به کشتار گروه اعزامی محمّد انگیزش کرد. آنها بیدرنگ گروهی اسب سوار به محلّ گسیل داشتند و افراد گروه اعزامی محمّد را تکّه تکّه کردند. از بین تمام افراد آن گروه تنهادو نفر به نام های «عمر بن امیّه» و «عمر بن عوف» برای چرانیدن شترهای خود از سایر افراد گروه دور شده بودند و زمانی که به محلّ استراحت یارانشان بازگشت کردند مشاهده نمودند که آنها در خون خود غلت می خورند.

با مشاهده این پهنه وحشتناک «عمر بن امیّه» باور داشت که آنها بیدرنگ باید به‌مدینه فرار کنند و جریان رویداد را با محمّد در میان بگذارند. ولی «عمر بن عوف» اظهار داشت که او نه می تواند شاهد کشته شدن رهبرشان «منذر بن عمر» باشد و نه اینکه می تواند ننگ فرار را برای خود بخرد و بنابر این آنقدر در برابر افراد طایفه بنی‌سلیم شمشیر خواهد زد تا به یارانش ملحق شود و همین کار را نیز انجام داد. سپس افراد بنی امیر نام کشته شدگان را از «عمر بن امیّه» پرسش کردند و او را آزاد نمودند و به وی اظهار داشتند که آن کشتار بوسیله طایفه بنی امیر انگیزش شده است.

در راه بازگشت به مدینه «عمر بن امیّه» به‌دو نفر از مردان طایفه بنی امیر

برخورد کرد و در آغاز با آنها دوستی گزید ولی همینکه آنها به خواب رفتند به‌انتقام کشتار یارانش هردوی آنها را کشت و به راه خود به مدینه ادامه داد. زمانی که به مدینه رسید و جریان را با محمّد در میان گذاشت معلوم شد که آن دو نفر از یاران وفادار ابوبرا بوده و پیش از ترک مدینه نزد محمّد بوده اند. بنابر این محمّد به‌جای اینکه عمل «عمر بن امیّه» را ستایش کند از اقدام او خشمگین شد و ویرا مورد سرزنش قرار داد و بر آن شد تا خونبهای آنها را به افراد خانواده شان بپردازد. انتشار این خبر برای محمّد بسیار گران آمد و بدیهی بود که او تا حیثیّت از دست رفته اش را در رویداد قتل عام پیروانش در بیرمئونه ترمیم نکند آرام نخواهد گرفت.

طایفه یهودی بنی النّضیر از دیرباز دوست و متّحد طایفه عرب بنی امیر بودند و در نزدیکی آنها بسر می بردند. با توجّه به این نکته محمّد فکر کرد که چون طایفه بنی امیر آن فاجعه را بسر پیروانش آورده‌اند بنابر این طایفه یهودی بنی النّضیر که هم پیمان آنها بودند باید در پرداخت خونبهای آن دو فرد کشته شده شرکت کنند. با داشتن این هدف در مغز، کم و بیش یکسال پس از اینکه محمّد دستور داده بود کعب بن الاشرف که به همین طایفه بستگی داشت در اواخر اگوست سال ۶۲۵ ترور شود، روزی محمّد همراه گروه کوچکی از پیروانش شامل ابوبکر، عمر و علی به محل سکونت طایفه یهودی بنی النّضیر که در دو یا سه میلی خانه کعبه بود رفت و موضوع خونبها را با رهبران آنها در میان گذاشت. آنها با خواست محمّد موافقت کردند و از آنها دعوت نمودند خوراک را مهمان آنها باشند و برای آماده شدن آن اندک زمانی صبر کنند. محمّد و یارانش دعوت یهودی ها را پذیرفتند ولی پس از چند لحظه محمّد به گونه ناگهانی بدون ذکر واژه ای از جا برخاست و ناپدید شد. همراهانش فکر کردند برای پاسخگوئی به نیاز بدنی آنها را ترک کرده[۵۲۲] و به زودی بازگشت خواهد نمود. ولی هر چه در انتظارش ماندند از او خبری نشد، ناچار با پیشنهاد ابوبکر محلّ را ترک گفتند و به‌مدینه بازگشت کردند.

هنگامی که آنها به مدینه بازگشت کردند مشاهده نمودند که محمّد پس از ترک آنها به گونه مستقیم به مسجد آمده و در پاسخ پرسش آنها درباره سبب ترک ناگهانی

---

[522] Tabari, *Annales*, ed. Cit., 1, 3, p. 1450; Ibn Saad, ed. Cit., vol. II, 1, 41.

محلّ اظهار داشت که جبرئیل بر او ظاهر شده و وحی آورده است که افراد طایفه یهودی بنی النّضیر بر آن بوده اند تا سقفی را که او زیرش نشسته بوده بردارند و سنگ هائی را که از پیش آماده کرده بودند بر سر او بریزند و بدینوسیله مقتولش سازند. تردید نیست که محمّد با این اقدام شیّادانه و سراپا دروغ می خواست بهانه ای ایجاد کند تا بوسیله آن همان سرنوشت شومی را که بر سر یهودیان طایفه بنی قینقاع آورده بود در باره طایفه یهودی بنی النّضیر نیز تکرار کند.

پس از آن محمّد بیدرنگ به محمّد بن مسلمه (کشنده کعب بن الاشرف)، یکی از رؤسای طایفه اوس که با طایفه یهودی بنی النّضیر پیمان دوستی داشت دستور داد به آنها اولتیماتم دهد که یا باید در مدّت ده روز مدینه را ترک گویند و یا آماده نبرد شوند. همچنین محمّد در پیام خود به طایفه یهودی بنی النّضیر افزوده بود که چون آنها در صدد قتل او بوده اند، پیمان دوستی با او را شکسته و آن پیمان دیگر اعتباری ندارد و آنها پس از برنامه خائنانه ای که برای کشتنش طرح کرده اند از آن پس حقّ زیستن در شهر مدینه را ندارند. بنابر این باید در ظرف ده روز مدینه را ترک گویند و هر یک از آنها که از آن پس در مدینه مشاهده شود بیدرنگ کشته خواهد شد. یهودیان نامبرده بر پایه گفته محمّد اجازه داشتند کلیّه چهارپایان و اموالشان را نیز با خود ببرند و محمّد بهای بخشی از فرآورده های نخلستان های خرمایشان را نیز به آنها پرداخت خواهد کرد.[۵۲۳]

هر فردی می داند که چنین اولتیماتومی با آن بهانه متّهمانه ای که محمّد به طایفه یهودی بنی النّضیر وارد کرده بود بهیچوجه برابری نداشت، ولی این اتّهام غیر منطقی تنها بهانه ستمگرانه ای بود که محمّد قصد داشت با اتّکاء به آن طایفه یهودی بنی النّضیر را از مدینه اخراج و اموال و دارائی هایشان را غارت و چپاول کند. هنگامی که محمّد بن مسلمه چنین اولتیماتومی را از محمّد به آگاهی یهودیان بنی النّضیر رسانید آنها از اینکه یکی از افراد طایفه اوس که از متّحدان آنها به شمار می رفت چنین اولتیماتومی برایشان آورده است به شگفت افتادند. یهودیان بنی النّضیر نیز مانند یهودیان بنی قینقاع که محمّد در یک سال پیش همین بلا را بسرشان آورده بود نمی توانستند باور کنند که وی به این سادگی پیمانی را که با آنها دستینه گذاشته است نادیده بگیرد. هنگامی که آنها مراتب شگفت زدگی خود را از

---

[523] Watt, *Muhammed* at Medina, p. 211.

اینکه یکی از افراد طایفه ای که با آنها پیمان دوستی دارد چنین اولتیماتومی را برایشان می آورد به محمّد بن مسلمه اظهار داشتند، وی پاسخ داد: «اکنون همه چیز تغییر یافته و محمّد پیامبر اسلام تمام پیمان هائی را که در پیش بسته شده، بدون اعتبار می داند.»[۵۲۴]

این رویداد براستی برای طایفه یهودی بنی النّضیر بسیار دردآور بود که آنها از زمین های اجدادی خود بیرون رانده شوند و بویژه آنهمه کشتزارهای کشاورزی پر بار و نخلستان های بیمانند خود را ترک کنند. ولی سرنوشت دردناک و وحشتناکی که در یک سال پیش محمّد بسر طایفه همکیش آنها بنی قینقاع آورده بود، جلوی چشمانشان بود. در حالیکه حیّ بن اخطب رهبر طایفه یهودی بنی النّضیر درباره اولتیماتوم محمّد اندیشه گری می کرد، عبداللّه بن اوبی، یکی از رهبران مدینه که شکیبائی اش از رفتار ستمگرانه محمّد به پایان رسیده بود برای حیّ بن اخطب پیامی فرستاد و به او توصیه کرد در برابر محمّد ایستادگی کند و به او قول داد که او به آنها کمک خواهد کرد و طایفه یهودی بنی قریظه و طایفه هم پیمان او بنی غطفان نیز به یاری آنها خواهند آمد. با دریافت این پیام و همچنین درخواست هائی که حیّ بن اخطب برای دریافت کمک از سایرین کرده بود بر آن شد تا در برابر محمّد ایستادگی کند. بنابر این او برای محمّد پیامی فرستاد و اظهار داشت آنها خانه و کاشانه و متعلّقات خود را ترک نخواهند کرد و او آنچه که در قدرت دارد می تواند در برابرشان به کار ببرد.

محمّد با شنیدن پیام حیّ بن اخطب بسیار شاد شد و فریاد بر آورد: «اللّه اکبر! بنابر این یهودیان بنی النّضیر تصمیم به نبرد گرفته اند.» پس از آن محمّد مدینه را به «عبداللّه بن مکتوم» سپرد و در سال ۶۲۵ (چهارم هجری) با نیروهای خود عازم محلّ سکونت طایفه یهودی بنی النّضیر گردید و آنها را در محاصره گرفت. یهودیان طایفه یاد شده در دژهای خود جای گرفتند و در انتظار عبداللّه بن اوبی و سایر هم پیمانان خود باقی ماندند تا به یاری آنها بشتابند، ولی هیچ خبری از آنها نشد. محمّد محاصره آنها را مدّت ۱۵ روز ادامه داد تا آنها از همه جا ناامید شدند و در آستانه

---

[524] Rodinson, *Mohammad*, p. 192.

تسلیم قرار گرفتند.[۵۲۵]

محمد نیز در این مدت ۱۵ روز محاصره شکیبائی اش را از دست دادو برای وادار کردن یهودیان بنی النّضیر به تسلیم اقدام به عمل بدون پیشینه ای نمود که بر خلاف تمام سنّت های معمول بود و حتّی طایفه هائی که بر ضدّ یکدیگر نبرد می کردند تا کنون دست به چنین عملی نزده بودند. بدین شرح که دستور داد نخلستان های آنها را قطع و به آتش بکشند. یهودیان این اقدام محمّد را نکوهش کردند و اظهار داشتند این کار یعنی نابود کردن وسیله خوراک و ارتزاق مردم نه تنها عملی وحشیانه به شمار می رود بلکه بر پایه قانون موسی در تورات (تثنیه، ۱۹ : ۲۲) و نیز سنّت های عرب نیز منع شده است. بدیهی است که قطع وحشیانه نخل های خرمای یهودیان و سایر اقدامات ستمگرانه ای که محمّد بر ضدّ آنها انجام داد سبب شد که او به شدّت مورد سرزنش قرار بگیرد.[۵۲۶] ولی محمّد درسش را از بر می دانست و برای خاموش کردن انتقاداتی که بر ضدّ او به عمل آمد، آیه ۵ سوره الحشر را از سوی اللّه نازل کرد که می گوید:

مَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ ۝

«آنچه از درختان خرما را که بریدید و آنچه را بر پا گذاشتید همه به امر اللّه برای خواری یهودیان نابکار بوده است.»

عمل وحشیانه قطع نخلستان های خرمای یهودیان اعصاب یهودیان بینوا را که در محاصره مسلمانان قرار داشتند بیش از پیش شهلیده کرد و رهبر آنها حیّ بن اخطب برای محمّد پیامی فرستاد و اظهار داشت، آنها آماده اند چنانچه او خواسته است اموال و دارائی های خود را بردارند و از مدینه بیرون بروند. ولی محمّد دیگر پذیرش شرایطی را که در پیش به آنها پیشنهاد کرده بود کافی نمی دانست و به آنها پاسخ داد باید تمام زمین ها و تسلیحات خود را تحویل دهند و تنها آنچه را که می توانند بار شترهایشان بکنند با خود بردارند و از مدینه خارج شوند و بابت نخلستان های خرما نیز دیناری به آنها پرداخت نخواهد شد. یهودیان بینوا بغیر از تسلیم در برابر محمّد

---

[525] Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 7, p. 86.
[526] Muir, *The life of Mohammad*, p. 282.

چاره دیگری نداشتند و کوشش کردند آنچه راکه می توانستند بار ششصد شتر خود بکنند و با شادی از اینکه از دست تازی های مسلمان خون آشام جان سالم بدر برده اند زیر رهبری حیّ بن اخطب و سایر رهبرانشان («سلام بن عبدالحقیق» و «کنانه بن ربیع») راهی خیبر در هفتاد میلی شمال مدینه شوند. یهودیان خیبر با آغوش باز آنها را پذیرا شدند و برخی از آنها که در خیبر دارای املاکی بودند در آنجا ماندند و بقیّه آنها رهسپار شمال به سوی مرزهای سوریّه شدند.

پس از انجام این شاهکار ستمگرانه مانند همیشه اللّه به یاری پیامبر نابکارش آمد و برای مشروعیّت دادن به اقدامات ناجوانمردانه محمّد تمام ملامت را خود بر دوش گرفت و آیه ۲ سوره الحشر را به شرح زیر برایش وحی کرد:

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنتُمْ أَن يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُم مَّانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِّنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا ۖ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُم بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ۝

«اوست خدائی که کافران اهل کتاب را برای نخستین بار از دیارشان بیرون راند و شما مسلمانان هرگز گمان نمی بردید که آنها از دیار خود بیرون روند و آنها هم فکر می کردند خدا حصارهای محکمشان را نگهداری خواهد کرد. و خدا هم بر خلاف انتظار آنها در دلشان ترس افکند تا به دست خود و مؤمنان خانه هایشان را ویران کردند. ای هوشیاران عالم از این رویداد پند و عبرت بگیرید.»

افراد طایفه یهودی بنی النّضیر در مدینه دارای زمین های کشاورزی بسیار گسترده، پر بار و گرانی بودند که محمّد همه آنها را تصاحب کرد. تسلیحاتی که محمد از این طایفه تاراج کرد عبارت بودند از: ۳۴۰ شمشیر، ۵۰ زره و ۵۰ کلاه خود که محمّد آنها را برای آدمکشی ها و غارت ها و چپاول های آینده مسلمانان ضبط نمود. در تمام جریان این رویداد هیچ خونریزی و یا نبردی رخ نداد و بنابراین محمّد آیه دیگری از سوی اللّه نازل کرد که او به مسلمانان می گوید، چون شما در این رویداد اسب و استری نتاختید تمام اموال و دارائی های چپاول شده یهودیان بنی النّضیر به مالکیّت پیامبرش درخواهد آمد. این آیه که آیه ۶ سوره الحشر می باشد می گوید:

«آنچه را که اللّه از مال آنها (یهودیان بنی النّضیر) به غنیمت بهره شما کرد متعلّق به‌رسول است، زیرا شما سپاهیان اسلام در این رویداد اسب و استری نتاختید و اللّه رسولانش را بر هر کس که بخواهد پیروز می گرداند.»

صحیح مسلم نیز در این باره می نویسد:

عمر روایت کرده است: «اللّه همه اموال و دارائی هائی را که یهودیان بنی النّضیر از خود برجای گذاشتند به رسولش داد زیرا در این رویداد مسلمانان از اسب و استر بهره برداری نکردند و این اموال منحصراً به مالکیّت محمّد درآمد. محمّد نیز درآمد آن اموال را صرف هزینه های سالیانه خانواده و نیز خریداری اسب و اسلحه و مهمّات برای اقدامات جهادی آینده نمود.»[۵۲۷]

کشتار دسته جمعی یهودیان بنی قریظه

دو سال پس از اخراج طایفه بنی النّضیر از مدینه ارتش بزرگی شامل قریشی ها و تازی های بدوی به سوی مدینه حرکت کردند و بین آنها جنگی به وجود آمد که در تاریخ «جنگ خندق» نامیده شده است. با توجّه به اینکه ابوسفیان، رهبر ارتش مکّه یقین نداشت که در جنگ یاد شده پیروز خواهد شد تصمیم گرفت با طایفه یهودی بنی قریظه، یگانه طایفه یهودی که در مدینه باقی مانده بود متّحد شود. از دگر سو، حیّ بن اخطب رهبر طایفه بنی النّضیر که محمّد آنها را در پیش از مدینه اخراج کرده بود نزد رهبران طایفه بنی قریظه آمد و به آنها گفت او با قریش و طایفه تازی غطفان هم پیمان شده و آنها به آسانی می توانند محمّد را شکست دهند. کعب بن اسد، رهبر طایفه بنی قریظه با شنیدن مطالبی که حیّ بن اخطب به او آگاهی داد اظهار داشت: «تو برای ما مژده آور ناامیدی هستی. تو برای ما ابری پر از رعد و برق ولی بدون باران آورده ای.»[۵۲۸]

---

[527] *Sahih Muslim*, No. 4276, p. 954; *Sahih al-Bukhari*, vol. 4, p. 99.
[528] Ibn Hisham, vol. II, p. 200.

طایفه یهودی بنی قریظه با محمّد پیمان دوستی و اتّحاد بسته بود، ولی میل داشت پیمان خود را با او بشکند زیرا می دانست که محمّد به پیمان هائی که با دیگران بسته وفادار نخواهد ماند و هر زمانی که مصلحتش ایجاب کند، همانگونه که در رفتارش با دو طایفه یهودی بنی قینقاع و بنی النّضیر نشان داده بود به آسانی پیمانی را که با دیگران بسته زیر پا می گذاشت. بنابر این، کعب بن اسد، رهبر طایفه بنی قریظه موافقت کرد با حیّ بن اخطب و قریش متّحد شود و از پشت به نیروهای محمّد حمله کند.

هنگامی که محمّد از اتّحاد بین ابوسفیان (قریش) و طایفه یهودی بنی قریظه آگاهی یافت بر آن شد تا بر ضدّ آنها به حیله و نیرنگ توسّل جوید. در آن زمان بین افرادی که به تازگی اسلام آورده بودند مردی بود به نام «نعیم بن مسعود» که کارش جاسوسی، توطئه چینی و دوبهمزنی بود. درست یک سال پیش قریشی ها از وجود او برای رسانیدن خبرهای نادرست و مبالغه آمیز در باره قدرت جنگی خود به محمّد بهره برداری کرده و به او مأموریّت داده بودند برای ناتوان کردن روحیّه محمّد با او تماس بگیرد و در باره توان جنگی قریش مبالغه کرده و در دل او برای ورود به جنگ بر ضدّ قریش ترس و وحشت بکارد تا وی از جنگیدن با قریش انصراف حاصل کند. ولی پس از آن نعیم بن مسعود اسلام آورده و به خدمت محمّد درآمده بود. بنابر این محمّد بر آن شد تا از وجود او برای برهمزدن اتّحاد بین قریش و طایفه یهودی بنی قریظه بهره برداری کند. در راستای اجرای این هدف و ایجاد جدائی و اختلاف بین قریش وطایفه یهودی بنی قریظه، محمّد با نعیم بن مسعود تماس برقرار نمود و پس از اینکه او را مورد آموزش های بایسته قرار داد، در پایان به او اظهار داشت: «باید توجّه داشت که جنگ بغیر از حیله و نیرنگ چیز دیگری نیست.»[۵۲۹]

در راستای انجام این مأموریّت نعیم بن مسعود نخست با رهبران طایفه یهودی بنی قریظه تماس گرفت و در حالیکه کوشش می کرد خود را دوست و هواخواه آنها نشان دهد به آنها اظهار داشت باید در اتّحاد با قریشی ها بسیار دقّت به کار ببرند، زیرا هدفهای قریشی ها با آنها به گونه کامل متفاوت می باشد. و سپس افزود بنا به باور او

---

[529] *Ibid.*, p. 313.

بهتر است افراد طایفه بنی قریظه در زمانی که با مردم مکّه پیمان می بندند از آنها درخواست کنند گروگان هائی در اختیارشان قرار دهند تا مطمئّن باشند به تعهّداتی که آنها می کنند پای بر جاخواهند ماند. رهبران قریش با دقّت به سخنان نعیم گوش فرا دادند و چون فکر کردند که او با نیک اندیشی به آنها چنین پیشنهادی می کند، بر آن شدند تا به پیشنهاد او جامه عمل بپوشانند.

سپس نعیم نزد رهبران مکّه رفت و به آنها اظهار داشت، او اخباری دریافت کرده مبنی بر اینکه طایفه یهودی بنی قریظه قصد دارند وفاداری خود را نسبت به محمّد حفظ کنند و به همین دلیل بر آنند تا از آنها درخواست گروگان بکنند و بدیهی است زمانی که به این کار توفیق حاصل کنند گروگان ها را در اختیار محمّد قرار خواهند داد و وی آنها را خواهد کشت. این توطئه با موفّقیّت کار خود را کرد و هنگامی که رهبران قریش از رهبران طایفه یهودی بنی قریظه درخواست کردند در راستای اجرای تعهّدشان در روز بعد که روز شنبه بود به مسلمانان حمله کنند آنها اظهار داشتند نمی توانند قانون اجدادی خود را بشکنند و در روز شنبه که بر پایه اصول موسویّت نبرد منع شده به مسلمانان حمله کنند.

به هر روی مسلمانان به توصیه سلمان فارسی گِرد نیروهای خود خندقی کندند تا از حمله سربازان مکّه خود را در امان نگهدارند و سربازان مکّه نیز آنها را محاصره کردند. این محاصره مدّت دو هفته به درازا انجامید ولی هیچیک از طرفین جنگ از آن سودی نبردند. خوراک و آذوقه هر دو طرف نبرد بتدریج پایان می گرفت و اسب های آنها از گرسنگی و یا تیرهائی که به بدنشان می خورد و آنها را زخمی می کرد، از پای در می آمدند. سربازان مکّی کوشش بسیار به عمل آوردند تا از خندق بگذرند و به مسلمانان حمله کنند حتّی در شب هنگام دست به چندین حمله زدند، ولی مسلمانان به گونه دائم به دقّت از خندق نگهداری و حمله مسلمانان را دفع می کردند. مکّی ها ارتش خود را به چند بخش تقسیم کردند و به سختی کوشش نمودند با یک حمله برق آسا ی نهائی ایستادگی مسلمانان را درهم بشکنند و بر آنها چیره شوند ولی سرما و طوفان شدیدی در بیابان درگرفت، خیمه های آنها را به هوا پرتاب کرد، آتش های آنها را خاموش نمود و دیگ های غذای آنها را به هوا پراکنده کرد. ابوسفیان که در برابر عوامل جوّی یاد شده خود را باخته بود دستور داد

بیدرنگ خیمه ها را جمع و به سوی مکّه بازگشت کنند. ناتوانی ارتش مکّه برای وارد کردن شکست سختی بر مسلمانان در این نبرد، پیروزی بزرگی برای محمّد به‌شمار آمد.

پس از عقب نشینی ارتش مکّه اکنون زمان آن فرا رسیده بود که محمّد به حساب طایفه یهودی بنی قریظه که آخرین طایفه یهودی باقی مانده در مدینه بود نیز رسیدگی نماید. محمّد از تماس طایفه یهودی بنی قریظه با قریش آگاهی یافته و بر آن بود تا آنها را نیز نابود نماید. در زمانی که ارتش مکّه او را در محاصره گرفته بود محمّد به خوبی به این حقیقت دست یافته بود که هرگاه او دشمنی در مدینه داشته باشد، در زمانی که با بحرانی روبرو شود آن دشمن می‌تواند ضربه کارسازی به او وارد نماید. بنابر این برای نابودسازی طایفه یهودی بنی قریظه که آنها را دشمن خود می پنداشت دست به توطئه زشتی زد که نشانگر نبود ناجوانمردی و ارزش های اخلاقی در ساختار وجود انسانی اش بود.[۵۳۰] بدین شرح که بر پایه نوشته ابن اسحق، روز پس از اینکه ارتش قریش به مکّه بازگشت نمود و محمّد از حمله ارتش مکّیان خیالش آرام گرفت، او نیز با سربازانش برای استراحت به مدینه بازگشت نمود. ولی در حدود نیمروز همان روز با یک پشت هم اندازی حرفه ای وانمود کرد که جبرئیل به گونه ناگهانی بر او نازل شده و از سوی اللّه برایش وحیِ پرسش گونه ای آورده است. متن آن وحی به گفتار ترفندگرانه او به این شرح بود: «در حالیکه فرشته ها هنوز سلاح های خود را زمین نگذاشته اند، آیا شما تصمیم دارید سلاح هایتان را بر زمین بگذارید؟» و به گفتار محمّد پس از آن جبرئیل ادامه داده است، «اللّه فرمان می‌دهد به نبرد با طایفه یهودی بنی قریظه بروید و کار آنها را یکسره کنید، من نیز خود به آنجا می روم تا امکان پیروزی شما را فراهم سازم.»[۵۳۱] پس از این دروغ ناجوانمردانه، محمّد مدینه را به «عبداللّه بن امّ محتوم» سپرد و با سربازانش رهسپار قلعه های طایفه یهودی بنی قریظه شد.

---

[530] Tor Andrae, *Mohammed: The man and His Faith*, trans. Theophil Menzel (New York: Harper & Brothers, 1960), p. 155.

[531] Quoted in Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 175.

طایفه یهودی بنی قریظه دارای چندین قلعه در نزدیکی های جنوب شرقی مدینه بودند. هنگامی که افراد آن طایفه از عزیمت محمّد به قلعه های خود آگاه شدند به‌درون آنها پناه بردند و در آنها را بستند. محمّد مدت ۲۵روز آنها را با سه هزار سرباز و۲۶ سرباز اسب سواری که همان روز از جنگ خندق بازگشت کرده بودند محاصره نمود.[۵۳۲] افراد طایفه یهودی بنی قریظه که خود را درمانده دیدند ناچار پذیرش کردند تسلیم شوند و اظهار داشتند حاضرند تمام اموال و دارائی هایشان را به مسلمانان واگذارند و با دست های خالی مدینه را ترک گویند. ولی چون محمّد در پیش مدینه را از وجود یهودی‌ها پاک کرده و مطمئن بود افراد دیگری در مدینه وجود ندارند که از آنها پشتیبانی کنند درخواست آنها را ردّ کرد. یهودیان بنی قریظه برآن شدند تا از طایفه عرب متّحد و دوست پیشین خود اوس یاری بجویند. بنابر این از محمّد درخواست کردند اجازه دهد با «ابولبابه بن منذر» یکی از افراد طایفه اوس که با آنها پیوندهای تنگاتنگ دوستی داشت مشورت نمایند. محمّد با درخواست آنها موافقت کرد و ابولبابه را نزد آنها فرستاد.

هنگامی که ابولبابه وارد قلعه های بنی قریظه شد زنان و کودکان آنها گرد وی جمع شدند و به گریه و زاری و ناله پرداختند به گونه ای که ابولبابه سخت زیر تأثیر آنها قرار گرفت و اگر چه نسبت به آنها زیاد خوشبین نبود، ولی احساس همدردی نسبت به آنها به وی دست داد. رهبران طایفه بنی قریظه از او پرسش کردند، آیا بنا به‌باور او باید به محمّد تسلیم شوند و یا اینکه در برابرش ایستادگی کنند. ابولبابه ابتدا پاسخ داد بهتر است آنها به‌محمّد تسلیم شوند و سپس در حالیکه دستش را روی گلویش حرکت می‌داد افزود، محمّد در صدد کشتن دسته جمعی آنهاست و از اینرو آنها باید تا آخرین قطره خون در برابر وی نبرد کنند. ابولبابه این پیشنهاد را بر خلاف میلش به رهبران بنی قریظه ابراز داشت و سبب شد مدّت محاصره یهودی ها بیشتر به‌درازا بیانجامد. پس از آن ابولبابه نزد محمّد رفت و از اینکه به‌یهودی‌های بنی قریظه پیشنهاد کرده بود در برابر محمّد ایستادگی کنند پوزش طلبید و درخواست بخشش کرد، ولی محمّد به او اعتنائی نکرد. ابولبابه نیز به گونه مستقیم به مسجد رفت

---

[532] *Ibid.*, p. 255.

و برای اینکه به اصطلاح از گناهی که مرتکب شده بود خود را مجازات کند بدنش را به یکی از ستون های مسجد بست و مدّت چند روز در آن حالت باقی ماند تا سرانجام محمّد نرم شد و او را بخشید. به‌همین دلیل آن ستون به «ستون توبه» مشهور شده و جزء آداب و رسوم مذهبی خرافی مسلمانان درآمده است.

سرانجام آذوقه و خوراک یهودیان بینوا به پایان رسید و برخلاف توصیه ای که ابولبابه به آنها کرده بود از محمّد درخواست کردند به آنها اجازه دهد با همان شرایطی که دو طایفه دیگر یهودی (بنی قینقاع و بنی النّضیر) مدینه را ترک کرده بودند آنها هم با همان شرایط شهر مدینه را ترک گویند. محمّد درخواستشان را ردّ کرد و اظهار داشت آنها باید بدون قید و شرط تسلیم شوند. فردای آنروز افراد طایفه اوس بوسیله نمایندگانی که نزد محمّد گسیل داشتند از او درخواست کردند، همانگونه که او با میانجیگری عبداللّه بن اوبی رهبر طایفه خزرج موافقت کرد طایفه هم پیمان آنها (یهودیان بنی قینقاع) را ببخشد، به همانگونه نیز آنها درخواست دارند طایفه یهودی بنی قریظه را که هم پیمان دیرین طایفه آنها (اوس) می باشد، به خاطر آنها مورد بخشش قرار دهد.

درخواست طایفه اوس محمّد را در برابر مشکل بزرگی قرار داد. زیرا او بر آن بود تا تمام افراد طایفه یهودی بنی قریظه را از دم تیغ بگذراند و از دگر سو میل نداشت عملی انجام دهد که نارضائی طایفه اوس را بر ضدّ خود برانگیزد. بنابر این ناسوت حیله گرانه اش به یاری او آمد و راهی پیدا کرد که خود را از این تنگنا برهاند و به گفته دیگر هم نیّت ناپاکش را در باره افراد طایفه یهودی بنی قریظه به مورد اجرا بگذارد و هم اینکه اسباب نارضائی طایفه اوس را فراهم نیاورد.

این برنامه را محمّد بدینگونه به انجام رسانید که یکی از پیروانش مردی بود به نام «سعد بن معاذ» که از مردان مهم طایفه اوس به شمار می رفت و در جنگ خندق زخم بزرگی برداشته و در خیمه ای که در گوشه ای از مسجد محمّد برایش زده بودند با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. محمّد ابتدا با «سعد بن معاذ» به گفتگو نشست و سپس از رهبران طایفه اوس پرسش کرد، آیا آنها موافقت می کنند که یکی از اعضای طایفه خودشان در باره سرنوشت یهودیان بنی قریظه داوری کند؟ رهبران طایفه اوس به پرسش او پاسخ مثبت دادند و او «سعد بن معاذ» را برای این کار تعیین

کرد.[۵۳۳] به عبارت دیگر، عدل و انصاف و کاردانی پیامبر اللّه، مردی را در باره تعیین سرنوشت یهودیان یاد شده به داوری نشانید که از شمشیر یکی از افراد متّحد طایفه او زخم برداشته و در حال مرگ بود.

چون «سعد بن معاذ» به اندازه‌ای بیمار بود که توان راه رفتن نداشت، از اینرو او را با الاغ به محلّ داوری آوردند. در طول راه افراد هم طایفه اش به او اصرار ورزیدند که چون سرنوشت افراد طایفه یهودی بنی قریظه در دست های او نهاده شده باید به گونه ای داوری کند که مبادا جان آنها در مخاطره بیفتد. «سعد بن معاذ» به تمام این گفته ها گوش می داد و بهیچوجه سخنی بر زبان نمی‌آورد. هنگامی که او با محمّد روبرو شد، وی به گونه بدون پیشینه ای به او احترام گذاشت و از او خواست داوری اش را در باره سرنوشت یهودیان بنی قریظه آغاز کند. «سعد بن معاذ» اظهار داشت، به‌شرطی در این باره داوری خواهد کرد که هر دو طرف قول بدهند بدون قید و شرط داوری او را به مورد اجرا بگذارند. پس از آنکه هر دو طرف به او پاسخ مثبت دادند، «سعد بن معاذ» به سخن آمد و اظهار داشت: «تمام مردان طایفه یهودی بنی قریظه باید کشته شوند، زنان و فرزندانشان اسیر و به عنوان برده فروخته شوند و اموال و دارائی های آنها بین مسلمانان تقسیم گردد.» با شنیدن این داوری بسیار ستمگرانه افراد یهودی بنی قریظه آنچنان دل شکسته شدند که گوئی دنیا بر سر آنها فرود آمد، ولی محمد به شور و شادی آمد و اظهار داشت: «داوری تو گوئی از زبان اللّه که در آسمان هفتم نشسته شنیده شده است.»[۵۳۴]

محمّد اکنون فرصتی یافته بود تا کینه اش را در باره یهودیانی که ادّعای او را در باره پیامبری اش به باد تماخره و استهزاء می گرفتند خالی کند. زنان طایفه از شوهران و برادران و کودکان از پدرانشان جدا شدند و آنها را به شهر آوردند. مردان طایفه را نیز دستبند زدند تا فردای آن روز فرمان اللّه از آسمان هفتم در باره آنها به مورد اجرا گذاشته شود. مردان در آن شب به قرائت نوشتارهای مقدّس خود وقت

---

[533] *Ibid.*, p. 176; Watt, *Mohammad, Prophet and Statesman*, pp. 173-174.

[534] Rodinson, *Mohammad*, p. 213; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 177.

گذرانیدند و هر یک دیگری را دلداری می داد. طبری در این باره می نویسد:

«همچنانکه آنها رادر گروه های کوچک نزد محمّد می بردند، آنها از یکدیگر می پرسیدند، (به عقیده تو چه بلائی می خواهند بسر ما بیاورند؟) یکی از آنها گفت، (آیا نمی بینی چه خبر است؟ آیا از نام هائی که خوانده شده و افرادی که از بین ما برده شده کسی باز گشته است؟ آیا تاکنون او از خون کسی گذشته است؟ موضوع مسافرت مرگ است؟) این کار تا آنجا ادامه یافت تا آخرین فرد یهودی کشته شد.»[۵۳۵]

قصّابی مردان یهودی بنی قریظه از بامداد آن روز آغاز و تا شامگاه ادامه یافت. بر پایه نوشتارهای تاریخنویسان تازی بین ششصد تا نهصد نفر از مردان یهودی بنی قریظه در جلوی چشمان محمّد و درحالیکه خود او بر تمام جزئیّات این شاهکار وحشیانه تاریخی‌اش نظارت می کرد کشته شدند. پرفسور مویر شمار کشته شدگان را هشتصد نفر ذکر کرده است.[۵۳۶] این شاهکار قصابی تاریخی اسلامی روی آدولف هیتلر را سفید کرده است، زیرا هیتلر از دیدار «آشویتز» شرمسار بود و هیچگاه حاضر نشد از آن محل بازدید به عمل آورد.

محمّد دستور داد در محلّ بازار شهر گورهای دسته جمعی کنده شود و یهودیان را در حالیکه دستهایشان بسته و زنجیر شده بودند در گروه های چند نفری می آوردند و آنها رالب گور می نشاندند و گردن آنها را می زدند. سرهایشان خود به خود به داخل گور می افتاد و سپس جسد بدون سر آنها را نیز به داخل گور پرتاب می کردند.[۵۳۷] پس از کشتار دسته جمعی مردان بنی قریظه زمین ها، اموال، خانه ها و حیواناتشان بین سه هزار نفر از مسلمانان تقسیم گردید و زنان و کودکانشان به فروش رفتند. در بین سربازان محمّد سی و شش اسب سوار وجود داشت که سهم هر یک از آنها سه برابر سربازان عادی بود، دو برابر برای اسب و یک برابر برای خود سرباز.

---

[535] Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 35.
[536] Muir, *The life of Mohammad*, p. 319.
[537] Suhas Majumdar, Jihad, *The Islamic Doctrine of permanent War* (India: New Delhi: Voice of India, 1994), p. 44.

سایر سربازانی که اسب در اختیار نداشتند یک سوّم سربازان اسب سوار سهم می گرفتند. یک پنجم از تمام اموال تاراج شده یهودیان بر پایه آیه ۴۱ سوره انفال در اختیار محمّد گذاشته شد. سهم یک پنجم محمّد از زنان و کودکان اسیر شده، دویست نفر زن و کودک بود.

از میان زنان یهودیان بنی قریظه تنها یک زن به نام «حسن القرطی» کشته شد، زیرا در هنگامی که سربازان مسلمان آنها را محاصره کرده بودند، او سنگ آسیابی به یکی از مسلمانان به نام «خالد بن سوید» پرتاب کرده و بدینوسیله او را از پای درآورده بود.[۵۳۸] هنگامی که او آگاهی یافت که شوهرش اعدام شده با آهنگ بلند به کرده خود اعتراف نمود و از محمّد خواست دستور دهد او را نیز اعدام کنند تا از عذاب این زندگی نجات یابد. محمّد از درخواست او به وجدآمد و دستور داد آن زن نگون بخت را نیز اعدام کنند. عایشه سوگلی حرمسرای محمّد درباره او گفته است: «به‌اللّه سوگند من هیچگاه سرشت شادمنشانه این زن را فراموش نخواهم کرد. بویژه هنگامی که محمّد با اعدام او موافقت کرد آنچنان خنده معنی داری سر داد که مرا به شگفت آورد.»[۵۳۹]

پس از مشاهده این شاهکار تبهکارانه و احساس خستگی از تماشای گردن زدن دست کم هفتصد نفر انسان بیگناه، محمّد به یک سرگرمی شهوانی نیاز داشت و چه سرگرمی می توانست برای او بالاتر از افزودن زن تازه ای به زنان حرمسرایش باشد. هنگامی که محمّد به زنان اسیر شده نگاه می کرد توجّهش به زن جوانی افتاد که زیبائی او چشمان شرربارش را از حرکت ایستا کرد. نام این زن ریحانه و دختر سیمون یکی از مردان ثروتمند و پر قدرت یهودی بود که در اصل به طایفه یهودی بنی النّضیر تعلّق داشت و با یکی از مردان بنی قریظه ازدواج کرده بود. همسر این زن و تمام بستگان مردش در قصّابی پیامبر اللّه از مردان قبیله اش نابود شده بودند. محمّد ریحانه را دعوت کرد تا به همسری او در آید، ولی آن زن نگون بخت که گوئی روانش با مردان طایفه اش اعدام شده بود پیشنهاد ویرا ردّ کرد و اظهار داشت برتری

---

[538] Ibn Hisahm, vol. II, p. 255.
[539] Ibn Hisham, ed. Cit, p. 690.

می دهد به عنوان برده و یا صیغه با وی زندگی کند و افزود که چنین حالتی به سود هردوی آنها خواهد بود. ریحانه همچنین از پذیرش اسلام خودداری کرد و اظهار داشت که میل دارد با ایمان پیشینش زندگی کند که این امر سبب نارضائی محمّد شد. اگرچه برخی از تاریخنویسان نوشته اند که او بعدها مسلمان شد. ریحانه تنها پنج سال در حرمسرای محمّد به زندگی ادامه داد و در سن ۲۵ سالگی یک سال پیش از مرگ خود محمّد بدرود زندگی گفت. تردید نیست که این دختر جوان در حرمسرای این دیو انسان نما دقّ مرگ شده است. با این اقدامات تبهکارانه و ناجوانمردانه، مردی که خود را پیامبر خدا می نامید به ثروت و قدرت دست یافت و بادیه نشینان عربستان را نیز به جاه و مکنت رسانید.

و امّا همیار و همدست محمّد یعنی اللّه قادر متعال و بخشنده و مهربان پیامبرش را تنها نگذاشت و با وحی آیه‌های ۲۶ و ۲۷ سوره احزاب قصّابی های وحشیانه او را به شرح زیر تأیید کرد:

وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا ﴿۲۶﴾
وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَئُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿۲۷﴾

«و اللّه آن گروه از اهل کتاب را که پشتیبان مشرکین بودند از سنگرهایشان بیرون آورد و در دلشان از شما مسلمین ترس افکند تا اینکه گروهی از آنها را به قتل رسانده و گروهی را اسیر کردید. و شما را وارث سرزمین و اموال آنها کرد و نیز سرزمینی را که هیچ بر آن گام ننهادید بهره شما کرد.»

با کشتار دسته جمعی یهودیان بنی قریظه محمّد تا آنجا که تیغ ستمگری اش برش داشت یهودی های مدینه را از شهر بیرون راند. در پیش دو طایفه یهودی بنی قینقاع و بنی النّضیر را از مدینه اخراج و اموال و دارائی هایشان را تاراج کرده بود و اکنون با کشتار دسته جمعی یهودیان طایفه بنی قریظه تمام ثروت یهودیان مدینه در اختیار او قرار گرفت. بدیهی است که هنوز هم در گوشه و کنار شهر مدینه یهودیانی وجود داشتند که به گونه انفرادی می زیستند ولی هنگامی که وحشیگری های محمّد را نسبت به همکیشانشان مشاهده کردند، دست کم از نگر ظاهری به اسلام گرویدند. بدین ترتیب محمد موفّق شد با زور شمشیر و ترور به بهانه دینی نو به نام اسلام، کیش نوپایش را در سراسر مدینه گسترش دهد و خود را در جایگاه فرمانروای توانمند

مدینه درآورد.

قصّابیِ دسته جمعیِ یهودیانِ بنی قریظه نه تنها بر چهره پَژاگِن محمّد و اسلامِ خرافیِ او برای همیشه برچسبِ رسوائی زده، بلکه بر تاریخِ انسانیّت نیز داغِ شرم نشانده است:[۵۴۰] بسیاری از نویسندگان از جمله William Muir, Sprenger, Weil و Wilson خونریزی های وحشیانه محمّد را با خون آشامی های «نرو» امپراتور روان پریش و خونخوار رم برابر دانسته اند. نویسنده این کتاب مقایسه بالا را منطقی نمی داند، زیرا «نرو» امپراتور بود ولی محمّد ادّعای پیامبری نمود. تفاوت این برابری اینست که «نرو» شرم جنایاتش را خود به دوش می کشید، ولی چون محمّد خود را پیامبر اللّه وانمود می کرد، هم یک مقام متافیزیکی دیگری را با تبهکاری های خود سهیم کرد و هم اینکه با این ادّعا مردم را فریب داد و کشتار گروهی از افراد را به دست گروهی دیگر مشروع به شمار آورد.

غارت و چپاول اموال و دارائی های یهودیان خیبر و کشتن رهبران آنها زیر زجر و شکنجه

هنگامی که مدینه زیر کنترل کامل محمّد قرار گرفت و دین او در سراسر این شهر گسترش یافت، محمّد به فکر افتاد مسافرتی به مکّه انجام دهد تا دل آن گروه از پیروانش را که با او از مکّه به مدینه فرار کرده بودند به دست آورد و به گونه طبیعی بهترین بهانه او برای انجام این برنامه می توانست زیارت خانه کعبه باشد. ولی این بار محمّد روش خود را تغییر داد و به جای اینکه وانمود کند اللّه برای او وحی فرستاده و به او فرمان داده است به مکّه برود، روزی به پیروانش گفت شب پیش خواب دیده است وارد مکّه شده، خانه کعبه را طواف کرده، شهدا را زیارت نموده و به انجام سایر مناسک حجّ پرداخته است. پیروان او از شنیدن این موضوع شاد شدند و آرزو نمودند رؤیای او هر چه زودتر به عمل بپیوندد.

بنابر این در فوریه سال ۶۲۸ میلادی که برابر با سال ششم فرار محمّد و پیروانش

---

[540] Muir, *The life of Mohammad*, p. 335.

از مکّه به مدینه بود، محمّد به اتّفاق یکهزار و پانصد نفر از مسلمانان برای برگزاری مراسم حجّ عمره عازم مکّه شد. محمّد گروهی از تازی های بادیه نشین را نیز فراخواند بود تا در این مسافرت او را همراهی کنند، ولی چون آنها فکر کردند که در این مسافرت مذهبی غارت و چپاولی وجود ندارد و در نتیجه چیزی عایدشان نخواهد شد درخواست محمّد را ردّ کردند و این موضوع سبب افسردگی او شد. افزون بر آن فراخوانده شدگان به مسافرت مکّه فکر کردند که شاید مسلمانان نتوانند از این مسافرت سالم به مدینه بازگشت کنند. بدین ترتیب غارتگران حرفه ای و اشراری که پیوسته انتظار می کشیدند تا محمّد آنها را برای حمله تازه ای که فرآیند آن غارت و چپاول اموال دیگران و زنربائی بود، فرا بخواند در مدینه باقی ماندند.[۵۴۱] به همین دلیل بود که محمّد در حمله هائی که از آن پس به منظور غارت و چپاول اموال دیگران انجام می داد به‌بادیه‌نشینان اجازه شرکت در آن عملیّات را نداد.

بدیهی است که بر پایه سنّت های تازی ها در آن زمان هر عربی حقّ داشت بدون مانع به مسافرت مکّه برود و به اصطلاح حجّ عُمره بجا بیاورد، ولی ذهن محمّد حتّی برای انجام این عمل نیز از نیرنگ و ترفند تهی نبود و هدفش از برگزاری این مسافرت در ظاهر مذهبی ولی در باطن سیاسی بود، زیرا او برخی از سنّت های مقدّس تازی ها از قبیل خودداری از خونریزی در ماه های حرام را زیرپا گذاشته بود و اکنون بر آن شده بود تا به زیارت شهری برود که در پیش او را از خود رانده بود و در خانه کعبه آن شهر مناسک حجّ عُمره بجا بیاورد. در این مسافرت مسلمانان با خود اسلحه حمل نمی کردند و حیواناتی را برای قربانی کردن با خود همراه آورده بودند.[۵۴۲]

زمانی که اهالی مکّه از قصد محمّد برای مسافرت به آن شهر آگاه شدند فکر کردند هدف او از این مسافرت اینست که بر ضدّ آنها وارد جنگ شود و در مسافرت های تازی ها به‌مکّه برای زیارت خانه کعبه و همچنین شرکت در بازارهای مکّاره که هر سال در آن شهر تشکیل می شد، اخلال به وجود آورد. بنابر این اهالی مکّه با شتاب نیروئی در حدود دویست نفر به فرماندهی خالد بن ولید آماده کردند و برای

---

[541] Watt, *Muhammed* at Medina, p. 49.
[542] Essad Bey, *Mohammed* (London: Cobden Sanderson, 1938), p. 239.

جلوگیری از ورود او به شهر مکّه به بیابان فرستادند تا جلوی ورود او را به مکه بگیرد. پیروان محمّد فکر می کردند وی در برابر اهالی مکّه ایستادگی خواهد کرد و دست به نبرد خواهد زد. ولی بر خلاف انتظارشان مشاهده کردند که او به‌هشدار اهالی مکّه گردن نهاد و در محلّی به نام حُدَیبیّه که در ده میلی شمال غربی مکّه واقع بود متوقف شد و به قریش پیشنهاد کرد تا با یکدیگر پیمان صلح و دوستی امضاء کنند. اهالی مکّه پیشنهاد محمّد را پذیرفتند و از سوی وی علیّ بن ابیطالب و از سوی مکّیان سهیل بن عمر مأمور دستینه گذاشتن بر آن پیمان شدند. نمایندگان دو طرف مدتی درباره متن پیمان با یکدیگر به گفتگو نشستند و سپس هر دو آنرا دستینه گذاشتند. آیه های ۱۰ و ۱۸ سوره الفتح در این باره می گوید:

إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِۦ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَٰهَدَ عَلَيْهُ ٱللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿١٠﴾

«آنهائی که باتو بیعت کردند در حقیقت با اللّه بیعت کردند. دست اللّه بالای دست های آنهاست. پس از آن هر کسی که بیعت خود را بشکند بر زیان و هلاک خود اقدام کرده و هر کسی که به عهدی که با اللّه بسته است وفا کند به زودی اللّه به‌او پاداش بزرگی خواهد داد.» (قرآن، ۴۸:۱۰)

لَّقَدْ رَضِىَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِى قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَٰبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا

«اللّه از مؤمنانی که با تو بیعت کردند بسیار شاد شد و از وفا و خلوص قلبی آنها آگاه بود که وقار و اطمینان کامل برایشان نازل فرمود و به فتحی نزدیک پاداش داد.» (قرآن، ۴۸:۱۸)

اصول پیمان حُدَیبیّه که بین محمّد و قریش دستینه گذاشته شد حاکی بود که برای مدّت ده سال بین دو طرف پیمان صلح موقّتی برقرار خواهد بود و محمّد و مسلمانان می توانند نه آن سال، بلکه سال بعد برای برگزاری مناسک حجّ وارد مکّه شوند. همچنین در این پیمان پیش بینی شده بود که هر گاه یکی از ساکنان مکّه بدون اجازه فردی که سرپرستی او را بر عهده دارد به مدینه برود، مسلمانان مدینه باید او را به مکّه بازگردانند. از دگرسو در پیمان یاد شده ذکر شده بود که هرگاه یکی از پیروان محمّد به مکّه برود، قریشی ها مجبور به بازگرداندن او به مدینه نخواهند بود.

تنها مزیّت پیمان حُدَیبیّه برای محمّد و مسلمانان، یکی ایجاد یک صلح موقّتی دراز مدّت بین آنها و مکّی ها و دیگری این بود که آنها می توانستند در سال بعد برای مدّت سه روز بدون حمل سلاح از مکّه دیدار کنند. پس از بازگشت ازحُدَیبیّه محمّد به فکر تدارک حمله ای جدید و دستیابی به غنائمی تازه بوسیله تاراج اموال دیگران افتاد. چندین طایفه از طوایف بادیه نشین داوطلب شرکت در حمله تازه شدند، ولی چون همراه محمّد در مسافرت به مکّه و حجّ عمره شرکت نکرده بودند محمّد درخواست آنها را ردّ کرد و اظهار داشت افرادی که در عملیّات بدون سود مالی شرکت نکرده‌اند، در عملیّات سودآور نیز حقّ شرکت ندارند.

به گونه ای که از متن پیمان حُدَیبیّه بر می آید، این پیمان برای محمّد و مسلمانان سرشکستگی بزرگی به شمار می رفت، ولی محمّد برای جبران این شکستِ رسوائی بار به مسلمانان نوید داد که به زودی به یک پیروزی بزرگ و غنایم بسیاری دست خواهند یافت. تاریخ رویدادهای سیزده ساله حکومت محمّد در مدینه نشان می دهد، هر زمانی که به هر سببی او دچار شکست و یا ناامیدی می شد و آثار و فرآیندهای آن پیوندهای او را با پیروانش سست می کرد، بیدرنگ به سراغ یهودیان مدینه می رفت، آنها را از محلّ سکونتشان اخراج، اموالشان را غارت و بین مسلمانان تقسیم می کرد و با این روش گُرداس پیشگی دوباره پیوندهایش را با آنهائی که اسلام آورده بودند استوار می نمود. این بار قرعه به نام یهودیان خیبر اصابت کرد. پس از بازگشت از حُدَیبیّه، محمّد برای جبران شکست حُدَیبیّه و گرمی بخشیدن به روحیّه پیروانش بر آن شد تا به‌شهرک خیبر حمله کند.[۵۴۳] خیبر در واژه مفهوم دژی بسیار استوار می دهد. این شهرک در یکصد میلی شمال شرقی مدینه در راه سوریّه قرار گرفته و دارای چندین قلعه و دژ بسیار محکم بود و ساکنان آنرا یهودیان ثروتمندی که در آنجا به صنعت، تجارت و کشاورزی مشغول بودند تشکیل می دادند و از نگر باروری در تمام سرزمین حجاز مشهور و بیمانند بود. در این شهرک بارور و ثروتمند نخلستان ها و کشتزارهای پر بارو مراتع مناسب برای چرای گلّه های گاو،

---

[543] David S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam* (Freeport, New York: Books for Libraries press, 1972), p. 355; *Washington Irving's Life of Mohammed* (Ispwich, Massa chusetts: 1989), p. 127; Muir, *The life of Mohammad*, p. 374; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 180.

گوسفند، شتر و غیره وجود داشت و مدّت پنج روز برای مسافرت از مدینه به آنجا وقت لازم بود.

شهرک خیبر در زمانی که محمّد بر مدینه حکومت می کرد پناهگاه یهودیانی شده بود که قربانی خشم محمّد قرار می گرفتند و ناچار مدینه را ترک و در خیبر سکونت می گزیدند. این اوضاع و احوال و همچنین ثروتی که در این شهرک خوابیده بود آنجا را به شکل گنج ایده آلی درآورده بود که محمّد با غارت و چپاول ثروت این شهرک می توانست به روحیّه افسرده پیروانش نیروئی تازه ببخشد و سرشکستگی پیمان حُدَیبیّه را از یاد آنها ببرد. از دگرسو محمّد در آیه ۱۸ سوره الفتح برای انحراف اندیشه پیروانش از شکست رسوائی بارِ حُدَیبیّه از قول اللّه نوید پیروزی های تازه ای داده بود و از اینرو از هر جهت زمان را برای حمله به شهرک خیبر بایسته می دید. چون شهرک خیبر دارای ثروت هنگفتی بود بسیاری از تازی ها داوطلب شرکت در آن حمله شدند، ولی محمد تنها افرادی را پذیرفت که درحُدَیبیّه او را همراهی کرده بودند. بر پایه نوشته تاریخنویسان تردیدی وجود ندارد که محمد این عملیّات را به جبران شکست حُدَیبیّه انجام داد.

به هر روی، پس از بازگشت از حُدَیبیّه محمّد مدّت بیست روز در مدینه به تدارک حمله تازه پرداخت و در سپتامبر سال ۶۲۸ میلادی مدینه را به «نمیلا بن عبداللّه» واگذار کرد و عازم شهرک خیبر شد.[544] محمدّ برای اینکه یهودی ها را غافلگیر کند، شب هنگام با یکهزار و ششصد سرباز یعنی همان تعدادی که در مسافرت مکّه او را همراهی کرده بودند وارد نزدیکی های شهرک خیبر شد. حرکت مسلمانان به سوی شهرک خیبر آنچنان با شتاب انجام گرفت که هنگام بامداد زمانی که یهودی ها برای رفتن به مزارع خود از قلعه هایشان خارج می شدند ناگهان خود را در برابر ارتشی مجهّز یافتند و از اینرو به دژهای خود بازگشتند. هیچیک از یهودیان خیبر فکر نمی کردند که محمّد به گونه ناگهانی و بدون هیچ سبب و فرنودی آنها را مورد حمله قرار دهد. یهودیان خیبر در پیش با طایفه بادیه نشین غطفان پیمان

---

[544] John Bagot Glubb, *The Life and Times of Muhammad* (New York: Stein and Day Publishers, 1970), p. 280.

بسته بودند که هرگاه مورد حمله و تجاوز قرار گرفتند افراد آن طایفه به‌یاری آنها بشتابند، ولی حمله محمّد به آنها آنچنان برق آسا انجام گرفت که یهودیان خیبر هیچ فرصتی برای تماس با آن طایفه به دست نیاوردند و به آسانی ثروت و اموال و دارائی های آنها طعمه غارت و چپاول محمّد و مسلمانان پیرو او شد.

سربازان محمّد دژها و قلعه های یهودیان خیبر را یکی پس از دیگری محاصر کردند و آنها را به تصرّف خود درآوردند. برای اینکه محمّد از یهودیان زهر چشم بگیرد و ایستادگی آنها را خنثی کند دستور داد سربازانش با هر یهودی مسلّحی که روبرو شدند بیدرنگ او را بکشند. بدین ترتیب یهودیان‌نود و سه کشته و مسلمانان در تمام این نبرد سیزده کشته دادند.[۵۴۵] محمّد در آغاز دژهای کوچکتر نعم را تسخیر کرد و سپس به سوی القاموس که دژ اصلی خیبر بود پیش رفت و آنرا نیز به تصرّف درآورد. پس از آن قلعه های الوتیح و السولالیم پس از ده روز محاصره به دست محمّد افتاد. برخی از یهودیان شجاعانه در برابر مسلمانان نبرد کردند، ولی در جنگ های تن به تن به دست مسلمانان از پای درآمدند. آنگاه مسلمانان مانند سیل به‌جان یهودیان افتادند و آنها به کنج خانه های خود پناه بردند. مسلمانان آنهائی را که تسلیم نمی شدند بدون استثناء از دم تیغ می گذراندند. هنگامی که یهودیان ساکن سایر دژها و قلعه ها مانند قلعه فدک، وادی القراء و تیما وحشیگری های ستمگرانه محمّدّ و مسلمانان و سرنوشت دردناک و ناجوانمردانه ای را که برای برادرانشان فراهم آورده بودند مشاهده کردند بدون ایستادگی به آنها تسلیم شدند.

محمّد در آغاز تصمیم داشت همه یهودیان را از آن محلّ اخراج کند ولی آنها پیشنهاد کردند چون در اداره امور کشتزارها و باغستان های میوه های خود دارای مهارت بایسته هستند، بهتر است او موافقت کند آنها در خانه هایشان باقی بمانند و سالیانه ۵۰ در صد درآمد خود را به او بپردازند. محمّد به این شرط که آنها تمام اموال و دارائی های خود را به او تحویل دهند و هر زمانی که او تصمیم گرفت آنها را از آنجا اخراج کند فرمان او را بیدرنگ به مورد اجرا بگذارند با پیشنهاد شان موافقت کرد.

نخستین تاریخنویس مشهور و معتبر اسلامی، طبری می نویسد:

---

[545] Muir, *The life of Mohammad*, p. 376.

«پیامبر خیبر را پس از جنگ با زور تصاحب کرد. خیبر شهرکی بود که الله به عنوان غنیمت به پیامبرش داد. او یک پنجم آنرا برای خود برداشت و بقیّه آنرا بین مسلمانان تقسیم کرد. یهودیانی که تسلیم می شدند به شرط اینکه آن محلّ را ترک گویند جانشان محفوظ می ماند.[۵۴۶] پس از اینکه پیامبر بر خیبر مسلّط شد و یهودیان را زیر فرمان خود درآورد، الله در دل یهودیان فدک ترس و وحشت انداخت و زمانی که آنها از سرنوشت یهودیان خیبر آگاه شدند تسلیم گردیدند و برای محمّد پیام فرستادند تا با پرداخت نیمی از درآمدِ آن محلّ به پیامبر با او صلح کنند. بدین ترتیب فدک به مالکیّت انحصاری پیامبر الله درآمد.»[۵۴۷]

ارزش اموال و دارائی هائی که محمّد از یهودیان خیبر غارت کرد فراسوی پندار بود. درست است که اموالی که محمّد از یهودیان بنی قریظه غارت کرد بسیار زیاد بود، با این وجود ارزش آنها با اموال و دارائی هائی که محمّد از یهودیان خیبر غارت کرد قابل مقایسه نبود. یک پنجم تمام اموال منقول یهودیان به محمّد و چهار پنجم آن بین مسلمانان تقسیم گردید. محمّد همچنین ۵۰ درصد زمین های خیبر را خود تصاحب کرد و بقیّه آنها را بین سربازانش تقسیم نمود. با توجّه به اینکه ساکنان دژهای فدک، تیما و وادی القراء بدون ایستادگی و جنگ تسلیم شدند، محمد بر پایه آیه ۶ سوره الحشر ادّعا کرد که تمامی آنهابه وی تعلّق می گیرد و آنها را برای خود برداشت.

اموالی که مسلمانان از غارت اموال یهودیان خیبر به دست آوردند فراتر از انتظارشان بود. سهم کلان یک پنجمی که از اموال یاد شده بهره محمّد گردید سبب شد که همسران، صیغه ها، دختران و فرزندانشان، دوستان و حتّی نوکرها و خدمتکاران او را نیز به ثروت برساند. یکهزار و هشتصد قطعه زمین زراعی و مسکونی بین یکهزار و چهارصد نفر از رزمنده های محمّد که دویست نفرشان اسب سوار بودند و سه برابر سایرین سهم هر یک از آنها شد، تقسیم گردید .... «اموالی که محمّد از یهودیان بنی قریظه غارت کرد با اموالی که مسلمانان در پیش از سایر

---

[546] Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 130.
[547] *Ibid.*, p. 129.

یهودیان و غیر مسلمانان به غارت گرفته بودند تفاوت بزرگی داشت. بدین شرح که آن اموال هنگامی که مصرف می شد دیگر بازدهی به وجود نمی آورد، ولی اموال خیبر چنین نبود، زیرا قرار شده بود یهودیان در سرزمین خود باقی بمانند، در آنجا به کشت و زرع ادامه بدهند و پنجاه در صد درآمد آنرا به او بپردازند و این سود دائمی بود که برای محمّد پایانی نداشت.»[۵۴۸] این نخستین باری بود که در تاریخ اسلام جزیه برقرار شد و مسلمانان غیر مسلمانان را وادار کردند مالیات غیر مسلمان بودن بپردازند.

صحیح البخاری در این باره می نویسد:

عبدالله بن عمر روایت کرده است: «هنگامی که پیامبر الله شهرک خیبر را فتح کرد، چون زمین های خیبر مِلک الله پیامبر او و مسلمانان شد، پیامبر می خواست آنها را از مدینه اخراج کند. ولی یهودی ها از پیامبر الله درخواست کردند به آنها اجازه دهد در آنجا بمانند به شرط اینکه نگهداری از کشتزارها و باغات میوه را بر دوش بگیرند و نیمی از درآمد آنها را دریافت دارند. پیامبر الله به آنها گفت، (ما به این شرط با درخواست شما موافقت می کنیم که هر زمانی که اراده کردیم شما را از این سرزمین اخراج کنیم.) بنابر این آنها تا زمان خلافت عمر بن الخطّاب در آنجا باقی ماندند تا اینکه عمر با زور آنها را اخراج کرد و یهودیان نامبرده ناچار به سوی تیما و اریحه خیبر را ترک گفتند.»[۵۴۹]

گفته شده بود که نقدینه ها و جواهرات طایفه یهودی بنی النّضیر در اختیار کنانه بن ربیع بود و او آنها را در محلّی در شهرک خیبر پنهان کرده بود. زمانی که شهرک به گونه کامل در اختیار مسلمانان قرار گرفت، آنها تمام گوشه و کنار شهر را برای دستیابی به نقدینه های یاد شده جستجو کردند ولی نتوانستند آنها را بیابند. محمّد از

---

[548] Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, pp. 361-362.
[549] *Sahih al-Bukhari*, vol.

کنانه بن ربیع و عموزاده اش در باره محلّ پنهان کردن نقدینه ها و جواهرات پرسش کرد، کنانه پاسخ داد که آنها را صرف هزینه های جنگی و دفاعی یهودیان نموده است. یکی از یهودی ها ئی که از محلّ پنهان کردن آنها آگاه بود جریان را به محمّد آگاهی داد. محمّد گروهی از پیروانش را برای یافتن جواهرات یاد شده به محلّ گسیل داشت. مأموران محمّد آنها را کشف کردند و نزد محمّد آوردند. ولی نقدینه ها و جواهرات یاد شده نتوانست انتظارات محمّد را برآورده سازد و او محلّ پنهان کردن بقیّه آنها را از کنانه پرسش کرد. کنانه پاسخ داد بغیر از آنها چیز دیگری در اختیار او نیست. محمّد زبیر بن العوام را خواست و به او فرمان داد آنقدر او را شکنجه دهد تا به محلّ پنهان کردن بقیّه آنها اعتراف نماید. زبیر با سنگ چخماق روی سینه او آتش روشن کرد و تا آن اندازه آتش را روی سینه اش نگاهداشت تا او جان داد. سپس محمّد دستور داد سر او و عموزاده اش هر دو را از بدن جدا کنند.[۵۵۰]

طبری این رویداد دلخراش را به شرح زیر توضیح می دهد:

«کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق جواهرات و نقدینه های طایفه یهودی بنی النّضیر را در اختیار داشت. او را نزد پیامبر اللّه آوردند و او محلّ جواهرات را از وی پرسش کرد. در حالیکه کنانه از محلّ پنهان کردن آنها آگاه بود به پیامبر اللّه گفت از این موضوع آگاهی ندارد. پیامبر در این باره از سایر یهودی ها پرسش نمود. یکی از آنها پاسخ داد او مشاهده کرده است که کنانه در پیرامون ویرانه ای راه می رفته است. محمّد دوباره کنانه را احضار کرد و اظهار داشت، (آیا می دانی که اگر من موفّق به کشف محلّ آن نقدینه ها و جواهرات بشوم ترا خواهم کشت.) کنعانه پاسخ مثبت داد. سپس پیامبر دستور داد آن خرابه را برای کشف نقدینه ها و جواهرات مورد کَند و کاو قرار دهند و بخشی از آنها کشف گردید. آنگاه محمّد در باره محلّ پنهان شدن بقیّه آنها از کنانه پرسش کرد، ولی او از افشای محلّ سر باز زد. پس از آن پیامبر اللّه زبیر را فرا خواند و به او گفت: (این فرد را ببر و آنقدر به او زجر و شکنجه بده تا به محلّ پنهان کردن تمام نقدینه ها و جواهرات اعتراف کند.) در

---

[550] Guillume, *The life of Mohammed*, p. 515.

شکنجه بده تا به محلّ پنهان کردن تمام نقدینه ها و جواهرات اعتراف کند.) در اجرای فرمان پیامبر اللّه زبیر روی سینه کنانه آتش روشن کرد و آنرا با انبر پیوسته هم می زد تا آتش در ژرفای قلبش نفوذ کند. هنگامی که زبیر به مرگ نزدیک می‌شد، پیامبر به مسلمه دستور داد سرش را از بدنش جدا سازد.»[۵۵۱]

پس از اینکه محمّد به نقدینه ها و جواهراتی که مأمورانش کشف کردند دست یافت و کنانه را کشت، دست به جنایت تازه ای زد که نیوند جانورخوی و ناانسانی او را بیش از پیش آشکار کرد و داغ ننگ جدیدی به چهره رسوای او زد. بدین شرح که از بین زنانی که به دست مسلمانان اسیر شده بودند، سه نفر آنها را که یکی صفیّه و دو نفر دیگر دختر عموهایش بودند نزد او آوردند. صفیّه دختر جوان بی نهایت زیبائی بود که تنها هفده و یا هیجده سال از سنّش می گذشت و از جهت زیبائی در تمام شهر مدینه مشهور بود. او دختر حیّ بن اخطب، رئیس طایفه بنی قریظه بود. پس از اخراج این طایفه از مدینه حیّ بن اخطب به خیبر رفته و در آنجا پناه گرفته بود و سپس محمّد به اتفاق مردان بنی قریظه او را اعدام کرده بود. صفیّه همسر کنانه بن ربیع بود که زبیر چند ساعت پیش به دستور محمّد او را با زجر و شکنجه بوسیله روشن کردن آتش روی سینه‌اش کشته بود. بنابر این پدر، برادر و همسر صفیّه همه بوسیله محمّد کشته شده بودند. هنگامی که صفیّه و دختر عموهای او را نزد محمّد می بردند آنها در سر راه با جسدهای غرقه در خون شوهر و خویشاوندانشان روبرو شدند و در حالیکه از خود بیخود شده بودند شیون و فریاد سر دادند. هنگامی که محمّد فریادهای دلخراش آنها را شنید رو به سربازانش کرد و گفت: (این جغدها را از سر راه من دور کنید.) سپس هنگامی که چشمش به زیبائی خیره کننده صفیّه افتاد، ردایش را روی سر او انداخت که مفهومش در سنّت عرب آن بود که او از آن پس به وی تعلّق دارد و عضو جدید حرمسرای او خواهد بود که در واقع به عنوان دهمین زن او وارد حرمسرایش شد. دحیّة بن خلیفة الکلبی از محمّد درخواست کرد صفیّه را به عنوان سهم وی از غنائم زنربائی های یهودیان خیبر به او بدهد، ولی محمّد به جای صفیّه دستور داد دو

---

[551] Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 122.

دخترعمویش را به دحیّه بدهند. صحیح مسلم به روایت انس بن مالک که از خدمتکاران شخصی همیشه ملازم محمّد بوده در این باره می نویسد:

«ما منطقه خیبر را با زور تسخیر کردیم و زنان و فرزندان آنها را به اسارت گرفتیم. دحیه نزد پیامبر اللّه آمد و اظهار داشت، (یا رسول اللّه یکی از دختران اسیر شده را به من بده.) محمّد گفت، (هر یک از آنها را که میل داری برای خود برگزین.) دحیّه زن های اسیر شده را مورد بررسی قرار داد و صفیّه را برای خود برگزید. سپس یکی از مسلمانان نزد پیامبر اللّه آمد و اظهار داشت، (یا رسول اللّه! تو دختر حیّ بن اخطب رئیس طوایف بنی النّضیر و بنی قریظه را به دحیّه داده ای، در حالیکه این دختر تنها شایستگی خود ترا دارد. ...) هنگامی که رسولِ اللّه صفیّه را دید به دحیّه گفت، (بغیر از صفیّه هر یک دیگر از زنان اسیر شده را که خواستی برای خود برگزین. ...) آنگاه محمّد صفیّه را آزاد کرد و با او ازدواج نمود .... در راه بازگشت به مدینه امّه سُلیم او را آرایش کرد و شب هنگام ویرا به اتاق خواب پیامبر اللّه فرستاد. بامداد آن شب پیامبر اللّه از اتاق خود به‌شکل یک داماد خارج شد.»[۵۵۲]

محمّد خود در قرآنی که ادّعا می کرد وحی الهی است، در آیه های ۲۲۸ و ۲۳۴ سوره بقره تأکید کرده بود زن طلاق داده شده باید سه طُهر و زن شوهر مرده چهار ماه و ده روز عِدّه نگهداری کند و پس از آن به ازدواج تازه دست بزند، ولی خودش در هیچ موردی این قاعده را رعایت نکرد. یکی از آن موارد بردن صفیّه به رختخواب در شب همان روزی بود که شوهرش را زیر زجر و شکنجه کشته بود. **آیا دلیل این بی اعتنائی به احکام قرآنی که خود آورده بود آن نبود که شهوت نفس خود را مقدّس تر از اصول و احکام الهی به شمار می آورد؟** پاسخ اینست که او خود می دانست که رسول دروغین اللّه است. نکته بسیار جالب در این ماجری اینست که محمد پس از کشتار یهودیان خیبر و غارت و چپاول اموال آنها هنگامی که قصد بازگشت به مدینه را داشت شترش را برای صفیّه آورد و خود شتر را وادار کرد زانو

---

[552] *Sahih Muslim*, No. 3325, pp. 720-721.

بزند و سپس زانوی خویش را تا کرد تا صفیّه بر روی آن پا بنهد و سوار شتر شود.[۵۵۳]

یکی از پیروان شیدای محمّد به نام ابو ایّوب تمام شبی را که محمّد در خیمه و یا حجله ای که برای آمیزش او با صفیّه بر پا کرده بودند تا بامداد داوطلبانه با شمشیر کشیده نگهبانی داد. در هنگام بامداد محمّد از وی پرسش کرد، چه فرنودی سبب شد که او دست به این کار بزند؟ ابوایّوب پاسخ داد: «تو پدر، برادر و خویشاوندان این زن را کشته‌ای و من نگران بودم که ممکن است از این جهت آسیبی به تو وارد شود و از اینرو داوطلبانه به انجام این کار پرداختم.» **تردید نیست نادیده گرفتن احساس و عواطف زنی که محمّد پدر، شوهر و منسوبینش را کشته بود و همخوابه شدن با آن زن در همان شبی که شوهرش را کشته بود، یکی از فرنودهای غیرقابل انکار بیمارگونگی روان، کاستی های اخلاقی و جانورخوئی این مرد بوده است.**

یکی از رویدادهای شایسته توضیح رخدادِ خیبر آنست که هنگامی که محمّد در خیبر بود یکی از زنان یهودی که زینب نام داشت محمّد و یاران نزدیک او را برای صرف خوراک دعوت کرد و بر پایه نوشته های شرح حال نویسان محمّد از وی پرسش کرد کدام بخش از بدن یک گوسفند کباب شده را او بیشتر دوست دارد؟ محمّد پاسخ داد به شانه گوسفند بیش از سایر اعضای بدن آن علاقه دارد. آن زن یهودی نیز گوسفندی کباب کرد و به شانه آن زهر کشنده ای زد و آنرا در سفره گذاشت. محمّد لقمه ای از گوشت شانه گوسفند را در دهان گذاشت و پیش از آنکه آنرا فروبرد به خارج تف کرد و اظهار داشت، فکر می کند آن گوسفند را با زهر آلوده کرده باشند. آنگاه زینب را فرا خواند و از او پرسش کرد به چه سبب به‌این کار دست زده است؟ زینب بیدرنگ به‌عمل خود اعتراف کرد و افزود: «تو خود می دانی نسبت به خانواده و منسوبین من چه جنایت هائی مرتکب شده ای؟ من با خود فکر کردم اگر تو تنها رئیس یک طایفه هستی بهتر است ما بدینوسیله خود را از دست تو نجات دهیم، ولی اگر براستی تو پیامبر هستی از آنچه که من کرده ام آگاه خواهی شد.» ابن اسحق نوشته است که محمّد این زن را مورد بخشش قرار داد.[۵۵۴] یکی از

---

[553] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 183.
[554] John Bagot Glubb, *The Life and Times of Muhammad*, p. 283.

یاران محمّد که کنار او نشسته بود لقمه ای از آن گوسفند را در دهان گذاشت و اندکی بعد جان داد. سه سال پس از این رویداد در زمانی که محمّد به مرگ نزدیک می شد برای اینکه برای خود در تاریخ فرنام «شهید» به وجود آورد و بگوید که به دست یک فرد غیر مسلمان در راه دین و اللّه کشته شده، سبب مرگش را با زهری که زینب در آن روز به خوراک زده بود پیوند داد و اظهار داشت اثر تدریجی آن خوراک زهرآلود است که ویرا به مرگ می کشاند.[555] ولی روشن نیست که اگر براستی چنین می بود و او راست می گفت، چرا در خلال آن مدّت سه سال در این باره نه گرفتار بیماری شد و نه اینکه سخنی بر زبان آورد.

نوشتارهای تاریخنویسان آغاز پیدایش اسلام حاکی است که اسلام تنها بوسیله کشتار و غارت و چپاول زمین ها، اموال و دارائی های یهودیانی که در مدینه و حول و حوش آن بسر می بردند و اسارت زنان و کودکان و فروش آنها پا گرفت.[556]

حمله به طایفه بنی مصطلق و تاراج اموال و دارائی های آنها

اگر چه طایفه بنی مصطلق یکی از شعبه های توانمند طایفه خزعه که در پایه از نژاد قریش بودند و در شمال غربی مکّه در پنج میلی دریای سرخ بسر می بردند یهودی نبودند، ولی بی مناسبت نیست در پایان این فصل از سرنوشت دردناکی که محمّد بسر این طایفه آورد نیز سخنی گفته شود. در دسامبر سال ۶۲۶ میلادی (سال ششم هجرت) محمّد آگاهی یافت شایعاتی وجود دارد که در نزدیکی چاه های الموریسی، محلّی بین مدینه و خوید، طایفه بنی مصطلق به رهبری رئیس خود به نام ابو دیرار برای حمله به مدینه آماده می‌شود. برای ارزشیابی شایعات یاد شده محمّد به برخی اقدامات جاسوسی دست زد و یقین پیدا کرد که خبرهای رسیده به او در این باره درست است و بیدرنگ بر آن شد تا در رویاروئی با آن طایفه پیشدستی کرده و پیش از اینکه طایفه بنی مصطلق بتواند به مدینه حمله کند، کار آنرا بسازد. این کار برای

---

[555] *Ibid.*

[556] Suhas Majumdar, Jihad, *The Islamic Doctrine of permanent War*, p. 44

محمّد سود دیگری نیز می توانست به بار آورد و آن این بود که با حمله به طایفه بنی مصطلق و تار و مار کردن آن طایفه روحیّه متّحدان آن نیز شهلیده می‌شد و راه برای حمله غائی به مکه و تسخیر این شهر هموار می گردید. در این زمان محمّد قدرت خود را در سراسر مدینه گسترش داده و ارتش بزرگی شامل سی اسب سوار در اختیار داشت، در حالیکه طایفه بنی مصطلق دارای ارتش کوچکی بود که با مسلمانان قابل برابری نبود.

محمّد مدینه را به زیدبن حارث واگذار کرد و با یک حمله برق آسا به نیروهای آن، رئیس آن طایفه در آغاز نبرد کشته شد و سربازان او پس از ایستادگی کوتاهی فرار اختیار کردند. از سربازان طایفه بنی مصطلق ده سرباز و از مسلمانان تنها یک نفر به نام ابن سبابه و آنهم به سبب تیر اشتباهی یکی از مسلمانان کشته شدند. غنائمی که در نتیجه غارت و چپاول اموال و دارائی‌های تمامی افراد این طایفه که شامل دویست خانواده بود به دست محمّد افتاد عبارت بودند از: پنجهزار رأس گوسفند و یکهزار رأس شتر. بر پایه رسمی که محمّد وضع کرده بود، خود یک پنجم اموال غارت شده را تصاحب کرد و بقیّه آنرا بین سربازانش تقسیم نمود.

از جمله افرادی که به اسارت مسلمانان در آمدند زن جوان بسیار زیبائی بود به نام جویریّه که تنها بیست سال از عمرش می گذشت. این بانوی جوان دختر حارث بن ضرار رئیس طایفه و همسر عرب جوانی از خویشاوندانش بود. این زن جوان به اندازه ای زیبا بود که کمتر مردی می توانست به چشمان او نگاه کند. هنگامی که زنان و فرزندان طایفه بنی مصطلق را بین مسلمانان تقسیم می کردند، جویریّه سهم ثابت بن قیس شد و او بهای بسیار گزافی برای او تعیین کرد. جویریّه نزد محمّد رفت تا در این باره از او یاری بجوید. همچنانکه محمّد با جویریّه گرم سخن گفتن بود عایشه احساس کرد که آن زندانی زیبا مشغول اسیر کردن فاتح عربستان است.[۵۵۷] پس از اینکه جویریّه سخنش را به پایان رسانید، محمّد به وی گفت: «من راه حلّ بهتری برایت دارم و آن اینست که بهایت را بپردازم و تو به‌همسری من درآئی.» جویریّه موافقت کرد و عضویتّ حرمسرایش را پذیرفت. ابن اسحق نوشته است، از همان

---

[557] Ibn Ishaq, *Sira* 729, p. 493; Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 56.

نخستین لحظه ای که چشم عایشه به جویریّه افتاد از او احساس نفرت کرد. بدیهی بود که محمّد یارای ایستادگی در برابر زیبائی او را نداشت و بیدرنگ بهای او را به ثابت بن قیس پرداخت کرد و او را به‌زنان حرمسرایش افزود. عایشه بعدها در باره این زن گفته است: «به اللّه سوگند، زمانی که من این زن را در چارچوب در خانه دیدم قلبم نسبت به او لبریز از نفرت شد. زیرا تردید نداشتم که محمّد در برابر زیبائی او از پای در خواهد آمد.»

رسوائی عایشه و صفوان بن معطّل سهمی

محمّد برای زنان حرمسرایش رسمی به وجود آورده بود مبنی بر اینکه هر زمانی که می خواست برای نبردی مدینه را ترک کند یا بوسیله قرعه و یا بر پایه نوبت یک و یا دو نفر از زنان حرمسرایش را با خود همراه می برد. در مسافرتی که او برای حمله به‌طایفه بنی مصطلق انجام داد از زنان حرمسرایش عایشه و امّه سلمه با خود همراه برده بود. در این سال عایشه تنها سیزده سال داشت و کودک سالی او وسیله ای شده بود که نه تنها تازی های عربستان بلکه حتّی پیروان خودش نیز پیوسته در درون او را بدینمناسبت استهزاء می کردند. زمانی که عایشه در سن شش سالگی به خانه محمد رفت تا مدت سه سال توان انجام عمل زناشوئی با او را نداشت.

پس از اینکه محمّد بر طایفه بنی مصطلق پیروز شد و اموال و دارائی های آنها را تاراج و زنان و کودکانشان را اسیر کرد و همسر تازه ای به زنان حرمسرایش افزود، عازم مدینه شد. بدیهی است که در راه بازگشت به مدینه محمّد و سربازانش برای استراحت و گذراندن شب در برخی نقاط توقّف می کردند. در آخرین محلّ توقّف پیش از ورود به مدینه، عایشه برای تهی کردن مثانه به بیابان‌می رود و پس از بازگشت مشاهده می کند که بند گردنبندش گویا شل بوده و هنگام تخلیه مثانه در بیابان افتاده است. اینگونه که تاریخنویسان گفته اند عایشه بدون اینکه کسی را از این رویداد آگاه کند شترش را ترک می کند و برای یافتن گردنبند به بیابان و محلّ تهی کردن مثانه می رود و گردنبندش را پیدا می کند. ولی‌بازگشت مشاهده می کند که محمّد و همراهانش از محلّ حرکت کرده و از چشم رس او خارج شده اند. گویا در

ظاهر چون او بانوی کم وزنی بوده زمانی که مستخدمین هودجی را که او می بایستی در آن قرار بگیرد برداشته، متوجّه نشده اند که عایشه در آن قرار ندارد و از اینرو هودج را روی شتر گذاشته و کاروان جنگی مسلمانان از آخرین محلّ توقف به سوی مدینه حرکت کرده و او از آنها دور افتاده و هیچکس نیز در آن نقطه باقی نمانده است.

هنگامی که عایشه با چنین وضعی روبرو شد با خود فکر کرد سرانجام مستخدمین به غیبت او و نبودش در هودج پی خواهند برد و برای یافتن و بردن او با خود دوباره پدیدار خواهند شد. بنابر این در انتظار بازگشت شتر و مستخدمینش روی زمین بیابان نشست و در این حالت خواب او را در ربود. خواب عایشه تا حدود بامداد ادامه یافت و هنگامی که تاریکی شب از پهنه بیابان برچیده می شد، چشمانش را باز کرد و با کمال شگفتی یکی از سربازان اسلام به نام صفوان بن معطل سهمی را که جوان خوش چهره ای بود در برابر خود دید. برخی از تاریخنویسان نوشته اند صفوان نیز از کاروان جنگی محمّد واپس مانده و برخی نوشته اند مأموریّت داشته است در پایان کاروان حرکت و برجای مانده ها را جمع آوری نماید. به هر روی، صفوان از دیدن عایشه به شگفت می افتد و هنگامی که از وضع او آگاه می شود، به وی پیشنهاد می کند او را با شتر جمّازه اش به مدینه برساند. عایشه پیشنهاد او را می پذیرد و هر دو سوار شتر می شوند و به سوی مدینه حرکت می کنند.

از دگر سو، زمانی که سربازان محمّد به مدینه رسیدند شتر عایشه را به گونه طبیعی در خانه اش که نزدیک مسجد بود بردند و هودجی را که می‌بایستی عایشه در آن جای داشته باشد روی زمین گذاشتند و درش را گشودند تا وی از آن بیرون بیاید. ولی با کمال شگفتی مشاهده کردند که هودج خالی است. موضوع را به آگاهی محمّد رساندند و در حالیکه هاله ای از شگفتی مغز تمام افرادی را که از این رویداد آگاهی پیدا کرده بودند کِرخت کرده بود مدت زمانی بعد سر و کلّه شتری که عایشه خانم روی آن نشسته و صفوان سرباز جوان و زیبای مسلمان افسار آنرا در دست داشت از دور پدیدار شد.

خبر این رویداد به زودی در سراسر مدینه دهان به دهان مسافرت کرد، گوش های ساکنان مدینه را پر نمود و شرم این رسوائی تمام شهر را به خلجان درآورد. کمتر کسی در مدینه می توانست باور کند که در آن شب در تاریکی،

سکوت و انزوای بیابان، عایشه با صفوان از پوسته روان و احساسات انسان زمینی درآمده و مانند دو قدّیس آسمانی با یکدیگر رفتار کرده باشند. بویژه اینکه بر پایه نوشتارهای همه تاریخنویسان عایشه بانوی زیبا و جوان و دلربائی بود که در آن زمان تنها سیزده سال از سنّش می گذشت و همسرِ پیامبرِ ۵۸ ساله ای بود که یک حرمسرای پر از زن در اختیار داشت. همچنین در همان مسافرت محمّد بانوی بسیار زیبای دیگری را به‌نام جویریّه به زنان حرمسرایش افزوده بود و صفوان نیز در جوانی، زیبائی و خوش چهرگی در شهر مدینه نامدار بود. مهمتر از همه اینکه مردم مدینه در پیش چندین مرتبه مشاهده کرده بودند که عایشه با صفوان با یکدیگر سخن می گفته اند. هرگاه تمام این شرایط و اوضاع و احوال زیر ریزبین حقیقت یابی و درست بینی نهاده شده و با وجود تمام این داده های غیر قابل انکار انسان بسیار خوش باوری پیدا شود که فکر کند در آن شب هنوز امکان مسافرت یک تار مو از میان دو بدن آنها وجود داشته، باید اعتراف کرد که چنین انسانی براستی که یک مسلمان ناب محمّدی بیمانند می باشد!

به هر روی، با شیوع این رسوائی در سراسر شهر مدینه محمّد دچار یک بحران روانی بدون پیشینه و سرشکستگی شرمگونه شد. از بین افرادی که بلندگوی این رسوائی شده بودند باید از عبدالله بن اوبی به اصطلاح رهبر منافقین مدینه، عموزاده خود عایشه به نام مستاح، چکامه سرای ستایشگر محمّد به نام حسن بن ثابت و حمنه دختر جحش خواهر زینب دختر جحش یکی از همسران محمّد که عایشه را رقیب خود می دانست نام برد. کار این رسوائی به جائی رسید که حتّی گروه مهاجرین (آنهائی که با محمّد از مکّه به مدینه فرار کرده و از نزدیکترین یاران او بودند) نمی توانستند فکر کنند که عایشه در این رویداد بیگناه بوده است. زمانی که این سخنان به گوش محمّد رسید او به سختی آزرده و دلشکسته شد. محمّد از بین تمام زنان حرمشرایش تنها عایشه کودک سال را دوست می داشت و نه می توانست از او بگذرد و ویرا طلاق دهد و نه اینکه می توانست باور کند که او بیگناه است.

به گونه طبیعی محمّد پس از این رویداد شرم آور نمی توانست مانند گذشته به عایشه توجّه داشته باشد و این امر سبب شد که عایشه یا براستی بیمار شود و یا اینکه خود را به بیماری بزند و در هر حال از محمّد اجازه خواست به خانه پدر و

مـادرش برود تا آنها از او مراقبت هائی که برای درمانش بایسته است به عمل آورند. محمّد با درخواست عایشه موافقت کرد و او به خانه پدر رفت. محمّد هر زمانی که در پیش بـا مشکلی روبـرو می شد با ابوبکر مشورت می کرد، ولی برای حلّ این مشکل مشـورت با ابوبکر برایش امکان ناپذیر می نمود. زیرا هر گاه ابوبکر جانب دخترش را می گرفت و از او جانبداری می کرد این امر ممکن بود سبب ایجاد اختلاف بین محمّد و ابـوبکر شود و بدیهی بود که چنین رویدادی پایه‌های اسلام را لرزان می کرد، زیرا اسـلام در نتیجه یاری های ابوبکر و پشتیبانی او از محمّد پا گرفته بود و هر گاه ابوبکر جـانب محمّـد را می گـرفت، جانبداری او از محمّد برابر با رسوا و بدنام کردن خود و محمّد و عایشه و یا به گفته دیگر محکومیّت همه آنها بود.

در تنگنـای فشار این بحران فکری و روانی بر پایه نوشته صحیح البخاری[558] محمّد ناچار علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را فرا خواند و در باره طلاق دادن عایشه با آنها بـه مشورت پرداخت. اسامه پاسخ داد تمام همسران او از جمله عایشه زنان پاکدامنی هستنـد و او بـاور دارد کـه وی بـایـد از عـایشه رفع بدگمانی کرده و او را برای خود نگهـدارد. ولی علی که نسبت به عایشه زیاد خوشبین نبود، با آهنگی استوار و گستاخ وارانـه بـه محمّد پدر زنش اظهار داشت: «زن برای تو فراوان است و تو هر زنی را که اراده کنی می تـوانی در اختیـار بگیری، بنابر این من باور دارم بهتر است تو این زن را رهـا کنی، بـا این وجـود بهتـر است نظر و داوری (بوریره) خدمتکار زن عایشه را نیز جـویا شوی.» بعدها که عایشه از این جریان آگاهی پیدا کرد به سختی از سخنان علی در بـاره خـود بـر آشفت و در حدود سی سال بعد زمانی که پس از کشته شدن عثمان موضوع نامزدی علی برای در دست گرفتن خلافت اسلام مطرح شد، عایشه به‌سختی بـا این امـر مخالفت کرد به گونه ای که در نتیجه این اختلاف بین علی و عایشه جنگی به‌وجود آمد که در تاریخ اسلام به نام «جنگ جمل» مشهور شده و آن نخستین جنگ خونین داخلی بود که بین مسلمانان رخ داد.

به هر روی، در پی توصیه ای که علی کرده بود، محمّد بوریره خدمتکار عایشه را احضـار و از او پـرسش کرد، آیا او تا کنون در باره آنچه که گمان او را به خود مشغول

---

[558] *Sahih al-Bukhari*, vol. 3, pp. 504-512.

داشته از عایشه چیزی دیده است؟ بوریره پاسخ داد، او تا کنون هیچ عمل خلافی از عایشه مشاهده نکرده، ولی در ضمن نمی تواند از ذکر این حقیقت خودداری کند که اندیشه های او با سنّ جوانش برابری دارد و گاهی اوقات خواب او را در می رباید و این امر سبب می شود که بزغاله ها خمیری را که برای پختن نان تهیّه شده بخورند.

سپس محمّد همان روز روی منبر رفت و اظهار داشت چه کسی حاضر است داوطلب مجازات عبداللّه بن اوبی که به‌شرف خانوادگی او توهین کرده و سخنان ناروا در باره او و خانواده اش شایع می کند، بشود. «اونیس بن هودیر» رئیس طایفه اوس از جای خود بر خاست و اظهار داشت، هرگاه آن شخص از طایفه اوس باشد وی سرش را از بدن جدا خواهد کرد و اگر چنین کسی از طایفه خزرج باشد و او فرمان کشتن او را بدهد وی دستورش را به مورد اجرا خواهد گذاشت. «سعد بن عباده» رئیس طایفه خزرج که در آن مکان حضور داشت، اگر چه اسلام آورده بود، ولی هنگامی که سخنان «اونیس بن هودیر» را شنید به غیرت طایفه‌ای او برخورد و اظهار داشت او اجازه نخواهد داد کوچکترین آسیبی به عبدالله بن اوبی وارد شود.

محمدّ مشاهده کرد که کار دارد بالا می گیرد وهر چه بیشتر در باره بی رنگ کردن این رسوائی کوشش می کند اثر آن فراگیرتر می شود تا جائی که دو طایفه مهمّ عرب مدینه (اوس و خزرج) را در لبه جنگ قرار داده است. از اینرو به خانه ابوبکر پدر عایشه رفت و در حضور او عایشه را خطاب قرار داد و اظهار داشت: «اگر براستی مرتکب لغزش شده ای به گناه خود اقرار کن و یقین داشته باش که اللّه توبه ترا خواهد پذیرفت. با شنیدن این سخنان سیلاب اشک از چشمان عایشه سرازیر شد و بانگ برآورد: (من هیچ گناهی مرتکب نشده‌ام که به مناسبت آن توبه کنم، اللّه می داند من بیگناهم و از اینرو شکیبائی خود را حفظ خواهم کرد.)»

تا اینجا اللّه شکیبامنشانه بیکار نشسته و پیامبر عزیز و پارسایش را به حال خود رها کرده بود، ولی زمانی که اشک های مروارید نشان عایشه از دیده‌هایش فرو افتاد، دیگر اللّه تاب نیاورد، شکیبائی اش لبریز شد، سکوت را شکست و وارد کارزار شد. عایشه بکرّات در پیش هنرنمائیِ شوهرپیامبرش را در زمانی که تظاهر به حضور جبرئیل می کرد آزموده و به وظیفه اش در این باره به گونه کامل آشنا بود. از اینرو بیدرنگ پتوئی روی سر و روی محمّد کشید و بالشی زیر سرش گذاشت

تا او بتواند آزادانه با جبرئیل در عالم زیر پتو خلوت کند. ابوبکر و عایشه و مادرش با ناشکیبائی آرزو می کردند جبرئیل زودتر کارش را تمام کند و به آسمان بازگردد تا آنها بدانند اللّه از آسمان چه پیام تازه ای برای پیامبرجانش فرستاده است. خوشبختانه انتظار آنها زیاد به درازا نکشید، زیرا مشاهده کردند محمّد پتو را پس می زند و بتدریج چشم های شرفبارش گشوده می شوند. همچنانکه عایشه و پدر و مادرش در آتش اشتیاق شنیدن اخباری که جبرئیل از آسمان آورده بود شعله می کشیدند، مشاهده کردند به دنبال گشوده شدن چشمان شرافت بار پیامبر جانِ اللّه، لب های او نیز بتدریج از هم باز شدند و لبخند پیامبرگونه ای روی لبان محمّد نشست و به دنبال آن به سخن آمد و اظهار داشت: «عایشه خبر خوبی برایت دارم، الله بیگناهیِ ترا گواهی کرده است.» و پس از آن وانمود کرد که اللّه آیه های ۴، ۱۱ و ۲۴ سوره نور را در راستای بیگناهی او و گناه آنهائی که در باره عایشه بدگوئی کرده اند بوسیله جبرئیل برای او نازل کرده است. عایشه با شنیدن این موضوع اظهار داشت: «من نه از او (اشاره به محمّد) در این باره سپاسگزاری می کنم و نه شما دو نفر (اشاره به پدر و مادرش،) من تنها به اللّه سپاسگو هستم.»[۵۵۹]

آیه ۱۱ و ۲۲ سوره نور در این باره می گویند:

إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ ٱمْرِئٍ مِّنْهُم مَّا ٱكْتَسَبَ مِنَ ٱلْإِثْمِ وَٱلَّذِى تَوَلَّىٰ كِبْرَهُۥ مِنْهُمْ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١١﴾

«همانا آنهائی که به شما تهمت زدند گروهی از خود شما هستند. فکر نکنید که آنها زیانی به شما می رسانند، بلکه این کار به سود شما خواهد بود و هر یک به‌مجازات خود خواهد رسید و آنکه بیشتر از همه در این راه کوشش کرد مجازاتش بسیار سخت خواهد بود.» (قرآن، ۱۱ :۲۴)

سپس محمّد از خانه ابوبکر خارج شد وبه سوی مسجد آمد و جلوی مسجد ایستاد وآیه ۴ سوره نور را که در باره عمل زنا به اصطلاح از آسمان دریافت کرده بود و تا به امروز به عنوان مجازات زنا در همبودگاه های اسلامی به مورد اجرا گذاشته

---

[559] Karen Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Muhammad* (London: Victor Gollancz Ltd., 1991) p. 202.

می شود به شرح زیر برای مسلمانان قرائت کرد:

وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ۝

«و آنهائی که به زنان شوهردار نسبت زنا می دهند و نمی توانند چهار شاهد عادل برای اثبات ادعای خود بیاورند آنها را به هشتاد تازیانه کیفر دهید و دیگر گواهی آنها را نپذیرید، زیرا افرادی نادرست هستند.»

پس از قرائت آیه بالا در راستای اجرای متن آن، محمّد دستور داد به حسن بن ثابت، حمنه و مستاح که دوست ابوبکر بود و عایشه را متّهم به عمل زنا با صفوان بن معطّل سهمی کرده بودند، به هر یک هشتاد ضربه شلّاق زده شود. عبداللّه بن اوبی که سبب پایه ای انتشار شایعه زنای عایشه با صفوان بود و از همه آن سه نفر بیشتر در باره محمّد شایعه پراکنی کرده بود از اجرای مجازات جان سالم به در برد، زیرا محمّد قدرت اجرای چنین عملی را در باره او نداشت و گویا اللّه زبان بسته نیز فاقد چنین قدرتی بود وگرنه دست کم او معجزه ای برای نارضائی اش از وی بروز می داد.

اکنون پرسش اینست که آیا براستی عایشه زناکار بود و یا بیگناه؟ یکی از اسلامشناسان برجسته به نام Bodley به‌این پرسش به شرح زیر پاسخ گفته است:

۱- در حالیکه عایشه می دانست که کاروان جنگی در حال حرکت می باشد، چگونه بدون اینکه به هیچکس آگاهی بدهد کاروان را ترک گفته و مدّت زیادی را برای پیدا کردن گلوبند در بیابان گذرانیده است؟ بویژه اگر در باره این نکته به عامل زمان توجّه کنیم حقیقت بیشتر آشکار خواهد شد.

۲- این موضوع بدیهی است که برای بر پا کردن و بر چیدن یک چادر عربی آنهم چادر بزرگی که برای عملیات جنگی بر پا می شود زمان زیادی مورد نیاز است. از دگرسو بین شترهای جمّازه و شترهای عادی در شتاب حرکت تفاوت وجود دارد وهمه شترها نمی توانند با یک سرعت حرکت کنند و بنابراین، حتّی هنگامی که گروه اصلی محلّ را ترک می گویند، شترهای دیگری باید وجود داشته باشند که با سرعت کمتری پس از آنها به حرکت درآیند. از همه اینها گذشته سرعت حرکت شتر به گونه متوسّط در هر ساعت دو میل می باشد. بدین ترتیب، اگر براستی هنگامی که عایشه

از محلّ جستجـوی گردنبندش بازگشته، از آنهمه سرباز و شتر و وسائل جنگی در آن دشت بـاز و بـدون کـوهستان اثری ندیده باشد باید زمان غیر منطقی و باورناکردنی برای جستجوی گردنبندش در بیابان صرف کرده باشد.

۳- عـایشـه گفتـه است، پس از واپس ماندن از کاروان به خواب رفته است. اگر فرض کنیم خواب او بیش از یک ساعت به درازا نکشیده باشد، آیا در این بیش از سه سـاعتی کـه محمّد و سربازانش محلّ را ترک کرده بودند، صفوان کجا بوده و پس از حرکت کاروان از کجا سر درآورده است؟

۴- عـایشـه در سـال هـای بعـد گفته است که صفوان دارای ناتوانی جنسی بوده است. اوّلاً عـایشـه چگـونـه از این امـر آگـاه شده و ثانیاً آیا این دلیل به جای اثبات بیگناهی او نشانگر لغزش او نیست؟[560]

۵- آیا عایشه که به هوش و کاردانی شهرت داشت، نمی توانست به مستخدمینش بگوید، در جستجوی گردنبندش برآیند و خود را درگیر این رسوائی نمی کرد؟

سرانجام اینکه Caro Levi در باره روستائیان Lucani می نویسد:

«این روستـائیـان هوای نفسانی و گرایش های جنسی را یکی از فشارهای طبیعت به‌شمارآورده و باور دارند هر اندازه که نیروی اراده توانمند باشد قادر به کنترل آن نخـواهد بود. زمانی که مرد و زنی با یکدیگر تنها می شوند و فرد دیگری ناظر آنها نیست، هیچ عـاملی نخـواهـد توانست آنها را از آغوش یکدیگر دور کند. همچنین نمی توان پندار کرد که هیچ معجزه ای از قبیل پارسائی، پاکدامنی و یا ایمان و اراده آهنین بتـوانـد سبب شـود کـه آنهـا از آمیـزش جنسی با یکدیگر خودداری کنند. خلوت کردن زن و مرد با یکدیگر، یعنی آماده شدن برای انجام آمیزش جنسی.»[561]

ظـریف ساده اندیشی که به سبب سرماخوردگی مغزی در یک بیمارستان روانی

---

[560] Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, pp. 224-225.

[561] Carlo Levy, *Crist se e femato a Eboil*, French trans. Jeanne Modigliani (Paris: Gallimard: 1984), p. 93, quoted in Rodinson, *Mohammed*, p. 200.

بستری شده بود و در ضمن از مسلمانان بنیادگرا به شمار می رفت، روزی در اتاق بیمارستان در حضور هم اتاقی اش که در قرآن شناسی سرمایه‌ای ستایش انگیز داشت با آهنگ بلند مشغول خواندن قرآن بود. هنگامی که به‌قرائت آیه های بالا (سوره نور که الله در باره رابطه صفوان و عایشه به اصطلاح وحی کرده) رسید، بیمار هم اتاقی اش او را متوقف کرد و از وی پرسش نمود آیا شأن نزول آن آیه ها را می داند؟ هم اتاقی قرآن خوان به وی پاسخ منفی داد. هم اتاقی قرآن دان از او پرسش نمود آیا میل دارد او این موضوع را برایش شرح دهد؟ و هنگامی که تمایل آتش گونه یار هم اتاقی را به این کار مشاهده کرد، جزئیات امر را برایش از آغاز توضیح داد تا رسید به‌جائی که جبرئیل برای پیامبر اللّه وحی آورد که «عایشه در این جریان بیگناه است.» هنگامی که مؤمنِ قرآن خوانِ مسلمانِ ساده اندیشِ بنیادگرائی که به سرماخوردگی مغزی دچار شده بود این جمله را شنید با غرور و افتخار مسلمانانه ای گفت: «البتّه، بر منکرش نعلت!»

نویسنده این کتاب هرگاه مغزِ سرماخوردهِ آن بیمارِ روان پریشِ قرآن دوست را در کالبدخود تجسّم کند نه تنها خود را در اندیشه و گفتار او سهیم می داند بلکه حاضراست به خود اللّه و پیامبر مقدّسش سوگند یاد کند که در این ماجری نه اللّه دروغ گفته که عایشه خانم بیگناه بوده، نه پیامبرش در نزول آن آیه ها نادرستگوئی کرده و نه اینکه عایشه خانم گرفتار ناتوانی حافظه شده و یادش رفته بوده است که آن شب براستی یکی از زیباترین شب های زندگی اش بوده است!

فصل دهم

فروزه تهدیدکننده قرآن

بشر خدایان را در آغاز به سبب ترس آفرید.

Petronius, Arbiter: Satricon, c. 50.

چرا یک فرد انسان تصمیم می گیرد کتاب بخواند و چرا یک نویسنده بر آن می شود تا کتاب بنویسد؟ هدف هر دو ایجاد تغییر است. نویسنده برای آن می نویسد تا در خواننده‌های خود تغییر ایجاد کند و خواننده برای آن کتاب می خواند تا در خود تغییر به وجود آورد. ولی نکته مهمّ در این جُستار آنست که این تغییر باید «مثبت و سازنده» باشد و نه «منفی و ویرانگر.» برخی افراد ممکن است فکر کنند هدف خواندن کتاب، آموختن اندیشه ها و پدیده های نو می باشد. این طرز فکر از حقیقت دور نیست، ولی باید توجه داشت که آموختن یک جریان بُن بست و ایستا نیست، بلکه یک بولدوزر مغزی و معنوی است که راه را برای کشف های تازه ای که سرانجام به تغییرهای مثبت و سازنده می انجامد هموار می کند. کشفیّاتی نیز که در جریان آموزش بهره خواننده کتاب می شود،مفهوم یک کشف عادی ندارد، بلکه باید آنرا «کشف واقعی» نامید و مفهوم آنرا در یک گفته فلسفی جستجو کرد که می گوید : «کشف واقعی آن نیست که ما در جستجوی سرزمین های تازه برآئیم، بلکه آنست که پدیده ها را با دیدی نو ببینیم.»

ولی هنگامی که به ۱۱۴ سوره قرآن و بیش از ۶۲۰۰ آیه آن نگاه می کنیم، مطلبی نو، مثبت، سازنده و یا آموزنده در آن نخواهیم یافت دیگر چه رسد به‌افسانه بافی‌های حدیث. درونمایه آن گمراه کننده، خستگی آور، تکراری و بویژه

تهدید کننده بوده و نه تنها آموزه ای که سبب زایندگی و شکوفائی مغز انسان شود به آن نمی ریزد بلکه مغز انسان را با خرافات خرد ستیزی که در سراسر کتاب از آن سخن گفته شد، سنگی و ایستا می کند. تنها فروزه ای که می توان به این کتاب نسبت داد، سرشت تهدید کننده و ترس آور آنست. برخلاف کتاب های مسالک غیر آسمانی مانند آموزش های بودا، زرتشت، کنفوسیوس و غیره که پیوسته کوشش می کنند با آموزش های اخلاقی به اندیشه و منش انسان والائی ارزانی دارند، کتاب قرآن به گونه کلّی یا از تبعیض و ستمکاری نسبت به زنان و اصول برده داری دم می‌زند یا پیوسته انسان را به نبرد، خونریزی و برادرکشی مذهبی که جهاد نامیده شده تشویق می کند و یا از فرمانبرداری از پیامبر اللّه داد سخن می دهد. مهمتر از همه اینکه برای غفلت از اجرای اصول بیهوده و خرافی یاد شده انسان را به مجازات هائی تهدید می کند که ستمگرانه ترین افراد بشر از پندار آنها به خود می لرزند و این مجازات ها مانند شمشیر داموکلس پیوسته بر بالای سر هر مسلمانی آویزان بوده و به او اجازه نمی دهد که لحظه ای در باره امید و آرمان ها و موهبت های مثبت و شادی آور زندگی اندیشه کند. به گونه بسیار پالیده می توان گفت که کتاب قرآن سرشار از مطالب ترس‌آور، وحشت زا و تهدیدکننده‌ای است که براستی روان هر مسلمانی را دچار ترس و بیم بیمارگونه ای می کند که در روانشناسی Phobia نامیده شده است. اللّه در قرآن ۲۳۵ مرتبه بنده های مسلمانش را تهدید می کند تا از او و مجازات های طاقت فرسا و جانسوزش بترسند. آیه های زیر گزیده و نماد ناچیزی از آیه هائی است که اللّه بنده های مسلمانش را بوسیله آنها تهدید می کند چه رسد به بنده های غیر مسلمان:

فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي

«...از آنها نترسید، از من بترسید ....» (قرآن، ۱۵۰ : ۲)

يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ ۝

«اللّه فرشتگان و روح را به امر خود بر هر یک از بندگانش که بخواهد می‌فرستد تا او را از مجازات خود بترسانند و به او بگوید بغیر از ما خدائی نیست پس از من بترسید.» (قرآن، ۲ : ۱۶)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ ۝

«ای اهل ایمان! از الله بترسید چنانچه شایسته خداترس بودن است تا نمیرید جز با دین اسلام» (قرآن، ۱۰۲ : ۳)

وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ۝

«... و از الله بترسید که او زود به حساب مردم می رسد....» (قرآن، ۴ : ۵)

وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ۝

«...از الله بترسید که او از اندیشه های درونی شما آگاه است.» (قرآن، ۷ : ۵)

وَاتَّقُوا اللَّهَ

«... از الله بترسید ....» (قرآن، ۱۱، ۸، ۷ : ۵)

وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ۝

«...از الله بترسید که به آنچه که شما می کنید آگاه است.» (قرآن، ۸ : ۵)

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ۝

«آنهائی که از دین سرباز می زنند و آیات ما را تکذیب می کنند، جایگاهشان در دوزخ خواهد بود.» (قرآن، ۱۰ : ۵)

أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَبْلِهِم مِّن قَرْنٍ مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّن لَّكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِم مِّدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُم بِذُنُوبِهِمْ وَأَنشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ ۝

«آیا ندیدید که ما پیش از ایشان چه بسیار گروهی را هلاک کردیم. حال آنکه در روی زمین به آنها قدرت داده بودیم که شما را نداده ایم و از آسمان پیوسته بر آنها باران رحمت فرستادیم و نهرها در روی زمین برای آنها جاری ساختیم، پس چون نافرمانی کردند آنها را نابود کردیم و پس از آنها گروهی دیگر را برانگیختیم.» (قرآن، ۶ : ۶)

أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَن يَأْتِيَهُم بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ ۝

«آیا اهل شهر از اینکه زمانی شب هنگام در خوابند عذاب ما آنها را فرا گیرد ایمن هستند؟» (قرآن، ۹۷ : ۷)

أَوَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَن يَأْتِيَهُم بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يَلْعَبُونَ ۝

«آیا اهل شهر از اینکه زمانی که در هنگام روز مشغول بازی هستند عذاب ما آنها را فرا گیرد ایمن هستند؟» (قرآن، ۹۸ : ۷)

أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ ۝

«آیا از مکر الله ایمن گردیده اند که البته کسی غافل نشود مگر مردم زیانکار.»

(قرآن، ۹۹ : ۷)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا

«مؤمنان حقیقی آنهائی هستند که چون نام الله برده شود، دل هایشان ترسان و لرزان شود....» (قرآن، ۲ : ۸)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ﴿١٢٣﴾

«ای اهل ایمان! با کافران هر کس به شما نزدیک تر است جهاد کنید و بگذارید درشتی و سختی در شما بیابند و بدانید الله با آنهائی است که از او می ترسند.»

(قرآن، ۹ : ۱۲۳)

وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَّشِيدٍ ﴿٤٥﴾

«چه بس شهرها که ما اهالی گناهکار آنرا هلاک کردیم و اینک آن شهرها ویران است و چه چاه ها و قنات های آب که از بین رفت و چه کاخ های عالی که بدون صاحب شد.» (قرآن، ۴۵ : ۲۲)

أَأُنزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِن بَيْنِنَا ۚ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّن ذِكْرِي ۖ بَل لَّمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ ﴿٨﴾

«بدون تردید آنها از قرآن در شک هستند، زیرا هنوز عذاب مرا نچشیده اند.»

(قرآن، ۸ : ۳۸)

لَهُم مِّن فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِّنَ النَّارِ وَمِن تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ۚ ذَٰلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ ۚ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ ﴿١٦﴾

«و بر آنها از بالا و پائین آتشی است که الله بندگانش را از آن می ترساند که ای بندگان از آتش قهر من بترسید.» (قرآن، ۱۶ : ۳۹)

طبری می نویسد، محمد در خطابه نماز روز جمعه گفته است:

«الله می گوید، هم در این دنیا و هم در آن دنیا چه در تنهائی و چه در اجتماع تنها از من بترسید. کسی که از من بترسد گناهانش بخشوده شده و کارهای ثوابش چندین برابر و رستگار خواهد شد. ترس از من سبب خواهد شد که بنده ام از نفرت، مجازات و خشم من در امان بماند. ترس از من سبب می شود که من با نگر خوب به بنده ام نگاه کنم، از او احساس رضایت نمایم و او و جایگاهش را والائی بخشم.»[562]

---

[562] At-Tabari, *The history of at-Tabari*, trans. And annotated by W. Montgomery Watt and M.V. McDonald (Albany: State Univrsity of new york Press, 1987), pp. 2-4.

در حالیکه مسالک غیر آسمانی مانند بودیسم، زرتشتیگری و کنفوسیوسیسم آموزنده و اصلاح کننده هستند ولی اسلام را می‌توان یک دین تهدیدی به‌شمار آورد. در *قرآن* کمتر آیه‌ای می توان یافت که در متن آن اللّه آنهائی را که از او نافرمانی کرده و به خواست هایش توجّه نکنند به مجازات های سخت تهدید نکرده باشد. ولی بدون تردید درآسمان چنین خدای نابخردی وجود ندارد که چنین اصول و احکام ستمگرانه و وحشت آوری برای آنهائی که از او نافرمانی می‌کنند صادر نماید. این روانشناسی یک انسان جاه طلب و خودخواه به نام (محمّد) است که چنین مجازات های وحشیانه و جانور فروزانه ای را از سوی اللّه خودساخته اش اختراع می کند تا بدینوسیله تازی های شبه جزیره عربستان را وادار به فرمانبرداری از خود بکند.

محمدّ فرآورده تازی های بادیه نشین آغاز سده هفتم بیابان های عربستان می‌باشد. در آن زمان نه دانش روانشناسی به وجود آمده و نه اینکه دیدمان انسانگرائی آغاز شده بود و همگان را باور بر این بود که تنها با زور می توان مردم را به‌فرمانبرداری وادار کرد و عوامل زور نیز ترس و ترور می باشند. بدیهی است هر کجا که زور مورد نظر باشد، وحشیگری نیز یافت خواهد شد و کاربُرد این دو می‌تواند افراد مردم را به فرمانبرداری از نظامی که آنرا به کار می برد، وادار نماید. زور و وحشیگری برادر یکدیگر و انتی تز منش انسانگرایانه می باشند. اگر فرد نافرمانی پیوسته زیر فشار ترس و ترور قرار بگیرد اندیشه هایش آرام و کردارش نرم خواهد شد.

محمد عرب جاه طلبی که گرسنه قدرت بود، چون در آغاز کار امکانی برای کاربُرد زور در اختیار نداشت، برآن شد تا بوسیله تظاهر به پیامبری و کاشتن تخم ایمان مذهبی در تازی ها آنها را به فرمانبرداری از خود وادارد. او می دانست که پیامبران موسویّت و مسیحیّت به آسانی بوسیله مذهب مردم را به فرمانبرداری از خود واداشته بودند و اکنون نوبت او فرا رسیده بود تا از همین میان بُر برای رسیدن به‌قدرت بهره بجوید. منتها محمّد بر آن شد ترس و ترور از یک مقام نادیده متافیزیکی به نام اللّه که نامش را از بزرگ بت خانه کعبه برداشت کرده بود با ایمان مذهبی همراه سازد و خود را نماینده آن مقام شناختگری کند تا ساده تر بتواند مردم

را بفریبد.

همانگونه که ترس، وحشت و ترور وسیله ای برای زنده ماندن رژیم های توتالیتر جهان می باشند، اسلام نیز از ترس، وحشت و ترور برای استوار کردن جایگاه خود بهره می گیرد. ترس سبب می شود که افراد مردم به خود آیند و در برابر عوامل ترساننده سازگاری نشان دهند. در تمام درازنای تاریخ جاه طلبان مستبّدی مانند محمّد تنها در سایه سیاست ترس، تهدید و ترور به‌شهرت و قدرت دست یافته اند. فرمانبرداری کورکورانه و ناخودآگاهانه مسلمانان در کشورهای اسلامی را باید ناشی از ترس و وحشت دانست.[۵۶۳] محمّد به خوبی تشخیص داد که ترسانیدن افراد طایفه اش از خدای قهرآوری که شور شکنجه کردن آنها را دارد سبب فرمانبرداری آنها از نماینده چنین خدای ترس آوری خواهد شد. تصویر مهیب و وحشتناکی که محمّد از دوزخ داده، نشانگر استراتژی پدیده ترس در اسلام می باشد. محمّد هیچ عاملی را برای ترسانیدن مردم مناسب تر از اللّه نیافت و به همین سبب نیز از کیسه شعبده بازی مذهبی اش اللّه را بیرون آورد. بت اللّه از نگر تاریخی بزرگترین بت کعبه بود و اعراب از دیر باز به پرستیدن اللّه شرطی شده بودند و به همین مناسبت اللّه بیش از هر عامل دیگری می توانست به محمّد خدمت بکند.

یک گفته قدیمی چینی می گوید: «یک نفر را بکشید و یکهزار نفر را بترسانید.» Seneca نیز گفته است: «بر پایه یک اصل کلّی می توان گفت که ترس و ترور نادیده از هر عامل دیگری بیشتر روی مغز افراد بشر تأثیر می گذارد.»[۵۶۴] برای فلاسفه، انسانگرایان و بشردوستان جای بسیار شوربختی است که مشاهده می کنند ترس و تهدید یکی از فروزه های بشر خردگرا بوده و پیوسته برای رسیدن به هدف های مطلوب مورد بهره برداری قرار گرفته است. ترس و تهدید نه تنها نتیجه بلکه پیوسته آلت دست حکومت های استبدادی بوده است. بویژه ترس های خاموش و پنهانی پیوسته روی اندیشه ها و منش افراد بشر بزرگترین اثرها را بر جای گذاشته اند. زمانی که ترس در مغزهای افراد بشر خانه گرفت، سیستم عصبی آنها را

---

[563] Winn, *Prophet of Doom*, p. 206.
[564] Seneca, *Epistolae*, LVI., 10.

فلج و بـه گـونـه نـاخـودآگاه و غیر ارادی منش و کردار آنها را بر پایه خواست های عوامل ترساننده شکل می دهد.

محمّـد روانشنـاس نبـود، ولی تـا آنجـا بـا هـوش بود که می دانست کیش خود سـاخته اش را باید بر پایه ترس از یک مقام نادیده بنیانگزاری کند و برای اجرای این هـدف گزینه‌اش اللّه بزرگ بت خانه کعبه بود. در سراسر بیهوده سرائی های قرآن، این اللـه پیوسته بندگانش را با شکنجه بارترین مجازات هائی که ممکن است به ذهن یک انسان ستمگر و وحشی بنشیند تهدید می‌کند. از نگر فلسفی هر مجازاتی در ذات دارای هدفی بوده و برای ایجاد حالت ویژه ای در مجازات کننده به کار می رود، ولی تـردیـد نیست کـه هـدف هـر مجـازاتی به گونه کلّی تلقین خاموشی و فرمانبرداری مجازات شونده می باشد و این هدف غائی اسلام و *قرآن* از تهدید مجازات می باشد. این فلسفـه را تمـام رهبـران خـودکـامـه همبـودگـاه هـای بشری از طایفه گرفته تا حکـومت ها برای وادار کردن اتباعشان به‌فرمانبرداری در تمام درازنای تاریخ به‌کار بـرده انـد. بـا توجّه به اینکه محمّد در آغاز قدرت نداشت تا تازی هائی را که از وی نـافـرمـانی می کـردند به مجازات تهدید کند، از اینرو او خود را نماینده و پیامبر اللّه نامید تا از سوی او تازی های نافرمان را به مجازات تهدید کند.

James Freedman Clarke می نـویسد: «اسلام خدا را دید ولی بشر را از نظـر بـرد. اصـول این دین ذهن بشر را با مجازات های اخروی پر نمود ولی هیچگاه بـه حقوق انسان ها توجّه نکرد، پیوسته از قدرت اللّه و پیامبر سخن گفت، ولی آزادی را بـه بـاد فـراموشی سپرد. بدین ترتیب دین اسلام اصول و احکام خود را با استبداد سنگی کرد، قدرت گرائی پیشه نمود و بهای گریز از اصول خود را مرگ قرار داد.»[۵۶۵]

افـزون بـر آن چنـانکـه در پیش گفتیم، اللّه خود را در *قرآن* مکّار، گمراه کننده، متکبّر، خوارکننده، انتقامجو، جبّار، قهّار و غیره می نامد. در بیشتر آیه های قرآن اللّه می گوید، او قادر متعال و همه چیزدان است و بنابر این هرکس باید از او بترسد. باید تـوجّـه داشت که مجازات های اللّه در قرآن از مجازات‌های اخروی فراتر می رود و حـاکی است کـه در این دنیـا نیـز فـرد نافرمان به انواع مجازات های گوناگون دچار

---

[565] Freeman Clarke, *Ten Great Religions: An Essay in Comparative Theology*, 2 vols., vol. 1 ((Boston and New York: Houghton, Mifflin and Company, 1899), p. 86.

می‌شود. تردید نیست چنین جانوری که تمام قدرت فراسوی پندارش را در مجازات بنده هایش به کار می برد نخواهد توانست یک آموزشگر انسانگرا و یا یک راهنمای خردآگاه باشد. به همین سبب است که قرآن را باید مشتی بیهوده گوئی های تهدید کننده به شمار آورد و نه مجموعه ای از راهنمائی های آموزنده، اخلاقی و سازنده.

دوزخ

هیچ فردی در دنیا هر اندازه نیز که ستمگر و گُرداس پیشه باشد نخواهد توانست شکنجه گاهی را مانند دوزخ اسلام به پندار بیاورد. دوزخ در اسلام کوره‌ای است که سوخت آن از سنگ و بدن انسان تأمین می شود. کتاب قرآن دوزخ را با آتش هم معنی می داند. واژه «جهنّم» که واژه عربی دوزخ می باشد دست کم سی بار در قرآن ذکر شده است. هیچ دین، مسلک و یا مذهبی را در دنیا نمی توان یافت که دوزخ را با چنین فروزه های وحشت زائی ترسیم کرده باشد. تئوری دوزخ در قرآن وحشیانه و مجازات هائی که در دوزخ به مورد اجرا گذاشته می شود جانورخویانه بوده و بهیچوجه با لغزش هائی که یک فرد انسان ممکن است مرتکب شود پیوند منطقی ندارد.[۵۶۶]

زمانی که محمّد برای ترسانیدن تازی ها و وادار کردن آنها به فرمانبرداری از خود به فکر اختراع تئوریِ دوزخ افتاد، عنان مغز ناآگاه و محدودش را رها کرد و دوزخ را در قرآن آتشکده ای به تصویر درآورد که در آن پوست بدن انسان در غُلغُلِ آب های گندیده و جوشان له می شود، استخوان های بدنش کباب می گردند، قلب و دل و روده هایش در حرارت آتش به شکل مایع سوزان در می آیند و پیوسته پتک های مرگ آور روی مغزهای آنها فرود می آید. آیه های ۷۱ و ۷۲ سوره مریم قرآن تأکید می کنند که همه مسلمانان بدون استثناء وارد دوزخ خواهند شد:[۵۶۷]

---

[566] Stanley Lane-Pool, *Studies in A Mosque* (London and Sydney: Eden, Remington and Company, 1983), p. 310.

[567] Ibn Warraq, *Why I an not a Muslim*, p. 125.

وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ﴿٧١﴾ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَّنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ﴿٧٢﴾

«هیچیک از شما وجود ندارد که به دوزخ وارد نشود و این فرمان تغییرناپذیر اللّه است که باید به مورد اجرا گذاشته شود. ما آنهائی راکه از ما ترس دارند نجات می دهیم و بقیّه خطاکاران به زانو به‌آتش در خواهند افتاد.» (قرآن، ۷۲-۷۱ :۱۹)

به گونه ای که از متون آیه های بالا بر می آید، حتّی افراد نکوکار و با ایمان نیز از آتش دوزخ در امان نخواهند بود و پس از مرگ به آتش دوزخ سپرده خواهند شد. پس از مرگ اگر در دوزخ معلوم شود که فرد مرده از اللّه ترس داشته، آن زمان از آتش دوزخ رها خواهد شد. بسیار جالب توجه و در همان حال اندوه آور است بدانیم که در این کیش خرافی کودکان بیگناه نیز از آتش دوزخ در امان نیستند. حدیثی وجود داردکه می گوید، کودکان در پایه با فروزه ای پا به دنیا می گذارند که قادر به درک واقعیّات می باشند، ولی سپس پدران و مادرانشان آنها را به موسویّت، مسیحیّت و یا اسلام می کشانند و دین ویژه ای را به آنها تلقین می کنند. مفهوم این حدیث آنست که کودکانی که پیش از سنّ بلوغ بدرود زندگی می گویند بر پایه فروزه ای که آنها را وادار به‌حقیقت بینی کرده رستگار می شوند، ولی پس از آن به سبب گزینش اندیشه های غیر راستین که هدف نامسلمانی است از آتش دوزخ در امان نخواهند بود. الاشعری از فقهای بزرگ اسلام در این باره حدیث زیر را از زبان محمّد نقل کرده است:[۵۶۸]

«در روز قیامت آتشی برای همه کودکان بر افروخته می شود و به آنها فرمان داده خواهد شد، (در آتش بپرید!) هر کودکی که در آتش بپرد من او را به بهشت خواهم برد و هر کودکی که از این کار خودداری کند، او را به دوزخ خواهم انداخت.»[۵۶۹]

---

[568] Quoted in Cyril Glasse, *The Concise Encyclopedia of Islam* (London: Stacey International, 1989), p. 86.

[569] *Ibid.*

مفهوم حدیث بالا آنست که کودکان اگر پیش از سنّی که مسئول رستگاری خود باشند بدرود زندگی گویند به شرط اینکه به راستی مرتکب گناهی نشده باشند رستگار خواهند شد.[۵۷۰] حدیث دیگری از قول محمّد وجود دارد که می گوید، زنان بیش از مردان وارد دوزخ خواهند شد. اسامه بن زید روایت کرده است که محمّد گفت: «... من در دروازه دوزخ ایستاده بودم و مشاهده کردم بیشتر افرادی که وارد دوزخ می شدند زن‌ها بودند.»[۵۷۱]

هنگامی که مسلمانان در گفتگوی روزانه واژه دوزخ را به کار می برند بیدرنگ به دنبال آن عبارت «خدا نکند» را هم برای گوینده و هم برای شنونده بر زبان می آورند. زیرا واژه «دوزخ» در فرهنگ مسلمانان دارای آنچنان مفهوم جادوئی شکنجه بار و وحشت زائی است که روی ساختار روانی مسلمان اثر می گذارد و ذکر آن کار ساده ای نیست.[۵۷۲] آیه های زیر گزیده ای از مجازات های جانورخویانه ای است که الله در قرآن برای گناهکاران بیان می‌دارد:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا ۝

«افرادی که آیات ما را انکار کنند به زودی آنها را به آتش دوزخ درافکنیم و هرچه از پوست بدنشان سوخته شود به جای آن پوست تازه خواهیم رویانید تا سختی عذاب و مجازات را بچشند که همانا الله دادگر و کارش از روی حکمت است. (قرآن، ۴:۵۶)

لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ۝

«تا آنکه الله پلید را از پاکیزه جدا سازد و پلیدان را برخی با برخی دیگر درآمیزد و با هم گرد آورد آنگاه همه را در آتش دوزخ افکند که آنها زیانکاران عالمند.» (قرآن، ۸:۳۷)

---

570 *Ibid.*
571 *Sahih al-Bukhari*, vol. 8, p. 363.
572 *Ibid.*, p. 153.

أَلَمْ يَعْلَمُوٓا۟ أَنَّهُۥ مَن يُحَادِدِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَأَنَّ لَهُۥ نَارَ جَهَنَّمَ خَٰلِدًا فِيهَا ذَٰلِكَ ٱلْخِزْىُ ٱلْعَظِيمُ ﴿٦٣﴾

«آیا نمی دانند که هر کس با الله و رسولش به عداوت برخیزد آتش دوزخ کیفر دائمی اوست و این در واقع خواری بزرگی است.» (قرآن، ۶۳ :۹)

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَٰنَهُۥ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَٰنٍ خَيْرٌ أَم مَّنْ أَسَّسَ بُنْيَٰنَهُۥ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَٱنْهَارَ بِهِۦ فِى نَارِ جَهَنَّمَ ۗ وَٱللَّهُ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٠٩﴾

«چه کسی بهتر است، فردی که خانه را از ترس الله بنا کرده و رضایت او را خواستار است؟ و یا کسی که بنائی در کنار سیل بسازد که به زودی به ویرانی تبدیل شود و یا خود او به آتش دوزخ سرنگون گردد؟ و الله کسانی را که اشتباه می کنند هدایت نخواهد کرد.» (قرآن، ۹:۱۰۹)

وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ ٱلْجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿١١٩﴾

«... من دوزخ را با جنّ و انس پر خواهم کرد.» (قرآن، ۱۱:۱۱۹)

لِلَّذِينَ ٱسْتَجَابُوا۟ لِرَبِّهِمُ ٱلْحُسْنَىٰ ۖ وَٱلَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا۟ لَهُۥ لَوْ أَنَّ لَهُم مَّا فِى ٱلْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفْتَدَوْا۟ بِهِۦٓ ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمْ سُوٓءُ ٱلْحِسَابِ وَمَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۚ وَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ ﴿١٨﴾

«آنهائی که فرمانبردار الله باشند مورد مهر او قرار خواهند گرفت ولی آنهائی که از او نافرمانی کنند هرگاه مالک تمام سرمایه های روی زمین باشند، جایگاهشان در دوزخ خواهد بود که بسیار جای وحشتناکی است.» (قرآن، ۱۳:۱۸)

مِّن وَرَآئِهِۦ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِن مَّآءٍ صَدِيدٍ ﴿١٦﴾ يَتَجَرَّعُهُۥ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُۥ وَيَأْتِيهِ ٱلْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ ۖ وَمِن وَرَآئِهِۦ عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿١٧﴾

«هر گناهکاری به دوزخ خواهد افتاد و آبی که در دوزخ می آشامد، آبِ جوشانِ پلیدِ چرکین است. او آن آب را بتدریج می گیرد ولی نمی تواند بیاشامد. مرگ از هر سوی به او رو می کند ولی اونمی میرد، زیرا پیوسته باید در عذاب باشد.» (قرآن، ۱۴:۱۶، ۱۷)

مَّن كَانَ يُرِيدُ ٱلْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُۥ جَهَنَّمَ يَصْلَىٰهَا مَذْمُومًا مَّدْحُورًا ﴿١٨﴾

«کسی که خواستار این دنیای زودگذر باشد به آسانی آنرا به او خواهیم داد ولی در پایانِ کار او را به دوزخ می افکنیم و او با خواری و ذلّت در آن خواهد سوخت.» (قرآن، ۱۷:۱۸)

فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَٱلشَّيَٰطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ﴿٦٨﴾

«سوگند به اللّه تو که بدون تردید آنها را در یکجا جمع آوری خواهیم کرد و با شیطان محشورشان خواهیم نمود و سپس آنها را با زانوان به آتش دوزخ خواهیم انداخت.» (قرآن، ۱۹:۶۸)

وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا ﴿٨٦﴾

«وما گناهکاران را مانند چارپایان تشنه که به سوی آب می روند به دوزخ خواهیم راند.» (قرآن، ۱۹:۸۶)

إِنَّهُ مَن يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ ﴿٧٤﴾

«همان که در جایگاه یک گناهکار نزد الله برود وارد دوزخ خواهد شد که در آنجا نه می میرد و نه زنده می ماند.» (قرآن، ۲۰:۷۴)

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَارِدُونَ ﴿٩٨﴾

«شما و آنهائی که بغیر از اللّه کسی را پرستش کنند، سوخت دوزخ خواهند بود، شما نیز بدون تردید به آنجا خواهید آمد.» (قرآن، ۲۱:۹۸)

إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِّلظَّالِمِينَ ﴿٦٣﴾ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ ﴿٦٤﴾ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ ﴿٦٥﴾ فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ ﴿٦٦﴾ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِّنْ حَمِيمٍ ﴿٦٧﴾ ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ ﴿٦٨﴾ أَذَٰلِكَ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ ﴿٦٢﴾

«در دوزخ به افراد بدون ایمان درخت زقوّم دوزخ خورانده خواهد شد. ما آن درخت را بلای جان ستمکاران عالم گردانیدیم. آن درختی است که در ژرفای دوزخ می روید و میوه آن مانند سرهای دیوهاست. اهل دوزخ از میوه آن درخت می خورند و شکم هایشان از آن پر می شود. پس از خوردن درخت زقّوم دوزخ به آنها آب جوشان داده خواهد شد. و باز هم در آن دوزخ خواهند ماند.» (قرآن، ۳۷:۶۲-۶۸)

جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿٥٦﴾

«آنها در آتش دوزخ که بسیار جای وحشتناکی است خواهند سوخت.» (قرآن، ۳۸:۵۶)

وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِّنَ الْعَذَابِ ﴿٤٩﴾

«و اهل دوزخ به نگهبانان آن خواهند گفت از اللّه بخواهید که یک روز عذاب ما را تخفیف دهد.» (قرآن، ۴۰:۴۹)

وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ۝

«... آنهائی که از من نافرمانی کنند با خواری وارد آتش دوزخ خواهند شد.» (قرآن، ۶۰ : ۴۰)

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ۝ لَا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ ۝

«گناهکاران در آتش دوزخ جای خواهند داشت. و هیچ از عذابشان کاسته نخواهد شد و امید نجات هم ندارند.» (قرآن، ۷۵،۷۴:۴۳)

وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ۝

«و نیز الله خواست تا همه منافقین و مشرکین را از مرد و زن عذاب کند زیرا به الله بدگمان بودند. در صورتی که بدی از خود آنهاست و الله بر آنها خشم گرفت و دوزخ را که بسیار منزلگاه بدی است جایگاه آنها قرار داد.» (قرآن، ۶ :۴۸)

وَقَالَ قَرِينُهُ هَٰذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ ۝ أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ ۝

«سپس صدائی فریاد خواهد کرد، (هر فرد بدون ایمانی را به آتش دوزخ بیفکنید. هر کس که مخالف کار خوب بود و برای الله شریک قائل بود او را به دوزخ بیفکنید.)» (قرآن، ۲۴-۲۳ :۵۰)

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِن مَّزِيدٍ ۝

«در آن روز از دوزخ پرسش خواهیم کرد، (آیا پر شدی؟) و دوزخ پاسخ خواهد داد، (آیا بیش از اینهم وجود دارد؟)» (قرآن، ۳۰:۵۰)

يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ ۝

«روزی آنها را با چهره به سوی آتش دوزخ می کشند، در آن هنگام به آنها خواهیم گفت، (اکنون بچشید طعم آتش را).» (قرآن، ۴۸:۵۴)

وَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ ۝ فَنُزُلٌ مِّنْ حَمِيمٍ ۝ وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ ۝

«نصیب آدم بدون ایمان آب سوزان و جوشان و جایگاهش آتش دوزخ است.» (قرآن، ۹۵-۹۴ :۵۶)

وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا ۝

«آنهائی که خلاف بکنند، سوخت دوزخ خواهند شد.» (قرآن، ۱۵:۷۲)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ

«آنهائی که از اهل کتاب ایمان نیاورند با مشرکین همه جایشان در آتش دوزخ خواهد بود. آنها بدترین افرادند.» (قرآن، ۹۸:۶)

هَلْ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ٱلْغَٰشِيَةِ ۝ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَٰشِعَةٌ ۝ عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ ۝ تَصْلَىٰ نَارًا حَامِيَةً ۝ تُسْقَىٰ مِنْ عَيْنٍ ءَانِيَةٍ ۝ لَّيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِن ضَرِيعٍ ۝ لَّا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِن جُوعٍ ۝

«آیا خبر هولناک قیامت را شنیده ای؟ آن روز چهره گروهی ترسناک و ذلیل باشد. و همه کارشان رنج و مشقّت است. و پیوسته در آتش شعله ور دوزخ در عذابند. و از چشمه آب گرم دوزخ آب نوشند. و خوراک آنها چیزی جز علف بد طعم نیست که با آن طعام نه سیر شوند و نه گرسنگی آنها کاهش یابد.» (قرآن، ۸۸:۱-۷)

آیه های بالا نماد ناچیزی از ۱۵۰ آیه قرآن است که در باره مجازات های فراسوی پندارو دردهای شکنجه آور و استخوانسوز غیر مسلمانان از آتش دوزخ سخن می گوید. افزون بر آیه های بالا بیش از ۳۶۰ آیه دیگر در قرآن وجود دارد که در باره شکنجه هائی که الله در دنیای پس از مرگ بر بندگانش وارد می آورد داد سخن می دهد. برخی از آیه های بالا نیاز به تفسیر کوتاهی دارند به شرح زیر:

در آیه ۵۶ سوره نساء اللّه تهدید می کند هر کس از بنده هایش که آیه های وحی او را انکار کند، او را به آتش خواهد افکند و پوستش را کباب خواهد کرد. در باره مفهوم این آیه دست کم دو مورد شایان بررسی وجود دارد. یکی اینکه زمانی که اللّه در باره آیه های وحی سخن می گوید، هدفش کدامیک از آیه های وحی می باشد؟ آیا هدفش آیه هائی است که به موسی وحی کرده و در تورات به ثبت رسیده یا آیه هائی که به فرزندش عیسی مسیح وحی کرده و یا آیه های قرآن که به محمّد وحی کرده است؟ آیا ممکن است پندار کرد که یک «موجود عادی» و نه یک «خدای دادگر» ابتدا پیامبری را با آموزش هائی که بوسیله وحی به او می دهد به رسالت برگزیند و به او فرمان دهد هر کس از آموزش هائی که او بوسیله وحی فرستاده خودداری کند او را نابود کند، سپس پیامبر دیگری را به رسالت برگزیند و به او آموزش دهد هر کس آموزش های پیامبر پیشینش را به کار بندد او را از دم تیغ بگذرانند و آنگاه پیامبر سوّمی را به رسالت برگزیند و همین روش را دوباره تکرار کند؟ آیا براستی چنین خدائی از یکی از درمانگاه های روانی زمین به آسمان فرار نکرده است؟ دوّم اینکه در جُستارهای پیشین گفتیم که اللّه در قرآن دارای نود و نه

نـام می باشد، ولی گویا یکی از آنها از ذهن و خامه نویسنده قرآن، محمّد تازی افتاده و آن فـروزه «کبـاب کننده» می باشد که البتّه فقهای اسلام نیز باید آنرا به نود و نه نام اللّـه بیفزایند، زیرا کسی که هنر کباب کردن پوست بنده های خود و رویانیدن پوست جدیدی به جای آنرا دارد، باید از افتخار نام «کباب کننده» نیز برخوردار گردد.

در آیـه ۶۸ سـوره مـریم، اللّـه بـه خـودش سـوگنـد می خـورد که بدون تردید گنـاهکاران را با زانوانشان به دوزخ می اندازد. با یقین کامل می توان ادّعا کرد که تا کنـون هیچ مـذهب و مسلک و یـا فرد مذهبی در درازنای تاریخ جهان خدای خود را مـانـنـد محمّد اینچنین به خواری و حقارت نکشیده است. در اسلام و قرآن، اللّه یک مـوجـود مـومی است کـه محمّد به هر ترتیبی که بخواهد و برای برآوردن نیازهایش اراده کنـد، بـه آن شکل می دهد. در واقع می توان گفت که این زبان محمّد است که در دهـان اللّـه و دست های اوست که در آستین وی حرکت می کنند. به همین سبب است که اللّه در قرآن یک موجود چند شخصیّتی و یک خدمتگزار دست به سینه ای است کـه هـر زمانی که محمّد اراده کند، برای دستیابی به هدف هایش از ترتیب امور حـرمسـرا و تعیین نـوبت همخـوابگی بـا زنـان حرمسرایش تا سوگند خوردن برای مجـازات مخـالفان خود وجودش را به کار می گیرد و از گفتار موجودِ اختراعیِ خود آیه و فرمان برای تازی ها نازل می کند.

مفـاهیم آیـه های ۳۲ و ۶۰ سوره الزّمُز که در بالا ذکر شد، شایسته بررسی است. مفـاهیم هر دوی این آیه ها می گویند، در این دنیا هیچ گناهی بزرگتر از آن نیست که کسی بـه اللّـه دروغ ببنـدد و مجـازات کسی کـه مـرتکب این گناه شود آتش دوزخ خـواهـد بـود. اکنون باید دید مفهوم این آیه‌ها در باره خود محمّد چگونه کاربُرد پیدا می کند. مفهوم این آیه‌ها افرادی را مورد خطاب قرار می دهد که به اللّه دروغ ببندند و جـایگـاه زنـدگی آنهـا را در دنیای آینده دوزخ به شمار می‌آورد، ولی اگر جایگاه فـردی کـه به اللّه دروغ ببندد در دنیای آینده دوزخ باشد، آیا جایگاه شیّادی که یک کتـاب دروغ‌های خرافی از قول اللّه جعل کند چه خواهد بود؟ باید براستی گفت اگر کسی کـه بـه اللّـه دروغ ببنـدنـد جایگاهش در دنیای آینده در دوزخ باشد، جایگاه شیّـادی که از قول و زبان اللّه یک کتاب دروغ های خرافی جعل کند جایگاهی است کـه «دانته الیگری» او و علی بن ابیطالب را در دوزخ مشاهده کرده است که در فصل

هفتم همین کتاب به تفصیل از آن سخن گفتیم.[۵۷۳]

چکیده آنچه که در این جُستار مورد کَنکاش قرار گرفت ونیز آیه هائی که ذکر شد نه تنها نشانگر آنست که قرآن یک کتاب تهدیدی و تهی از اصول آموزندگی است بلکه این طرز فکر را برای خواننده به‌وجود می آورد که نویسنده این کتاب یک فرد آلوده به اندیشه های سادیستی بوده است. زیرا به جای اینکه کتاب قرآن به‌خواننده مسلمان ارزش های اخلاقی آموزش داده و او را به یک زندگی اخلاقی بهتر رهنمون شود در بیشتر آیه‌ها کتاب قرآن خواننده را تهدید می کند که اللّه پوست گناهکاران را در آتش کباب می کند، دوزخ را با جنّ و انس پر می‌نماید، بدن گناهکاران را پاره پاره می کند و آنها را در آتش دوزخ می اندازد، در دوزخ به آنها آب های جوشان و سوزان متعفّن می خوراند و اگر چه از هر گوشه برایشان مرگ خواهد بارید با این وجود نه خواهند مرد و نه اینکه زنده خواهند ماند و اینکه از بدنشان به عنوان سوخت دوزخ بهره برداری خواهد شد. گناهکاران با زانو به‌آتش افکنده خواهند شد، مانند حیوانات تشنه ای که برای آشامیدن آب می روند آنها را به دوزخ خواهند برد، در دوزخ به آنها خارهای تلخ خورانیده خواهد شد، چهره هایشان به خاک کشیده شده و به همان حالت به آتش دوزخ افکنده خواهند شد و شکنجه هائی همانند آنها در دوزخ به‌گناهکاران تحمیل خواهد گردید.

برتراند راسل فیلسوف سده بیستم استادانه می گوید: «من براستی نمی توانم فکر کنم کسی که دارای کوچکترین سرمایه ای از احساس و عاطفه انسانی باشد اینچنین در دنیا ترس و ترور ایجاد کند.»[۵۷۴] گیب نیز می گوید: «فرد مسلمان پیوسته باید از ترس از اللّه در وحشت بسر ببرد، این مفهوم ترس از اللّه است که از روی جلد تا پشت جلد کتاب قرآن را پر کرده است.»[۵۷۵]

با توجّه به آنچه که در این بخش به جُستار درآمد، می توان گفت که درونمایه

---

[۵۷۳] به مطالب صفحه ۳۵۱ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.

[574] Bertrand Russell, *Why I Am not A Christian* (New York: Simon and Schuster, 1957), p. 19.

[575] Hamilton Alexander Roskeen, *Encyclopedia of Islam* (Oxford: 1953), p. 38, quoted in Ibn Warraq, *Why I am not A Muslim*, p.127.

کتاب قرآن سبب می شود که مسلمانان در سراسر عمر به گونه ای ترسِ ناخودآگاهانهِ روانیِ مذهبی دچار شده و با روانی که این نوع ترس آنرا بیمارگونه می کند زندگی نمایند.

آیا الله دادگر است؟

اگر ما باور داشته باشیم که در دنیای ما خدای دادگری وجود دارد تئوری «پیامبری» نه تنها مخالف دادگری خدا بلکه برخلاف آن نیز می باشد. برای اثبات این دیدمان ما باید نخست به تئوری عدالت و عمل عادلانه نگری بیفکنیم. در فرهنگ لغت Oxford English Dictionary از جمله مفاهیمی که برای واژه Just «دادگری» نوشته شده، عبارتند از: انسانی که از نگر اخلاقی دارای منش نیکوست، انسان با انصاف، هر آنچه با اصول درستی و راستی، حقیقت و خرد و منطق برابری داشته باشد.

بیشتر نویسندگانی که در باره عدل و عدالت سخن گفته اند باور دارند که عدالت عبارت از عملی است که دربر دارنده برابری و یکسان بینی در عمل باشد. حتّی هواخواهان فلسفه Utilitarianism «تأمین حدّ اکثر شادی برای حدّ اکثر مردم اجتماع» بر این باورند که تحقّق ایجاد این فلسفه بوسیله برابر بینی و تساوی گرائی امکان پذیر خواهد بود.[۵۷۶] عقیده باورمندان به فلسفه Contractuaist «هواخواهان ایجاد قرارداد بر پایه توافق» نیز در باره تئوری عدالت آنست که طرفین قرارداد نباید برای گرفتن امتیاز از یکدیگر با چانه زدن از شرایط موجود به سود خود بهره برداری کنند. به گفته ساده تر هنگامی که دو نفر با یکدیگر قرارداد می بندند باید زیربنای فکری آنها این باشد که بر پایه انصاف و خرد نباید انتظار سود بیشتر برای خود داشته باشند و مهمتر اینکه انصاف و خرد نیز اجازه درخواست سود بیشتر به آنها نخواهد داد.[۵۷۷]

---

[576] John Chapman, "Justice and Fairness," in *Justice*, eds. Carl J. Friedrich and John W. Chapman (New York: Atherton press, 1963), pp. 158-159.
[577] Ib*id*.

عمل عـادلانـه عبارت از کرداری است که انسان رفتار و منش خود را با دیگران بر پایه اصول اخلاقی تنظیم کرده و در این راستا آنچنان عمل نماید که نه انتظار کسب سـود و مزیّت غیر منطقی از دیگری برای خود داشته و نه اینکه خود را در برابر او از فـایده و مزیّت منطقی محروم نماید. عدالتی را که بر پایه این تعریف متحقّق می شود Brian Barry «عـدالت بیطـرفانه» در برابر «عدالت با مزیت متقابل» نامیده است. مفهـوم اصل «عـدالت بیطرفانه» آنست که افراد مردم در هنگامی که با یکدیگر وارد داد و ستدی می شوندنباید در باره شرایط آن قرارداد تنها به فکر خود و سود و مزیّت خـود بـاشند، بلکه باید سود و منافع طرف متقابل را نیز در نظر داشته و به گفته دیگر شـرایط قـرارداد را آنچنـان بـرگـزینند که دربردارنده سود و فایده برابر برای هر دو طرف قرارداد باشد.[۵۷۸]

اکنون اگر تئوری هائی را که در بالا در باره عدالت شرح داده شد در باره «خدا» بـه کـار گیریم باید بگوئیم خدائی که از بین میلیون ها نفر از بندگانش یک شترچران نفس پـرست و شهـوتـران را در واپسگـراترین سرزمین های این دنیا بر می گزیند و به‌سایر بندگان خود و حتّی نسل های آینده فرمان می دهد از هوس های آرمانگرایانه چنین فردی پیروی کنند، اگر براستی چنین خدائی در هنجار هستی وجود داشته باشد نه تنها خدای عادلی نیست، بلکه چنین خدائی باید روان پریش و دیوانه باشد.

آیـا کدام خرد و منطقی اجازه می دهدخدائی که یک عربِ ستمگرِ خون آشام را از بین سایر بندگانش برمی گزیند و به فرشتگانش فرمان می دهد به او احترام کنند و خود نیز به او سلام می دهد «عادل» خواند؟ (قرآن، ۵۶ :۳۳) آیا اگر این خدا نشانی از دادگـری می داشت، نمی تـوانست پیـامبـرش را از بین هزاران فلاسفه نابغه ای که اینهمـه بـه بالا بردن فراز فرهنگ و ارزش های اخلاقی و انسانی بشریّت و همبودگاه بشری خدمت کردند، انتخاب کند؟

آیـا متن آیـه ۵۰ سوره احزاب قرآن که به محمّد استثنائاً آزادی می دهد هر زنی کـه خـود را در اختیـارش قرار می دهد به رختخواب ببرد تا در امور جنسی با عُسر و

---

[578] Brian Barry, *Theories of justice* (Los Angeles: University of California press, 1989), pp. 7-8.

حَرَجی روبرو نشود، با اصل «برابری در رفتار» که در بالا شرح داده شد مطابقت دارد؟ هنگامی که اللّه در متن همان آیه تأکید می کند که مزیّت و آزادی بهره برداری از زنان تنها به او داده می شود و نه سایر مؤمنان، آیا متن این آیه الهی و آسمانی با اصول عدالت بشری همخوانی دارد؟ چه رسد به عدالت خداوندی که در قرآن «همه چیزدان، خردگرا و عادل و مهربان» به شمار رفته است.

در آیه ۱۲ سوره المجادله، اللّه فرمان می دهد که مسلمانان پیش از سخن گفتن با محمّد باید به او پول (صدقه) بدهند. در آیه ۱ سوره انفال و آیه ۶ سوره الحشر، اللّه تمام غنائم (اموالی را که از غارت و چپاول به دست می آید) ویژه محمّد دانسته و در آیه ۴۱ سوره انفال یک پنجم غنائم را به محمّد ویژگی می دهد. آیا این تبعیضاتی که اللّه در کتاب آسمانی در باره محمّد به کار می برد با اصل «عدالت بیطرفانه» که در بالا شرح داده شد، همخوانی دارد؟ تئوری هواخواهان اصالت قرارداد Contractualist حاکی است که افراد مردم در هنگام عقد قرارداد نباید داد و ستد را تنها از دریچه سود خود ببینند و انتظار دستیابی به سود ومزیّت های غیر منطقی برای خود داشته باشند. ولی در قرآن اللّهِ محمّد گویا حتّی از اصول و قواعد اخلاقی که بشر برای داد و ستد با یکدیگر تعیین کرده ناآگاه و واپسگراتر بوده و به بندگانش فرمان می دهد به پیامبرش پول بدهند، افسار او را در زنبارگی آزاد می گذارد و سهم او را از غارت ها و چپاول های مذهبی بیشتر از سایرین تعیین می‌کند. براستی که چه اللّه عادل و دادگری!

اگر بر پایه آنچه که در بالا گفته شد، درآیه ها و متون قرآن از عدالت اللّه نشانه ای مشاهده نمی شود، ولی بر عکس در قرآن و سایر اصول و احکام اسلام متونی وجود دارد که اللّه به بندگانش آموزش و مشروعیّت می دهد تا در برابر سایر بندگانش دست به توطئه و فتنه بزنند. در قرآن و حدیث آیه ها و احادیث بسیاری در اثبات این فراخواست وجود دارد که تنهابه ذکر دو آیه به شرح زیر بسنده می‌شود:

«يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ زَحۡفٗا فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلۡأَدۡبَٰرَ ۝ وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ۝»

«ای اهل ایمان، هر گاه با کافرین در میدان کارزار روبرو می شوید به آنها پشت نکنید و از آنها نگریزید. هر کس چنین عملی انجام دهد به خشم الهی گرفتار

خواهد شد و جایگاهش دوزخ که منزلگاه بدی است خواهد بود، مگر اینکه این کار را به‌عنوان خدعه جنگی انجام داده و یا بخواهید به گروهی که در جناح دیگر نبرد می کنند ملحق شوید.» (قرآن، ۱۶-۱۵ : ۸)

گذشته از آن، در قرآن اللّه خود با غرور و افتخار در برابر بندگانش مکر، حیله و نیرنگ به کار می برد. در آیه ۱۸۳ سوره اعراف و در آیه ۴۵ سوره قلم، اللّه می گوید: «مکر من شدید است.» درآیه ۵۴ سوره آل عمران و آیه ۳۰ سوره انفال اللّه می گوید که او «مکّار» و «مکّاری بسیار بد» می باشد.

در حالیکه در قرآن اللّه چندین مرتبه تأکید می کند که او «مکّار، انتقامجو، گمراه کننده، جبّار، متکبّر و قهّار» و همانند آنها می باشد، روشن نیست که یک هواخواه اسلامی هر اندازه نیزکه در دگرگون کردن واژه ها، کلمات و مفاهیم و هنر ترجمه و تفسیر نابغه و استاد باشد چگونه می تواند بگوید که اللّه عادل است!

در سخن گفتن در باره عدالت اللّه بسیار شایان توجّه است بدانیم که اللّه در آیه ۱۷۸ سوره اعراف نسبت به بندگان بشر و مخلوقات نامرئی‌اش جنّ ها تا آن اندازه عادل و مهربان می شود که می گوید، بسیاری از آنها را برای آتش دوزخ آفریده است:

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿١٧٩﴾»

«ما بسیاری از جنّ ها و افراد بشر را برای دوزخ آفریده ایم. آنها قلب دارند ولی درک نمی کنند، چشم دارند ولی نمی بینند، گوش دارند ولی نمی شنوند. آنها مانند چارپایان و بسیار گمراه هستند ....»

براستی که چه اللّه جانورخو و روان پریشی باید وجود داشته باشد که بسیاری از افراد بشر و جنّ ها را برای آن بیافریند که آنها را در آتش دوزخ بسوزاند. گذشته از آن، اللّه تا آن اندازه دادگر است که به انسان قلبی دهش می‌کند که او نتواند بوسیله آن بفهمد، چشمانی می‌دهد که انسان نتواند بویسله آنها ببیند و گوشهائی به او ارزانی می دارد که او نتواند بوسیله آنها بشنود. مهمتر از همه این اللّه عادل از نظر ادب و متانت نیز برای مسلمانان الگوئی آسمانی به شمار می رود، زیرا تنها در آیه بالا نیست که بندگانش را «چارپایان» می نامد، در آیه ۸۶ سوره مریم آنها را «چارپایان تشنه ای

که به سوی آب می روند،» خطاب می کند، در آیه ۵۰ سوره المُدَثِّر آنها را «الاغ های وحشت زده،» می نامد و در آیه ۶۷ سوره الانبیاء اللّه به بندگانش می گوید، «تف بر شما.» براستی که تروریست ها و اوباشان مسلمان باید به داشتن چنین اللّهی به خود ببالند و با جان ودل فرمان‌هایش را برای نابود کردن فرهنگ وتمدّن بشری به مورد اجرا بگذارند.

فصل یازدهم

روانشناسی محمد

بشر موجود شگفت انگیزی است، زیرا او توان آفرینش یک حشره را نیز ندارد، ولی خدایان بسیاری را به وجود آورده است.
Essays (1580-88), tr. Charles Cotton and W. C. Hazlih

الله شادی را دوست ندارد.
(قرآن، آیه ۷۶ سوره قصص)

بازشکافی کامل شرح حال محمّد تردیدی باقی نمی گذارد که شخصیّت او غیر عادی و بیمارگونه بوده و او از برخی کاستی های روانی رنج می برده است. تردید نیست فردی که دستور دهد هفتصد نفر انسان بیگناه را بدون اینکه هیچ لغزشی مرتکب شده باشند در یک روز گردن بزنند و خود از آغاز تا پایان با غایت خونسردی شاهد این قصّابی بوده و سپس همان شب همسر یکی از قربانیان این کشتار وحشتناک دسته جمعی را با خود به رختخواب ببرد، چنین انسانی را هیچیک از مکاتب روانشناسی عادی به شمار نمی آورد. در فصل اوّل این کتاب شرح دادیم که پدر محمّد پیش از زایش او درگذشت و مادرش هنگامی که او شش سال بیشتر نداشت بدرود زندگی گفت. این رویداد در ساختارِ روانیِ محمّد تأثیر شگرفی داشت که به انضمام سایر عواملی که چگونگیِ اندیشه گری، منش و شخصیّت او را از حالت طبیعی خارج و ساختار روانی او را بیمارگونه کرد مورد بازشکافی روانی قرار خواهیم داد.

ابتلای محمّد به بیماری صرع

Koelle دانشمند شهیر اسلام شناس می نویسد، با توجّه به‌اینکه پدر و مادر محمّد عمر درازی نداشتند می توان گفت که از تندرستی نسبی برخوردار نبودند و محمّد نیز این فروزه را از آنها به ارث برده است.[۵۷۹] محمّد نیز دست کم خود دو مرتبه به شرح رویدادی پرداخته که از اوهام و پندارهای بیمارگونه اش ناشی شده اند. یکی زمانی که در چادر یک زن بادیه نشین بسر می برده و دیگری زمانی که ادّعا کرده به‌مسافرت آسمان ها رفته است. در هر دو مورد محمّد اعتراف کرده است که دو مرد سفیدپوش از آسمان به زمین فرود آمده و او را روی زمین خوابانده و از گلوگاه تا بالای شرمگاه او را باز کرده اند.[۵۸۰] بر پایه شرح حال نویسان محمّد، اعترافات تخیّلی و وهمی او نشان می دهند که او از بیماری صرع نیز رنج می برده است.

صحیح البخاری به شرح حدیث های بسیاری می پردازد که همه آنها دلالت بر بیماری صرع و یا بیماری های دیگر مغزی محمّد می کنند. برای مثال، صحیح البخاری می نویسد: «محمّد برخی اوقات بدون سبب نقش زمین می شد.» (صحیح البخاری، جلد پنجم، برگ ۳۰۳). بر پایه نوشته بخاری: «محمّد به گونه ناخودآگاه نقش زمین می گشت، در حالیکه چشمانش باز می ماند و به آسمان خیره می شد. زمانی که او از این حالت بیرون می آمد می گفت، (شال کمرم! شال کمرم!) و سپس شالش را به دور کمرش می بست.» (صحیح البخاری، جلد پنجم، برگ های ۱۰۹-۱۰۸). هنگامی که محمّد در این حالت روی زمین می افتاد، لب هایش شروع به‌لرزش می کرد. (صحیح البخاری، جلد اوّل، برگ ۱۰۵). همچنین او در این حالت صداهائی را می شنید و چیزهائی را می دید که هیچکس دیگر نه آن صداها را می‌شنید و نه آن چیزها را می دید. (صحیح البخاری، جلد اول، برگ ۲، جلد چهارم، برگ های ۳۰۳-۳۰۲، جلد ششم، برگ ۴۲۰).[۵۸۱] یکی دیگر از نشانه های محمّد در

---

[579] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 37.

[۵۸۰] به مطالب صفحه های ۲۰ و ۳۶۲ همین کتاب مراجعه فرمائید.

[۵۸۱] دیدن و شنیدن چیزهای شگفت انگیزی که در حقیقت وجود ندارند از نشانه های توهّمات غیر واقعی بیماران Schizophrenia در هنگام حمله بیماری می باشد.

این حالت آن بود که او بسیار عرق می کرد. (صحیح البخاری، جلد اوّل، برگ‌های ۲ و ۳۱۵، جلد سوّم، برگ های ۵۰۵-۵۰۴، جلد چهارم، برگ های ۶۸-۶۷، جلد پنجم، برگ های ۳۲۹-۳۱۹).

صرع یک بیماری عصبی است که فرد مبتلا به آن دچار حمله های گاهگاهی می‌شود. این حمله ها که حالت تشنّج در بیمار به وجود می آورد در نتیجه غیر عادی بودن امواج مغزی به وجود می آید. حمله های یاد شده بویژه در نتیجه فعالیّت های بیش از اندازه گروهی از سلّول های عصبی مغز ایجاد می گردد. این حمله ها به اشکال گوناگون به وجود می آیند که شدیدترین آن با تشنّج های سخت همراه بوده و حالات خفیف آن برخی تغییرات ناچیزی در منش فرد مبتلا به‌وجود می آورند که برای دیگران غیر قابل مشاهده بوده وتنها خود بیمار آنرا حسّ خواهد کرد. بیماری صرع دست کم حاکی از آنست که در هنگام حمله بیماری، مغز از انجام وظیفه عادی باز ایستاده است. چون تمام اعمال و رفتار انسان از مغز او ناشی می‌شود، می توان گفت که در هنگام حمله های صرع اندیشه‌گری و منش انسان به کاستی و بی نظمی خواهند گرائید. یکی از پژوهشگران می نویسد، بیماری صرع با ناتوانی مغزی همراه بوده و در بسیاری از مبتلایان به این بیماری تمایلات جنسی بسیار شدید بوده و سبب خواهد شد که بیمار برای ارضاء تمایلات جنسی خود به‌برخی اقدامات گستاخانه دست بزند.[۵۸۲]

یکی از نویسندگانی که درباره زندگی محمّد پژوهش کرده، باور دارد چون محمّد دارای بیماری صرع بوده، هر زمانی که به حمله های این بیماری دچار می‌شده ادّعا می کرده است که مورد وحی الهی قرار می گرفته و این موضوع به گونه کلّی روی این عقیده که درونمایه قرآن وحی الهی بوده خطّ بطلان می کشد. این نویسنده می نویسد: «افرادی که در زمان محمّد بسر می بردند از این بیماری آگاهی نداشتند، ولی ما امروز می دانیم برخی از اَشکال این بیماری سبب خواهد شد که بیمار چیزهائی ببیند و یا مطالبی بشنود که در واقع وجود خارجی ندارند. (این حالات در روانشناسی اوهام بینائی و شنوائی نامیده می شوند). بنابر این می توان گفت که

---

[582] Martin G. *Blinder, Psychiatry in Everyday Practice of Law* (Rochester, New York: Lawyers Co-operative Pub. Co., 1973).

متون قرآن به جای اینکه الهامات خدائی باشد که محمّد او را اللّه نامیده، اوهام و پندارهای مردی است که به نوعی از انواع گوناگون بیماری صرع مبتلا بوده و به همین دلیل محمّد به توصیه یاران نزدیکش آیه هائی را که ادّعا می کرده از سوی اللّه به او وحی می شده پیوسته به بهانه ناسخ و منسوخ تغییر می داده است.»[۵۸۳]

محمّد و عقده حقارت

اندکی پس از اینکه محمّد زایش یافت، مادرش آمنه او را به یک زن چادرنشین به نام حلیمه سپرد تا او را در آب و هوای سالم بیابان پرورش دهد. بر پایه نوشته ابن اسحق، مادر محمّد به هر یک از زنانی که برای نگهداری کودکان شیرخوار به مکّه آمده بودند از جمله حلیمه و شوهرش مراجعه کرد، ولی آنها از پذیرش محمّد خودداری کردند. دلیل این امر آن بود که محمّد پدر نداشت و هنگامی که زن های یاد شده از این موضوع آگاه می‌شدند از پذیرش او خودداری می کردند، زیرا معمولاً پدر کودک می‌بایستی هزینه نگهداری او را می‌پرداخت. سبب اینکه حلیمه و همسرش سرانجام ناچار شدند، محمّد را برای نگهداری بپذیرند این بود که تمام زنانی که برای این هدف به مکّه آمده بودند به‌کودکی دست یافتند، ولی حلیمه و شوهرش در این کار توفیقی به دست نیاورده و نمی خواستند با دوستانشان با دست خالی به بیابان بازگردند.[۵۸۴]

بدیهی است کودکی که پدرش را پیش از زایش از دست داده و یک زن بیابانی از روی کراهت و بی میلی نگهداری او را عهده دار شده، باید دوره کودکی دردآوری را گذرانیده و داغ حقارت سهمگینی بر روان او نشسته باشد. حلیمه تا سنّ پنج سالگی از محمّد نگهداری کرد و دراین زمان وی را به مکّه برد و به مادرش تحویل داد، زیرا در نتیجه رفتار شگفت انگیزی که او و همسرش از محمّد دیده بودند به این باور

---

[583] Solomon Talbure, *Islam Exposed* (Coral Springs, Florida: Metier Books, 2002), p. 59.

[584] Gillaume, *The life of Mohammed*, p. 71.

رسیده بودند که به قول خودشان ارواح خبیثه در وجود او خانه گرفته اند. به گونه ای که در شرح حال محمّد در فصل اوّل بیان نمودیم، اندک زمانی بعد مادر محمّد درگذشت و پدر بزرگ هشتاد ساله‌اش عبدالمطّلب سرپرستی او را بر دوش گرفت. پس از دو سال و در زمانی که محمّد هشت ساله بود، عبدالمطّلب نیز درگذشت و عمویش ابوطالب سرپرستی او را عهده دار شد. در این زمان محمّد در غایت فقر و محرومیّت و ناامیدی بسر می برد. محمّد از زمانی که با حلیمه در بیابان بسر می برد تا سنّ ۲۵ سالگی که با خدیجه ازدواج کرد، در تمام این سال ها در مکّه به شغل چوپانی و نگهداری گوسفند، بزغاله و شتر در بیابان ها روزگار می گذرانید.

در خلال این سال ها در زمانی که نگوس فرماندار حبشه به مکّه حمله کرد ابوطالب بر آن شد تا نیروئی برای رویاروئی با او از افراد طوایفی که در حول و حوش مکّه بسر می بردند فراهم آورد و محمّد برای نخستین بار می بایستی در این ماجری شرکت جوید. ولی محمّد به سبب ترس و ناتوانی جسمی و روانی حاضر به شرکت در آن نبرد نبود و سرانجام از ورود در نبرد شانه خالی کرد و این عمل او سبب شد که از آن پس، جوانان مکّه او را آدمی بزدل و ترسو بنامند و پیوسته او را بدین سبب مسخره می کردند و به او می خندیدند.[۵۸۵]

از آنچه که در بالا شرح داده شد می توان به این باور رسید که دست کم تئوری «عقده حقارت» آلفرد آدلر دانشمند شهیر روانشناسی جهانی در باره محمّد کاربُرد داشته و این عقده به شخصیّت او آسیب رسانده است. در روانشناسی آلفرد آدلر روانشناس مشهور اتریشی و پیروان مکتب او «عقده حقارت» عبارت از پاره ای اندیشه ها و احساسات خودکم بینی، ناامنی روانی و سرخوردگی‌های کوفته شده ای است که با پندارهای حقیقی و یا نادرست همراه بوده و سبب می شود که انسان در برابر امور و مشکلات زندگی خود را در سرشت و ناخودآگاهانه درمانده، بدون چاره و نارسا ببیند.

---

[585] Sprenger, *Vie et Enseignement de Mahomet*, quoted in Andre Servier, *Islam and the psychology of Musulman*, trans. A.S. Moss-Blundell (London: Chapman & Hall Ltd., 1924), pp. 45-46.

آدلر بین «عقده حقارت» و «احساس حقارت» تفاوت قائل است. بدین شرح که او باور دارد «احساس حقارت» در اصل غیر عادی نیست، زیرا انسان با احساس حقارت نسبت به دیگری در صدد خودسازی خویش بر می آید و این امر سبب پیشرفت های فردی و پیروزی های انسان می شود. «احساس حقارت» عادی انسان را وادار می کند تا مشکلات زندگی اش را پیروزمندانه حلّ کند، در حالیکه «عقده حقارت» و تمایلات متراکم شده ای که در نتیجه آنها به وجود می آید برای انسان مشکلات روانی ایجاد کرده و او را از پیشرفت های عادی و رویاروئی با مشکلات زندگی باز می دارد.[۵۸۶] نکته دیگر در این جُستار آنست که اگر انسانی که از «عقده حقارت» رنج می برد، زیر فشارهای تمایلات متراکم شده در ضمیر ناخودآگاه قرار گرفته و بخواهد به آنها راه گریز بدهد ـ بر خلاف «احساس حقارت» که انسان را به بازتاب های سازنده و پیروزی های فردی رهنمون می شود ـ «عقده حقارت» انسان را وادار به ارتکاب اقدامات وحشیانه، تجاوزگرانه و خونخوارانه خواهد کرد.[۵۸۷]

بر پایه عقیده آدلر عقده حقارت در کودکی به وجود می آید، در سراسر زندگی با انسان خواهد بود و ممکن است به‌بیماری «نوروسیس» Neurosis بیانجامد. افرادی که از ناراحتی های وابسته به «عقده حقارت» رنج می برند به گونه کامل خود را وامانده و شکست خورده احساس کرده و از کوشش برای پیروزی در زندگی دست می کشند، ولی مبتلایان به «احساس حقارت» برای جبران کاستی های خود و پیروزی در زندگی دست به تلاش های بیش از حدّ وتجاوزگرانه می زنند. عواملی که زیربنای احساس خود کم بینی را به وجود می آورند عبارتند از: کاستی های جسمی، رفتار غیر عادی پدر و مادر، خوار کردن کودک، ناکامی های دوره کودکی، فقر و تنگدستی و وازدگی گروهی.

هنگامی که روانشناسی آدلر و سایر دانشمندان رشته روانشناسی مورد بررسی

---

[586] *Encyclopedia of psychology*, second edition., vol. 2, ed. Raymond J. Corsini (New York: John Wiley & Sons, 1994), p. 243.

[587] *Longman Dictionary of psychology and psychiatry*, ed., Robert M. Goldenson (New York: Longman Inc., 1984), p. 377.

قرار می گیرد، این فکر به وجود می آید که گویا آدلر و سایر دانشمندان روانشناسی «عقده حقارت» را با بررسی ژرف و بازشکافی شرح حال و زندگی محمّد بن عبدالله نو آوری کرده اند، زیرا تمام فروزه هائی که دانشمندان یاد شده در باره عقده حقارت شرح داده اند، به گونه کامل با زندگی محمّد همخوانی داشته و در چارچوب شخصیّت او جائی استوار دارند. تردید نیست که محمّد در دامان پدر و مادر پرورش نیافته و از اینرو از مهر و محبّت آنها محروم بوده، اوضاع و احوال و شرایط بیابان هائی که وی سال های حسّاس زندگی اش را در آنها گذرانده برای برآوردن نیازهای روانی او بسنده نبوده و دور افتادگی از محیط سالم و سازنده زندگی و پرورش در بین مرتع حیوانات روان او را مجروح و به شخصیّتش آسیب رسانده است.

پیاژه از نوآوران و مبتکرین روانشناسی کودک که دارای شهرت جهانی است و زیگموند فروید پدر روانشناسی عصر ما هر دو باور دارند، پیش از دوازده سالگی اندیشه گری کودک واقعی و غیر سمبولیک است. به گفته دیگر، ضمیر خودآگاه و یا عامل سانسورکننده مغزی کودک پیش از سن دوازده سالگی کامل و رسا نیست و بدینمناسبت کودکان زیر دوازده سال مانند افراد بالغ توان درک منطقی امور و بازشکافی آنها را ندارند و چون ضمیر خودآگاه آنها بدین ترتیب توان انجام وظیفه کامل ندارد، از اینرو ضمیر ناخودآگاه آنها در پهنه مغز حضور داشته و سبب می شود که کودک داده های پیرامون زندگی را بدون سانسور ضمیر خود آگاه پذیرش کند. گروه دیگری از روانشناسان[۵۸۸] (Psychodynamic Psychologists) همچنین بر این باورند که اگر چه ما افراد بشر در اندیشه گری، تصمیم گیری، گزینش داده ها و منش و کردار خود آزادی کامل داریم، ولی عواملی که در زمان کودکی در روان ما تأثیرگزار بوده اند در تمام عمر در چگونگی اندیشه گری و اعمال و منش ما نفوذ دارند. برخی دیگر از دانشمندان روانشناسی براین باورند که با توجّه به اینکه سرشت کودکی و نیاز روانی او مهرجوئی و بویژه بهره گیری از مهر و محبّت پدر و

---

[۵۸۸] روانشناسانی که باور دارند، نیروهای روانی و عواملی که در هنگام کودکی رخ می‌دهند، در اندیشه ها، انگیزه ها و منش انسان در هنگام بلوغ تأثیر می گذارند.

مادر است، کودکانی که از این داده ها محروم می شوند، دچار کاستی های روانی شده و از رشد کامل عاطفی باز می مانند. به گونه کلی عموم روانشناسان باور دارند که چهار عامل در بازداشت رشد عاطفی، کاستی های روانی و آسیب خوردگی شخصیّت کودکان اثرگزار می باشند. این چهار عامل عبارتند از: رفتار پدر و مادر و شرایط و محیط خانوادگی، عوامل بیولوژیکی، کاستی های آموزشی، و عوامل فرهنگ اجتماعی.[۵۸۹]

تئوری هایِ روانشناسیِ شرح داده شده در بالا راهنمایِ مؤثّر و مفیدی در شناخت و درک بُرشِ روانیِ و شخصیّتیِ محمّد و شرارت هائی که او در زندگی اش مرتکب شد، به شمار می روند. بر پایه تئوری های بالا محمّد در زمان کودکی از شرایط مناسب و بایسته زندگی محروم بوده، از بیماری صرع رنج می برده، تا سنِّ پنج سالگی در بیابان ها در چادر یک خانواده بدوی و بیابانی پرورش یافته، از مهر و محبّت پدر و مادر محروم بوده، به احتمال زیاد مادر رضاعی‌اش بین او و فرزند اصلی‌اش تبعیض قائل می شده و او از شرایط آموزش های بایسته محروم بوده است. بدیهی است که مجموع این محرومیّت ها و کاستی ها مغز و شخصیّت محمّد را بیمارگونه کرده است. باید اعتراف کرد که هر گاه از فرآیند شرایطی که محمّد در آن پرورش یافته انسان سالمی به وجود می آمد می بایستی آنرا به وجود معجزه ای مربوط دانست. یکی از تئوری هایِ روانشناسیِ بالا می گوید: «نبودِ مهر و محبّت و شرایطِ بایسته محیطی که کودک برای رشدِ سالم بدانها نیاز دارد سبب بیمارگونگیِ شخصیّت او خواهد شد.» و ما می دانیم که محمّد دست کم هیچگاه از مهر و محبّت پدر و مادر بهره نبرده است. کودکی که در دامان پدر و مادر رشد نکند و از مهر آنها محروم بماند طبیعی است که خود را ناخواسته، غیر کافی، وازده، غیر مفید و زائد احساس می کند. مجموع این کاستی ها و محرومیّت ها در افرادی که دارای «عقده حقارت» باشند سبب خواهد شد تا برای جبران کمبودهای روانی، عاطفی و شخصیّتی در جستجوی قدرت و برتری نسبت به دیگران و دستیابی به جایگاه های

---

[589] Timothy W. Costello and Joseph T. Costello, *Abnormal Psychology* (New York: Harper Collins Publishers, Inc., 1992), p. 174.

والای اجتماعی برآیند و چون از «عقده حقارت» رنج می برند و نه «احساس حقارت» به گونه ای که در بالا گفته شد، هنگامی که این افراد به عقده های متراکم شده خود راه گریز می دهند از ارتکاب هیچ نوع جنایت، خونریزی، آدمکشی و قانون شکنی روی گردان نخواهند بود. رویدادهای زندگی محمّد بن عبدالله، خونریزی ها و کشتارهای دسته جمعی او نمادِ بارزی از الگوی تئوری «عقده حقارت» می باشند. محمّد با ارتکاب آنهمه شرارت و خونریزی در واقع به تمایلات سرخورده ای که «عقده حقارت» او به وجود آورده بودند راه گریز می داد و بدینوسیله به‌نوعی حالت ارضای روانی دست می یافت.

دیوانگی اخلاقی (Moral insanity)

تئوری روانشناسی «دیوانگی اخلاقی» که «شخصیّت ضدّ اجتماعی» و یا «سَیکُوپات» نیز نامیده شده بوسیله روانشناس شهیر بریتانیائی J.C. Prichard نوآوری شده است. این تئوری حاکی است که برخی از افرادی که دارای تمایلات کوفته شده روانی بوده و «شخصیّت های ضدّ اجتماعی» نامیده می شوند، از لحاظ نیروها و عوامل روانی عادی و سالم هستند، ولی ارزش های اخلاقی و باورهای معنوی در ذهن و مغز آنها دگردیس شده و از راه اصولی و اخلاقی انحراف یافته و در نتیجه کنترل مغزی در این افراد از بین رفته و یا به سختی آسیب دیده است. افرادی که دارای شخصیّت ضدّ اجتماعی هستند به گونه عادی و با مهارت و زیرکی می توانند سخن گفته و حتّی با استدلال های منطقی و شایسته به اثبات باورها و دیدمان های خود بپردازند، ولی در مغز آنها اندیشه های فاسد و ویرانگر در تکاپو بوده و آنها توان کنترل اندیشه های یاد شده و انجام سلوک و رفتار اخلاقی همراه با نزاکت را از دست داده اند.[۵۹۰]

در سال های پایانی دهه ۱۹۷۰ Cleckly یکی از روانشناسان برجسته به این نتیجه رسید که «شخصیّت های ضدّ اجتماعی» و یا «سَیکُوپات» از جهت فروزه های

---

[590] *Ibid.*, p. 171.

غیر عادی روانی به افراد Psychosis «نیمه دیوانه» نزدیکتر از افراد مبتلا به«نوروسیس» هستند. همچنین ثابت شده است که شدّت رفتارهای تجاوزگرانه و ضدّ اجتماعی بیمارهای مبتلا به «سیکوپات» با شدّت محرومیّت آنها در زمان کودکی و نیز شدّت اعمال تجاوزگرانه ای که در محیط اجتماعی آنها وجود دارد همخوانی دارند. به گفته دیگر، هر اندازه که فرد «سیکوپات» در زمان کودکی مورد آزار جسمی و یا محرومیّت‌های روانی بیشتری قرار گرفته و نیز در محیط اجتماعی که بسر می برد اعمال خشونت آمیز بیشتر باشد، رفتار و کردار او نیز خشونت بارتر و تجاوزگرانه تر خواهد بود.[۵۹۱] به گونه یقین می توان گفت که هر دوی این عوامل در زندگی محمّد اثری نافذ داشته اند. دلیل این فراخواست آنست که او در زمان کودکی دست کم از نبود مهر و محبّت پدر و مادر و ناکامی از برآورده شدن نیازهای روانی اش رنج می برده و در زمانی که ادّعای پیامبری نموده، محیط زندگی اجتماعی او از خشونت و اقدامات تجاوزگرانه که از فروزه های طبیعی تازی ها به شمار می رفته سرشار بوده است.

فردی که دارای شخصیّت ضدّ اجتماعی باشد با بیرحمی و سنگدلی مرتکب جنایت و تبهکاری می شود و برای قربانی جنایت خود و سرنوشت دردناکی که بسر او می آورد هیچگونه حساسیّت وجدانی ندارد و از کرده خویش نیز ابراز و احساس تأسّف و ندامت نخواهد کرد. اگر چه این افراد قادر به تمیز خوب از بد و درست از نادرست می باشند و حتّی در باره اصول و ارزش های اخلاقی و انسانی موعظه می کنند، ولی از ارتکاب جنایت هائی که مرتکب می شوند احساس گناه نمی کنند چنانکه گوئی فاقد وجدان انسانی می باشند. ارتکاب جرم هیچگونه تغییر روانی و عاطفی در آنها ایجاد نمی کند بغیر از اینکه زمانی که به دام پلیس می‌افتند، کمی اندوهناک و افسرده می شوند.[۵۹۲] ولی محمّد هنگامی که دست به خونریزی و ارتکاب شرارت می زد از اندوه دستگیر شدن در امان بود، زیرا او در جایگاه فرمانروای

---

[591] Robert W. Rieber, *Manufacturing Social Stress* (New York and London Plenum Press, 1997), pp. 54-56.

[592] Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, p. 172.

مدینه قرار گرفته و افزون بر آن خود را پیامبر اللّه شناختگری می کرد، دیگر چه رسد به اینکه در نتیجه ارتکاب جنایت هائی که مرتکب می‌شد به مجازات برسد.

تمام جزئیّات کمبودهای روانی و کاستی های وجودی که در بالا شرح داده شد به گونه کامل در عوامل تشکیل دهنده شخصیّت محمّد و رفتار ستمگرانه ای که او بر ضدّ شهروندان عرب خود مرتکب شد کاربُرد کامل دارند. نگاهی ژرف به‌جزئیّات رویدادهای زندگی محمّد روشن می سازد که او از نگر نیروهای مغزی و شایستگی های ظاهریِ انسانی سرمایه ای کامل داشت. او در فرنودگرائی و داوری بسیار کارآزموده بود و حتّی رهبری کاردان و توانا به نظر می آمد. او به خوبی می دانست چگونه مغز شهروندان عربش را در جهت خواست های خود افسون و آنها را وادار کند در راستای دستیابی به هدف هایش از او فرمانبرداری نمایند و نیز چگونه سربازانش را در جبهه های نبرد بر ضدّ دشمنانش برانگیزاند. محمّد آنچنان در پشت هم اندازی کارآزموده بود که برای مدت ۲۳ سال توانست وانمود کند با برخی عوامل نادیدنی که او آنها را اللّه، جبرئیل و جنّ ها نامید پیوند داشته و با آنها به گفتگو نشسته است. هر زمانی که او مرتکب یک عمل ناانسانی بر ضدّ مخالفانش می شد برای مشروع جلوه دادن رفتار ناجوانمردانه اش بیدرنگ از آسمان و از خدائی که او را اللّه می‌نامید به سود خود فرمان می آورد. او به گونه یقین خوب را از بد تمیز می داد، ولی هر زمانی که بر ضد دشمنانش به ارتکاب جنایتی دست می زد گوئی وجدانش از سنگ ساخته شده بود، زیرا کوچکترین بازتابی که نشانگر حالت ندامت باشد در او دیده نمی شد. شرارت های زیر تنها نماد پالیده ای از وجدان سنگی محمّد و سنگدلی او در برابر برخی اقدامات وحشیانه ای که بر ضدّ دشمنانش مرتکب شد به شمار می روند:

در جنگ بدر از دیدن سر بریده دشمنانش آنچنان به وجد و شادی آمد که شگفت سربازانش را برانگیخت. او همچنین دستور داد چند نفر را که تنها مشکوک به اقدامات سیاسی بر ضدّ او بودند با بیرحمی و سنگدلی اعدام کنند.[۵۹۳]

دو روز پس از پایان جنگ بدر، در زمانی که محمّد و سربازانش از جبهه جنگ

---

[593] William Muir, *Mahomet and Islam* (London: Darf Publishers Limited, 1986), p. 513.

به مدینه بازگشت می کردند، در نیمه راه به مدینه محمّد دستور داد یکی از اسیران جنگی به نام «اُکبه» اعدام شود. «اُکبه» با نهایت فروتنی آمیخته با التماس اظهار داشت، چرا از بین همه اسیران جنگی او باید اعدام شود؟ محمّد پاسخ داد: «زیرا تو دشمن اللّه و پیامبر او هستی.» «اُکبه» با آهنگ رقّت باری فریاد برآورد: «اگر من اعدام شوم، چه کسی از دختر خردسال من نگهداری خواهد کرد؟» محمّد با نهایت خونسردی و سخت دلی پاسخ داد: « آتش دوزخ.»[۵۹۴]

در مورد دیگر در جنگ بدر هنگامی که یکی از سربازان محمّد به نام عبداللّه سر بریده ابوجهل، دشمن سرسختش را نزد او آورد، محمّد با غایت شادی بانگ برآورد: «سر دشمن اللّه، لا إلهَ إلّااللّه» عبدالله نیز تکرار کرد: «لاإلهَ إلّااللّه» و سپس سر آلوده به خون ابو جهل را روی پاهای محمّد انداخت. او که از شادی در پوست نمی گنجید، فریاد برآورد: «مشاهده سر ابو جهل برای من از مشاهده بهترین شتر در عربستان زیباتر است.»[۵۹۵]

به گونه ای که در فصل های پیشین شرح داده شد، محمّد رئیس یهودیان خیبر به‌نام کنانه بن ربیع و عموزاده اش را تنها به سبب اینکه جواهرات و نقدینه های طایفه خود را در اختیار او نگذاشتند با زجر وشکنجه کشت و همان شب، همسر او صفّیه را با خود به رختخواب برد. دو طایفه یهودی مدینه را از شهر اخراج کرد و اموال و دارائی های آنها را تصاحب نمود و دستور داد مردان سوّمین طایفه یهودی را که تاریخ نویسان شمار آنها را بین ششصد تا نهصد نفر نوشته اند در جلوی چشمانش گردن بزنند و یک روز تمام چگونگی قصّابی کردن آنها را با خونسردی تماشا کرد، سپس زنان و فرزندانشان را اسیر و به معرض فروش گذاست و اموالشان را نیز تصاحب کرد. شرم بارتر از همه اینکه پس از اینهمه جنایات، همسر کنانه بن ربیع را که زیر زجر و شکنجه جان داده بود با خود به رختخواب برد.[۵۹۶]

در مورد دیگر، زمانی که چند نفر عرب شترهای محمّد را ربودند و شتربانش را کشتند، دستور داد دست و پاهای آنها را قطع کنند و چشم هایشان را درآورند و بدن های بدون دست و پا و چشم آنها را در زیر آفتاب سوزان عربستان بیندازند. هنگامی که آنها در حال جان دادن درخواست آب کردند، محمّد دستور داد به‌آنها

---

[594] Muir, *Mahomet and Islam*, p. 230; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 151.

[595] Muir, *Mahomet and Islam*, p. 227.

[596] *Ibid.*, p. 514.

آب داده نشود.[۵۹۷]

سنگدلی های وحشیانه و اقدامات جانورخویانه بالا کافی است ثابت کند که محمّد یک «سیکوپات» واقعی و دارای شخصیّتی بیمارگونه بود. این فرد از نظر اخلاقی روان پریش و از وجدان انسانی بی بهره بود و برای قربانیان شرارت هائی که مرتکب می شد کوچکترین احساس گناه و یا رحم و شفقتی به خود راه نمی داد.

عقده خود بزرگ بینی محمّد (Megalomania)

«عقده خودبزرگ بینی» توهّم و پندار خالی از حقیقتی است که در مغز برخی از افراد انسان به وجود می آید و آنها را وادار می کند احساس کنند، دارای فروزه های مهمّی هستند که سایر افراد مردم از آنها بی بهره اند و بنابر این آنها باید نسبت به سایر افراد برتری و والائی داشته باشند. وجود این عقده سبب می شود که مبتلایان به آن باور داشته باشند که آنها موجودی شبه خدا و یا شخصیّت‌های بزرگ و استثنائی مانند ناپلئون بناپارت هستند. چنین افرادی احساس می کنند که آنها همه چیز و همه کس بوده و دارای توانائی هائی هستند که سایر افراد فاقد آنها می باشند.[۵۹۸]

بررسی شرح حال محمّد و برش فروزه های روانی او نشان می دهد که شخصیّت او به این خصلت غیر عادی روانی نیز آلوده بوده است. ژرف نگری در درونمایه کتاب قرآن نشان می دهد که محمّد بسیاری از آیه های قرآن را در راستای ارضای «عقده خودبزرگ بینی» و حسّ برتربینی خویش به وجود آورده است. آیه های زیر نمادی از این فراخواست می باشند:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقُولُواْ رَٰعِنَا وَقُولُواْ ٱنظُرۡنَا وَٱسۡمَعُواْۗ وَلِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴿١٠٤﴾

«ای آنهائی که ایمان اورده اید، هنگام سخن گفتن با پیامبر از ادای واژه های مبهم و غیر مهمّ خودداری ورزیده و کلماتی به کار ببرید که رعایت احترام او بشود ....» (قرآن، ۲:۱۰۴)

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ﴿٦٥﴾

---

[۵۹۷] به مطالب صفحه ۱۱۳ همین کتاب مراجعه فرمائید.

[598] *Baker Encyclopedia of psychology*, ed., David G. Benner (Michigan: Baker Book House, 1985), p. 737.

«به الله سوگند آنها زمانی با ایمان به شمار می روند که در تمام امور و اختلافاتشان تو را حاکم کنند و به هر حکمی که تو بکنی اعتراضی نداشته و به گونه کامل از دل وجان فرمانبردار تو باشند.» (قرآن، ۶۵ : ۴)

مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَن تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا ﴿٨٠﴾

«کسی که از رسولِ الله فرمانبرداری کند از خود الله فرمانبرداری کرده است.» (قرآن، ۸۰ : ۴)

وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿١١٥﴾

«و هر کس پس از اینکه به راست هدایت شد با رسولِ الله به مخالفت برخیزد و راهی بغیر از اهل ایمان پیش گیرد، او را در همان راه واگذاریم و سرانجام او را به دوزخ افکنیم که بسیار منزلگاه بدی است.» (قرآن، ۱۱۴: ۴)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَّمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَن لِّمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٦٢﴾

«مؤمنان انهائی هستند که به الله و رسول او ایمان دارندو هر گاه حضورشان نزد رسول لازم آید در پیشگاهش حاضر شوند و تا او اجازه ندهد از حضورش خارج نشوند. آنهائی که از تو اجازه می گیرند به راستی به الله و رسول او ایمان دارند. هنگامی که آنها از تو اجازه می خواهند پی کار خود بروند به هر کس خواستی اجازه بده و برای آنها از الله طلب مغفرت کن و الله آمرزنده و مهربانست.» (قرآن، ۶۲ : ۲۴)

لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا ﴿٢١﴾

«کسی که بخواهد از مهر الله برخوردار شود و از ایمان به‌روز قیامت بهره بگیرد و پیوسته به یاد الله باشد باید نمونه کامل چنین انسانی را در پیامبر الله جستجو کند.» (قرآن، ۲۱ : ۳۳)

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن تَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ

«پس از اینکه الله و رسولش در باره امری تصمیم گرفتند، مسلمان بغیر از پذیرش آن هیچ چاره و اختیاری ندارد.» (قرآن، ۳۶ : ۳۳)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ»

«ای کسانی که ایمان آورده اید بدون اجازه پیامبر به خانه‌های او وارد نشوید. زمانی هم که دعوت می شوید، زودتر از وقت حاضر نشوید و به‌ظروف غذاهای او چشم ندوزید و غذایتان را که خوردید دنبال کار خود بروید. همچنین در خانه های او به گفتگوهای خصوصی نپردازید که این کار پیامبر را آزار می دهد و او شرم دارد شما را از آن آگاه کند ولی الله از شما شرم ندارد ....» (قرآن، ۵۳ :۳۳)

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا ۝

«آنهائی که اللّه و رسولش را آزار دهند، اللّه آنها را در دنیا و آخرت لعنت خواهد کرد و برایشان عذاب و خواری آماده کرده است.» (قرآن، ۵۸ : ۳۳)

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ

«آنهائی که با تو بیعت کردند در واقع با اللّه بیعت کردند ....» (قرآن، ۱۰ :۴۸)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ

«ای کسانی که ایمان آورده اید بر اللّه و رسول او تقدّم مجوئید ....» (قرآن، ۱ :۴۹)

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۝

«آنهائی که با صدای بلند تو را از پشت حجره ات می خوانند شعور ندارند.» (قرآن، ٤ : ۴۹)

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۝

«اللّه و فرشتگان او بر پیامبر درود، سلام و صلوات می فرستند، ای اهل ایمان شما هم با نهایت احترام همین کار را در باره او انجام دهید.» (قرآن، ۵۶ : ۳۳)

آیه هائی که در بالا شرح داده شد، نماد کوتاهی از خودخواهی های محمّد و نشانگر شخصیّت آلوده به «عقده خود بزرگ بینی» او می باشند که پیوسته خود را از زبان اللّه خودساخته اش در بالای انسان های دیگر قرار می دهد و حتی اللّه را ستایشگر خود به شمار می آورد. احادیث اسلامی نیز پر است از موارد بسیاری که او خود را خدا و شبه خدا می نامد. احادیث زیر گلچین پالیده ای از آنها به شمار می روند:

«محمّد گفت، اللّه پنج مزیّت به او داده که به هیچکس دیگری پیش از او این مزایا را دهش نکرده است.»[۵۹۹]

«اللّه مؤمنان را خطاب قرار داد و به آنها گفت، (اگر شما می خواهید به اللّه پیوندید به‌رسول او نگاه کنید، زیرا او نمونه کامل فردی است که به این موهبت دست یافته است.)»[۶۰۰]

«پیامبر اللّه گفت، (به من پنج نام داده شده است: محمّد و احمد که مفهوم ستوده دارد، الماهی که بوسیله آن اللّه کفار را نابود می کند، الحشر به معنی نخستین فردی که در روز قیامت زنده خواهد شد و سایر مردم بعد از من زنده خواهند شد، و همچنین العقب، زیرا پس از من پیامبر دیگری نخواهد آمد.)»[۶۰۱]

«محمّد اظهار داشت، (هر کس از من فرمانبرداری کند جایگاهش در بهشت خواهد بود، ولی کسی که از من نافرمانی کند به بهشت نخواهد رفت.)»[۶۰۲]

«زمانی محمّد دست عمر بن الخطاب را در دست گرفته بود. عمر به او گفت، «یا رسول اللّه! تو برای من از هر فردی در این دنیا عزیزتری بغیر از خود من.) محمّد گفت، (به خداوندی که جان من در اختیار اوست، ایمان تو کامل نخواهد شد مگر اینکه مرا از خودت عزیزتر به شمار آوری.) سپس عمر به‌محمّد اظهار داشت، (اکنون اعتراف می کنم که تو برای من از خودم نیز عزیزتری.) محمّد با شنیدن اعتراف عمر گفت، (اکنون ایمان تو کامل شد.)»[۶۰۳]

---

[599] *Sahih al-Bukhari*, vol. 1, p. 199.
[600] Ibn Ishaq, p. 467.
[601] *Sahih al-Bukhari*, vol. 4, pp. 483-484; At-Tabari, *The History of at-Tabari*, vol. 9, p. 156.
[602] *Ibid.* vol. 9. p. 284.
[603] *Ibid.* vol. 8, p. 408.

«محمّـد اظهـار داشت، (گـوش دادن بـه سخنان من و فرمانبرداری از آنها برای هر کسی الـزام آور است. کسی کـه از من فرمانبرداری کند از اللّه فرمانبرداری کرده و کسی کـه از من نـافـرمـانی کنـد از اللّـه نـافرمانی کرده است.) کسی که از رئیس فرمانبرداری می کند از من فرمانبرداری کرده و کسی که از رئیس نافرمانی می کند از من نافرمانی کرده است.)»[۶۰۴]

«محمّـد اظهـار داشت، (اللّه به من موهبت های فصاحت و بلاغت را در سخنگونی دهش کـرده و با انداختن بیم و ترس در قلب دشمنان مرا بر آنها پیروز کرده است و شب گـذشتـه هنگـامی کـه در خـواب بـودم کلیدهای گنج های روی زمین را در دست های من قرار داده است.)»[۶۰۵]

«پیامبر اللّه گفت، (به خداوندی که جان من در اختیار اوست، ایمان هیچیک از شما کامل نخوهد شد مگر اینکه مرا بیش از پدر و فرزندان خود دوست بدارید.) محمّد اظهار داشت، (ایمـان هیچیک از شما کامل نخواهد شد مگر اینکه مرا بیش از پدر، فرزندان و تمام بشریّت دوست داشته باشید.)»[۶۰۶]

«محمّـد گفت، (هنگـامی کـه مـا وارد پرستشگاه اورشلیم شدیم، ابراهیم، موسی و عیسی وگـروهی از پیامبران در آنجا بودند و من در جایگاه امام و آنها پشت سر من به نمازگزاری پرداختیم.)»[۶۰۷]

هـر یک از آیـات و احـادیثی کـه در بالا شرح داده شد، کافی است ثابت کند که محمّـد یک فریبگر خود بزرگ بین بودکه در بین سایر کاستی های روانی باور داشت کـه او نسبت بـه سـایـر افراد بشر برتر و بالاتر می باشد و با الهام از این احساس خود

---

[604] *Ibid.* vol. 4, p. 128.
[605] *Ibid.* vol. 1, p. 127.
[606] *Ibid.*, p. 20.
[607] Ibn Ishaq, p. 182.

بزرگ بینی هدفش دستیابی به قدرت در شبه جزیره عربستان و فرمانروائی بر مردم این سرزمین بود. عقده خود بزرگ بینی و احساس جاه طلبی بیش از حدّ تصوّر ژرفای ضمیر ناخودآگاه محمّد را اشغال کرده و بدین سبب او تلاش می کرد تازی های هم میهنش را وادار کند او را شبه خدا بدانند. ولی با توجّه به اینکه او به تازی ها گفته بود با جنّ ها دیدار کرده، به هفت آسمان مسافرت نموده و در آسمان هفتم با اللّه به گفتگو نشسته ،تازی ها باور داشتند که او دیوانه شده و به جای اینکه به او احترام بگذارند، ویرا مسخره می کردند. طبری می نویسد، زمانی محمّد نزد خدیجه نخستین همسرش رفته و به او گفته است: «من فکر می کنم دیوانه شده ام.»

به هر روی، هنگامی که او بدین ترتیب مورد تماخره تازی های هم میهنش قرار می گرفت، عقده خود بزرگ بینی اش زخمی می شد و تا زمانی که در جایگاه قدرت قرار نگرفته و قادر نبود از خود بازتابی نشان دهد مجبور بود فشارهای اهانت آمیزی را که بر او وارد می آمد سرکوب کند و در نتیجه این مکانیسم روانی به گونه طبیعی بر حجم عقده روانی اش افزوده می شد، ولی زمانی که قدرت فرمانداری مدینه را در دست گرفت برای انتقام گیری از مخالفین خود و ارضای عقده متراکم شده روانی اش از دست یازی به هیچگونه اقدام خونخوارانه و وحشیانه‌ای بازنایستاد.

به درستی می توان گفت دلیل اینکه محمّد در قرآن آیه های بسیاری آورده که در متون آنها اللّه به تازی ها توصیه می کند به او احترام بگذارند و از او فرمانبرداری کنند اینست که در زمانی که او در مکّه بسر می برد و قدرت حکومتی را لمس نکرده بود، تازی ها گفته هایش را با بی اعتنائیِ همراه با تمسخر تلقی می کردند و از اینرو او پیوسته با زبان و قدرتِ اللّهِ نادیده‌کوشش می کرد تازی ها را به فرمانبرداری از خود وادار کند و بدینوسیله به خواست های فشارآورنده عقده خود بزرگ بینی اش خوراک برساند. باید همچنین به این واقعیّت وابسته به روانشناسی او توجّه داشت که زمانی که تازی ها محمّد و ادّعاهایش را به سخریّه می گرفتند به گونه طبیعی احساس خود بزرگ بینی او جریحه دار می شد و تا هنگامی که به قدرت دست نیافته بود فشارهای اهانت آمیزی را که به او وارد می‌آمد در ضمیر ناخودآگاهش دفن می کرد که این امر سبب رشد بیشتر عقده خود بزرگ پنداری اش می شد. ولی زمانی که قدرت فرمانروائی مدینه را در دست گرفت، تمایلات کوفته شده ناشی از عقده او سر

باز کرد و او در راستای انتقامجوئی از جراحات روانی که به او وارد شده بود به انواع شرارت ها و جنایاتی که در شرح حالش آمده دست یازید. هنگامی که محمّد به مدینه فرار کرد مکانیسم روانی عقده خودبزرگ بینی اش نیز تغییر یافت. بدین شرح که اهالی این شهر با توجّه به‌دشمنی دیرینه ای که با ساکنان مکّه داشتند او را به حکومت شهر برگزیدند و از این پس او دیگر برای جلب فرمانبرداری تازی‌ها به آیه ها و توصیه های اللّه و یا سرکوب کردن فشارهای روانی که به او وارد می شد نیازی نداشت و با کاربُرد قدرتی که در دست گرفته بود، باخشونت و خونریزی تازی ها را به فرمانبرداری از خود وادار می کرد و بدینوسیله عقده خود بزرگ پنداری اش را ارضاء می‌نمود. به همین دلیل آیه هائی که از توصیه‌های اللّه برای احترام به محمّد و فرمانبرداری از او سخن می گویند بیشتر در سوره های مکّی ذکر شده اند.

برای اینکه دریابیم چگونه محمّد اللّه را آلت دست و اراده و وسیله رسیدن به‌هدف هایش قرار داده و در کوچکترین رویداد بدون اهمیّتی به نام او و از قول او آیه نازل میکرد، کافی است تنها به یک آیه در این باره اشاره‌ای داشته باشیم. بدین شرح که روزی او با گروهی از پیروانش در مسجد نشسته و مشغول گفتگو بود که ناگهان چند نفر از افرادی که در جنگ بدر شرکت داشتند وارد مسجد شدند. با توجّه به احترام زیادی که محمّد برای سربازانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند به‌سبب اثر این جنگ در استوار کردن پایه های قدرتش داشت ، قائل بود به آنهائی که در پیش در مسجد حضور یافته و جاهای نشستن را اشغال کرده بودند دستور داد کمی جا باز کنند تا تازه واردین نیز بتوانند در مسجد بنشینند. ولی افراد حاضر در مسجد از این کار خودداری کردند. بیدرنگ او وانمود کرد جبرئیل برایش از سوی اللّه برای چنین امر مسخره و بدون اهمیّتی آیه ای آورد که اکنون آیه ۱۱ سوره مجادله را تشکیل می دهد و شرح مسخره آن چنین است:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُواْ فِي ٱلْمَجَٰلِسِ فَٱفْسَحُواْ يَفْسَحِ ٱللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ ٱنشُزُواْ فَٱنشُزُواْ يَرْفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمْ وَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْعِلْمَ دَرَجَٰتٍ وَٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿١١﴾

«ای افرادی که ایمان آورده اید، هر گاه در مجالس به شما گفتند جا باز کنید، فرمان اللّه را اطاعت کنید تا اللّه بر توسعه شما بیفزاید و هر گاه به شما گفتند از جای خود

برخیزید نیز حکم اللّه را به اجرا بگذارید....»

بر پایه آنچه در بالا گفته شد در سوره های قرآن و احادیث گوناگون، محمّد کوشش می کند از قول اللّه به تازی ها بگوید، محمّد انسان بزرگی بوده و آنها باید جایگاه او را برتر و بالاتر از خود قرار دهند. در هر آیه ای که محمد از اللّه سخن می گوید اگر نه خود را بالاتر، دست کم در سطح او قرار می دهد. هنگامی که محمّد با تازی ها سخن می گوید، به گونه ای که مباحث پیشین گفته شد با گستاخی از آنها می خواهد که او را بیش از خود، فرزندان و سایر افراد بشر دوست داشته باشند. در مورد دیگر، زمانی که درباره مسافرت پنداری اش به هفت آسمان لاف می زند می گوید ابراهیم، موسی و عیسی پشت سر او نماز خوانده اند. تمام این بیهوده سرائی ها از عقده خود بزرگ پنداری او ناشی می شود و این لاف های بیهوده سبب ارضاء احساس عقده متراکم شده او می گردد.

با وجود اینکه عقده خود بزرگ پنداری محمّد بسیار حجیم و پیشرفته بود و او از هوش سرشاری بهره می برد، ولی آگاهی ها و درونمایه مغزی اش از یک عرب متوسّط سده هفتم میلادی تجاوز نمی کرد. به همین دلیل است که متون قرآن اینچنین پیش پا افتاده، مسخره و خرافاتی نگارش شده است. برای مثال، چنانکه در فصل چهارم این کتاب گفته شد آگاهی های او در باره هیئت و نجوم از افسانه های پوچ و پنداری که مادربزرگان سالخورده برای سرگرمی کودکان می سازند پیش تر نمی‌رفته است. او در قرآن می گوید، کوهی به فرمان اللّه شتر زائید (قرآن، ۲۷ : ۵۴)، در قرآن و حدیث می گوید، یهودی ها به فرمان اللّه به بوزینه، موش و خوک ها تبدیل شدند، او اصول و احکام خرافی و واپسگرای اسلام را بالای ارزش های اخلاقی قرار می دهد، از وجود جنّ، پری، یأجوج و مأجوج، افسانه های غیرپنداری و غیره سخن می گوید. با این مغز بسیار ناآگاه، بچّگانه، واپسگرا و خرافات زده، احساس خود بزرگ بینی محمّد از حجم زمین و آسمان نیز فراتر می رود و در حدیث می آید که الله این دنیا و آنچه را که در آن وجود دارد به خاطر او آفریده است. چنین فردی، یعنی انسانی که به بیماری صرع مبتلا بوده، به سبب پرورده شدن بوسیله یک زن چادرنشین در شرایط زیر ابتدائی بیابان و نبود مهر و عاطفه ای که هر فردی در زمان کودکی بدان نیاز دارد عقده حقارت در او ایجاد شده، زمانی که قدرت نخستین

ملّتی را بـه دست می گیـرد نمی تواند انسان جانورخوئی بیش از آنچه که محمّد بوده به‌بارآورد.

ترکیب عقده های حقارت و خود بزرگ پنداری و مکانیسم روانی آنها در شخصیّت محمّد

هـر یک از عقـده هـای حقـارت و بـزرگ پنداری که دربالا شرح داده شد می تواند شخصیّت انسـان را بیمـارگـونه کرده و او را به شکل یک فرد «سیکوپات» و یا «ضدّ اجتمـاعی» درآورد. ولی تـرکیب این دو عقـده و تـراکم آنهـا در ضمیر ناخودآگاه، وجـدان فـرد را کـرخت و بی اثـر کرده و او را به سوی ارتکاب رفتار غیر اخلاقی و نـاهنجـار گـرایش می دهند. بدیهی است که این مکانیسم روانی در باره افراد عادی کـاربرد پیدا می کند، ولی هر گاه افرادی که در جایگاه های قدرت قرار دارند به این نـاراحتی ها آلوده باشند به گونه ای که به زودی در این باره نوشته خواهد شد، کردار و منش آنهـا نـابخردانه و لجام گسیخته شده و ممکن است به کشتارهای دسته جمعی بیـانجامد. محمّد انسان روان بیماری بود که به دلائل و فرنودهائی که در زیر خواهد آمد به ترکیبی از هر دو عقده حقارت و خود بزرگ پنداری مبتلا بود.

نبـود مهـر و محبّت پـدر و مادر در اوان کودکی و رویهمرفته محرومیّت از محیط گرم و نوازشگری که کودک نیاز دارد بوسیله آن تمایلات آرمانگرانه اش را برآورده سازد و پرورش یافتن در شرایط فقر و تنگدستی در خیمه یک زن بادیه نشین به گونه طبیعی در سـاختـار روانی و مغـزی محمّـد آثـار ویرانگری بر جای گذاشته اند. این شرایط نامناسب و تباهی آور به اعتماد به نفس او آسیب رسانده و رشد شخصیّت او را از مسیـر عـادی خـارج کـرده انـد. هنگامی که کودکی بوسیله فردی بغیر از مادر اصلی اش در شرایط فقر و محرومیّت پرورش می یابد و کسی به او محبّتی را که برای بـرآوردن نیـازهـای آرمـانگـرایانه اش نیاز دارد در اختیارش قرار نمی دهد، به گونه طبیعی خواست هایش سرکوب می شوند، عقده حقارت برایش به وجود می آید و در نتیجـه احساس ناامنی کرده و خود را بدون ارزش و ناخواسته به شمار می آورد. تمام مکـاتب روانشنـاسی بـاور دارنـد کـه فـروزه هـای شخصیّت های غیر عادی و ضدّ اجتمـاعی فـرآینـد محرومیّت های زمان کودکی و آسیب های روانی است که دراین

دوره به ساختار روانی آنها وارد و در ضمیر ناخودآگاه آنها واپس زده شده و در نتیجه سبب بیمارگونگی شخصیّت آنها در زمان بلوغ شده است.[۶۰۸]

«عقده حقارت» نوعی اختلال روانی است که به سبب محیط و شرایط زندگی و روابط کودک با افرادی که در تماس می باشد به وجود می آید، ولی «عقده خود بزرگ پنداری» یک اختلال روانی کم و بیش ذاتی است که با وجود انسان ترکیب می یابد. نکته شایان توجّه در این جستار آنست که هر گاه این دو عقده با یکدیگر در ساختار روانی فردی وجود داشته باشند، «عقده خود بزرگ بینی» و تمایلات برتر طلبی «عقده حقارت» را بمراتب وخیم تر خواهد کرد. محمّد فردی بود که احساسات و تمایلات خود برتر بینی در ساختار روانی اش شعله می کشید و آرمان داشت خود را برتر و بالاتر از دیگران ببیند و بر آنها سیادت و فرمانروائی داشته باشد، ولی در ژرفای فقر، درماندگی، محرومیّت و شرایط محیطی روانفرسا بسر می برد و از اینرو روز به روز بر تراکم و وخامت گره های در هم پیچیده روانی اش افزوده می‌شد. هنگامی که او پا به بلوغ و رشد مغزی گذاشت، دو گزینه در برابر او وجود داشت: یکی اینکه به شرایطی که او را فراگرفته بودند تسلیم شود، با محرومیت هائی که با آنها دست به گریبان بود بسازد و به زندگی وخامت بارش ادامه دهد و یا اینکه برای جبران محرومیت هائی که تا آن زمان تحمل کرده بود و تئوری آن در زبان انگلیسی (Compensation) نامیده می شود بر پا خیزد. این تئوری روانشناسی یک مکانیسم دفاعی روانی است که به گونه آگاهانه و یا ناخودآگاهانه افرادی را که دارای عقده حقارت، نبودِ اعتماد به نفس و سرخوردگی های اجتماعی و یا جسمی هستند بر آن می دارد تا برای جبران کاستی های یاد شده منش خود را تغییر دهند.

محمّد در برابر کاستی های روانی اش مکانیسم بالا را به کار گرفت. بدین شرح که به مجرّد اینکه با خدیجه ازدواج کرد و از نگر مالی خود را در خانه یک زن ثروتمند امن یافت، به فکر جبران کردن کاستی های روانی و حلّ عقده های حقارت و بزرگ پنداری اش بر آمد و برای دستیابی به این هدف وانمود کرد اللّه بزرگترین مقام متافیزیکی جهان او را به پیامبری خود برگزیده است. محمّد ادّعای پیامبری را

---

[608] Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, p. 179.

به عنوان یک مکانیسم دفاع روانی برگزید تا جایگاه برتری نسبت به تازی های عربستان برای خود گزینش کرده و تمایلات کوفته شده و عقده های متراکم شده در ناخودآگاهش را ارضاءکند و کاستی های روانی اش را جبران نماید. ولی هنگامی که تازی ها با اهانت و خواری او را واپس زدند بر شدّت عقده هایش افزوده شد.

شخصیّت فردی مانند محمّد که دارای آنهمه کاستی های روانی بود به گونه طبیعی می‌بایستی به یک «شخصیّت ضدّ اجتماعی» تبدیل می گردید. فروزه های شخصیّت های ضدّ اجتماعی که «سیکویات» نیز نامیده می شوند و در بالا به آنها اشاره شد عبارتند از: قانون شکنی، ربایش اموال دیگران، نزاع و نبرد، تخریب، نادیده گرفتن اصول و موازین اجتماعی، رفتار خشونت بار و غیر منطقی. بدیهی است که با توجّه به زیربنای فروزه های یاد شده، رفتار همه مبتلایان به ناراحتی سیکوپاتی یکسان نیست.[۶۰۹] پژوهش های علمی نشان می دهند که بازتاب هیجانی افرادی که دارای شخصیّت های ضدّ اجتماعی هستند خفیف تر از افراد عادی می باشد. آزمایش های جسمی نشان داده اند که بازتاب دستگاه خودکار عصبی این افراد پائین بوده و از اینرو ترس و تشویش و هیجانات آنها کمتر از افراد عادی است.[۶۱۰] برای مثال، بیشتر مجازات های عادی که سبب ترس و وحشت افراد عادی می شود برای این افراد هیچ به شمار می آید. این افراد میل دارند نیازهایشان بیدرنگ برآورده شود ومجازات هائی که در گذشته دیده اند در بازداری آنها از ارتکاب جرم در زمان جاری و یا آینده هیچ تأثیری نخواهد داشت.[۶۱۱] برای این افراد سیستم جزائی کشورشان مانند یک درِ گردان است که انسان از یک سوی آن وارد و از سوی دیگر خارج می شود بدون اینکه هیچ تغییری در آنها به وجود بیاورد.[۶۱۲] از دگر سو شخصیّت های ضدّ اجتماعی اغلب قادرند وانمود کنند افراد درستکار و راستگوئی هستند تا از دست پلیس، قانون و مجازات بگریزند.[۶۱۳]

---

[609] *Dictionary of Psychology*, rev. ed. (1985), s.v. "antisocial personality."
[610] Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, pp. 175-176.
[611] *Ibid.*, p. 173.
[612] *Ibid.*, p. 178.
[613] *Ibid.*, p. 173.

هنگامی که شخصیّت های ضدّ اجتماعی به گونه ناخودآگاهانه مرتکب جرم و قانون شکنی و تجاوز به حقوق دیگران می شوند از فشارهای روانی عقده های متراکم شده در ناخودآگاهشان رهائی می یابند. دلیل این مکانیسم روانی آنست که با ارتکاب رفتارهای ضدّ اجتماعی و اعمال تجاوزگرانه این افراد دیگر خود را پائین تر و پست تر از دیگران احساس نمی کنند، زیرا با آسیبی که به دیگران می رسانند به گونه ناخودآگاه از آنهائی که فکر می کنند سبب احساس ناراحتی و رنج و خواری آنها شده اند انتقام می گیرند.

یک مجرم عادی هنگامی که مرتکب جرم می شود، هدفی را در مغز می پروراند که برای مثال، ممکن است دستیابی به پول باشد، ولی یک فرد سیکوپات که مبتلا به کاستی روانی است، رفتار ضدّ اجتماعی و ارتکاب جرم را بدون هدف و برای دستیابی به ارضای روانی همان لحظه مرتکب می شود. اگر عوامل روانی چنین شخصی برای کشف انگیزه رفتار مجرمانه اش بازشکافی شود، معلوم خواهد شد که در لحظه ارتکاب جرم یک نیروی روانی درونی که سبب رضای خاطر روانی اش بوده، بدون دلیل او را به ارتکاب رفتار مجرمانه گرایش داده است. به همین دلیل فردی که دارای شخصیّت ضدّ اجتماعی باشد قادر نیست بگوید چرا مرتکب جرم شده است. این فرد در واقع به این دلیل مرتکب جرم می شود که از زیر بار فشارهای روانی رهائی یابد و به آرامش نسبی درونی دستیابی پیدا کند.[۶۱۴]

زمانی که محمدّ به مدینه فرار کرد و در آنجا قدرت حکومت را در دست گرفت مکانیسم دفاع روانی اش برای ارضای عقده های گره خورده و تمایلات سرکوب شده اش تغییر یافت، بدین شرح که تا این زمان کلمات و فرامین ساختگی اللّه را برای وادار کردن تازی ها جهت فرمانبرداری از خود به کار می گرفت، ولی از این پس با کاربرُد قدرتی که به دست آورده بود به انجام این کار پرداخت. بدیهی است هنگامی که نیروهای ویرانگر سرکوب شده روانی یک شهروند عادی برای ارضاء شدن به تکاپو می افتند، او ممکن است به ارتکاب یکی از اعمال ضدّ اجتماعی که از فروزه های این افراد بوده و در بالا شرح داده شد دست بزند و اگر در این راستا

---

[614] *Ibid.*

بوسیله مقامات حکومتی دستگیر شد قوانین جزائی در باره اش اجرا می شود و او مجازات خواهد شد. ولی هنگامی که فردی در بالای هرم قدرت قرار داشته و بویژه خود را پیامبر خدا بنامد و هر عمل نیک و بدی را که مرتکب می شود ناشی از فرمان خدا به مردم وانمود سازد، دیگر مقام و یا قدرتی در بالای او قرار ندارد تا او را به‌سبب اینکه مرتکب رفتار ضدّ اجتماعی می شود مورد مجازات قرار دهد و او آزادانه برای رهائی از فشار نیروهای سرکوب شده روانی‌اش به نام الزامات قانونی و فرامین الهی بر ضدّ سایر همنوعانش به انواع جرائم و جنایات دست خواهد زد.

رویدادهای زیادی در زندگی محمّد رخ داده است که همه حاکی از این واقعیّت هستند که او مبتلا به برخی از ناراحتی های روانی بوده و هنگامی که دست به اعمال تبهکارانه می زده فشارهای روانی او کاهش می یافته اند. برای مثال، در جنگ بدر او دستور داد بسیاری از اسیران بیگناه جنگی را بکشند. یکی از آنها فردی بود به نام «النّدر» که بوسیله یکی از سربازان مسلمان به نام «مقداد» دستگیر شده بود. مقداد انتظار داشت پول کلانی در برابر آزاد کردن النّدر دریافت کند. ولی روز بعد از جنگ بدر محمّد چشمش به النّدر افتاد که بوسیله مقداد به بند کشیده شده بود و دیوانه وار فریاد برآورد «سر این مرد را بزنید.» و سپس افزود: «یا اللّه! از تو درخواست می کنم زندانی دیگری به مقداد دهش کنی که سودش برای او بمراتب بیش از النّدر باشد.» هنگامی که این سخنان از دهان محمّد خارج شد، علی بن ابیطالب بیدرنگ سر النّدر را از بدن جدا کرد.[۶۱۵]

نکته مهمّ در رویداد بالا اینست که هر گاه محمّد یک شهروند عادی می بود و قدرت فرمان دادن کشتن افراد مردم را نداشت، او می بایستی به یکی از همنوعان خود زخمی بزند و یا با اقدام به یک رفتار تجاوزگرانه جرمی مرتکب شود تا به‌فشارهای عقده های سرکوب شده روانی اش راه گریز بدهد و به مرحله خود ارضائی روانی دست یابد و سپس نیز بوسیله مأموران اجرای قانون دستگیر و مجازات شود. ولی آنهائی که در بالای هرم قدرت قرار دارند چون قدرتی بالاتر از آنها وجود ندارد می توانند با کاربرد انواع ستمگری ها بر ضد شهروندان کشورشان

---

[615] Ibn Hisham, p. 458., quoted by Wiliam Muir, *Mahomet and Islam*, p. 230.

به انواع کارهای ستمگرانه دست بزنند و بدینوسیله شورش نیروهای تمایلات سرکوب شده در ژرفای ضمیر ناخودآگاهشان را آرام کنند و در نتیجه به رضای روانی دست یابند و چون در بالای هرم قدرت قرار دارند امکان مجازات آنها نیز بوسیله هیچ عاملی وجود نخواهد داشت.

پرفسور مویر می نویسد: «آیه هائی که محمّد از سوی اللّه می آورد، دربردارنده هدف های سیاسی و شخصی او بودند و در راه اجرای خواست های او نازل می شدند و بدتر از همه اینکه اگر چه برخی از کشتارهای وحشیانه دشمنان سیاسی و مذهبی محمّد به وسیله خود او انجام نگرفت با این وجود کشتارهای یاد شده داغ شرم آوری بر شخصیّت او نشانده است.»[616] مویر ارزشیابی شخصیّت محمّد را زیر عنوان «ستمگری به دشمنان» ذکر کرده و بدینوسیله تنها کوشش کرده است به شرح برخی از فروزه های روانی او بپردازد، در حالیکه محمّد با رفتار ستمگرانه و ناجوانمردانه ای که بر ضدّ دشمنانش به کار می برد در واقع ناخودآگاهانه در ارضای عقده حقارت خود و خوراک رساندن به عقده خود بزرگ پنداری اش گام برمی داشت. این عقده ها و ناراحتی های روانی حساسیّت وجدانی محمّد را فلج کرده و او تنها نسبت به دشمنانش ستمگری نمی کرد بلکه این فروزه وحشیانه را در باره افراد بیگناه نیز به کار می برد.

هنگامی که محمّد فرمان داد تمام مردان طایفه یهودی بنی قریظه (دست کم هفتصد نفر افراد بیگناه) وحشیانه قصّابی و زنان و فرزندان آنها اسیر شوند، او دیگر خود را یک کودک یتیم چوپانی نمی دید که به چرانیدن گوسفندان و بزغاله های یک زن بادیه نشین در ژرفای بیابان های سوزان عربستان اشتغال دارد، بلکه خویشتن را یک پیامبرشاهی احساس می کرد که بر شبه جزیره عربستان فرمانروائی می کند و بر شهروندان تازی اش حکم می راند. با ارتکاب آنهمه شرارت ها و خونریزی هائی که محمّد خودآگاهانه مرتکب می‌شد، بیش از اینکه بخواهد پایه های قدرتش را در عربستان استوار کند او ناخودآگاهانه در راستای آرام کردن غلیان فشارهای روانی‌اش گام بر می داشت. به‌گونه ای که در صفحه ۱۱۳ همین کتاب شرح داده شد،

---

[616] Muir, *Mahomet and Islam*, p. 514.

زمانی که یک گروه هشت نفری از بادیه نشین های عربستان شتران محمّد را ربودند و شتربانش را کشتند، او دستو رداد دست و پاهایشان را قطع کنند و چشم هایشان را از حدقه درآورند و زمانی که آنها در حال جان کندن درخواست آب کردند فرمان داد حتّی آب نیز در آن حال به آنها داده نشود.

بدون تردید این افراد مجرم و شایسته مجازات بودند، ولی هیچکس نمی تواند بگوید که آنها برای قدرت محمّد در عربستان خطرآفرین بودند. او در جایگاه یک فرمانروای عادی اگر می خواست آنها را به مرگ محکوم کند دست کم می بایستی در هنگام جان کندن از آب دادن به آنها دریغ نمی ورزید. ولی هنگامی که دستور داد حتّی در حال جان کندن به آنها آب داده نشود، در واقع او با این عمل ستمگرانه و بیمارگونه تمایلات سرکوب شده روانی در ژرفای ضمیر ناخودآگاهش را ارضاء می کرد.

برخی ممکن است فکر کنند که چون فشارهای روانیِ ناشی از عقده حقارت و تمایلات خود بزرگ بینی و خواست های غیر عادیِ سرکوب شده انسان سبب می‌شود که افراد سیکوپات مانند محمّد ناخودآگاهانه برای ارضاء کردن تمایلاتی که در ژرفای روان ناخودآگاهشان فشرده و دفن شده به ارتکاب اعمال ضدّ اجتماعی و انحرافی دست بزنند، بنابر این نباید آنها را از نگر حقوقی و جزائی مسئول اعمال خود دانست. در حالیکه بهیچوجه چنین نیست. درست است که روان پزشگان و روانشناسان پیوسته به علّت ارتکاب جرم و کجروی توجه داشته و باور دارند که برخی اوقات نیروهای غیرقابل کنترلی که در انسان وجود دارند او را وادار می کنند به‌ارتکاب جرم و اعمال ضدّ اجتماعی دست بزند، ولی باید توجّه داشت که برخی اوقات نیروهای غیر قابل کنترلی که از تمایلات کوفته شده انسان بر می خیزند و او را وادار به ارتکاب جرم و جنایت می کنند مربوط به چگونگی «احساسات» فرد لغزشکار هستند و نه «کیفیتّ» درک او.

دانش جزاشناسی Penology بین «احساس» و «درک» تفاوت می گذارد. هر گاه نیرویِ «درک» فرد لغزشکار آسیب دیده و او توان تمیز بین خوب و بد را از دست داده باشد و آسیب دیدگیِ نیروهایِ مغزیِ او بوسیله روان پزشگان تأیید شود، دانش جزاشناسی چنین فردی را مسئول اعمال و رفتارش نمی داند. ولی هر گاه

نیروی «درک» فرد مجرم سالم بوده و «احساس» او با افراد عادی مردم تفاوت داشته باشد، دانش جزاشناسی چنین فردی را به گونه کامل مسئول اعمال و رفتارش به‌شمار می آورد. به همین دلیل، دانش جزاشناسی افراد سیکوپات را از نگر حقوقی به گونه کامل مسئول اعمال و رفتارشان می‌داند، زیرا آنها نه تنها مانند یک فرد عادی می توانند «عمل خوب» را از «عمل بد» تمیز دهند، بلکه حتّی می توانند مانند محمّد بن عبداللّه در باره اصول و ارزش های اخلاقی با دلایل و برهان های بایسته آموزشگری کنند. ولی افرادی که دارای بیماری سیکوسیس باشند نیروی درکشان آسیب دیده و زیر تأثیر اوهام بینائی و شنوائی گوناگونی قرار می گیرند که آنها را از درک واقعیّات زندگی باز می دارد. انسانی که مبتلا به بیماری سیکوسیس باشد، چیزهائی می بیند و یا می شنود که واقعیّت نداشته و افراد عادی نه آنها را می‌شنوند و نه می بینند. به همین دلیل هنگامی که این افراد مرتکب اعمال ضدّ اجتماعی و جرمگونه می شوند، فکر می کنند ارتکاب آن اعمال عادی بوده و پذیرش اجتماعی دارد. زمانی که این افراد از فشار توهّمات گوناگون بینائی و شنوائی رها می‌شوند و به خود می آیند، اعمال و رفتار جنایت باری را که در زمان حمله توهّمات یاد شده مرتکب شده اند مانند افراد عادی زشت و مجرمانه به شمار می آورند.

با توجّه به آنچه که گفته شد، محمّد یک فرد سیکوپات بود، زیرا خوب را از بد تمیز می داد و افزون بر آن به آسانی می توانست از دیگران به سود خود بهره برداری کند، به‌سادگی با دیگران دوستی گزیند و خود را نمادِ نیکی، خوش اندیشی و نیکخواهی به دیگران شناختگری نماید. بنابر این تمام شرارت ها و ستمگری هائی را که بر ضدّ دیگران مرتکب شد تنها برای آن بود که تمایلات کوفته شده اش را ارضاء کند. هنگامی که او مرتکب ستمگری بر ضدّ دیگران می شد، نمی دانست چرا مرتکب این اعمال می شود، ولی احساس می کرد که دست زدن به آن اعمال او را شاد می کند و وی را به‌سر حدّ ارضای روانی می رساند. برای درک بیشتر ساختار روانی محمّد بی مناسبت نیست به‌شناسه یکی از بزهکاران مشهور امریکائی که Gary Gilmore نامیده شده، اشاره ای داشته باشیم. اعمال جرمگونه او نشانگر دو فروزه از مشخّصات افرادی است که دارای شخصیّت ضدّ اجتماعی هستند. این دو فروزه عبارتند از: بی هدفی در ارتکاب عمل ضدّ اجتماعی و جرمگونه و عدم

احساس وجدانی و پشیمانی در ارتکاب جرم بر ضدّ دیگران. این مجرم مشهور مرتکب قتلی شد که به اعدام او انجامید. او در باره انگیزه ارتکاب این قتل با زبان خود به بازجویانش گفت: «با اتومبیل خود وارد یک جایگاه پمپ بنزین شدم و نزد متصدّی فروش بنزین رفتم و به او اظهار داشتم تمام پول های نقدی را که در اختیار دارد به من تحویل دهد. پس از اینکه او این کار را انجام داد، به‌وی تکلیف کردم به دستشوئی برود. هنگامی که وارد دستشوئی شد، به‌وی دستور دادم زانو بزند و پس از اینکه او دستورم را اجرا کرد، دو گلوله در مغزش خالی کردم. او فرد بسیار فرمانبرداری بود و هر چه به او دستور دادم انجام داد، ولی نمی دانم چرا میل داشتم او را این چنین بکشم.»[۶۱۷]

اختلالات جنسیِ محمّد

پژوهش های علمی که به تازگی بوسیله دانشمندان علوم اجتماعی به عمل آمده نشان می دهد که بین فروزه های شخصیّتیِ افراد بشر و تمایلات جنسی آنها روابط تنگاتنگ وجود دارد. هنگامی که زندگی جنسی محمّد مورد بررسی ژرفگونه قرار می گیرد، هیچیک از مدافعان سرسخت اسلام و محمّد نمی توانند انحراف جنسی او را انکار کنند. ذهنیت همگانی، مرد پنجاه و یک ساله ای را که با دختری شش ساله ازدواج می کند منحرف جنسی به شمار می آورد و[۶۱۸] DSM-IV (1994) آنرا زیر فرنام Paraphilia «انحراف» نامیده است. بر پایه پژوهش یاد شده که به‌شکل یکی از اصول قانونی دانش روانشناسی درآمده، این انحراف هنگامی به‌وجود می آید که فردی برای مدّتی دست کم بیش از ششماه برای ارضای تمایلات جنسی خود کودکان و یا سایر افراد را تجاوزگرانه و بدون رضایت آنها هدف قرار دهد. برخی از افرادی که مبتلا به این انحراف هستند، تنها گاهگاهی کودکان را هدف ارضای تمایلات

---

[617] Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, pp. 171-172.

[618] *Diagnostic and Statistical Manual of mental Disorders, 4th ed.* (Washington, D.C.: American Psychiatric Association, 2005).

جنسی خود قرار می دهند و در سایر مواقع بدون احساس انحراف زندگی جنسی خود را به گونه عادی گذران می کنند. انحرافات جنسی که بر پایه اصل یاد شده بالا طبقه بندی شده اند از پندارهای جنسی آغاز شده و اعمال واقعی تجاوزگرانه مانند کودک بازی، زنای به زور، خودنمائی جنسی Exhibitionism و چشم چرانی جنسی Voyeurism و غیره را دربر می گیرند.[۶۱۹]

DSM-IV (1994) انحراف جنسی Paraphilia را به ۸ طبقه بخش بندی می کند که یکی از آنها انحراف جنسی Pedophilia و یا به زبان فارسی «کودک بازی» است. «کودک بازی» یک انحراف جنسی است که فرد مبتلای به آن با تماس جنسی با کودکی که به سنّ بلوغ نرسیده و آثار جنسی بلوغ در بدنش مشاهده نمی‌شود، به ارضای جنسی دست می یابد. فردی به‌ابتلای این انحراف شناخته می‌شود که دارای ۱۶ سال سنّ بوده و دست کم با فردی که ۵ سال از او جوان تر است مرتکب عمل جنسی شود. آمار پژوهشی نشان داده است که کودک بازان، قربانیان خود را بیشتر از بین دختران بر می گزینند تا پسران.[۶۲۰] ما می دانیم زمانی که محمّد با عایشه ازدواج کرد، او ۵۱ سال و عایشه تنها ۶ سال داشت. ابن اسحق همچنین می نویسد: «پیامبر اللّه روزی از نزدیکِ کودکِ دختری به نام اُمّل که با سینه روی زمین می‌خزید عبور می کرد و اظهار داشت، (زمانی که این دختر رشد کند من او را به همسری برخواهم گزید)، ولی عمرش بسر آمد و پیش از اینکه به این کار توفیق پیدا کند، بدرود زندگی گفت.» آیا شیفتگان اسلام هر اندازه نیز که دارای هنر واژه بازی و تحریف حقایق باشند، با وجود چنین دلائل و شواهدی می توانند انحراف کودک بازی محمّد را انکار کنند؟ یکی از پژوهشگران اسلامی می نویسد: «کودک بازی، تماس جنسی با محارم و زنای به زورنشانه های انحرافیِ تشنگی برای دستیابی به قدرت و فرمانروائی بر دیگران است. و دلیل آن نبود امنیّت روانی است.»[۶۲۱]

---

[619] *Encyclopedia of Psychology*, editor in chief, Alan E. Kazdin, vol. 7 (Oxford: Oxford University Press, 2000), pp. 244-245.

[620] Winn, *Prophet of Doom*, p. 291.

[621] *Ibid.*, p. 245.

برای اثبات انحراف جنسی محمّد، همچنین باید توجّه داشته باشیم، زمانی که او دارای ۹ همسر و چندین زن صیغه ای بود، آیه ای آورد که اللّه به او اجازه ویژه ای داده که هر اندازه که میل دارد می تواند برای خود زن داشته باشد. آیه ۵۰ سوره احزاب در این باره آشکارا می گوید:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَحۡلَلۡنَا لَكَ أَزۡوَٰجَكَ ٱلَّٰتِيٓ ءَاتَيۡتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَٰلَٰتِكَ ٱلَّٰتِي هَاجَرۡنَ مَعَكَ وَٱمۡرَأَةً مُّؤۡمِنَةً إِن وَهَبَتۡ نَفۡسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنۡ أَرَادَ ٱلنَّبِيُّ أَن يَسۡتَنكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ قَدۡ عَلِمۡنَا مَا فَرَضۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ وَمَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ لِكَيۡلَا يَكُونَ عَلَيۡكَ حَرَجٞ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ۝

«ای پیامبر! ما زنانی که مهرشان را ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی که اللّه به غنیمت نصیب تو کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمّه و دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن خود مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه ای که خود را به‌رسول بدون شرط و مَهر ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم مخصوص توست دون مؤمنان که ما حکم زنان عقدی و کنیزان ملکی مؤمنان را بیان کردیم. همه این زنان را که بر تو حلال کردیم بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد و اللّه را بر بندگان رحمت بسیار است.»

طبری نیز می نویسد:

هنگامی که محمد در آفتاب نشسته و پشتش به خورشید بود، زنی به نام لیلا به او نزدیک شد و به پشت او زد. محمد از هدفش پرسش کرد. لیلا پاسخ داد، (من دختر کسی هستم که با باد رقابت می کند. نام من لیلا می باشد و آمده ام تا خود را در اختیار تو بگذارم.) محمد گفت، (ترا می پذیرم.) لیلا پس از آن به خانه رفت و عملی را که انجام داده بود با پدر و مادرش در میان گذاشت. پدر و مادرش به او گفتند، (تو عمل بسیار زشتی انجام داده ای. تو دختر محترمی هستی، ولی پیامبر اللّه یک مرد زناره است.)»[۶۲۲]

---

[622] At-Tabari, *The History of at-Tabari*, vol. 9, p. 139.

رویدادها و شواهد بالا تردیدی بر جای نخواهند گذاشت که بیمارگونگی شخصیّت محمّد در منش جنسی او نیز اثرگذار بوده است، ولی برخی از نویسندگان افسون زدهٔ اسلامی مانند امیر سیّد علی و حسین نصر نوشته اند: «ازدواج های محمّد ناشی از نفس پرستی او نبوده ، زیرا در زمان جوانی هنگامی که شور جنسی او بمراتب توانمندتر بوده او تنها با یک زن که از او بسیار مسنّ تر بوده گذران می کرده و افزون بر آن زمان درازی از عمرش را در تجرّد و دوری از زن گذرانیده است. همچنین در جایگاه یک پیامبر بسیاری از ازدواج ها ی او جنبه سیاسی داشته و به منظور مصالح ساختار اجتماعی عربستان و استوار کردن پایه های دین نوبنیاد اسلام انجام گرفته است.»[۶۲۳] نویسنده دیگری در باره دفاع از زنبارگی و انحراف جنسی محمّد می نویسد: «می توان گفت که کم و بیش تمام ازدواج های محمّد جنبه سیاسی و دیپلماتیکی داشته و نه هدف های شهوانی.»[۶۲۴]

«برتولت برشت » می گوید: «آنهائی که از حقایق ناآگاه هستند، نادان و افرادی که حقایق را می دانند و از ذکر آنها خودداری می کنند، تبهکارند.» حال باید دید، آیا نویسندگان بالا جزء گروه نخست و یا دوّم گفتهٔ دانشمند یاد شده می باشند؟ دلائل و فرنوهای بسیاری وجود دارد که بوسیله آنها می توان نوشتارهای دفاعی نویسنده های یاد شده را در باره انحراف جنسی محمّد و زنبارگی او مردود دانست. از بین آنها تنها به‌شرح فرنودهای زیر بسنده می‌شود:

۱- آیا چگونه فرمان الهی در باره اینکه محمّد مجاز است با دختران عمّه، خالو و خاله و هر زنی که خودش را در اختیار محمّد قرار دهد ازدواج کند، می توانسته است در استوار کردن پایه های دین نوبنیاد اسلام و ساختار اجتماعی عربستان مفید و مؤثّر واقع شود؟[۶۲۵]

۲- نویسندگان مدافع انحراف جنسی و زنبارگی محمّد باید می دانستند که او

---

[623] Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam* (ABC International Group, 2000), p. 61, quoted by Robert Spencer, *Islam Unveiled* (San Francisco: Encounter Books, 2000), p. 43.

[624] Fida Hussin, *Wives of prophet* (Lahore, Pakistan: SH. Muhammad Ashraf, 1983), p. 145.

[۶۲۵] نقل از کتاب:
Spencer, *Islam Unveiled* (San Francisco: Encounter Books, 2000), p. 43.

زندگی خود را وامدار خدیجه و ثروت سرشار او می دانست و با توجّه به اینکه خدیجه بانوی بسیار توانمندی بود تا هنگامی که او زنده بود، نه به محمّد اجازه پاسخگوئی به انحراف نهفته جنسی اش را می داد و نه اینکه محمّد جرأت این کار را می توانست پندار کند؟

۳- نویسندگان مدافع محمّد ننوشته اند، چگونه فهمیده اند که او زمان درازی از آمیزش جنسی با زن ها خود را محروم کرده بوده است؟

۴- باید از نویسندگان اسلام دوست و محمّد خواه پرسش کرد، «آیا متن آیه ۵۰ سوره احزاب که می گوید (... محمّد مجاز است از هر زنی که خود را در اختیار او قرار می دهد بهره برداری کند ....)، دلیلِ جنونِ شهوت پرستیِ محمّد نیست؟ و «آیا چگونه همخوابگی محمّد با زنان گوناگون می توانسته است برای استوار کردن پایه های دین نوبنیاد اسلام مؤثّر واقع گردد؟»

۵- آیا نویسندگان یاد شده چگونه می توانند کشتن مصفع، کنانه بن ربیع و الحکم، شوهران جویریّه، صفیّه و ریحانه و همخوابگی با آنها در شب همان روزی که محمّد شوهرانشان را کشت و اموال و دارائی هایشان را تصاحب کرد، توجیه کنند؟ آیا محمّد این زن ها را بر خلاف اصولی که خود در قرآن آورده بود که زن طلاق داده شده باید سه ماه و زن شوهر مرده چهار ماه و ده روز عدّه نگهدارد، در همان شبی که شوهرانشان را کشت به رختخواب نبرد؟ و آیا این اعمال شهوت پرستانه را به منظور مصالح ساختارِ اجتماعیِ عربستان و یا استواری اسلام انجام داد.؟ پرفسور مویر در باره صفیّه به دو نکته اشاره می کند، یکی اینکه صفیّه دختر رئیس طایفه یهودی بنی النّضیر بود و از نگر زیبائی در سراسر شهر مدینه شهرت داشت و دیگر اینکه چون بیدرنگ پس از کشتن شوهرش محمّد او را برای خود تصاحب کرد، می توان گفت که وی شوهر او را بدین سبب کشت که به‌زن او دست یابد.[626] کوله نیز در باره صفیّه می نویسد: «هنگامی که نیروهای اسلام به مدینه بازگشت می کردند، در نخستین محلّی که پس از حرکت از خیبر توقّف نمودند، محمّد می خواست با صفیّه به بستر برود، ولی او ابراز بی میلی کرد و از اینرو محمّد نسبت به وی بسیار خشمگین

---

[626] William Muir, *The Life of Mahomet*, 4 vols., vol. IV (London: Biblio Verlag, Osnabruck, 1988), p. 68n.

اختیار می گیرد از اجرای تمام آداب و رسومِ دینی و مذهبی مانند خواندن خطبه عقد ازدواج، حضور شهود، پرداخت مهریّه، نفقه، رعایت مدّت زمان عدّه و همه شرایطی که به قول قرآن در (آیه ۵۰ سوره احزاب) برای سایر مؤمنان بر شمرده، معاف می‌باشد.

تازی ها گفته ای دارند که می گوید: «وَ مَهْما تَكُنْ عِنْدَ اِمْرِی مِنْ خَلیقَةً وَ اِنْ خالَها تَخْفی عَلَی النّاسِ تَعْلَمْ» یعنی: «فروزه ها و صفات درونی انسان بر خلاف آنچه که او فکر می کند بر همگان آشکار خواهد شد.» زمانی که محمّد زنده بود موفّق شد با بهره برداری از فرنام پیامبری و نمایندگی خدا اثر گفته بالا را در باره خود متوقّف سازد و زیر پوشش فرنام پیامبر به انواع شرارت ها و تبهکاری ها دست بزند، ولی از آنجا که حقایق هیچگاه در تاریخ بشر پنهان نمی مانند، امروز شناسه راستین او دست کم برای پویشگران درستی و راستی آشکار شده است. بگذارید، خردباختگانی که در غار افلاطون زندگی گیاهوارانه می گذرانند، روزگار خود را در ژرفای نادانی، ناآگاهی و خرافه پرستی بسر آورده و فکر کنند که یکی از بزرگ شیّادهای تاریخ بشر پیامبر خدا بوده و کتاب سراسر پوچ و بیهوده قرآن سخنان مستقیم خداوند بوده و در راستای این ناآگاهی ها عمر و نیروهای سازنده خود را بیهوده بر باد دهند.

فصل دوازدهم

ارزشیابی شخصیّت محمّد در تاریخ

حقیقت مذهب را تنها کسی می فهمد که از سرمایه خرد تهی شده باشد.
ولتر

به گونه کلّی می توان گفت، یکی از فروزه های جدائی ناپذیر هر دین و مذهبی، جزمی بودن آن می باشد. ولی، بر پایه متون بیش از ۶۲۰۰ آیه قرآن و سایر نوشتارهای اسلامی هیچ دین و مذهبی از نگر خودکامگی یارای برابری با اسلام را ندارد. از دگر سو چون در اسلام دین و مذهب دو روی یک سکّه هستند، فروزهٔ استبدادِ اصول و احکامِ اسلام در تمام شئون ساختار حکومتی این دین کاربرد داشته است. به همین دلیل اَستبداد دینی اسلام از زمان محمّد تا حال کنونی اجازه نداده است، نویسندگان و پژوهشگران همبودگاه های اسلام شهامت و توان ارزشیابی شخصیّت محمّد و نقد متون قرآن را در خود بیابند. هر گاه نیز گاهگاهی نویسندگان و اندیشمندان این همبودگاه ها سخنی در باره انتقاد از اسلام و محمّد بر زبان آورده، بیدرنگ سر خود را در این راه از دست داده اند که بهترین مثال آنها در تاریخ معاصر قتل ناجوانمردانه و وحشیانه روانشاد احمد کسروی و فتوای کشتن احمد سلمان رشدی شهروند یک کشور غیر اسلامی بود. کسروی نیز به گونه ای که از نوشتارهایش بر می آید، هیچگاه از محمّد و اسلام لب به سخن نگشود، بلکه او در پی چالشگری بر ضدّ روحانیّت فاسد شیعه گری بود. او حتّی مرد ترفندگر، خونریز و زنباره ای چون محمّد را «پاکمرد عرب» نامید و در باره علیّ بن ابیطالب بزرگ

دژخیم اسلام که دستش به خون هزارها نفر افراد بیگناه آلوده بوده و پس از مرگ حرمسرائی از زنان برده و آزاد از خود باقی گذاشت که بیشتر آنها را نمی شناخت (*منتهی الآمال*، جلد یکم، برگ ۲۴۶ و *معصوم دوّم* برگ ۲۹۲). نوشته است: «ما علی را دوست می داریم نه برای اینکه اسمش علی می بوده و یا دامادی پیامبر را داشته، بلکه برای اینکه مردی سرا پا پاکی می بوده و گردن به‌خواهش‌های نفسانی نمی گزارده است.» (*بهائیگری، شیعه گری، صوفیگری*، برگ ۱۲۹). ولی، در سال های پایانی سده هفدهم که جنبش روشنگری در اروپا آغاز گردید، اندیشه های آزادمنشانه ای که در نتیجه شکوفیدن این دوره پدید آمد، برای پژوهشگران غیر مسلمان این دوره امکانی به‌وجود آورد تا شخصیّت محمّد را مورد ارزشیابی قرار دهند. در کتاب Encyclopedia of Islam که مهمترین بنمایه بررسی های وابسته به اسلام و شرق به شمار می رود، Barthelmy d'Herbelot باورهای مذهبی و فکری محمّد را زیر فرنام «محمّد» به شرح زیر ارزشیابی می کند:

«این محمّد، شیّاد مشهور و نوآور و بنیانگزار باورها و اندیشه های فاسدی است که نام دین به آنها چسبانیده و ما آنرا اسلام می نامیم. مترجمین و به‌اصطلاح علمای اسلام تمام فروزه های ستایش‌انگیزی را که آریان ها، پاول دوستان و سایر بدعتگزاران به‌استثنای فروزه الهی به‌عیسی مسیح نسبت داده‌اند، به این پیامبر دروغین بسته اند ....»[۶۲۹]

شرق شناس بریتانیائی، Humphry Prideaux در باره فروزه های محمّد می نویسد:

«محمّد، بر پایه سنّت تازی ها که بیشترشان سلاح به دست می گیرند و کم و بیش همه عمرشان را به کشتار، خونریزی و غارت اموال یکدیگر می گذرانند، بخش

---

[629] Quoted in Karen Armstrong, *Mohammed, A Biography of the Prophet* (San Francisco: Harper, 1992), p. 73.

نخست زندگی اش را در شرارت، شهوت، هرزگی، غارت و چپاول اموال و دارائی های دیگران سپری کرد .... مهمترین دو عامل شخصیّت او عبارت بودند از: *جاه طلبی و شهوت*. شور او برای ایجاد یک امپراتوری، نشانگر فروزه نخست و زنان بسیاری را که قربانی هوسرانی هایش کرد، ثابت کننده فروزه دوّم او می باشند. و براستی که این دو فروزه سراسر دین او را پوشانیده اند. در *قرآن* او کمتر سوره ای یافت می شود که از جنگ و خونریزی برای رسیدن به قدرت امپراتوری، یا آزادی برای زنربائی و نوید لذّت و خوشی در زندگی اخروی، بمنظور ارضای حسّ شهوترانی، سخن نگفته باشد.»[۶۳۰]

در سال ۱۷۴۱ ولتر در درام Mahomet or Fanaticism از آزاداندیشی معمول در آن دوره بهره گرفت و محمّد را نماد تمام شارلاتانهائی به شمار آورد که بوسیله حیله و نیرنگ و دروغ مردم خود را به اسارت مذهب در می آورند و چون افسانه های زشتمایه کهنه را برای تحقّق اندیشه های خود کافی نمی یابند، از اینرو با بیشرمی از خود افسانه های تازه ای اختراع می کنند. اندیشه ها و منش محمّد حتّی شکیبائی «گیبون» را نیز به پایان برد، زیرا گیبون در باره محمّد می گوید، او تازی ها را باطعمه غارت و چپاول و زن به دام انداخت. در باره عقیده مسلمانان نسبت به وحی بودن *قرآن*، گیبون با اعتماد به نفس می گوید، امکان ندارد، یک انسان متمدّن و با فرهنگ بپذیرد که *قرآن* وحی الهی است.[۶۳۱]

Dagobert Runes از فلاسفه شهیر امریکائی می نویسد:

«سیرت راستین محمّد، پس از درگذشت خدیجه، نخستین همسرش آشکار شد ... بر پایه رسوم راستین تازی های بادیه نشین، او کاروان ها را می ربود، به روستاها حمله و یا ساکنان آنها را کشتار می کرد و یا آنها را به اسارت می گرفت. به پیروی

---

[630] Humphrey Prideaux, *The Nature of Impostor, Fully Displayed in the Life of* Mahomet (London: 1708), p. 37.

[631] Armstrong, *Mohammed, A Biography of the Prophet*, p. 37.

از قاعده بادیه نشین ها، محمّد یک پنجم اموالی را که غارت می کرد، به خودش ویژگی می‌داد. او دستور می‌داد، دست و پای ربایندگان اموالش را قطع کنند، چشمانشان را درآورند، در بیابان رهایشان سازند و همچنانکه در برق آفتاب جوشش آور جان می دادند، به آنها آب ندهند. داستان های ستمگری های محمّد براستی پایان ناپذیر است. زمانی او به پیروانش گفت: (تمام افراد غیر مسلمان را از عربستان بیرون کنید و به‌هر یهودی که برخورد کردید، او را بکشید.)»[۶۳۲]

«در این دوره از زندگی اش، محمّد کمی بیش از یک رئیس قبیله بادیه نشین وحشی به نگر می رسد. گروهی از افرادی که در هرج و مرج و بی نظمی بسر می بردند و به قول نویسندگان پیشین، تکّه پارچه های مندرسی را به اطراف خود می پیچیدند تا بدن عریانشان را در لابلای آنها پنهان کنند، دور او گرد آمدند تا در رکاب فردی که خود را پیامبر خدا نامیده بود، نبرد کنند... در سنّ ۵۱ سالگی او با دختر ۶ ساله دوستش ابوبکر ازدواج کرد. پس از آن سال به سال به‌زنان حرمسرایش افزود. هنگامی که حرمسرای زنانش پر شد و دیگر گنجایش زنان بیشتری را نداشت، او آنها را در اختیار پیروانش قرار داد. آیه ۲۲۳ سوره بقره قرآنش می گوید: (زنان شما کشتزارهایتان هستند، پس هر گونه که میل دارید، در آنها فرود آئید و هر گونه اراده می کنید، به آنها فرمان بدهید.) زمانی فرشته جبرئیل برایش وحی آورد که: (پیامبر بیش از افراد عادی به زن نیاز دارد. مزیّت دیگری که جبرئیل برایش مژده آورد، این بود که: (هر گاه یک زن شوهردار خودش را به پیامبر عرضه کند، او می تواند آن زن را در اختیار بگیرد، ولی این کار برای سایر مؤمنان ممنوع است.)»[۶۳۳]

ارزشیابی پرفسور مویر از شخصیّت محمّد به شرح زیر است:

«در منش و رفتار محمّد نسبت به دشمنانی که با او حاضر به همکاری نمی شدند،

---

[632] Dagobert D. Runns, *Philosophy for Everyone* (New York: Philosophic Library Inc., 1968), p. 76.

[633] Ibn Hisham, p. 553, quoted in . Runns, *Philosophy for Everyone*, pp. 67-68.

شماره آیه قرآن و ذکر سنّ عایشه از نویسنده است.

هیچگاه بلند نگری و حتّی مدارا دیده نمی شد. در جنگ بدر او با مشاهده اجساد کشته شدگان بدون اینکه حتّی ظاهر امر را رعایت کند با دیدگانی که در آنها رضایت ستمگرانه مشاهده می شد به‌وجد و شادی آمد و به گونه عمدی دستور داد، چندین نفر از اسیرانی را که مرتکب هیچ جرمی نشده و تنها نسبت به آنها از نگر سیاسی، شکّ و تردید وجود داشت، اعدام کنند. رهبر خیبر را به اتّهام اینکه محلّ پنهان کردن جواهرات طایفه اش را فاش نمی کرد، پس از شکنجه های وحشت آور به اتفاق پسر عمویش اعدام کرد و همان شب، همسرش را با خود به رختخواب برد. محمّد همچنین با سرسختی دستور داد تمام افراد خانواده دو طایفه یهودی که در مکّه ساکن بودند به‌خارج تبعید شوند و نیز فرمان داد، زنان و کودکان طایفه سوّم مانند دو طایفه پیشین اسیر و در معرض فروش قرار بگیرند و مردان آنها که شمارشان بین ششصد تا هفتصد نفر بود، جلوی چشمانش قصّابی شوند و با خونسردی چگونگی اعدام آنها را تماشا می کرد ... در سالهای بعد، او نسبت به دوستانش باصمیمیّت و حسن نیّت رفتار می کرد، ولی منش او نسبت به دشمنانش با حیله و فریب و نیرنگ همراه بود ... هنگامی که شهر مدینه بوسیله دشمنانش محاصره شد، او به یکی از پیروان نابکارش به نام نعیم دستور داد بین دشمنانش با دسیسه و دوبهم زنی اختلاف بیندازد و برای اینکه او را به انجام این دسیسه قانع کند به او اظهار داشت: (جنگ بغیر از حیله و دسیسه چیز دیگری نیست.) و بدتر از همه ترورهای ناجوانمردانه افرادی است که یا مخالف سیاسی و یا مذهبی او بودند که برخی از آنها به دستور مستقیم خود او و بعضی دیگر با راهنمائی های او وحشیانه کشته شدند و این ترورها داغ ننگ شرم آوری بر شخصیّت محمّد نشانده است.»[۶۳۴]

«کوله،» یکی از مشهورترین دانشمندان اسلام شناس، می نویسد:

«در حمله به خیبر (محلّ سکونت طایفه یهودی بنی قریظه)، محمّد مرتکب

---

[634] Muir, *The Life of Mohammad*, pp. 513-514.

عمل غیر شرافتمندانه ای شد که میتواند از فروزه های یک فاتح ناجوانمرد به شمار آیدو نه سرشت پیامبری که باید دارای مغز آسمانی و الهی باشد. بدین شرح که بین زنانی که در یکی از نخستین دژهای خیبر به دست مسلمانان افتاد، زنی بود به نام صفیّه، رئیس دختر طایفه بنی النّضیر و بهمین مناسبت می توان گفت که شاید محمّد او را در پیش دیده بوده و با چهره او آشنا بوده است. محمّد، شوهر او کنانه بن ربیع[۶۳۵] را متّهم کرد که بخشی از جواهراتش را پنهان کرده و چون به محلّ پنهان کردن جواهراتش نزد محمّد اعتراف نکرد، از اینرو به‌دستور او ستمگرانه زیر شکنجه های وحشیانه کشته شد. هنگامی که صفیّه و برخی دیگر از زنان اسیر را نزد محمّد می بردند، آنها در بین راه به جسدهای شوهران و منسوبان کشته شده خود برخورد کردند و به‌گونه طبیعی به شیون و زاری پرداختند. زمانی که محمّد آنها را در این حالت مشاهده کرد، اظهار داشت :(این جانوران را از نزد من دور کنید)، ولی صفیّه را نزد خود خواند و بر پایه رسم تازی ها ردای خود را بر سر او انداخت. مفهوم این عمل محمّد آن بود که صفیّه از آن پس به‌حرمسرای او تعلّق دارد.

بر پایه مقرّرات دینی که محمّد خودش آورده بود، زنان اسیر یاد شده تنها پس از گذشت سه ماه از زمان از دست دادن شوهر می توانستند با دیگری زناشوئی کنند، ولی شور جنسی و شهوانی پیامبر خدا به اندازه‌ای نیرومند بود که تاب شکیبائی این مدّت را نداشت و در همان محلّی که شوهر و دوستان صفیّه چند روز

---

[۶۳۵] در حمله ای که محمّد به یهودیان شهرک خیبر کرد، ساکنان قلعه الخاموس به شرط اینکه تمام اموال و دارائی های خود را به محمّد واگذار کنند مجاز شدند محلّ سکونتشان را ترک گویند. سپس محمّد رهبر یهودیان خیبر «کنانه بن ربیع» و عموزاده اش را متّهم کرد که به اصول پیمان یاد شده عمل نکرده و جواهرات و نقدینه هایشان را پنهان کرده و به او تحویل نداده‌اند. محمّد بویژه کنانه بن ربیع را متّهم کرد که جواهراتی را که وابسته به همسرش صفیّه بوده که پدرش در کشتار دسته جمعی یهودیان بنی قریظه کشته شده است پنهان کرده و بر خلاف قولی که داده به او تحویل نداده است. با توجّه به اینکه کنانه بن ربیع و عموزاده اش هر دو اظهار داشتند که دارائی خود را در راه آماده کردن یهودیان برای نبرد هزینه کرده و از آنها دیگر چیزی برایشان باقی نمانده، محمّد دستور داد زیر شکنجه از آنها محلّ پنهان کردن جواهرات و نقدینه هایشان را اعتراف بگیرند و این کار را تا آن اندازه ادامه دادند که هر دوی آنها زیر شکنجه جان سپردند. آنگاه محمّد فرمان داد سرهایشان را از بدن جدا کردند.

پیش کشته شده بودند، او را به حجله برد ... روش غیر شرافتمندانه و ستمگرانه محمّد در نادیده گرفتن احساس زنی که نزدیک ترین منسوبینش به‌وسیله او کشته شده اند، یک داغ ننگی پاک ناشدنی بر شخصیّت او نشانده است. شرح حال نویسان محمّد، برای اینکه این داغ ننگ را کم رنگ تر سازند، دلیلی برای جانورخوئی محمّد اختراع کرده و نوشته اند، صفیّه خود با میل و علاقه داوطلب همسری او شده است.

ابن اسحق به شرح رویدادی پرداخته که نشان می دهد در آغاز ظهور اسلام راست گوئی و درست کرداری بین تازیان بسیار نایاب بوده و از دگر سو، این رویداد نشانگر آنست که محمّد خود فاقد هر گونه ارزش های اخلاقی بوده و رواج اخبار دروغ و نادرست و زشتکاری را مجاز می شمرده است. شرح رویدادی که ابن اسحق در این راستا نقل کرده آنست که پس از تسخیر خیبر، یکی از پیروان محمّد به نام (حجّاج بن ایلات)، از محمّد اجازه می‌خواهد به مکّه برود و وامهائی را که برخی از ساکنان آن شهر به او بدهکار بوده اند دریافت کند. پس از اینکه محمّد با درخواست او موافقت می کند وی می افزاید: (آیا من می توانم برای دریافت بستانکاری هایم از ساکنان مکّه به‌آنها دروغ بگویم؟) محمّد نه تنها او را از این کار غیر شرافتمندانه منع نمی کند، بلکه به او می گوید: (هرچه میل داری و به سود توست می‌توانی به آنها بگوئی.)»[۶۳۶]

David Frawley در Arise Arjuna درباره محمّد مینویسد:

«بنیانگزار دین اسلام شترچرانی بود به نام محمّد که شخص بسیار شریری بود و صدها نفر را خود کشت و به پیروانش نیز آموزش داد همان کار را انجام دهند. او نسبت به هر کسی که از اللّه انتقاد می کرد، با خشونت رفتار می نمود ... او باور داشت که در صورت نیاز، دین نوپایش را باید با خشونت گسترش دهد و در این

---

[636] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 183-184.

راستا او به بیش از ۸ نبرد دست زد. پس از اینکه محمّد از مکّه به مدینه فرار کرد، او به کاروانزنی پرداخت و به کاروان هائی که به مکّه می رفتند حمله کرد و کالاهای آنها را ربود. او به عنوان فرمانده ارتشی که به وجود آورده بود، خود هم در نبردهای تهاجمی و هم تدافعی شرکت می کرد و در یکی از آنها به سختی زخمی شد. محمّد مخالفانش را دستگیر می کرد و در برابر دریافت پول آنها را آزاد می نمود. او هفتصد نفر از یهودیان تیره بنی قریظه را دستگیر کرد و به عنوان اینکه نمی تواند به یهودی ها اعتماد داشته باشد، همه آنها را از دم تیغ گذرانید. هر آینه اگر کسی با او به مخالفت بر می خاست، او با کشتن وی بوسیله پیروانش موافقت می کرد. (برای مثال، عصما زن چکامه سرائی که در مکّه از محمّد انتقاد می کرد، به دست یکی از پیروانش به نام عمیر کشته شد.) قوانین و مقرّرات اسلامی که محمّد به وجود آورد، مانند قطع دست و پای مجرمینی که مرتکب جرم شده اند، شامل مواردی است که مانند بیشتر قوانین قرون وسطائی، دنیای جدید آنها را بسیار ستمگرانه به شمار می آورد.»[۶۳۷]

Wilson Cash در باره محمّد، می نویسد:

«محمّد، دارای کاستی های شخصیّتی بسیاری بود که در آن زمان بین همه تازی ها معمول بود، ولی گاهی اوقات او به اعمالی دست می زد که حتّی برابر ارزش های اخلاقی آن زمان نیز بسیار نکوهیده و شرم آور بود. برای مثال، زمانی که او با همسر جدا شده از پسر خوانده اش ازدواج کرد، مرتکب عملی شد که تا آن زمان بین تازی ها معمول نبود، ولی محمّد از دست زدن به این عمل شرم آور بیمی به خود راه نداد و برای اینکه جلوی هر انتقادی را نسبت به این اقدام غیر اخلاقی بگیرد آیه ۳۷ سوره احزاب را نازل کرد که در آن آیه اللّه می گوید: (هنگامی که زید به انجام طلاق همسرش مبادرت کرد، ما او را به عقد ازدواج تو درآوردیم تا ازدواج با همسر پسر خوانده جرم به شمار نیاید.) ... در پایه محمّد را باید انسانی دانست که دارای فروزه های خشونت و خونریزی و غارت و چپاول اموال افرادی که در میان آنها بسر می برد، بود .... در اقدامات جنگی او از پیروانش بمراتب

---

[637] David Frawly, *Arise Arjuna* (New Delhi, India).

متجاوزتر بود. تاریخ نویسان، به شرح موارد بسیاری پرداخته اند که او یکی پس از دیگری طوایف گوناگون را مورد حمله و هجوم قرار می داد. حمله و هجوم او به طایفه ای که در خیبر بسر می بردند، بزرگترین دلیل این گفته است. زمانی که تازی ها در کشمکش های درون قبیله ای با یکدیگر نبرد می کردند، هیچگاه به نخل های خرمای یکدیگر آسیبی وارد نمی آوردند، ولی بر پایه نوشتار ابن اسحق، قدیمی ترین شرح حال نویس محمّد که خود مسلمان بود، او این قاعده را نیز زیر پا گذاشت و نخل های خرمای طایفه بنی النّضیر را قطع کرد و آنها را به آتش کشید. یکی دیگر از مواردی که محمّد را به سختی مورد انتقاد قرار داده، رفتار او در جنگ ها با زنان بوده است. برابر آنچه که تاریخ نویسان نوشته اند، او مرتکب شرارتهائی شده که بسیار شبیه جنایاتی است که امپراتوری عثمانی نسبت به ارمنی ها مرتکب شد، به گونه ای که می توان گفت امپراتوری عثمانی جنایاتی را که نسبت به ارمنی ها مرتکب شد، از شرارت های محمّد برداشت کرده بوده است. او قاعده ای به وجود آورد که اسارت زنهای شوهردار درجنگ ها حُکم بطلان ازدواج آنها را با شوهرانشان دارد. شرارت هائی که او در جنگ ها مرتکب شده عبارت بوده اند از، کشتن ستمگرانه و وحشیانه اسیران جنگی با کمال خونسردی، شکنجه و آزار اسیران جنگی برای فاش کردن محلّ پنهان کردن جواهراتشان و کشتار افرادی که در شرایط در امان بودن به مدینه مسافرت می کردند.»[۶۳۸]

Craig Winn می نویسد:

محمّد، شریرترین فرد روزگار و اللّه ستمگرین خدائی است که تاکنون توانسته است در پندار بشر وجود پیدا کند. قرآن پژوین ترین کتابی است که تاکنون به رشته نگارش درآمده و اسلام منفورترین و بدترین نیرنگی است که به بشر تحمیل شده است ... و با همه شرارتی که «خدای» اسلام دارد، پیامبر آن حتّی از خدای آنهم نابکارتر است. پالیده فروزه های محمّد عبارتند از: دارا بودن روانی

---

[638] William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House s, 1928), pp. 17-19.

پلید، تمایل به خودکشی، اقدام به شهادت دروغ، ایراد سخنان نفرت آور، دادن و گرفتن رشوه، انحراف جنسی کودک بازی، راهزنی، برده فروشی، همخوابگی با محارم، همخوابگی به عُنف، زجر و شکنجه دادن دیگران، کشتار دسته جمعی، نبرد خواهی، دزدی نوشتارهای دیگران، زنبارگی ، تبعیض جنسی و بقیه فهرست را خود پر کنید.[۶۳۹]

Ernest Renan تاریخ دان و نویسنده برجسته فرانسوی، می نویسد:

مسلمانان نخستین قربانی های اسلام هستند. در مسافرت های زیادی که من در شرق انجام داده ام، مشاهده کرده ام، بنیادگرائی از گروه کوچکی از افراد خطرناکی ناشی می شود که دیگران را بوسیله ترور وادار به انجام فریضه های مذهبی می کنند. بهترین خدمتی که می توان نسبت به یک مسلمان انجام داد، اینست که او را از بند اسلام نجات داد.[۶۴۰]

محمد خود در گفتارش اعتراف می کند که وجود ناسره ای بیش نیست

آنچه که در زیر می آید، برگردان واژه به‌واژه از احادیث صحیح البخاری است:

زحدم نقل کرده است: «بین ما و تیره جارم پیوندهای دوستانه وجود داشت و ما روزی در حضور ابوموسی اشعری بودیم. ابوموسی اشعری با بشقابی که جوجه ای در آن نهاده شده بود، به پذیرائی پرداخت . بین افرادی که در آن جمع حضور داشتند، مرد سرخ چهره ای بود که از نزدیک شدن به بشقاب خودداری کرد. ابوموسی به او گفت: (بفرمائید از آن خوراک میل کنید، زیرا من مشاهده کرده ام پیامبر الله نیز از این خوراک میل می کرد.) آن مرد گفت: (من مشاهده

---

[639] Winn, *Prophet of Doom*, pp. v-vi.
[640] Quoted in Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*.

کرده ام که این حیوان از خوراک های پلید تغذیه می کند و از آن پس از خوردن آن خودداری ورزیده ام.) ابو موسی گفت: (اجازه دهید داستانی برایتان بگویم. زمانی من با گروهی از اشعریّون به دیدار پیامبر اللّه رفتیم. او به تقسیم شترهائی که به زکات وابسته بودند اشتغال داشت و خشمگین به نگر می رسید. ما از او درخواست کردیم شتری را در اختیار ما بگذارد تا از آن سواری بگیریم، ولی او سوگند خورد که هرگز چنین کاری را نخواهد کرد. در این هنگام شترهای دیگری را که غنیمت گرفته شده بود، برای پیامبر اللّه آوردند. او دو بار پرسش کرد، اشعریّون کجا هستند؟ و سپس ۵ شتر سفید که دارای کوهان‌های بزرگی بودند در اختیار ما گذشت. ما شترها را تحویل گرفتیم و از آنجا خارج شدیم. پس از اینکه ما کمی راه پیمودیم متوقّف شدیم و من به همراهانم گفتم، گویا پیامبر اللّه سوگندی را که خورد که به ما شتر ندهد، فراموش کرده است. بنابر این، ما باید این موضوع را به یاد پیامبر اللّه بیاوریم تا زیانی متوجّه ما نشود. آنگاه ما نزد او بازگشتیم و من موضوع را به یاد او آوردم. او گفت، این اللّه است که خواسته است شما آن شترها را در اختیار داشته باشید. شما باید بدانید که اگر من سوگندی یاد کنم و پس از آن وادار شوم دست به عملی بزنم که مخالف سوگند می باشد، این کار را انجام خواهم داد و در برابر شکستن سوگندم کفّاره خواهم پرداخت.[۶۴۱]

این حدیث آشکارا نشان می دهد که محمّد از هرگونه ارزش اخلاقی، درستی گفتار و پاک اندیشی تهی بود و با این رویداد، خودش اعتراف می کند که انسانی شایسته اعتماد نبوده و در واقع ارزش انسانی او در فراز یک فرد شیند نهاد می باشد می باشد. تبهکاری هائی که این مرد مرتکب شد و سخنان ناروائی که بر زبان آورد و رویدادهای شرم آور سراسر زندگی او نشان می دهد که ادّعایش در باره اینکه او رسالت الهی داشته و قرآنش وحی الهی است، دروغ بزرگی بیش نیست.[۶۴۲]

---

[641] *Sahih al-Bukhari*, vol. 2, pp. 308-309.
[642] Winn, *Prophet of Doom*, p. 1.

فرهنگ واژه های فارسی

آذرنگ: مصیبت، بلا، رنج
آسمند: دروغگو، فریب دهنده

بُنمایه: مأخذ، منبع

پچل: کثیف، پلید
پدافند: دفاع
پرهون: دایره، هاله، حلقه
پژاگن: پلیدگونه، چرکین
پَژواک: بازتاب
پلشت: پلید، آلوده، ناپاک
پویا: رونده، پیشرونده، پوینده
پویشگر: جستجوگر پیشرو و شتابنده
پی ورزی: تعصّب

تماخره: شوخی، مزاح
توفیدن: غرّیدن

جُستار: مبحث

چالش: جدال، تلاش، کوشش
چکامه (چامه): شعر، سرود، غزل

خلالوش: فتنه، غوغا
خلجان: لرزیدن، تکان خوردن
خودکامه: مستبدّ، دیکتاتور

دُژخرد: نابخرد
دُژنهادی: بد نهاد
دگردیس: مسخ، بد شکل، دگرگون
دیدمان: نظریّه، تئوری

راکاره: هرجائی، روسپی
راستا: سطح

ژاژخا: بیهوده گو، یاوه سرا

سپند: مقدّس
سالوک: دزد، راهزن

شمیده: ازهم پاشیده
شید سرشت: ترفندکار فریبگر
شید نهاد: ترفند کار، فریبگر

علم لاهوت: خداشناسی

فرآیند: نتیجه
فراداشت: تقدیم
فراگرد: محیط
فرتاش: وجود، هستی
فرتور: عکس
فرجودگر: معجزه آور
فرزان: علم، حکمت
فرمند: با شکوه، خوشبخت
فرنود: علّت، سبب، برهان
فرنود سار: دائرةالمعارف
فرنودگرائی: توجیه
فروزش: اشراق
فروهنده: نیک سرشت، خوبرو
فروهیده: خردمند
کاوک: پوچ، بیهوده، میان تهی
کَدیور (ی): کدخدا، کدخدائی
کژنهاد: بد سرشت، نادرست
کلجان: زباله دانی
گُندآور: دلیر، پهلوان، سپهسالار
کَنکاش: شور، مشورت
گُرداس: ستم، ظلم
گُرداس: ستم‌پیشه، ظالم
گلوند: تحفه، هدیّه
لاچِمنش: فریبگر، ترفندباز
لَچَر: فرومایه، پست
مهساز: معمار، مهندس
مینوی: بهشتی
ناسوت: سرشت، طبیعت
ناهمگونی: ضدّیت، تضادّ
نماد: مظهر
هَمبودگاه: جامعه، اجتماع
هِنایش: اثر
هنجار: راه، روش

کتابنامه زبان های فارسی و عربی

ابن اثیر، علیّ بن احمد. *الکامل فی التاریخ*. برگردان عبّاس خلیلی. ۱۲ جلد، (۶۳۰ هجری قمری)، لیدن، هلند: ۱۸۶۶، بیروت، لبنان: ۱۹۶۵.

ابن اسحق، *کتاب سیرت رسول الله*.

ابن خلدون، ابو زید عبدالرّحمن. *مقدّمه*. برگردان پروین گنابادی. تهران: ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

ابن سعد، ابوعبداللّه محمّد. *طبقات الکبیر*. ۹ جلد، تصحیح ساچو. لیدن: ۱۳۳۲ هجری قمری.

ابن کثیر، ملک المؤیّد عمادالدّین ابوالفدا. *البدایة و النّهایه*. برگردان عبدالمجید آیتی. تهران، نشریّه بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

ابن هشام حمیری، ابو محمّد عبدالملک. *سیرت رسول اللّه (سیرةالنّبی)*. ترجمه قاضی ابرقوّه (۶۲۳ هجری قمری). پژوهش دکتر اصغر مهدوی. تهران ۱۳۶۰ هجری شمسی.

اسفراینی، ابواسحق ابراهیم بن محمّد. *التّبصیر فی الدّین*. به کوشش کمال یوسف حوت. بیروت، لبنان: ۱۹۸۳/۱۴۰۳.

اعثم کوفی، محمّد بن علی. *الفتوح*. برگردان محمّد بن احمد هروی، ویراستاری غلامرضا طباطبائی مجد. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.

امین، احمد و خلیلی، عبّاس. *پرتو اسلام*. تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۷.

البخاری، امام محمّد بن اسماعیل. صحیح البخاری. *صحیح البخاری*. ترجمه دکتر محمّد حسن خان. لاهور، پاکستان: انتشارات قاضی، ۱۹۷۱.

البهائی، ابوالفرج. *کتاب الاغانی*. قاهره، مصر، ۱۹۲۷/۱۹۳۶.

الهی قمشه ای، مهدی، برگردان. *قرآن الکریم*. قم، ایران: انتشارات اُسوه، ۱۳۷۰.

انصاری، دکتر مسعود (روشنگر). *کشتار ۶۷*. واشینگتن، دی. سی، امریکا: ۲۰۰۲/۱۳۸۱.

برادران جلالین. جلال الدّین ابو عبدالله محمّد بن احمدالمحلّی الشّافعی و جلال الدّین ابوالفضل عبداللّه حسن بن ابی بکر السّیوطی. *تفسیر جلالین*. قاهره، مصر، ۱۳۰۸ هجری قمری.

براون، ادوارد. *تاریخ ادبی ایران*. ۴ جلد. برگردان جهانشاه صالح و رشید یاسمی. تهران: ۱۳۱۶.

بروکلمن، کارل. *تاریخ ملل و دول اسلامی*. برگردان هادی جزایری. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

بغدادی، ابو منصور عبدالقاهر. *الفرق بین الفرق (تاریخ مذاهب اسلام)*. برگردان محمّد جواد مشکور. تهران: انتشارات حقیقت، ۱۳۳۳.

بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر. *فتوح البلدان*. به اهتمام دکتر صلاح الدّین المنجد. قاهره، مصر: مکتبة النهضة المصریه، ۱۹۵۶-۱۹۵۵.

ـــــــــ *فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران*. برگردان دکتر آذرتاش آذرنوش. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۲۶.

بیرونی، ابوریحان محمّد. *آثارالباقیه*. با حواشی اکبر سرشت دانا. تهران: کتابخانه خیام، ۱۳۲۱.

بیضاوی، قاضی ناصرالدّین عبداللّه بن عمر. *انوارالتّنزیل و اسرارالتّأویل*. قاهره، مصر: ۱۹۲۴/۱۳۴۴.

الترمیزی، ابوعیسی محمّد. *الجمیع*، ۷ جلد. قاهره، مصر: ۱۹۳۷.

چوبینه، بهرام. *تشیّع و سیاست در ایران*. ۲ جلد. دوسلدورف: ۱۹۸۵- ۱۹۸۴.

حتی، فیلیپ. *تاریخ اعراب*. برگردان ابوالقاسم پاینده. ۲ جلد. تبریز: ۱۳۴۴.

حزم، شیخ محمّد بن. النّاسخ و المنسوخ.

حسنی رازی، مرتضی. تبصرةالعوام فی معرفةالانام. به کوشش عبّاس اقبال.

حسینی الهاشمی، محمّد رضا. *آغاز و فرجام جهان از نظر قرآن یا کلام به روش نوین*. شیراز: چاپ افست کورش، ۱۳۳۶.

حقیقت، عبدالرفیع. *تاریخ جنبش های مذهبی در ایران*. تهران: ۱۳۵۰.

ـــــــــ *تاریخ نهضت های فکری ایرانیان از حمله تازیان تا ظهور صفویه*. تهران: ۱۳۴۸.

دالفک، آله. *پژوهشی در زندگی علی، نماد شیعه گری*. امریکا: بینش نوین، ۲۰۰۱.

دشتی، علی. *۲۳ سال*. بیروت، لبنان: ۱۳۵۶.

رهنما، زین العابدین. *ترجمه و تفسیر قرآن مجید*، ۴ جلد. بهران: سازمان اوقاف، ۱۳۵۳.

زرکشی، بدرالدّین محمّد بن عبداللّه. *البرهان فی علوم القرآن*. پژوهش ابوالفضل ابراهیم. مصر، قاهره: ۱۹۵۷.

زرین کوب، عبدالحسین. *دوقرن سکوت*. تهران: ۱۳۳۲.

زمخشری، جاراللّه ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی. *الکشّاف فی تفسیرالقرآن*.

ـــــــــ *مشکات المصابح*.

زیدان، جرجی. *تاریخ التّمدن السلامیّه*. برگردان علی جواهر کلام. ۵ جلد (در یک جلد). تهران: ۱۳۴۵.

سایکس، پرسی. *تاریخ ایران*. ۲ جلد. برگردان فخرداعی گیلانی. تهران: ۱۳۲۳.

سیوطی، الحافظ جلال الدّین عبدالرّحمان ابی بکر. *الاتقان فی علوم القرآن*، ۴ جلد (۹۱۱ هجری قمری)، پژوهش محمّد ابوالفضل ابراهیم. قاهره، مصر: مطبعه حجازی ۱۹۷۴.

ـــــــــ *تاریخ الخلفاء*.

شاردن، شوالیه دو. *سیاحت نامه*. محمد لوی عبّاسی. تهران: ۱۳۴۴ - ۱۳۴۳.

شهرستانی، ابوالفتح محمّد بن عبدالکریم. *الملل و النّحل*.

صادق، *راهنمای محتویّات قرآن*. لندن: Ithaca Press ۱۹۸۷.

طبری، محمّد بن جریر. *تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوک)*. قاهره، مصر: ۱۳۵۷ هجری قمری.

عمادزاده اصفهانی، حسین. *تاریخ مفصّل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام*. تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷.

غزالی، امام ابوحامد محمّد. *احیاء علوم الدّین*. بیروت، لبنان: ۵۰۵ هجری، قمری.

فاضل تونی، محمّد حسین. *الهیّات*. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۳.

فلسفی، نصرالله. *زندگی شاه عباس اوّل*. ۵ جلد. تهران: انتشارات دانشگاه تهران: ۱۳۴۰.

قرآن الکریم. مصحف النبویّه: عربستان سعودی.

قمی، شیخ عباس. *سفینة البحار و مدینة الآثار والاحکام*. تهران: انتشارات سنائی، ۱۳۸۲ هجری قمری.

ـــــــــ *منتهی الآمال و یا زندگانی چهارده معصوم*. تهران: ۱۳۸۰ هجری قمری.

گلدزیهر، ایگناز. *درس هائی درباره اسلام*. برگردان علینقی منزوی. تهران: انتشارات کمانگیر، ۱۳۵۸.

مجلسی، ملاّ محمّد باقر. *بحارالانوار، ۲۶ جلد. تهران: ۱۳۷۸*.

محمّد بن عبدالله. *نهج الفصاحه*. ابوالقاسم پاینده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.

محمّدی ملایری، دکتر محمّد. *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*. ۵ جلد. تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۰.

مسعودی، ابوالحسن علیّ بن حسین. *مُروج الذّهب و معادن الجوهر*. قم: ۱۹۶۵ و ۱۹۸۴.

معروف الحسنی، هاشم. *تشیّع و تصوّف*. برگردان سید محمّد صادق عارف. مشهد: بنیاد پژوهش های استان قدس رضوی، ۱۳۶۹.

مغنیه، محمّد جواد. *زمامدار آینده*. برگردان ابراهیم دامغانی و عزیزالله حسنی اردکانی. مکتب الامام المنتظر.

میبدی، ابوالفضل رشیدالدّین. کشف الاسرار و عُدّةالابرار. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷.

نراقی، ملاّ احمد. *معراج السّعاده*. تهران: انتشارات رشیدی، بدون تاریخ.

واقدی. محمّد بن عمر. *کتاب المغازی*.

همام الدّین الحسینی، *غیاث الدّین بن (خواند میر)*. *حبیب السّیر*. زیر نظر دکتر محمّد دبیر سیاقی. تهران، انتشارات خیام، ۱۳۶۲.

یعقوبی، احمد بن علی یعقوب *ابن واضح اصفهانی*. *تاریخ یعقوبی*. محمد ابراهیم آیتی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.